شاهنامهٔ فردوسی

آکادمی علوم اتحاد شوروی

سلسلهٔ آثار ادبی ملل خاور

متون

سری بزرگ

۲

ادارهٔ انتشارات «دانش»

شعبهٔ ادبیات خاور

انستیتوی ملل آسیا

شاهنامهٔ فردوسی

متن انتقادی

جلد ششم

تصحیح متن باهتمام م. ن. عثمانوف
زیر نظر ع. نوشین

مسکو ۱۹۶۷

فهرست

پیشگفتار از طرف مصحّح ۵
پادشاهی لهراسپ ۸
پادشاهی گشتاسپ صد و بیست سال بود ۶۵
سخن دقیقی ۶۶
سخن فردوسی ۱۳۶
داستان هفتخوان اسفندیار ۱۶۶
داستان رستم و اسفندیار ۲۱۶
داستان رستم و شغاد ۳۲۲
پادشاهی بهمن اسفندیار صد و دوازده سال بود . ۳۴۳
پادشاهی همای چهرزاد سی و دو سال بود ۳۵۴
پادشاهی داراب دوازده سال بود ۳۷۳
پادشاهی دارای داراب چهارده سال بود ۳۸۱

پیشگفتار از طرف مصحّح

در جلدهای ششم و هفتم «شاهنامه» در شیوهٔ ضبط نسخه‌ها پاره‌یی تغییرات داده شده‌است. مصحّح و رداکتور کوشش کرده‌اند که متن جلد ششم و هفتم به طرز نگارش Л (نسخهٔ موزهٔ بریتانیا) نزدیکتر باشد، مگر در جاهایی که نادرستی نسخهٔ Л آشکار است. امّا در طرز نگارش Л بعضی اختلافهای جزئی وجود دارد که بعلّت وضوح و گریز از تکرار نه در متن و نه در حاشیه این دو جلد قید نمی‌شوند. این اختلافها بقرار زیر است.

۱. در جایی که دو کلمه «که» و «ای» باید بقیاس وزن جدا تلفّظ شوند در نسخهٔ Л به شکل «کای» نوشته شده‌است.

۲. واژه‌های «که» و «چه» گاهی با کلمهٔ بعدی متصل نوشته شده‌است، مثلاً چگوید، کجوید و مانند آن.

۳. در نسخهٔ Л دیده‌گان، بنده‌گی بجای دیدگان، بندگی و مانند اینها.

٤. در نسخهٔ Л در واژه‌های مختوم به «ا» و «و» حرف «ی» آورده نمیشود، مثلاً رهنما، جا، بگو بجای رهنمای، جای، بگوی.

۵. در نسخه Л در واژه‌های «خانه»، «پایه»، «مایه» و مانند آن در حالت اضافه پس از «های» غیر ملفوظ «ی» نوشته میشود.

٦. در کلمات مختوم با «واو» مجهول مانند «جادو»، «آرزو» در جایی که بقیاس وزن «واو» هجای بلند باشد در نسخهٔ Л «جادو»، «آرزو» و مانند آن نوشته شده است.

خصوصیت‌های دیگر که در حاشیه ضبط نشده‌اند عبارتند از:

۱. نسخهٔ Л غالباً «و از» را بعد از کلمهٔ مختوم به «نون» خیشومی (مثلاً «خفتان»، «گردان») بر خلاف سایر نسخه‌ها به شکل «وز» میدهد. این طرز نگارش نسخهٔ Л در متن نگه داشته شده و ضبط نسخه‌های دیگر در حاشیه ذکر نمیشود.

۲. «از» و «ز» در متن چنانچه تأثیری در وزن نداشته باشد همه جا از نسخهٔ Л تبعیت میشود.

۳. بعضی نسخه‌ها (بیشتر IV) واژه‌های «شارستان»، «پیکارستان»، «بیمارستان»را به شکل «شارسان»، «پیکارسان»، «بیمارسان» می‌آورند. این شکل اخیر در حاشیه ذکر نمی‌شود.

٤. در واژه‌های زیر همچنین طرز نگارش نسخهٔ Л نگهداشته شده‌است و واریانت نسخه‌های دیگر ذکر نمی‌شود: آوای ـ آواز، کاول ـ کابل، زاول-زابل، اسپهبد ـ اسفهبد، آن-این، رکاب ـ رکیب، بدین ـ بدان ـ بران ـ برین، کای ـ ای، ار ـ ور ـ گر، از ـ وز ـ کز، نوشتن ـ نبشتن، ازان ـ از، چنین ـ چنان، سلاح ـ سلیح.

فهرست تفاوتهایی که در حاشیه ضبط نشده است

متن	نسخه	نسخه بدلِ ضبط نشده	ملاحظات
خاست	VI	خواست	در نسخهٔ VI همه جا با «و» نوشته شده است
خُرد	VI	خورد	
نیزه‌گزار	Л, VI	نیزه‌گذار	
درخشان	K, VI	درفشان	نه در همه جا
نفت	K, I	نفط	
نوشه	K, I, IV	انوشه	اگر بقیاس وزن ممکن است
فشاردن	K, I, IV, VI	فشردن	I— بعضی جاها «فشاردن» نیز آمده‌است
پیغمبر	K, IV	پیغامبر	IV— نه در همه جا
خفت وخیز	Л	خفت خیز	
ساروج	Л	صاروج	
پردختن	K, I, IV, VI	پرداختن	
لاژورد	K, I, VI	لاجورد	

شاهنامهٔ فردوسی

پادشاهی لهراسپ

١

چو لهراسپ بنشست بر تخت داد[1]   بشاهنشهی تاج بر سر نهاد[2]
جهان‌آفرین را ستایش گرفت   نیایش[3] ورا در فزایش[4] گرفت
چنین گفت کز داور داد و[5] پاک   پر امّید باشید و با ترس و باک
نگارندهٔ چرخ گردنده اوست   فزایندهٔ فرّه بنده اوست
چو دریا و کوه و زمین آفرید   بلند آسمان از برش برکشید
یکی تیز گردان و دیگر بجای   بجنبش ندادش[6] نگارنده پای[7]
چو موی از بر گوی و ما در میان   برنج تن و آز و سود و زیان[8]
تو شادان دل و مرگ چنگال تیز   نشسته چو شیر ژیان پر ستیز[9]
ز آز و فزونی[10] بیکسو شویم   بنادانئ خویش خستو[11] شویم
ازین تاج شاهی و تخت بلند   نجوییم جز داد[12] و آرام و پند
مگر بهره‌مان زین سرای سپنج[13]   نباید همی کین و نفرین و رنج[14]

---

[1] I—عاج IV—چنان چون فریدون فرخ نژاد [2] I—بسر بر نهاد آن دلفروز تاج IV—بربن مهرگان تاج بر سر نهاد Б—و لما کان یوم المهرجان تسنّم لهراسب سریر الملک و اعتصب بتاج السلطنة [3] I—ستایش [4] I—نیایش [5] I—و оп. [6] IV—بدادش [7] I, IV—رای [8] Л, VI—б. оп.; Б—جعلنا فی الأرض ذات الطول و العرض کنمال دارجة علی کرة فی مقعر الفلک (ظاهراً بجای «موی» «مور» درست است) [9] I—در پریز IV—در بزیر [10] VI—از افزونئ خود [11] Л, K, VI—خشنو [12] VI—دام [13] I, IV—سپنجی سرای [14] I—بیاید نبماید مگر دانش پاک رای IV—مگر دانش و پاک رای

من از پند کیخسرو افزون کنم   ز دل کینه و آز[1] بیرون کنم
بسازید و از داد باشید شاد   تن‌آسان و از کین[2] مگیرید یاد
مهان جهان آفرین خواندند   ورا شهریار زمین خواندند
گرانمایه لهراسپ آرام یافت   خرد مایه و[3] کام پدرام[4] یافت
ازان پس فرستاد کسها بروم   بهند و بچین و بآباد بوم
ز هر[5] مرز هر کس[6] که دانا بدند   به پیمانش اندر توانا بدند[7]
ز هر کشوری برگرفتند راه   برفتند پویان بنزدیک[8] شاه
ز دانش چشیدند[9] هر شور و تلخ   ببودند باکام چندی[10] ببلخ[11]
یکی شارسانی برآورد شاه   پر از برزن و کوی و بازارگاه
بهر برزنی جشنگاهی[12] سده   همه[13] گرد بر گردش آتشکده
یکی آذری ساخت برزین بنام   که با فرخی بود و با برز[14] و کام[15]

۲

دو فرزند بودش بکردار[16] ماه   سزاوار شاهی و تخت و کلاه
یکی نام گشتاسپ و[17] دیگر زریر   که زیر[18] آوریدی سر نرّه شیر
گذشته[19] بهر دانشی از پدر   ز لشکر[20] بمردی برآورده سر
دو شاه سرافراز و[21] دو نیک پی   نبیرهٔ جهاندار کاوس کی
بدیشان بدی جان[22] لهراسپ شاد   وزیشان[23] نکردی ز گشتاسپ یاد[24]

---

1 I, VI—رشک   2 IV—کس   3 IV—مایهٔ   4 Л—بدنام IV—بدکام VI—پایه و خسروی نام   5 I, IV—بهر   6 I—آنکس   7 Л, VI—доб.:

بیامد هم‌آنگاه تا شهر بلخ * بدانش چشیدند هر شور و تلخ

Б—ثم سار الی بلخ و بنی بها شهرستانا   8 I—گذشتند یکسو بدرگاه IV—گذشتند یکسر بدرگاه   9 Л—کشیدند   10 I, IV—بیکار   11 Б—перевод б. 19 оп.   12 I, IV—رای و جشن   13 IV, VI—همی   14 VI—زیب   15 I, IV—б. оп.; Б—و عمل فیها بیت نار خاصة یعرف بآذر برزین و لهذه النار فیما بینهم الذکر الرفیع و الصیت الجلیل   16 K, I, IV, VI—بسان دو   17 VI—و оп.; Б—و کان له من بنت کیکاوس ابنان کأنهما قمران   18 I, IV—بزیر   19 VI—گذشتی   20 I—گردان   21 I, IV—و оп.   22 VI—جای   23 I—جزیشان   24 I—доб.:

یکی آرزو کرد بر زین بنام * دگر بود بازند با نام و کام

که گشتاسپ را[1] سر[2] پر از باد[3] بود — وزان کار لهراسپ[4] ناشاد بود[5]
چنین تا برآمد برین روزگار — پر از درد گشتاسپ از شهریار
چنان بد که در پارس[6] یکروز تخت — نهادند زیر گل افشان درخت
بفرمود لهراسپ تا[7] مهتران — برفتند چندی ز لشکر سران
بخوان بر یکی جام می خواستند — دل شاه گیتی بیاراستند
چو گشتاسپ می خورد بر پای خاست — چنین گفت کای شاه با داد و راست[8]
بشاهی نشست تو فرخنده باد — همان جاودان نام تو زنده باد[9]
ترا داد یزدان کلاه و کمر — دگر شاه[10] کیخسرو دادگر
کنون من یکی بنده‌ام بر درت — پرستندهٔ اختر و افسرت[11]
ندارم کسی را ز مردان بمرد — گر آیند پیشم[12] بروز[13] نبرد
مگر رستم زال سام سوار — که با او نسازد کسی کارزار[14]
چو کیخسرو از تو پراندیشه گشت — ترا داد تخت[15] و خود اندرگذشت
گر ایدونک هستم ز ارزانیان[16] — مرا نام بر تاج و تخت[17] کیان[18]
چنین هم که‌ام[19] پیش تو[20] بنده‌وار — همی باشم و خوانمت شهریار
بگشتاسپ گفت ای پسر گوش[21] دار — که تندی نه خوب آید از شهریار[22]
چو اندرز کیخسرو آرم بیاد — تو بشنو نگر سر نپیچی ز داد

---

[1] I—لهراسپ را [2] I—دل [3] I—داد [4] I—گشتاسپ [5] I—обратный порядок мисра; IV—б. оп.; Б—перевод бб. 26—28 оп. [6] Л—перечеркнуто پارس, сверху написано باغ Б—لهراسب قعد ذات یوم فی مجلس انسه بفارس [7] IV—با [8] I, IV—داور داد راست VI—مهتر داد و راست [9] VI—б. оп. [10] VI—همین تاج [11] I, IV—تخت با افسرت [12] I, IV—که پیش من آید [13] VI—بدشت [14] Б—переводит бб. 37—38: بعد رستم بن دستان لیس علی وجه الارض من یساجلنی فی الشجاعة و یطاولنی فی البسالة [15] I, IV—تاج [16] VI—ایرانیان [17] IV—تخت و تاج [18] Б—бб. 39—40: و أنا أرید أن تسمینی للسلطنة و تعهد الّی حسب صنیع الملک کیخسرو بک VI—б. стоит после б. 41; VI—доб.:
چو لهراسپ بشنید ازو خیره ماند * ز هر گونه اندیشه بر دل براند
[19] Л—بوم همچنین VI—منم همچنین [20] IV—چنین هم که پیش توام [21] VI—پدر هوش
[22] I, IV—نام دار

مرا گفت بیدادگر شهریار | یکی خو بود[1] پیش باغ بهار
که چون[2] آب یابد بنیرو شود | همه باغ ازو پر ز آهو شود[3]
جوانی هنوز این بلندی مجوی | سخن را بسنج و باندازه گوی
چو گشتاسپ بشنید شد پر ز درد | بیامد ز پیش پدر گونه[4] زرد
همی[5] گفت بیگانگان را نواز[6] | چنین باش و[7] با زاده هرگز مساز
ز لشکر ورا بود سیصد سوار | همه گرد و شایستهٔ کارزار
فرود آمد و کهتران را بخواند | همه رازها[8] پیش ایشان براند
که امشب همه ساز رفتن کنید | دل و دیده زین بارگه برکنید
یکی گفت ازیشان که راهت کجاست | چو برداری آرامگاهت کجاست
چنین داد پاسخ که در هندوان | مرا شاد[9] دارند و روشن روان[10]
یکی نامه دارم من از شاه هند | نوشته ز مشک سیه بر پرند
که گر زی من آیی ترا کهترم | ز فرمان و رای تو برنگذرم[11]
چو شب تیره شد با سپه برنشست | همی رفت جوشان و گرزی بدست[12]
بشبگیر لهراسپ آگاه شد | غمی گشت و شادیش کوتاه شد
ز لشکر جهاندیدگانرا بخواند | همه[13] بودنی[14] پیش ایشان براند
ببینید گفت این که[15] گشتاسپ کرد | دلم کرد پر درد و سر پر ز گرد[16]
بپروردمش تا برآورد یال | شد اندر جهان نامور[17] بی[18] همال
بدانگه که گفتم که آمد به بار | ز باغ من آواره[19] شد نامدار[20]

---

[1] Л — حوی بد; VI — جوی بد [2] I — وگر; IV — اگر [3] I, IV — обратный порядок мисра; Б — бб. 42—45 не переведены. [4] K, I, IV, VI — روی [5] Л, VI — چنین [6] VI — دیوانگانرا فراز [7] Л — و оп. [8] I, IV, VI — راز دل [9] K, I — شاه [10] I — دارد چو چشم روان; IV — دارند چو چشم [11] I, IV — бб. 54, 55 оп. [12] Б — бб. 47—56: فعظم ذلک علیه و کان له ثلثمائة فارس فرکب فیهم وقت المساء و فارق خدمة أبیه متوجها الی حضرة ملک الهند و زعم أنه جاءه منه کتاب یستد عیه [13] I, IV, VI — همی [14] I, IV — گفتنی [15] I — آنک [16] K — سفر کرد و پر کرد دل پر ز درد; I — سرم پر ز غم کرد و دل پر ز درد; IV — سفر کرد و کردش دل من بدرد [17] K, I, IV, VI — سر بسر [18] VI — نا [19] I — آورده; IV — آورد و [20] K, I, IV — میوه دار Б — бб. 60—61: ربیته حتی شب و ترعرع و لما دنا وقت الانتفاع بمکانه بادر الفرار و نغص علّی العیش و القرار

برفت[1] و بر اندیشه بر[2] بود دیر   بفرمود تا پیش او شد زریر
بدو گفت بگزین ز لشکر هزار   سواران گرد از در کارزار
برو تیز بر سوی هندوستان   مبادا بر و[3] بوم جادوستان
سوی روم گستهم نوذر برفت   سوی چین گرازه گرازید[4] تفت

۳

همی رفت[5] گشتاسپ پر تاب و خشم[6]   دلی پر ز کین و پر از آب چشم[7]
همی تاخت تا پیش کابل رسید   درخت و[8] گل و سبزه و آب دید
بدان جای خرّم فرود آمدند   ببودند یک روز و دم[9] برزدند[10]
همه کوهسارانش[11] نخچیر بود   بجوی آبها چون می و شیر بود
شب تیره می خواست از میگسار   ببردند[12] شمع از بر[13] جویبار
چو بفروخت از کوه گیتی فروز   برفتند ازان بیشه با باز و یوز[14]
همی تاخت اسپ[15] از پی[16] او[17] زریر   زمانی بجایی نیاسود[18] دیر
چو آواز اسپان برآمد ز راه   برفتند گردان ز نخچیرگاه[19]
چو بنهاد گشتاسپ گوش اندران   چنین گفت با نامور مهتران
که این جز بآواز اسپ زریر   نماند که اوراست[20] آواز شیر
نه[21] تنها بیامد[22] گر او آمدست   که با لشکری[23] جنگجو آمدست
هنوز اندرین بُد که گردی[24] بنفش   پدید آمد و پیل پیکر درفش

---

[1] K, I, IV, VI—بگفت [2] I, IV—باندیشه بر VI—باندیشه در [3] Л—و оп. [4] Л—доб. و [5] K, I, IV—جفادیده Б—و نفذ برازه علی طریق الصین Б—چین گرازید کارند VI—گرایید I—همی راند پیش—I, IV [6] Л, K, I, IV—آب چشم [IV—با]پر [7] I, IV—فسار کشتاسب الجافی و رأی—Б [8] Л, I, VI—و оп. [9] VI—ببودند و یکدم دمی [10] Б—اندرون پر ز خشم Л—حشم [11] Л—کوهسارش ز—ریاضاً معشبة و غیاضاً متأشبة و انهاراً جاریة و صیداً کثیراً [12] VI—доб. و [13] I, IV—لب [14] Л, VI—б. оп.; Б—ثم ادلج بالبزاة و الفهود و الجوارح فی طلب الصید I, IV—доб.:

گله کرده اسپان که بد یک سوار * بسی خفتگان بر لب جویبار

[15] I—اسپ оп. (метр нарушен); IV—تیز [16] K, I, IV—پس [17] VI—تاخت اندر قفایش [18] I, IV—نیاسود یک جای [19] Л, VI—ازان رزمگاه Б—فلحقه أخوه فی ذلک المکان [20] I, IV—داشت [21] K, I, IV—ب [22] I—نیاید IV—نباشد [23] VI—لشکر [24] I, IV, VI—گرد

زریر سپهبد به[1] پیش سپاه — چو باد دمان اندرآمد ز راه[2]
چو گشتاسپ را دید گریان[3] برفت — پیاده بدو[4] روی بنهاد[5] تفت[6]
جهان آفرین را ستایش گرفت — به[7] پیش برادر نیایش گرفت
گرفتند مر یکدگر را کنار — نشستند شادان دران[8] مرغزار
ز لشکر هرانکس که بد پیشرو — ورا خواندی شاه گشتاسپ[9] گو
بخواندند و نزدیک بنشاندند — ز هر جایگاهی سخن راندند
چنین گفت زیشان یکی نامور — بگشتاسپ کای گرد[10] زرّین کمر[11]
ستاره شناسان ایران[12] گروه — هرانکس که دانیم[13] دانش پژوه[14]
باخترت گویند کیخسروی — بشاهی[15] بتخت مهی[16] بر شوی[17]
کنون افسر[18] شاه هندوستان — بپوشی[19] نباشیم[20] همداستان
ازیشان کسی[21] نیست یزدان پرست — یکی هم ندارند با شاه دست
نگر تا پسند آید اندر خرد — کجا رای را شاه فرمان برد[22]
ترا از پدر سربسر نیکویست — ندانم که[23] آزردن از بهر چیست
بدو گفت گشتاسپ کای نامجوی — ندارم به پیش[24] پدر آبروی[25]
بکاوسیان خواهد[26] او نیکوی — بزرگی و هم افسر خسروی[27]
اگر تاج ایران سپارد بمن — پرستش کنم چون بتان را[28] شمن
وگر نه نباشم بدرگاه اوی — ندارم دل[29] روشن از ماه اوی

---

1 VI—ز 2 Л—براه 3 VI—تنها 4 I—برو 5 Л—доб. و 6 IV—б. 79 вставлен между первым и вторым мисра б. 78. 7 K—ز 8 K, I, IV—برفتند گریان بران 9 Л, IV, VI—لهراسپ 10 VI—که ای گرد گشتاسپ 11 Б—فقال له أخوه المذکور أیها الأمیر الکبیر 12 K, I, IV—ز ایران 13 I, IV—دیدیم 14 Б—إن الموبذة و المنجمین فی ارض ایران 15 VI—بشادی یخبرون سعادتک و علو جدک و أنک تبلغ مرتبة الملک 16 K, I, IV—بران پایگه 17 Б—کیخسرو 18 VI—کهتر 19 VI—بباشی 20 K, I—شود شاه IV—شود (метр нарушен). 21 K, VI—یکی 22 K—б. стоит после б. 87. 23 VI—ندانیم 24 K, I, IV—نداریم نزد 25 Б—فقال و لا یمیل 26 I, IV—دارد Б—إن وجوهنا لا ماء لها عند أبینا [ترجمه تحت اللفظ است] إلا الی الکاوسیة 27 K, I, IV—доб.:

مرا و ترا نزد او جای نیست * به از بندگی کردنش رای نیست
ز بهر تو من [K, IV—ترا] باز گردم کنون * ز لهراسپ دارم دلی پر ز خون

28 VI—همچو بت بر 29 VI—دلی Б—و لیس لی و لک عنده مکانة

بجایی شوم کم نیابند نیز | بلهراسپ مانم همه مرز[1] و چیز[2]
بگفت این و برگشت زان مرغزار | بیامد بر نامور شهریار
چو بشنید لهراسپ با مهتران | پذیره شدش با سپاهی[3] گران
جهانجوی روی پدر[4] دید باز | فرود آمد از باره[5] بردش نماز
ورا تنگ لهراسپ در بر گرفت | بدان پوزش آرایش اندر گرفت
که تاج تو تاج سر ماه باد | ز تو دیو را دست کوتاه باد
که هرگز[6] نیاموزدت راه بد | چو دستور بد بر در شاه بد[7]
ز شاهی مرا نام تاجست و تخت | ترا مهر و[8] فرمان و پیمان[9] و بخت
ورا گفت گشتاسپ کای[10] شهریار | منم بر درت بر یکی پیشکار
اگر کم کنی جاه[11] فرمان کنم | به پیمان[12] روان را[13] گروگان کنم
بزرگان برفتند[14] با او براه | گرازان و پویان[15] بایوان شاه
بیاراست ایوان گوهرنگار | نهادند[16] خوان و می خوشگوار[17]
یکی جشن کردند کز چرخ[18] ماه | ستاره ببارید بر جشنگاه
چنان بد ز مستی که هر مهتری[19] | برفتند بر سر ز زر[20] افسری[21]
بکاوسیان بود لهراسپ شاد | همیشه ز کیخسروش بود یاد
همی ریخت زان درد گشتاسپ خون | همی گفت هرگونه با رهنمون
همی[22] گفت هرچند کوشم برای | نیارم همی چارهٔ این بجای[23]

---

1 I — بوم 2 I, IV — вместо бб. 94, 95:

وگر نه بجایی شوم کم نیابند نیز * بلهراسپ مانم همه مرز و چیز

3 VI — سپاه 4 I — نیا 5 I, IV, VI — اسپ و 6 K, I, IV — هزمان 7 Б — бб. 99—101: و عانقه أبوه و لاطفه و دعا له 8 Л — و оп. 9 I, IV — تیمار 10 I — ای 11 Л — چاره 12 VI — فرمان 13 K, I, IV — به پیمان تودل 14 I, IV — که بودند 15 K — گریان I, IV — برفتند 16 VI — بیاراست 17 K, I, IV — می و می‌گسار 18 I, IV — بر چرخ و VI — شادان 19 VI — گوهری 20 K, I, IV — [K — بر سر زگل] نهادند از گل بسر 21 Б — бб. 103—108: ثم عاد به إلى ایوانه K, I, IV, VI — доб.:

برفتند و بگذشت چندی [I, IV — چندین] برین * ندید این جوان از پدر آفرین

22 K — بدل I, IV — بدو 23 VI — б. оп.

اگر[1] با سواران شوم[2] مهتری   فرستد پسم[3] نیز با[4] لشکری
بچاره ز ره باز گرداندم   بسی خواهش و پندها راندم[5]
چو تنها شوم[6] تنگ[7] دارم همی   ز لهراسپ دل تنگ دارم همی
دل او بکاوسیانست شاد   نیابد گذر مهر او بر[8] نژاد[9]
چو یک تن بود کم[10] کند خواستار   چه داند که من چون شدم شهریار[11]

٤

شب تیره شبدیز لهراسپی   بیاورد با زین گشتاسپی
بپوشید زربفت رومی[12] قبای   ز تاج اندرآویخت پرّ[13] همای[14]
ز دینار[15] وز گوهر شاهوار   بیاورد چندان کش آمد[16] بکار
از ایران سوی روم بنهاد[17] روی   بدل[18] گاه‌جوی و روان[19] راه‌جوی[20]
پدر چون ز گشتاسپ آگاه شد   بپیچید و شادیش کوتاه شد
زریر و همه بخردانرا[21] بخواند[22]   ز گشتاسپ چندی سخنها براند
بدیشان چنین گفت کاین[23] شیرمرد   سر تاجدار اندرآرد بگرد[24]
چه بینید و اینرا چه درمان کنید   نشاید که این بر دل آسان کنید
چنین گفت موبد که ای نیک‌بخت   گرامی بمردان بود تاج و تخت
چو گشتاسپ فرزند کس‌را[25] نبود   نه هرگز کس از نامداران[26] شنود[27]
ز هر سو بباید فرستاد کس   دلاور بزرگان فریادرس

---

[1] VI — که گر [2] K — روم I, IV — سواران و هر [3] K, VI — بدر IV — بدو [4] I — بپویم روم [5] Б — إن استصحبت عسکری علم بی و أنفذ خلفی و ردّنی [6] I, IV — فرستد بدر [7] K, VI — نیک [8] Л — با K — زین [9] VI — б. оп.; Б — перевод б. оп. [10] I, IV, VI — چون [11] VI — بی سوار [12] K, I, IV, VI — چینی [13] K, I, IV, VI — فرّ [14] Б — перевод б. оп. [15] VI — ز دیبا [16] K — که بودش I, IV, VI — که‌آید [17] VI — آورد [18] I, IV — پدر [19] I, IV — پسر [20] VI — بدل شاه‌جوی و بدل شاه‌گوی Б — و توجّه قاصدا الی بلاد الروم [21] I — مهترانرا [22] Л — همه بخردانرا بر خویش خواند Б — احضر زریر و استدعی الموبذة [23] K, VI — کای [24] IV — نه نیز از جهاندیده لهراسپ کرد — تاج دارنده لهراسپ کرد [25] I, IV — فرزندرا کس [26] VI — پیران [27] Л — доб.:

ترا پادشاهی ازو شد فزون * ز بیمش همه دشمنان سرنگون

گر او باز گردد تو زفتی مکن　　هنر[1] جوی و با آز[2] جفتی مکن
که تاج کیان چون تو بیند بسی　　نماند همی مهر او بر[3] کسی
بگشتاسپ ده زین جهان کشوری[4]　　بنه بر سرش نامدار[5] افسری
جز از[6] پهلوان رستم نامدار　　بگیتی نبینیم چون او[7] سوار[8]
ببالا و دیدار و فرهنگ و هوش　　چنو[9] نامور نیز نشنید گوش[10]
فرستاد لهراسپ چندی مهان　　بجستن گرفتند[11] گرد جهان
برفتند و نومید باز آمدند　　که با اختر دیرساز آمدند
نکوهش ازان[12] بهر لهراسپ بود　　غم و رنج تن بهر گشتاسپ بود

٥

چو گشتاسپ نزدیک دریا رسید　　پیاده شد و باژخواهش بدید
یکی پیرسر بود هیشوی نام　　جوانمرد و بیدار[13] و بارای[14] و کام
برو آفرین کرد گشتاسپ و گفت　　که با جان پاکت خرد باد جفت[15]
از ایران یکی نامدارم[16] دبیر　　خردمند و روشن دل[17] و یادگیر
بکشتی برین[18] آب اگر بگذرم　　سپاسی نهی جاودان بر سرم
چنین[19] گفت شایسته‌ای تاج را　　و یا[20] جوشن و تیغ[21] و تاراج را
کنون راز بگشای و با من بگوی　　ازین سان[22] بدریا[23] گذشتن مجوی[24]
مرا[25] هدیه باید اگر گفت راست　　ترا رای و راه[26] دبیری کجاست

---

1 VI—خرد 2 Л, K, VI—چرخ Б—فلا تبخل علیه 3 VI—با 4 IV—لشکری 5 K—نامور
6 VI—بجز 7 K, VI—نباشد چنو یک 8 I—б. оп. 9 VI—چنین 10 Б—бб. 131, 132: فهو یستحق ذلک بما فیه من الشهامة و الصرامة
11 K, I, IV—گرفتش به VI—گرفتش بجستن به 12 K—همه I, IV—بران 13 Л—باهوش هشیوار 14 I, IV—جوانمرد و بیدار و بافرّ Б—و کان الموکل بالسفن رجلا عاقلا 15 Л—перечеркнуто: که از تو مرا نیست چیزی نهفت и написано: که با نیک نامی خرد باد جفت (см. б. 144). 16 K, I, IV, VI—نامجویم
17 VI—با دانش VI—доб. و 18 VI—ازین 19 K, I, IV, VI—بدو 20 K—اگر IV, VI—وگر
21 IV—خود VI—ترگ 22 IV—بدین سان 23 K, I, IV—از ایدر 24 VI—مگوی Б—و لا سبیل لک الی العبور
25 Л, K, VI—اگر 26 Л—رای و هوش K—هوش و رای VI—راه و روی Б—ما أری شمائل الکتاب

ز هیشوی بشنید[1] گشتاسپ گفت — که از تو مرا نیست چیزی[2] نهفت[3]
ز من هرچ خواهی ندارم دریغ — ازین افسر و مُهر[4] و دینار و تیغ
ز دینار لختی بهیشوی داد — ازان هدیه شد مرد گیرنده[5] شاد
ز کشتی سبک بادبان برکشید — جهانجوی را سوی[6] قیصر کشید
یکی شارستان بد[7] بروم اندرون — سه فرسنگ پهنای[8] شهرش[9] فزون
برآوردهٔ سلم جای[10] بزرگ — نشستنگه قیصران سترگ[11]
چو گشتاسپ آمد بدان شارستان — همی جست جای یکی کارستان[12]
همی گشت یک هفته بر[13] گرد روم — همی کار جست اندر[14] آباد بوم[15]
چو چیزی که بودش بخورد و بداد — همی رفت ناشاد و دل[16] پر ز باد[17]
چو در شهر آباد چندی بگشت — ز ایوان بدیوان قیصر گذشت
بأسقف چنین گفت کای دستگیر — ز ایران یکی نامجویم[18] دبیر
بدین[19] کار باشم ترا یارمند — ز دیوان کنم[20] هرچ[21] آید[22] پسند
دبیران که بودند در[23] بارگاه — همی‌کرد هر یک بدیگر نگاه
کزین کلک پولاد گریان شود — همان روی قرطاس بریان شود
یکی باره باید بزیرش بلند — ببازو کمان و بزین بر کمند
بآواز گفتند مارا دبیر — زبانست پیش آمدن ناگزیر[24]

---

[1] VI — بهیشوی رابنده [2] IV — جای [3] VI — که با تو همیشه خرد باد جفت Л — бб. 139—144 приписаны на полях другим почерком, после б. 140 доб.:

چو بشنید هیشوی ازو این سخن * ورا پاسخ این داد مرد کهن

[4] I — اسپ IV — دست VI — بهر [5] I, IV — پاکیزه [6] K, VI — نزد I — بر سوی [7] VI — بود (метр нарушен). [8] K, I, IV, VI — بالای Б — فراسخ فی طول ثلاثة [9] VI — ایوان [10] I — شاه
[11] VI — б. оп. [12] IV — بیدار کار جهان [13] I, IV — در [14] VI — همی جست کاری در
[15] Л — доб.:

نماند ایچ با او ازان سیم و زر * هزینه تهی کرد آن نامور

[16] VI — لب [17] IV — داد VI — доб.:

نماند انچ با او ازان سیم و زر * هزینه همی‌کرد آن نامور

[18] I — نامدارم VI — نامجوی [19] VI — درین [20] I, IV — کنی [21] VI — آنچه [22] I, IV — یابم VI — نباید ز یاد I — باشد [23] I, IV — اندران بود [24] K — زبانست پیش آی و خود یاد گیر I — زبانست باد آمدن باد گیر IV — آمدن یاد گیر

چو بشنید گشتاسپ دل پر ز درد ز دیوان بیامد دو رخساره زرد
یکی[1] بادسرد از جگر برکشید بنزدیک چوپان[2] قیصر رسید[3]
جوانمردرا نام نستاو[4] بود دلیر و هشیوار و با تاو[5] بود
بنزدیک نستاو چون شد فراز برو آفرین کرد و بردش نماز[6]
نگه کرد چوپان و بنواختش بنزدیکئ[7] خویش بنشاختش
چه مردی بدو گفت با من بگوی که هم شاهشاخی[8] و هم نامجوی[9]
چنین داد پاسخ که ای نامدار یکی کرّه تازم[10] دلیر و سوار
مرا گر نوازی[11] بکار آیمت برنج و ببد نیز یار آیمت
بدو گفت نستاو زین در بگرد[12] تو ایدر غریبی و بی‌پای مرد[13]
بیابان و دریا و اسپان یله[14] بناآشنا چون سپارم گله[15]
چو بشنید گشتاسپ غمگین برفت ره ساربانان قیصر گرفت
یکی آفرین کرد بر[16] ساربان[17] که پیروز بادی و[18] روشن‌روان
خردمند چون روی گشتاسپ دید پذیره شد و جایگاهش گزید
سبک باز گسترد گستردنی بیاورد چیزی که بد خوردنی
چنین گفت گشتاسپ با ساروان که ای مرد بیدار[19] و روشن‌روان[20]
مرا ده یکی کاروانی[21] شتر چو رای[22] آیدت مزد ماهم ببر
بدو ساربان گفت[23] کای شیرمرد نزیبد ترا هرگز[24] این کارکرد
بچیزی که[25] ماراست چون سر[26] کنی به آید گر[27] آهنگ قیصر کنی

---

[1] I, IV—بسی [2] K, I, IV—بسوی گلەدار [3] Л—перечеркнуто کشید и надписано رسید VI—دوید [4] Далее повсюду: K—سیّاف I—بستاو IV—بستار [5] K—لاف VI—بیدار [6] VI—б. оп. [7] IV—بنزدیک (метр нарушен). [8] K—فرّی VI—چهری [9] I, IV, VI—شاه‌روی [10] IV—اسپ و گله ویژه یارم [11] K, I, IV, VI—بداری [12] VI—مگوی [13] VI—آبروی [14] I, IV—گله [15] I, IV—یله Б—бб. 161—169: فصار نحو جوبان قیصر و سأله أن یستخدمه فلم یقبله أیضا و قال انت رجلٌ اجنبی و لا آمنک علی الخیل [16] I—با [17] IV—ساروان [18] K, VI—بیدار [19] K, I, IV—[K—بادی] که بیدار باشی [VI—باشی] I, IV—بادی که ای مرد پیروز [20] VI—бб. 172—174 оп. [21] I, IV—کاروان [22] IV—یاد [23] I, IV—بدو گفت سالار [24] K, I, IV—همی بر تو [25] IV—بچیزیست که [26] Л, VI—گر سر I, IV—گر بر [27] Л, I, IV, VI—ازین باره

ترا بی نیازی دهد زین سخن   جز آهنگ درگاه قیصر مکن[1]
وگر گم شدت[2] راه[3] دارم هیون   پسندیده و[4] مردم رهنمون[5]
برو آفرین کرد و برگشت زوی   پر از غم سوی شهر بنهاد روی
شد آن دردها بر دلش بر گران   بیامد ببازار آهنگران
یکی نامور بود بوراب نام[6]   پسندیده آهنگری شادکام
همی ساختی[7] نعل اسپان شاه   بر قیصر اورا بدی پایگاه[8]
ورا یار و[9] شاگرد بد سی و پنج   ز پتک و ز آهن رسیده برنج[10]
بدکّانش بنشست گشتاسپ دیر   شد آن پیشه‌کار[11] از نشستنش سیر
بدو گفت آهنگر ای نیکخوی   چه داری بدکّان[12] ما آرزوی
چنین داد پاسخ که ای[13] نیک‌بخت   نپیچم سر از پتک[14] وز کار سخت
مرا گر بداری تو[15] یاری کنم[16]   برین پتک و سندان سواری کنم[16]
چو بشنید بوراب زو داستان   بیارئ او گشت همداستان
گرانمایه گویی بآتش[17] بتافت   چو شد تافته سوی سندان شتافت
بگشتاسپ دادند پتکی[18] گران   برو انجمن گشته آهنگران[19]
بزد پتک و بشکست سندان و گوی   ازو گشت بازار پر گفت‌وگوی
بترسید بوراب و گفت ای جوان   بزخم تو آهن[20] ندارد توان
نه پتک[21] و نه آتش نه سندان نه دم   چو بشنید گشتاسپ زان شد دژم[22]
بینداخت پتک و بشد گرسنه   نه روی خورش بد نه[23] جای بنه
نماند بکس روز سختی نه[24] رنج[25]   نه آسانی و شادمانی نه گنج[26]
بد و نیک بر ما همی بگذرد   نباشد دژم هر که دارد خرد

---

[1] I, IV—б. оп. [2] Л, VI—شدست [3] VI—وگر راه دور است [4] K—پسندیده بر IV, VI—پسندیدهٔ [5] Б—бб. 177—179: و لو دخلت الی دار قیصر و رآک لأغناک عن هذا فاقصد بابه و لا تعدل عنه [6] Л—بورا بنام K—توراب (далее повсюду); Б—بوراب [7] VI—کرد او [8] K, I, IV—б. оп. [9] VI—و оп. [10] Б—бб. 183—184 не переведены. [11] Л—پیشکار [12] K, I, IV—ببازار [13] K, I, IV, VI—بدو گفت گشتاسپ کای [14] VI—رنج [15] Л—بداریم [16] I—کنی [17] VI—در آتش [18] VI—پتک [19] IV—کنداوران [20] K, I, IV, VI—سندان Б—إن سندان لا يطيق قوّتك [21] I, IV—سنگ [22] VI—бб. 193—194 оп. [23] I—بود [24] K, I, IV—و [25] VI—گنج [26] IV—بگنج VI—رنج

٦

همی بود گشتاسپ دل‌مستمند[1] خروشان و جوشان ز چرخ بلند
نیامد ز گیتیش جز زهر[2] بهر یکی روستا دید نزدیک شهر
درخت و[3] گل و آبهای روان[4] نشستنگه شاد[5] مرد جوان
درختی گشن‌سایه بر پیش آب نهان گشته زو چشمهٔ آفتاب
بران‌سایه بنشست مرد جوان پر از درد پیچان و[6] تیره روان[7]
همی‌گفت کای داور کردگار غم آمد مرا بهره زین[8] روزگار
نبینم[9] همی[10] اختر خویش بد ندانم چرا بر سرم بد رسد
یکی نامور زان پسندیده[11] ده گذر کرد بر وی که او بود مه
ورا دید با[12] دیدگان پر ز خون بزیر زنخ دست کرده ستون
بدو گفت کای پاک[13] مرد جوان چرایی پر از درد و[14] تیره‌روان
اگر آیدت رای ایوان[15] من بوی[16] شاد یکچند مهمان من[17]
مگر کین غمان[18] بر دلت[19] کم شود سر تیر[20] مژگانت بی[21] نم شود
بدو گفت گشتاسپ کای نامجوی نژاد تو از کیست با من بگوی
چنین داد پاسخ ورا کدخدای کزین پرسش اکنون ترا چیست رای
من از تخم شاه آفریدون[22] گرد کزان تخمه کس در[23] جهان نیست خرد[24]
چو بشنید گشتاسپ برداشت پای همی رفت با نامور کدخدای

---

[1] K, I, IV, VI—دردمند [2] I—رنج [3] Л, IV, VI—و оп. [4] Б—كثيرة الماء و الشجر
[5] VI—راد [6] IV—و оп. [7] VI—бб. 201—202 оп. [8] K, I, IV, VI—از [9] T—ببینم [10] Л—доб. ز
[11] Л—گرانمایه [12] I—بر [13] K, IV—زاد I, VI—راد [14] IV—و оп. [15] K, I, IV, VI—
اگر ز ایدر [VI—اندر] آئی با یوان [16] VI—شوی [17] Б—و استدعاه الی ضیافته [18] I—عنا
[19] Л—دلم [20] I, IV—هر دو [21] VI—پر [22] Л—فریدون [23] K, I, IV—اندر
که آن تخمه
[24] Л—доб.:

مرا قیصر این ده ببرخورد داد * منم هم ز ایران ازان شهر داد
VI—доб. вариант этого б.

چو آن[1] مهتر آمد سوی[2] خان خویش — بمهمان بیاراست ایوان خویش
بسان برادر همی داشتش — زمانی بناکام نگذاشتش[3]
زمانه برین نیز چندی بگشت[4] — برین کار بر ماهیان برگذشت[5]

۷

چنان بود[6] قیصر بدانگه برای[7] — که چون دختر او رسیدی بجای
چو گشتی بلند اختر و جفت جوی — بدیدی که آمدش هنگام شوی
یکی گرد کردی بکاخ انجمن — بزرگان فرزانه و[8] رای زن[9]
هرانکس که بودی مراورا همال — ازان نامداران برآورده یال
ز کاخ[10] پدر دختر ماه روی — بگشتی بران[11] انجمن جفت جوی
پرستنده بودی بگرد اندرش — ز مردم[12] نبودی پدید[13] افسرش
پس پردهٔ قیصر آن روزگار[14] — سه بد دختر اندر جهان نامدار[15]
ببالا و دیدار و آهستگی — ببایستگی هم بشایستگی[16]
یکی بود مهتر کتایون بنام — خردمند و روشن دل[17] و شادکام
کتایون چنان دید یک شب بخواب — که روشن شدی کشور از آفتاب[18]
یکی انجمن مرد پیدا شدی — از انبوه[19] مردم ثریا شدی[20]
سر انجمن بود بیگانه‌یی — غریبی دل آزار و[21] فرزانه‌یی
ببالای[22] سرو و بدیدار ماه — نشستنش چون بر سر گاه شاه[23]
یکی دسته دادی[24] کتایون بدوی — وزو بستدی دستهٔ[25] رنگ و بوی[26]

---

[1] Л— با [2] VI— آورد در [3] IV— بتیمار بگذاشتش [4] I, IV, VI— گذشت [5] VI— ماهیانی بگشت [6] IV— رسم [7] I, IV— بدانگاه رای [8] I, IV— بزرگان و فرزانهٔ [IV— و оп.] [9] Б— و یجتمع إلیها الأمراء و الخواص و العوام [10] K, I, IV, VI— بکاخ [11] VI— دران [12] VI— مرده [13] I, IV— ندیدی بلند [14] VI— قیصر نامدار [15] I, IV— سه دختر بدش چون گل اندر بهار; VI— سه پاکیزه بود اندران روزگار; Б— و کانت للملک ثلاث بنات موصوفات بالجمال و الأدب و العقل [16] IV— ز شایستگی [17] VI— زیبا رخ [18] IV— کشور آفتاب [19] I, IV— بانبوه [20] Б— احتفل لها الناس علی عادتهم [21] IV— و оп.; VI— دل‌آرای [22] VI— ببالا چو [23] Л— бб. 228—229 оп.; Б— فحضر رجل استنارت به الأرض كأنه قمر زاهر أو سرو ناضر غیر أنه غریب کئیب [24] Л— دستهٔ گل [25] Л— بدادی و زو بستدی [26] Б— فأعطته هی باقة ریحان و أعکاها هو باقة أخری فانتبهت

یکی انجمن کرد قیصر بزرگ　　هرانکس که بودند گرد و سترگ[1]
بشبگیر چون بردمید آفتاب　　سر نامداران برآمد ز خواب[2]
بران[3] انجمن شاد بنشاندند　　ازان پس پری‌چهره‌را[4] خواندند
کتایون بشد با پرستار شست　　یکی دسته گل هر یکی را[5] بدست
همی‌گشت چندان کش[6] آمد[7] ستوه　　پسندش نیامد کسی[8] زان گروه
از ایوان[9] سوی[10] پرده بنهاد روی　　خرامان و پویان[11] و دل[12] جفتجوی
هم‌آنگه زمین گشت چون پرّ زاغ　　چنین تا سر از کوه برزد چراغ[13]
بفرمود قیصر که از کهتران　　بروم‌اندرون مایه‌ور مهتران
بیارند[14] یکسر بکاخ بلند　　بدان تا که باشد بخوبی[15] پسند
چو آگاهی آمد بهر مهتری　　بهر نامداری و کنداوری[16]
خردمند مهتر بگشتاسپ گفت　　که چندین چه باشی تو اندر نهفت[17]
برو تا مگر تاج[18] و گاه[19] مهی　　ببینی دلت گردد از غم تهی
چو بشنید گشتاسپ[20] با او برفت　　بایوان قیصر خرامید[21] تفت
به پیغوله‌یی شد فرود از مهان　　پر از درد بنشست خسته نهان[22]
برفتند بیداردل بندگان　　کتایون و گل‌رخ پرستندگان[23]

---

[1] K, VI—بود از دلیران سترگ I—بود از بزرگان و خرد (нет рифмы); IV—بود از بزرگان سترگ [2] K, I, IV—б. следует после б. 230. [3] VI—چو آن [4] VI—پری‌چهرگان [5] K—دستهٔ گل گرفته I—دستهٔ تازه هر یک IV—دسته گل پارهٔ هر یک VI—دستهٔ تازه نرگس Б—باقة ورد و ریحان [6] I, IV—که [7] VI—تا شد ز گشتن [8] I, VI—یکی [9] VI—ازان پس [10] I, IV—پس [11] K—گویان IV—گریان [12] VI—بدل [13] Б—و لما کان الغد [14] K, I, IV—بیایند VI—بخوانید [15] VI—که آید مر او را [16] I, IV—доб.:

بدرگاه قیصر نهادند روی * پر امّید [IV—بامید] هر یک پر از رنگ و بوی

Б—бб. 239—240 не переведены. [17] I, IV—

بگشتاسپ گفتند کای پرخرد * کتایون قیصر بما بگذرد

IV—доб.:

گزینند همی جفت هنگام کار * نه نیکوست بی جفت بنده و شهریار

(метр нарушен); Б—(؟) قال الذی نزل عنده کشتاسپ له ما لک قاعدا مهموما [18] I, IV—کاخ [19] K, VI—تخت Б—وا ذهب و تفرّج علی اجتماع الناس لعرس بنت الملک [20] I, IV—گشتاسپ بشنید [21] Л—доб. و [22] I, IV—روان [23] Б—فتبرجت کتایون

همی‌گشت بر گرد ایوان خویش   پسش بخردان[1] و پرستار پیش
چو از دور گشتاسپ را دید[2] گفت   که آن خواب سر برکشید از[3] نهفت
بدان مایه‌ور[4] نامدار افسرش   همانگه بیاراست خرّم سرش[5]
چو دستور آموزگار آن[6] بدید   هم‌اندر زمان پیش[7] قیصر دوید
که مردی گزین کرد از[8] انجمن   ببالای[9] سرو سهی در[10] چمن
برخ چون گلستان و با یال و کفت   که هر کش ببیند بماند شگفت[11]
بَد آنست[12] کورا ندانیم[13] کیست   تو گویی همه فرّه ایزدیست[14]
چنین داد پاسخ که دختر مباد   که از پرده عیب آورد بر نژاد
اگر من سپارم بدو دخترم   بننگ اندرون[15] پست گردد سرم[16]
هم اورا و آنرا[17] که او برگزید   بکاخ اندرون[18] سر بباید برید
سقف گفت کاین نیست کاری گران   که پیش از تو بودند چندی[19] سران
تو با دخترت گفتی[20] انباز جوی   نگفتی که رومی[21] سرافراز جوی
کنون جست آنرا[22] که آمدش خوش   تو از راه یزدان سرت[23] را مکش[24]
چنین بود رسم نیاکان تو   سرافراز و[25] دین‌دار و[26] پاکان تو
بآیین[27] این شد پی‌افگنده روم[28]   تو راهی مگیر[29] اندر آباد بوم[30]

---

[1] Л— خادمان Б— و طافت علی الحاضرین [2] Л— دید و [3] VI— که سر برکش از خواب اندر [4] IV— نامور [5] Б— أعطته ما معها من الورد و الریحان [6] I, IV— دستور و آموزگارش Б— فارتفعت الأصوات و بادر الوزیر الی الملک [7] VI— نزد [8] Л— بر Б— من القوم [9] VI— ببالا چو [10] K, IV, VI— بر [11] VI—б. оп.; Б— رشیق القدّ صبیح الوجه [12] IV— چنانست [13] VI— ولیکن مر اورا نداذم که [14] VI—обратный порядок мисра. [15] Л— از کیان [16] Б— کیف أزوّج بنتی من رجل خامل الذکر غیر معروف بفخامة الأمر و جلالة القدر [17] I— هم این و هم آنرا IV— هم آنرا و آنرا VI— هم اورا همانرا [18] Б— من وراء الستارة [19] K— چندین [20] VI— که دخت گفتی [21] Л— میری VI— مردی [22] I, IV— هر کس [23] Л— خرد [24] VI—б. оп.; Б—бб. 256—258: فأنکر الأسقف علیه ذلک [25] Л— و оп. [26] K, VI— و оп. [27] K, I, IV— بر آیین [28] VI— بوم [29] VI— رسمی منه [30] VI— روم Б— فلا تسلک انت فیه VI—доб.:

برین راه رفتند هر کس که بود * نمیدارد این گفت وگوی تو ستود (метр нарушен)
سزد گر دگر یاد ازین ناوری * که شرمست کردن چنان داوری

همایون نباشد چنین خود[1] مگوی   براهی که هرگز نرفتی مپوی

۸

چو بشنید قیصر بران برنهاد   که دخت گرامی بگشتاسپ داد
بدو گفت با او برو همچنین   نیابی ز من گنج و[2] تاج و نگین
چو گشتاسپ آن دید خیره بماند   جهان آفرین را فراوان[3] بخواند
چنین گفت با دختر سرفراز   که ای پرورده بنام و بناز[4]
ز چندین سر و افسر نامدار   چرا کرد رایت مرا خواستار
غریبی همی برگزینی که[5] گنج   نیابی و با او بمانی برنج
ازین سرفرازان همالی بجوی   که باشد بنزد پدرت[6] آبروی
کتایون بدو گفت کای بدگمان   مشو تیز با گردش آسمان
چو[7] من با تو خرسند باشم ببخت   تو افسر چرا جویی و تاج و تخت[8]
برفتند ز ایوان قیصر بدرد   کتایون و گشتاسپ با باد سرد[9]
چنین گفت با شوی و زن کدخدای   که خرسند باشید و فرخنده رای
سرایی بپردخت[10] مهتر بده   خورشها و گستردنی هرچ به[11]
چو آن[12] دید گشتاسپ کرد آفرین   بران نامور[13] مهتر پاک دین[14]
کتایون بی اندازه پیرایه داشت   ز یاقوت و هر گوهری[15] مایه داشت
یکی گوهری از میان برگزید   که چشم خردمند زان سان[16] ندید
ببردند نزدیک گوهرشناس   پذیرفت ز اندازه بیرون[17] سپاس

---

[1] VI— ازین سان [2] VI— هیچ [3] VI— بزاری [4] VI—
بدو گفت کای پرورده بناز * چه گویمت ای دختر سرفراز
[5] VI— ز [6] K, I, IV, VI— باشدت نزد پدر [7] I, IV— که [8] Б— اذا كنت قد رضيت بک مع هذه الحالة فمالک تكثر الفضول؟ [9] T—доб.:
بنزدیک آن مرد دهقان شدند * دژم گشته و زار و پیچان شدند
[10] I, IV— بپرداخت VI— بیاراست [11] I, IV— به آنچه ببرد ز گستردنیها и б. следует после б. 271; Б— و قام و طيب قلوبهما الدهخدا الذى كان أنزله فى منزله و أخلى لهما داراً
[12] K, I— چنان [13] K, I, IV, VI— مهربان [14] Б—перевод б. отсутствует. [15] VI— بخدمیها
[16] K— چونان I, IV— خرد نیز چونان VI— زانسو [17] Л, K, I, IV— چندی جوهری

بها داد[1] یاقوت را شش هزار / ز دینار و گنج از در شهریار[2]
خریدند چیزی که بایسته[3] بود / بدان روز بَد نیز شایسته[4] بود[5]
ازان[6] سان که آمد همی زیستند / گهی شادمان گاه بگریستند[7]
همه کار گشتاسپ نخچیر بود / همه ساله[8] با ترکش و تیر بود
چنان بد که روزی ز[9] نخچیرگاه / مر اورا بهیشوی بر بود[10] راه
ز هر گونه‌یی چند نخچیر داشت / همی رفت[11] و[12] ترکش پر از تیر داشت
همه[13] هرچ بود از بزرگان و[14] خرد / هم از راه نزدیک هیشوی برد
چو هیشو بدیدش[15] بیامد[16] دوان[17] / پذیره[18] شدش شاد و[19] روشن روان
بزیرش بگسترد گستردنی / بیاورد چیزی که بد[20] خوردنی
برآسود[21] گشتاسپ و[22] چیزی بخورد / بیامد بنزد کتایون چو گرد[23]
چو گشتاسپ هیشوی را دوست کرد / بدانش ورا چون تن و[24] پوست کرد[25]
چو رفتی به نخچیر آهو ز شهر / بره بر بهیشوی دادی دو[26] بهر[27]
دگر بهرهٔ مهتر ده بدی / هرانکس کزان[28] روستا مه[29] بدی
چنان[30] شد[31] که گشتاسپ با کدخدای / یکی شد بخورد و بآرام و رای[32]

---

[1] I, IV — نهادند [2] I, IV — آنچه آمد بکار VI — از در شاهوار [3] VI — شایسته [4] I, IV — روی تدبیر و شایسته VI — روز بد نیز بایسته [5] Б — فاشتری منه ما احتاجا إليه من المفارش و الملابس و غیر ذلک [6] VI — بران [7] Б — вместо б. 280 переводит: و مال کل واحد منهما الی صاحبه و أخذا یزجیان أوقاتهما [8] K, VI — روز [9] VI — چندی به [10] VI — بنمود [11] I, IV — راند VI — تاخت [12] VI — و оп. [13] VI — همان [14] VI — بزرگ و ز [15] K, I, IV, VI — هیشوی دیدش [16] I, IV, VI — پیاده [17] VI — توان [18] VI — پذیری [19] Л — رای و VI — مرد [20] I, IV — برش VI — گشتاسپ را [21] I — بیاسود [22] VI — چو آسوده گشت و چو [23] VI — обратный порядок мисра. [24] K, I, IV — ز هم [25] Л — б. оп.; Б — و حصلت بینهما صداقة عظیمة و مودة أکیدة [26] VI — و [27] Б — یقدّم له بعض ما اصطاده [28] VI — که از [29] VI — به [30] K — خبر [31] IV — بد [32] I, IV — جای VI — بخواب و بخورد و برای Б — бб. 290—291: و اذا انصرف الی ضیعته قدّم بعض ما صحبه من الصید الی صاحب الداد و فرّق الباقی علی اهل الضیعة

۹

یکی رومئی بود میرین[1] بنام　　سرافراز و بارای و باگنج[2] و کام
فرستاد نزدیک قیصر پیام[3]　　که من سرفرازم بگنج و بنام
بمن ده دل‌آرام[4] دخترت را　　بمن تازه کن نام و افسرت را
چنین گفت قیصر که من زین سپس　　نجویم بدین[5] روی پیوند کس
کتایون و آن مرد نا[6] سرفراز　　مرا داشتند از چنان[7] کار باز
کنون هرک[8] جویند خویشی[9] من　　وگر سر فرازد بپیشی من[10]
یکی کار بایدش[11] کردن بزرگ　　که خوانندش[12] ایدر[13] بزرگان سترگ[14]
چنو[15] در جهان نامداری بود　　مرا بر[16] زمین نیز یاری بود
شود[17] تا سر بیشهٔ فاسقون　　بشوید دل و دست و مغزش بخون[18]
یکی گرگ بیند بکردار نیل[19]　　تن[20] اژدها دارد و زور پیل[21]
سرو دارد و نیشتر چون[22] گراز　　نیارد شدن پیل پیشش فراز
بران بیشه‌بر نگذرد نرّه شیر　　نه پیل و نه خون‌ریز[32] مرد دلیر[24]
هرانکس که بر وی بدرّید پوست　　مرا باشد او یار و داماد و دوست
چنین گفت میرین برین زاد بوم[25]　　جهان‌آفرین تا پی افگند روم
نیاکان ما جز بگرز گران　　نکردند پیکار با مهتران
کنون قیصر از من[26] بجوید همی　　سخن[27] با من از کینه گوید همی

---

[1] VI— میری [2] K, I, IV, VI— گنج و بارای [3] I, IV— بنام [4] IV— دل انجام VI— غم انجام [5] VI— ازین [6] IV— نا оп. [7] I— مرا باز کردند ازین IV— مرا نیز داشتند ازین [8] IV— هرچه [9] I, IV— خویشی ز [10] I— فرازید بر انجمن IV— فرازید پیشی ز من VI— برآرد زپیشئ من [11] IV— بایدت [12] IV, VI— خوانند [13] I— اندر VI— آنرا [14] Б— فعلة عظيمة مذكورة [15] VI— چنین [16] VI— در [17] VI— سزد [18] Л— دو دیده پر آز آب و دل پر ز خون [19] I, IV, VI— پیل [20] VI— سر [21] I, IV— یکی اژدهازور و همرنگ نیل Б— ذئبا أغبر فی ضراوة ثعبان و قوّة فیل [22] VI— نیش همچون [23] K, I, IV, VI— نه ببر و نه [24] Б—б. не переведен. [25] Л— که آن باد شوم [26] I, IV— آنرا [27] K, I, IV, VI— چنین

من این چاره اکنون بجای آورم   ز هر گونه پاکیزه رای آورم[1]
چو آمد[2] بایوان[3] پسندیده مرد   ز هر گونه اندیشه‌ها یاد کرد
نوشته بیاورد و بنهاد پیش   همان اختر و[4] طالع و[5] فال[6] خویش
چنان دید کاندر فلان روزگار   از ایران بیاید یکی نامدار
بدستش برآید سه کار گران   کزان باز گویند[7] رومی سران
یکی آنک داماد قیصر شود   همان[8] بر سر قیصر افسر شود
پدید آید از روی کشور دو دد   که هر کس رسد از بد دد[9] ببد
شود هر دو بر دست اوبر هلاک   ز هر زورمندی نیایدش باک
ز کار کتایون خود آگاه بود   که با نیو گشتاسپ همراه بود[10]
ز هیشوی و آن[11] مهتر نامجوی   که هر سه بروی اندرآرند[12] روی
بیامد به[13] نزدیک هیشوی تفت   سراسر بگفت آن سخنها که رفت
وزان اختر فیلسوفان روم   شگفتی که آید بدان مرز و بوم
بدو[14] گفت هیشوی کامروز شاد[15]   بر ما همی باش بامهر و داد
که این مرد کز وی تو دادی نشان   یکی نامداریست[16] از سرکشان
بنخچیر دارد همی روی[17] و[18] رای   ندیدیم از تخت خاور خدای
یکی دی نیامد بنزدیک من   که خرّم[19] شدی[20] جان تاریک من
بیاید هم‌اکنون ز نخچیرگاه   بما بر[21] بود بی گمانیش راه[22]
می و رود آورد[23] با[24] بوی و رنگ   نشستند[25] با جام زرّین بچنگ

---

[1] Б—бб. 305—308: فضاقت الأرض على الأمير الخاطب بما رحبت [2] K, I, IV—بیامد [3] VI—بایوان درآمد [4] VI—و оп. [5] I, IV—طالع و اختر و [6] Л—طالع سال [7] K, I, IV—گردند VI—ماننـد [8] K, I, IV, VI—هم او [9] IV—او [10] I, IV—б. оп.; Б—و كان الرجل قد علم من حال كشتاسپ اتصاله بكتايون بنت قيصر [11] VI—وز [12] Л—بدو اندر آورد [13] Л—پر از درد Б—فركب الى هيشويه [14] I, IV—بروی آوریدند K,VI—روشن [15] VI—داد [16] I, IV—نامدارست [17] VI—روز [18] K, I, IV—همه روز [19] VI—چنین [20] I, IV—شد این [21] VI—بر ما [22] Б—و هو يأتينى الساعة فلا تبرح [23] K, I—می و رود [24] IV, VI—و می‌خواره و [با—K] بیاورد [25] I, IV—فاحضر الشراب و المغانى Б—می آورد و می خواره و

همانگه[1] که شد جام می بر چهار[2] — پدید آمد از دشت[3] گرد سوار[4]
چو هیشوی و میرین بدیدند گرد — پذیره شدندش بدشت نبرد
چو میرین بدیدش بهیشوی گفت — که این را بگیتی کسی نیست جفت
بدین شاخ و این یال و این دستبرد — ز تخمی[5] بود نامبردار و[6] گرد[7]
هنرها ز دیدار او بگذرد — همان شرم و آزادگی و خرد[8]
چو گشتاسپ تنگ آمد این[9] هر دو مرد — پیاده ببودند ز اسپ نبرد[10]
نشستی[11] نو[12] آراست بر[13] پیش آب — یکی خوان نو ساخت[14] اندر شتاب
می آورد با میگساران نو — نشستی[15] نوآیین[16] و[17] یاران نو
چو رخ لعل[18] گشت از می لعل فام — بگشتاسپ هیشوی گفت ای همام
مرا بر[19] زمین دوست خوانی همی — جز از من کسی را[20] ندانی همی
کنون سوی من کرد میرین پناه — یکی نامدارست با دستگاه
دبیرست با دانش و ارجمند[21] — بگیرد شمار سپهر بلند
سخن گوید از فیلسوفان روم — ز آباد و[22] ویران[23] هر[24] مرز و بوم[25]
هم از گوهر سلم دارد نژاد — پدر بر پدر نام دارد بیاد[26]
بنزدیک اویست شمشیر سلم — که بودی همساله در زیر سلم
سواریست[27] گردافگن[28] و شیرگیر[29] — عقاب اندرآرد ز گردون بتیر
برین نیز خواهد که بیشی[30] کند — چو[31] با قیصر روم خویشی کند

[1] I— برانگه IV— بدانگه [2] VI— کنار [3] VI— دور [4] Б— و لما دارات علیهم الكأس اربع دورات [5] VI— تخمه [6] K, VI— و оп. [7] K, I, IV—доб.:
بدو [چنین—K] گفت هیشوی کین شاه مرد * بدل شیر باشد [دل شیر دارد—K] بدشت نبرد
[8] I—б. оп. [9] VI— نزدیک شد [10] I—б. оп.; Б— و لما قربا منه ترجلا له و قبل هیشویه الأرض بین یدیه [11] VI— نشست [12] I, IV— بر [13] I, IV— از VI— در [14] I, IV— خاست [15] K, VI— نشست [16] I, IV— بر آیین [17] I— و оп. [18] VI— سرخ [19] VI— در [20] VI— جزین سر کشی را [21] K, I, IV, VI— هوشمند [22] Л— و оп. [23] I, IV— ز دانا و پیران [24] VI— و وز [25] Б—бб. 336—338 переводит: و قال إن میرین هذا رجل عاقل عالم منجم قد نظر فی کتب الفلاسفة و هو عالم بأحوالهم [26] K— نامبردار و شاد VI— نامبردار شاد [27] I, IV— سوارست و [28] K, I, IV, VI— اسپ افگن [29] K, I, IV, VI— گردگیر [30] VI— چندین [31] VI— که

بقیصر سخن گفت و پاسخ شنید | ز پاسخ همانا دلش بردمید
که او گفت در بیشهٔ فاسقون | یکی گرگ باشد[1] بسان هیون
اگر کشته آید[2] بدست تو گرگ | تو باشی بروم ایرمانی[3] بزرگ[4]
جهاندار باشی و داماد من[5] | زمانه بخوبی دهد داد من[5]
کنون گر تو این‌را کنی دست پیش | منت بنده‌ام وین سرافراز خویش[6]
بدو گفت گشتاسپ کآری[7] رواست | چه گویند و این بیشه اکنون کجاست
چگونه ددی باشد اندر جهان | که ترسند ازو کهتران و مهان
چنین گفت هیشوی کاین پیر[8] گرگ | همی[9] برتر است از هیونی سترگ[10]
دو دندان او چون دو[11] دندان پیل | دو چشمش طبر خون[12] و چرمش[13] چو نیل[14]
سروهاش[15] چون آبنوسی فرسپ | چو خشم[16] آورد بگذرد بر دو اسپ[17]
از ایدر بسی[18] نامور قیصران[19] | برفتند با گرزهای گران
ازان بیشه ناکام باز آمدند | پر از ننگ[20] و[21] تن پرگداز[22] آمدند
بدو گفت گشتاسپ کان تیغ سلم | بیارید و اسپی سرافراز گرم
همی اژدها خوانم[23] این‌را[24] نه گرگ | تو گرگی مدان از[25] هیونی[26] بزرگ[27]
چو بشنید میرین زانجا برفت | سوی خانهٔ خویش تازید[28] تفت
ز آخر گزین کرد اسپی سیاه | گرانمایه خفتان و رومی کلاه
همان مایه‌ور تیغ الماس‌گون | که سلم آب دادش بزهر و بخون
بسی هدیه بگزید با آن[29] ز گنج | ز یاقوت و گوهر همه[30] پنج پنج

[1] K, I, IV, VI—یابی [2] VI—گردد [3] Л, VI—اربمانی [4] Л—سترگ [5] IV—او [6] IV—او
فإکفیته هذا المهم و قتلت له هذا السبع کنت لک عبدا و کان هذا الأمیر لک نسیبا—Б
هیون بزرگ—VI بزرگ—I, IV [10] سرش—K, I, IV, VI [9] نرّه—I, IV [8] آری—I [7] و حمیا
[11] I, IV—همچو [12] Л—پر از خون [13] I, IV—کوشش [14] VI—б. оп. [15] I, IV, VI—
ستونهاش [16] I, IV—زخم [17] VI—بگذراند زرسپ [18] IV—یکی [19] K, VI—مهتران [20] VI—
جنگ [21] Л—و оп. [22] Л—پر خون طراز—VI چون فراز [23] VI—خوانش [24] I, IV—آنرا
إن هذا أمر—Б سترگ—K, IV [27] هیون—VI [26] جز—VI آن—IV خود—K [25] اورا—VI
تا آن—IV میرین—K [29] (متن تصحیح قیاسی است) یازید—K, I, IV, VI یازید و—Л [28] هین
[30] VI—هر گوهری

چو خورشید پیراهن قیرگون — بدرّید و آمد ز پرده[1] برون
جهانجوی میرین ز ایوان برفت — بیامد بنزدیک هیشوی تفت[2]
ز[3] نخچیر گشتاسپ زانسو کشید — نگه کرد هیشوی و[4] اورا بدید
ازان اسپ و[5] شمشیر خیره شدند — چو نزدیک‌تر شد[6] پذیره شدند
چو گشتاسپ آن هدیها بنگرید[7] — همان اسپ و تیغ از میان برگزید
دگر چیز بخشید[8] هیشوی را — بیاراست جان جهانجوی را[9]
بپوشید[10] گشتاسپ خفتان[11] چو گرد — بزیر اندرآورد اسپ نبرد[12]
بزه‌بر[13] کمان و ببازو[14] کمند — سواری[15] سرافراز و اسپی بلند
همی‌رفت هیشوی با او براه — جهانجوی میرین فریادخواه
چنین تا لب بیشهٔ فاسقون — برفتند پیچان و دل[16] پر ز خون

۱۰

چو نزدیک شد بیشه[17] و جای گرگ — به پیچید[18] میرین و مرد[19] سترگ
بگشتاسپ بنمود بانگشت[20] راست — که آن اژدهارا نشیمن[21] کجاست[22]
وزو باز گشتند هر دو بدرد — پر از خون دل و دیده پر آب زرد
چنین[23] گفت[24] هیشوی کان[25] سرفراز — دلیرست و دانا و هم رزمساز[26]
بترسم برو بر ز چنگال گرگ — که گردد تباه این جوان سترگ[27]

---

[1] I, IV—و از پرده آمد [2] VI—رفت K—бб. 361—362 оп. [3] VI—ب [4] VI—و оп. [5] VI—ز اسپ و [6] K, I, IV—نزدیکی آمد VI—نزدیک آمد [7] VI—هدیهارا بدید [8] VI—دگرها ببخشید [9] Б—бб. 365—366: فلما جاء کشتاسب من منزله قدّم ذلک بین یدیه فقبل الفرس و السیف و وهب البقیة لهیشویه [10] Л—هم‌آنگاه [11] Л—آمد [12] I, IV—б. стоит после б. 370; Б—ثم لبس الخفتان و رکب الفرس [13] K, I, IV—ببازو [14] K, I, IV—بزین بر [15] VI—سوار [16] IV—لب VI—با دیدگان [17] Л—بیشه شد [18] I—بترسید IV—بپرسید [19] K—عنان I, IV—ز گرگ VI—سوی نشان آن [20] I, VI—انگشت [21] I—نشستن [22] Б—бб. 371—372: حتی دنوا من الأجمة المذکورة فأراه هیشویه مربض السبع [23] IV, VI—بدو [24] Л—сверху надписано: چو بشنید [25] VI—کای [26] Л—به پیش جهانجوی بردش نماز K—چنان شد که دیگر نبینیم باز VI—چنان شد که نیزش نه بینم راست (нет рифмы, метр нарушен). [27] Л, K—б. оп.; K, VI—доб.:

2*

چو گشتاسپ نزدیک آن بیشه شد / دل رزمسازش پراندیشه شد[1]
فرود آمد از بارهٔ سرفراز[2] / به پیش جهاندار و[3] بردش نماز[4]
همی‌گفت ایا[5] پاک پروردگار / فروزندهٔ[6] گردش روزگار
تو باشی بدین[7] بد[8] مرا دستگیر / ببخشای بر جان لهراسپ پیر
که گر[9] بر من این[10] اژدهای بزرگ / که خواند ورا ناخردمند[11] گرگ
شود[12] پادشا چون پدر[13] بشنود / خروشان شود زان[14] سپس نغنود
بماند پر از[15] درد چون بیهشان / بهر کس خروشان[16] و جویا نشان
اگر[17] من شوم زین بد دد[18] ستوه / بپوشم[19] سر[20] از شرم پیش گروه
بگفت این و بر بارگی برنشست / خروشان و جوشان و[21] تیغی[22] بدست[23]
کمانی بزه بر ببازو[24] درون[25] / همی رفت بیدار[26] دل[27] پر زخون[28]
ز ره چون بتنگ اندرآمد سوار / بغرید بر سان ابر بهار
چو گرگ از در[29] بیشه اورا بدید / خروشی بابر سیه برکشید[30]
همی کند[31] روی زمین را بچنگ / نه بر[32] گونهٔ شیر و چنگ[33] پلنگ
چو گشتاسپ آن اژدهارا بدید / کمانرا بزه کرد[34] و اندرکشید

دریغ اینچنین برز و این [از بر و باز و * همان چهره و گرز و گوپال اوی
یال اوی] VI—(метр нарушен)

Б—бб. 373—375: و رجع مع میرین القهقری و راءهما و قعدا ینلهفان علی کشتاسب حیث ألقی بیده الی التهلکة

[1] Л, I, IV—б. оп.; Б—و أما کشتاسب فإنه نزل عند الغیضة [2] IV—از اسپ و سجد اللّه و استنصره [3] IV—و оп. [4] VI—برگفت راز Л, I—б. оп.; Б—گشتاسپ باز و استعانه [5] K, I, IV, VI—کای [6] Л—بر اندازه‌ی [7] VI—ازین [8] T—دد [9] K, IV, VI—زین [10] K—من برین [11] IV—با خردمند [12] K—شوم [13] VI—سخن [14] IV—اگر دد بد [15] IV—برین VI—دران [16] VI—ز هر کس طلبکار [17] IV, VI—وگر [18] K, VI—شمشیر سلمی [19] K—به پیشم [20] IV—نمانم من VI—بباشم پر [21] VI—همی رفت [22] IV—سرو چون گوزنان [23] Б—ثم رکب I—бб. 379—384 оп. [24] Л—ببازوی K—ببازو فگنده [25] I—چو شیری همی‌رفت و دل پر [26] VI—доб. و [27] IV—بیداردل و [28] K—بپیش اندرون چو شیر ژیان برکشید VI—سبک همچو باد دمان بردمید [29] K, VI—بر [30] K—ز خون ابر I, IV—б. оп.; Б—فلما رآه الذئب همهم کالسحاب الراعد [31] I, IV—بدرّید [32] K—چرم [33] K—جنگی IV—بمالید [34] I, IV—بمالید

چو باد از برش[1] تیرباران گرفت   کمانرا چو ابر بهاران گرفت
دد از تیر گشتاسپی خسته شد   دلیریش با درد پیوسته شد
بیاسود[2] و برخاست از جای گرگ   بیامد بسان هیون[3] سترگ
سرو[4] چون گوزنان بپیش اندرون   تن[5] از زخم[6] پر درد[7] و دل[8] پر ز خون
چو نزدیک اسپ اندرآمد ز راه   سرونی بزد بر سرین سیاه
که از[9] جایه تا[10] ناف او بردرید   جهانجوی تیغ از میان برکشید[11]
پیاده بزد بر میان سرش   بدو نیم[12] شد پشت و یال و برش[13]
بیامد به پیش خداوند دد   خداوند هر دانش و نیک و بد
همی آفرین خواند بر کردگار   که ای[14] آفریننده روزگار
توی[15] راه گمکرده را رهنمای   توی برتر برترین[16] یک خدای
همه کام و پیروزی از کام[17] تست   همه فرّ و[18] دانایی از نام تست[19]
چو برگشت از جایگاه نماز   بکند آن دو دندان که بودش دراز[20]
وزان[21] بیشه تنها سر اندرکشید[22]   همی رفت تا پیش دریا رسید[23]
بر آب[24] هیشوی و میرین بدرد   نشسته زبانها پر از یادکرد[25]
سخنشان[26] ز گشتاسپ بود و ز گرگ   که زارا[27] سوار دلیر و[28] سترگ

---

[1] K—باران همی [2] IV—برآسود T—بیفتاد Б—استراح [3] K, I, IV—هیونی [4] IV—سری [5] K, IV—دل [6] K, IV—درد [7] K, IV—زخم [8] K—تن [9] I, IV—تا [10] I, IV—از

[11] VI—бб. 388—395 оп.; IV—доб.:

بیامد بکردار درّنده شیر * چنانچون بود ساز مرد دلیر

[12] I, IV, VI—نیمه [13] K—доб.:

ببالا برآمد بکردار شیر * چنانچون بود نامدار دلیر
جهانجوی چون دد فگنده بدید * همه بیغ کین از دلش کنده دید

[14] K—که یا VI—جهان [15] Л—تو این [16] K, I, IV, VI—برتر و دادگر [17] I, T—نام [18] Л—و оп. [19] VI—б. оп.; Б—бб. 397—400: و خرّ کشتاسب ساجدا اللّه عز و جل و شکرا علی ما أولاه ثم قلع سنبین من اسنان الذئب کأنهما حربتان مؤللتان [20] K—бб. 400—401 оп.; Б—б. 401:

[21] K—ازان [22] I, IV—گرفت [23] I, IV—شگفت [24] K—بر از آب [25] I—باد سرد [26] K—سخنها [27] Л, VI—دگر زان K, I—که زار آه [28] K, I, IV—و оп.; VI—دلاور سوار

2—1393

که اکنون برزمی[1] بزرگ اندرست   دریده[2] بچنگال گرگ اندرست[3]
چو گشتاسپ آمد پیاده پدید   پر از خون و[4] رخ چون گل[5] شنبلید
چو دیدندش[6] از جای برخاستند   بزاری خروشیدن آراستند[7]
بزاری[8] گرفتندش اندر کنار   رخان زرد و مژگان چو ابر بهار[9]
که چون بود[10] با گرگ پیکار تو   دل ما پر از خون بد[11] از کار[12] تو
بدو[13] گفت گشتاسپ کای نیکرای   بروم اندرون نیست بیم از[14] خدای
بران سان[15] یکی اژدهای دلیر   بکشور بماندند[16] تا[17] سال[18] دیر
برآید جهانی شود زو هلاک   چه قیصر مر اورا چه یک مشت خاک
بشمشیر سلمش زدم[19] بدو[20] نیم   سرآمد شمارا همه[21] ترس و بیم[22]
شوید آن شگفتی ببینید گرم[23]   کزان[24] بیشتر کس ندیدست چرم[25]
یکی زنده پیلست گویی بپوست   همه بیشه بالا و پهنای اوست[26]
بران بیشه رفتند هر دو دوان[27]   ز گفتار او شاد و[28] روشن‌روان[29]
بدیدند گرگی ببالای[30] پیل   بچنگال[31] شیران و همرنگ نیل
بدو زخم کرده[32] ز سر تا بپای[33]   دو شیرست گویی فتاده بجای[34]
چو دیدند کردند زو[35] آفرین   بران فرّمند[36] آفتاب زمین
دلی[37] شاد زان بیشه باز آمدند   بر شیر جنگی فراز آمدند

---

[1] VI—برزم [2] I, IV—بریده [3] Б—бб. 402—405: وکرّ راجعا راجلا الی صاحبیه و کانا قد أقاما المأتم علیه [4] Л—و оп. [5] K—گل و IV—گل оп. (метр нарушен); VI—رخساره چون [6] K—دیدند IV, VI—بدیدند و [7] I—б. оп. [8] VI—همانگه [9] K—обратный порядок мисра. [10] K, I, IV, VI—رفت [11] VI—شد [12] I, IV—زکردار [13] VI—چنین [14] K, I, IV, VI—ترسِ [15] I, IV, VI—کزین‌سان [16] I—بماندند [17] I, IV—با [18] VI—بماند چنین سال و [19] VI—کنم [20] K—من دو I, IV, VI—بر دو [21] VI—کنون [22] Б—бб. 410—413 переводит: فأعلمهما بما یسر له من قتل ذلک السبع [23] VI—زود [24] K, I, IV—ازان [25] VI—ز جانش به تیغم برآورده دود [26] VI—б. оп. [27] K, VI—جوان [28] VI—گشته [29] I, IV—ز یک پوست کرده چو[دو—I] شیر ژیان [30] I, IV—بکردار [31] IV—بکردار [32] K, I, IV, VI—کرده زخمی [33] K, VI—میان [34] K, VI—ز یک پوست کرده دو شیر ژیان I, IV—ز کردار او شاد و روشن‌روان см. б. 416. [35] K—خود I, IV—بسی خواندند آنزمان VI—چند [36] K—زورمند VI—فرّه‌مند [37] VI—دل

بسی هدیه آورد میرین برش — بران سان که بد مرد[1] را درخورش[2]

بجز دیگر اسپی[3] نپذرفت زوی — وزانجا سوی خانه بنهاد روی

چو آمد ز دریا بآرام خویش — کتایون ببینادلش رفت[4] پیش

بدو گفت جوشن[5] کجا یافتی — کز ایدر به نخچیر بشتافتی[6]

چنین داد پاسخ که از شهر من — بیامد یکی نامور[7] انجمن

مرا هدیه این جوشن و تیغ[8] و خود — بدادند و[9] چندی ز خویشان درود

کتایون می آورد همچون گلاب — همی‌خورد با شوی[10] تا گاه[11] خواب

بخفتند شادان[12] دو اخترگرای[13] — جوانمرد هزمان[14] بجستی ز جای[15]

بدیدی بخواب اندرون رزم گرگ — بکردار نرّ[16] اژدهای سترگ

کتایون بدو گفت امشب[17] چه بود — که هزمان[18] بترسی چنین نابسود

چنین داد پاسخ که من تخت[19] خویش — بدیدم بخواب اختر و[20] بخت[21] خویش

کتایون بدانست کورا نژاد — ز شاهی[22] بود[23] یک دل و یک نهاد

بزرگست و با او نگوید همی — ز قیصر بلندی[24] نجوید همی[25]

بدو گفت گشتاسپ کای ماهروی — سمن خدّ[26] و سیمین بر[27] و مشکبوی

بیارای تا ما[28] بایران شویم[29] — از ایدر بجای دلیران شویم[29]

ببینی بر و بوم فرخنده[30] را — همان شاه[31] با داد و[32] بخشنده را

کتایون بدو گفت خیره مگوی — به تیزی چنین راه رفتن مجوی

---

[1] I, IV—روز [2] K—که او داند اندرخورش VI—بچیزی که میدید اندر خورش [3] IV—اسپ دیگر [4] VI—ببینادل آمد به [5] IV—چونین [6] Л—доб.:

همین آبگون تیغ سندان‌گذار * بدو گفت کای ماه‌رخ گوش دار

[7] K, VI—مایه‌ور I, IV—نامدار [8] IV—درع [9] I, IV—و оп. [10] IV—شاه [11] K—وقت [12] K—شاد این [13] I, IV—شادی‌گرای VI—اخترگذار [14] IV—هر دم [15] VI—جوانمرد و آن دختر خوب زاد (нет рифмы). [16] VI—نه گرگی که بد [17] Л—کامشب [18] VI—هر دم [19] Л, K—دخت IV—بخت VI—از بخت [20] K, I, IV—بخواب اندرون VI—افسر و [21] Л, K, I, IV—دخت [22] I, IV—شاهان [23] VI—بدل [24] I, IV—بقیصر بزرگی [25] K—бб. 432—433 оп. [26] K—سهی سرو I, IV, VI—سهی قد [27] K—سیمین قد [28] VI—بیا تا من و تو [29] I, IV—رویم [30] K, VI—رخشنده [31] IV—شاد [32] I, VI—و оп.

چو ز ایدر برفتن[1] نهی روی را — هم‌آواز کن[2] پیش هیشوی را
مگر بگذراند بکشتی ترا — جهان تازه شد[3] چون گذشتی ترا
من ایدر بمانم برنج دراز — ندانم که کی[4] بینمت نیز باز
بنارفته در جامه[5] گریان شدند — بران آتش درد[6] بریان شدند
چو از چرخ بفروخت گردنده[7] شید — جوانان بیدار دل پر[8] امید
ازان خانهٔ بزم[9] برخاستند — ز هر گونه‌یی گفتن آراستند[10]
که تا چون شود[11] بر سر ما سپهر — بتندی گذارد[12] جهان گر بمهر[13]
وزان روی[14] چون باد میرین برفت — بنزدیک قیصر خرامید[15] تفت
چنین گفت کای نامدار بزرگ[16] — بپایان رسید آن زیانهای[17] گرگ
همه بیشه سر تا بسر[18] اژدهاست — تو نیز ار[19] شگفتی ببینی رواست
بیامد دمان کرد آهنگ من — یکی خنجری[20] یافت از چنگ من
ز سر تا میانش بدو نیم شد[21] — دل دیو[22] زان زخم پر بیم شد[21]
ببالید[23] قیصر ز گفتار اوی — برافروخت پژمرده رخسار[24] اوی
بفرمود تا گاو و[25] گردون برند — سراپرده از شهر[26] بیرون برند
یکی بزمگاهی[27] بیاراستند — می و رود و[28] رامشگران خواستند
ببردند گاوان[29] گردون‌کشان — بران بیشه کز گرگ بودی[30] نشان[31]
برفتند و دیدند پیلی[32] ژیان — بخنجر بریده ز سر تا میان
چو بیرون کشیدندش از[33] مرغزار — بگاوان گردون‌کش تاودار[34]

---

[1] I, IV—بایران VI—برفتی [2] K—کی [3] VI—بکامت شود [4] I—خود [5] Л, IV, VI—با [6] K, I, IV—ابی آتش از درد VI—ابی آتش تیز [7] VI—رخشنده [8] K—بفراخت [9] K, I, VI—[I—بزم] جامهٔ نرم خانه [10] VI—گونه گفتن بیاراستند [11] I, IV—رود [12] K, I, IV—گراید [13] Б—бб. 421—444: و قدّم میرین تحفا کثیرة و هدایا وافرة لکشتاسب فلم یقبل منها إلا فرسا رکبه و عاد الی منزله [14] K—رود [15] Л, IV—доб. و [16] K—سترگ [17] K—بدیهای [18] IV—سر تا سر آن [19] K, I—آن T—از [20] I—ضربتی [21] K, I, IV, VI—گشت [22] VI—گرگ [23] K—بخندید I, IV—بتابید VI—چو بشنید [24] I, IV, VI—بازار [25] Л, I—و оп. [26] I, IV—ازانجایگه گرگ [27] VI—چو بر جایگاهی [28] VI—می آورد [29] VI—доб. و [30] K—بودش [31] I, IV—бб. 452—453 оп. [32] VI—پیل [33] K—کشیدند ازان [34] K, VI—تابدار I—نامدار

جهانی نظاره بران پیر[1] گرگ … چه گرگ آن ژیان[2] نرّه[3] شیر[4] سترگ[5]
چو قیصر بدید آن تن پیل مست … ز شادی بسی[6] دست برزد بدست
همان روز[7] قیصر سقف را بخواند[8] … بپایوان و دختر بمیرین رساند[9]
نوشتند[10] نامه بهر کشوری[11] … سکوبا[12] و بطریق و[13] هر مهتری[14]
که میرین شیر آن[15] سرافراز روم … ز گرگ[16] دلاور تهی کرد بوم

۱۱

ز میرین یکی بود کهتر بسال … ز گردان رومی[17] برآورده یال
گوی برمنش[18] نام او اهرنا[19] … ز تخم بزرگان[20] رویین تنا
فرستاد نزدیک قیصر پیام … که دانی[21] که مارا نژادست و[22] نام[23]
ز میرین بهر گوهری[24] بگذرم[25] … بتیغ و بگنج درم[26] برترم[27]
بمن ده کنون دختر کهترت … بمن تازه کن لشکر و افسرت[28]

---

[1] K—پیل I, IV—بدیدار [2] I, IV—نهان [3] VI—چو پیل ژیان و چو [4] K—کجا گرگ برسان پیلی I—دیوی IV—دیو [5] Б—бб. 445—456: و بادر میرین الی حضرة قیصر و قال: أيها الملك قد كفيت أمر ذلك السبع العظيم. و قد قددته من مفرقه الى زوره بنصفين. ففرح له قيصر و استبشر و أمر بأن يخرج من الأجمة على العجل الى الميدان [6] K, I, IV, VI—همی Б—صفق بیدیه [7] VI—چو بنشست [8] K—ببرد [9] K—سپرد I—بماند [10] K, I, IV—نبشتند [11] K, I, IV—مهتری [12] I, IV—شکوبا [13] K—سقوف و بزرگان [14] K, I, IV—کشوری [15] VI—گزین دلیران [16] VI—دیو [17] K—جنگی [18] IV—پرمنش [19] VI—نام آهرمنا [20] VI—доб. و [21] VI—دانا [22] I, IV—نیک VI—که ای مهتر نیکدل نیازست و [23] Л, VI—کام Л—доб.:

نخواهم ازو دختر کهترش * کجا ماه تابان سزد افسرش

[24] VI—گونهٔ [25] K—برترم [26] K, I, IV, VI—بگنج [I—بچنگ] و بتیغ و هنر [27] K—درخورم

Л—доб.:

بنزدیک قیصر شد آن شاهزاد * بدو گفت روم از تو آباد باد

[28] I—کشور و لشکرت IV—کشورت VI—نامدار افسرت Б—бб. 463—465: فأرسل الى قيصر يخطب اليه ابنته التي بقيت عنده، و يقول: أنت تعلم أني اشرف من ميرين حسبا، و أكرم منه نسبا، و أطول منه باعا، و ارحب منه ذراعا K—доб.:

چنین داد پاسخ که پیمان من[1]   شنیدی مگر با جهانبان من[1]
که داماد نگزیند[2] این دخترم   ز راه نیاکان خود نگذرم[3]
چو میرین یکی کار بایدت کرد   ازان پس تو باشی ورا[4] هم نبرد[5]
بکوه سقیلا یکی اژدهاست   که کشور همه پاک[6] ازو[7] در بلاست
اگر کم کنی اژدهارا ز روم   سپارم[8] ترا دختر و گنج و بوم[9]
که همتای آن گرگ شیراوژنست   دمش زهر و او[10] دام آهرمنست[11]
چنین داد پاسخ که فرمان کنم   بدین آرزو جان گروگان کنم
ز نزدیک قیصر بیامد برون   دلش زان سخن کفته جان[12] پر ز خون[13]
بیاران چنین گفت کان زخم گرگ   نبد جز بشمشیر مردی[14] سترگ
ز میرین کی آید چنین کارکرد   ندانند همی قیصر از مرد مرد
شوم زو بپرسم بگوید مگر[15]   سخن بامن از بی پی[16] چاره‌گر[17]
بشد تا بایوان میرین چو گرد   پرستنده‌یی[18] رفت و آواز[19] کرد
نشستن‌گهی داشت میرین که ماه[20]   بگردون ندارد چنان جایگاه
جهانجوی با گبر[21] کنداوری   یکی افسری بر سرش قیصری[22]
پرستنده گفت اهرن پیلتن   بیامد[23] بدر[24] با یکی انجمن
نشستن‌گهی ساخت شایسته‌تر   برفت آنک بودند بایسته‌تر
بایوان میرین نماندند[25] کس   دو مهتر نشستند بر تخت بس[26]

بدان تا چو میرین ببندم میان * بر تخت قیصر چو شیر ژیان
چو من کهتری بد نباشد ترا * میان بسته دارم چو هر کهترا

1 VI— ما   2 K, IV, VI— بگزیند   3 Л, I, VI— نگذرم K— بگذرم   4 IV, VI— مرا   5 K— سرافراز مرد   6 K, VI— سراسر   7 I, IV— همه ساله زو   8 I, IV— بسازم   9 VI—б. оп.   10 I, IV— دم زهر او VI— دم و زهر او   11 K—бб. 470—471 оп.; VI—доб.:
چو کشتی ترا بخشم این مرز روم * سپارم ترا لشکر و گنج و بوم
12 VI— زان چنان رای شد   13 K, I, IV—б. оп.   14 VI— مرد   15 K— سخن   16 I, IV— آن بی بر VI— از مردم   17 K— بگویم که با من یکی چاره کن Б— الرأی أن أركب الى هذه المحتال، و استخبر عن الحال فعساه أن يصدقنى الخبر   18 K— پرستنده بر   19 K, I, IV, VI— آگاه   20 I, IV— بگاه   21 K, I, IV— گبر و   22 VI—б. 478—479 оп.   23 K— بباید   24 K, I, IV, VI— همی   25 VI— نماند ایچ   26 K, IV, VI— تخت و بس

چو مهرین بدیدش ببر درگرفت / بپرسیدن مهتر اندرگرفت[1]
بدو گفت اهرن که با من بگوی / ز هرچت بپرسم بهانه[2] مجوی
مرا آرزو[3] دختر قیصر[4] ست / کجا روم را سربسر افسر[5] ست
بگفتیم و پاسخ[6] چنین داد باز / که در کوه با اژدها رزم ساز
اگر باز گویی تو آن کار[7] گرگ / بوی[8] مر[9] مرا رهنمای بزرگ
چو بشنید مهرین ز اهرن سخن / بپژمرد[10] و[11] اندیشه افگند بن
که گر کار آن نامدار جهان / باهرن بگویم نماند[12] نهان
سر مایهٔ مردمی راستیست / ز تاری[13] و کژّی[14] بباید گریست
بگویم مگر کان نبرده[15] سوار / نهد[16] اژدهارا سر اندر[17] کنار[18]
چو اهرن بود مر مرا یار و پشت / ندارد مگر باد[19] دشمن بمشت
برآریم گرد از سر[20] آن سوار / نهان ماند این کار یک روزگار[21]
باهرن چنین گفت کز[22] کارگرگ[23] / بگویم چو سوگند یابم بزرگ[24]
که این کار[25] هرگز[26] بروز و بشب / نگویی نداری گشاده[27] دو لب
بخورد اهرن آن سخت سوگند اوی / بپذرفت سر تا سر آن[28] بند اوی
چو قرطاس را جامهٔ خامه کرد / بهیشوی مهرین یکی نامه کرد
که اهرن که دارد ز قیصر نژاد / جهانجوی با گنج و با تخت[29] و[30] داد
بخواهد ز قیصر همی[31] دختری[32] / که ماندست از[33] دختران[34] کهتری[35]

---

[1] I, IV — б. оп.; K — порядок бб.: 477, 480, 478, 481, 479, 483, 482. [2] K, I, IV — تو کژّی [3] Л — آرزوی [4] I, IV — کهتر [5] I, IV, VI — مهتر [6] I, IV — چو گفتم بپاسخ [7] K — زخم [8] I, IV — تویی [9] VI — تو باشی [10] I, IV — بپیچید [11] K — یکی تازه I, IV, VI — رزم [12] Л — نمانم [13] IV — تازی [14] VI — کژّی و تاری [15] K — دلاور [16] VI — سر [17] VI — نهد در [18] K — نهان باید این کار یک روزگار см. б. 493. [19] VI — مرا با (метр нарушен). [20] I, IV — دل [21] K — бб. 491—492 оп.; Б — لیخفی الأمر و لا یطلع علیه احد ثم ندبر علی هذا الفارس نقتله — Б [22] Л — کای K — کان [23] Л — شیرمرد [24] Л — یکی کار با من ببایدت کرد [25] K, I, IV, VI — راز [26] VI — هر کس [27] I, IV, VI — گشاده نداری [28] VI — تا بسر [29] K — با خورد I, IV — با خورد [30] Л — و оп. [31] I, IV — همی خواهد از قیصر او [32] K, VI — با تخت و باگنج VI — و باگنج [33] K — ازو [34] Л — از مهتران I — ازان دختران IV — ازان دختری [35] K, VI — دخترش کهترش

همی اژدها دام اهرن کند — بکوشد کزان بدنشان[1] تن[2] کند
بیامد بنزدیک من چاره‌جوی — گذشته سخنها گشادم بدوی[3]
ازان گرگ و آن[4] رزم‌دیده سوار — بگفتم همه هرچ آمد[5] بکار
چنان هم که کار مرا کرد خوب — کند بی‌گمان کار این مرد خوب
دو تن را بدین مرز[6] مهتر[7] کند — چو[8] خورشید را[9] بر سر افسر کند
بیامد دوان[10] اهرن چاره‌جوی — بنزدیک هیشوی بنهاد روی[11]
چو اهرن بنزدیک دریا رسید — جهانجوی[12] هیشوی پیشش دوید
ازو بستد آن نامهٔ دلپسند — برو آفرین کرد و بگشاد بند
بدو[13] گفت هیشوی کای راد مرد[14] — بباید کنون او بکردار گرد[15]
یکی نامداری غریب و[16] جوان — فدی کرد بر پیش میرین روان
کنون چون[17] کند رزم[18] نر[19] اژدها — بچاره نیابد[20] مگر زو[21] رها
مرا گفتن و کار بر دست اوست — سخن گفتن نیک هر جا نکوست[22]
تو امشب بدین میزبان رای کن — بنه[23] شمع و دریا دل‌آرای کن
که[24] فردا بیاید گو نامجوی — بگوییم بدو هرچ گویی بگوی
بشمع آب دریا بیاراستند — خورشها بخوردند و می خواستند[25]
چنین تا سپیده ز یاقوت زرد — بزد شید بر شیشهٔ[26] لاژورد

---

[1] I — که از بی‌تنان IV — که از بی نشان VI — سرش را که بی‌تن [2] K — که پیمان بر زن [3] I, IV — گشاده شد آن کارها پیش اوی Б — 6б. 500—501: و شرط علیه أن یقتل الثعبان الذی فی جبل سقیلا. و الآن فقد توسل بی الیک لتدبیر أمره [4] I — گرگ وز [5] K — آید [6] K, I, IV — برین بوم VI — درین بوم [7] Л, K, IV — کهتر [8] I, IV — دو [9] VI — خورشید سان [10] VI — چنین [11] K, I, IV — б. оп.; Б — فحمل اهرن کتابه الی هیشویه [12] I — جهان دیده [13] VI — دمان [14] K, I, IV, VI — کز دوستان [15] K — نباید که دریا شود بوستان I, IV — نداند [ندانی — IV] نباید که گریان شود بوستان VI — که ویران شود بوستان [16] I, IV, VI — و оп. [17] K, I, IV, VI — گر [18] K, I, IV, VI — جنگ [19] VI — این [20] K — بکوشش نگردد [21] I, IV, VI — بکوشش مگر زو نیابد [22] K, I, IV, VI — б. оп. [23] VI — بده [24] I, IV — چو [25] I, IV — б. оп. [26] K — بزد سنگ بر شیشهٔ VI — برآمد برین گنبد I, IV — فروزان شد از شیشهٔ Б — 6б. 506—515: فضمن له ذلک

پدید آمد از دشت گرد سوار ز دورش بدید اهرن[1] نامدار[2]
چو تنگ اندرآمد پیاده[3] دوان پذیره شدش مرد[4] روشن‌روان[5]
فرود آمد از باره[6] جنگی سوار می و خوردنی خواست از نامدار[7]
یکی[8] تیز بگشاد هیشوی لب که شادان بدی[9] نامور روز و شب
نگه کن بدین[10] مرد قیصرنژاد که گردون گردان بدو گشت[11] شاد
هم از تخمهٔ قیصرانست نیز همش فرّ و نام و همش گنج[12] و چیز[13]
بدامادیٔ قیصر آمدش رای همی خواهد اندر سخن رهنمای
چنو نیست مر[14] قیصرانرا همال جوانیست با فرّ و با برز[15] و یال
ازو خواست یکبار و[16] پاسخ شنید کنون چارهٔ دیگر آمد پدید
همی گویدش اژدهاگیر باش گر از خویشیٔ قیصر آژیر باش[17]
به[18] پیش گرانمایگان روز و شب بجز نام میرین نراند[19] بلب
هرانکس که باشند[20] زیبای بخت[21] بخواهد که ماند بدو تاج[22] و تخت[23]
یکی برز کوهست از ایدر نه دور همه جای خوردن گه[24] کام و[25] سور
یکی اژدها بر سر تیغ کوه شده مردم روم زو در[26] ستوه
همی ز آسمان کرگس اندرکشد ز دریا نهنگ دژم برکشد

---

[1] I, IV— ز دریا بدید اهرن VI— می و خوردنی خواست از [2] Л — б. оп.; K — доб.:
تو گفتی همه فرّ و فرهنگ ازوست * بمیدان همه کینه و جنگ ازوست
بهیشوی گفت آمد آن شیرمرد * شد از گرد روی زمین لاجورد
[3] VI— چنین تا بیامد پس آن هر [4] K— شدندش دو [5] IV— شدندش پیاده دمان [6] K, VI— فأقبل کشتاسب فتلقاه مع اهرن و خدماه و لمّا نزل— اسپ [7] I, IV—бб. 517—518 оп.; Б— که [8] I, IV — همی VI — برو [9] K, I, IV, VI — که شادی کن ای [10] I — تو بنگر برین IV — بنگر برین [11] K— بدویست I, IV— برو هست [12] K— فرّ و جنگ و هم نام (метр нарушен); I, IV— برّ و با فرّ و گنج و نامست [13] IV— فرّه و گنج و نیز [14] I, IV— جز [15] I— برز و با فرّ IV— برّ و با فرّ [16] K— دختترش I— و оп. [17] VI—бб. 520—525 оп. [18] VI— که [19] I, IV— ندارد [20] VI— هستند [21] Л, K, I— دخت IV, VI— تخت [22] I, IV— نام [23] Л, K, I— دخت [24] K— می [25] VI— جای و می‌خواره و I— گه و خوردن و [26] K— ازو مرز و بوم از بد او I, IV— ازو مردم روم از بد او VI— روم یکسر بوم روم از بد او

همی دود[1] زهرش بسوزد زمین / نخواند برین مرز و بوم[2] آفرین[3]
گر آن[4] کشته آید بدست تو بر / شگفتی شوی[5] در[6] جهان سربسر
ازو[7] یاورت پاک یزدان[8] بود / بکام[9] تو خورشید گردان بود
بدین زور[10] و بالا و این دستبرد[11] / ندانیم همتای تو هیچ[12] گرد[13]
بدو گفت رو خنجری کن دراز / ازو[14] دسته بالاش چون[15] پنج باز[16]
ز هر سوش برسان دندان مار / سنانی برو بسته برسان[17] خار[18]
همی[19] آب داده بزهر و بخون[20] / بتیزی چو الماس و رنگ[21] آبگون
یکی باره و گبر[22] و برگستوان / پرندآوری[23] جامهٔ هندوان[24]
بفرمان یزدان پیروزبخت / نگون اندرآویزمش بر[25] درخت

۱۲

بشد اهرن و هرچ گشتاسپ خواست / بیاورد چون کارها گشت راست
ز دریا بزین اندرآورد پای / برفتند یارانش با او ز جای[26]
چو هیشوی کوه سقیلا بدید / باذگشت بنمود و خود را[27] کشید
خود و اهرن از جای[28] گشتند باز / چو خورشید برزد سنان از[29] فراز
جهانجوی بر[30] پیش آن کوه بود / که آرام آن مار نستوه بود

---

[1] I, IV — دود و [2] K, I — بران مرز و چرخ VI — بران مرز چرخ [3] VI — б. оп. [4] K, I, IV, VI — گر او [5] I, IV — شود VI — بود [6] I — زین [7] K, I, IV — اگر [8] VI — برت هم [9] I, IV — بنام [10] I, IV — برز [11] I, IV — زور دست [12] K — چو تو [13] I, IV — بر و یال مردان کنی اژدهارا بشمشیر پست VI — доб.: نامداری نیابیم
چو بشنید گفتار آن نامدار * ابا خویشتن کرد تدبیر کار [14] K, VI — ابا [15] VI — بالای آن [16] I, IV — نشانی برو رسته پرخار ساز Б — فقال: استعمل حربة طولها خمسة أذرع فی کل واحد من طرفیها [17] VI — مانند [18] I, IV — б. оп.; Б — سنان مؤلل کأسنان الحیة رأسه کإبرة الشوک [19] K, VI — همه [20] I, IV — بزهراندرون [21] K — بتیزی VI — بنیرو و رنگ آهنش IV — بنیرو رنگ آهنش(؟) I — به تیزی و رنگ آهنش Б — درخش آهن و احضر [22] K — بارهٔ تیز I, IV — گرز VI — خود [23] VI — آور و [24] VI — پهلوان Б — لی فرسا و جوشنا فوقفا [25] I — از [26] K — بجای [27] K, I, IV — دم در VI — خود در [28] I, IV — راه [29] K — برزد سر از که [30] VI — در

چو[1] آن اژدها برز[2] اورا بدید ... بدم سوی خویشش همی درکشید[3]

چو از[4] پیش زین اندرآویخت[5] ترگ ... برو تیر بارید همچون تگرگ

چو تنگ اندرآمد بران[6] اژدها ... همی جُست مرد جوان زو رها

سبک خنجر اندر دهانش نهاد ... ز دادار نیکی دهش کرد یاد

بزد تیز دندان بدان خنجرش ... همه تیغها شد بکام اندرش

بزهر و بخون کوه یکسر بشست ... همی ریخت زو زهر تا گشت سست[7]

بشمشیر برد[8] آن زمان دست شیر[9] ... بزد بر سر اژدهای دلیر[10]

همی ریخت[11] مغزش بران سنگ سخت ... ز باره درآمد[12] گو نیکبخت[13]

بکند از دهانش[14] دو دندان نخست ... پس آنگه[15] بیامد سر و تن بشست

خروشان بغلتید[16] بر خاک بر ... به پیش خداوند پیروزگر

کجا داد[17] آن دستگاه بزرگ ... بران گرگ و آن اژدهای سترگ[18]

همی گفت لهراسپ و[19] فرخ زریر ... شدند از تن و جان گشتاسپ سیر

بروشن روان و دل و زور و[20] تاب ... همانا نبینند مارا بخواب[21]

---

[1] VI— پس [2] K— اژدهای نر VI— چون مر [3] K— доб.:

مرو را بدم درکشیدن گرفت * ز بتفوزش آتش دمیدن گرفت

Б— قد فتح فاه عن مثل الجحيم [4] K— جوان [5] VI— چو پیش رخش اندرآورد [6] K— آمدش نر I, IV, VI— آمد بر [7] K— б. оп.; I, IV, VI—обратный порядок мисра. [8] I, IV— زد [9] VI— تیز [10] VI— ستیز [11] VI— رفت [12] K, I, IV, VI— ز اسپ اندرآمد [13] Б—бб. 546—552: فرماه بالنشاب، و لما قرب منه وضع الحربة ما بين فكيه. فعض عليها فدخلت فى حلقه فأخذ يغرغر و يقذف السم من فيه حتى كاد يغمر وجه الأرض بسمه. ثم علا رأسه و ضربه ضربة أفرغت دماغه ما بين تلك الحجارة K—доб.:

بزد تیغ بر تارکش کرد چاک * همانگه ز بالا درآمد بخاک

همه رنگ آن خاک شد چون زریر * بدو خیره شد گرد دانش‌پذیر

همی بود تا اژدها گشت سست * بزهر آن همه روی کشور بشست

ز جنگش همآنگه فرود آرمید * بدانسان شگفتی بگیتی که دید

[14] I, IV, VI— اژدهارا [15] I, IV— وزانجا [16] VI— خروشید و غلطید [17] K, I— که او داد IV, VI— که او دادش [18] K—доб.:

همی گفت ای داور داوران * بدین جای پیکار دریا بران

تویی دستگیر و تویی دسترس * نگیرد بجز تو کسی دست کس

затем следует б. 557. [19] VI—و оп. [20] Л—و оп. [21] K—б. стоит после доб. к б. 555; VI—б. оп.

بجز رنج و سختی نبینم ز دهر پراگنده بر جای تریاک زهر
مگر زندگانی دهد کردگار که بینم یکی[1] روی آن شهریار
دگر[2] چهر فرخ برادر زریر بگویم[3] که گشتم من از تاج[4] سیر[5]
بگویم که بر من چه آمد ز بخت[6] همی تخت جستم که گم گشت[7] تخت[8]
پر از آب رخ بارگی برنشست همان خنجر آبداده بدست
چو نزدیک هیشوی[9] و[10] اهرن رسید همه یاد کرد[11] آن شگفتی که دید
باهرن[12] چنین گفت کان[13] اژدها بدین خنجر تیز شد بی بها
شما از دم اژدهای بزرگ پر از بیم[14] گشتید از[15] کار[16] گرگ
مرا کارزار[17] دلاور سران سرافراز با گرزهای گران
بسی تیز[18] آید[19] ز جنگ نهنگ[20] که از ژرف دریا برآید بچنگ[21]
چنین اژدها من بسی دیده ام که از رزم او سر نپیچیده ام
شنیدند هیشوی و اهرن سخن ازان نو بگفتار[22] دانش[23] کهن[24]
چو آواز او آن دو گردنفراز شنیدند و[25] بردند پیشش نماز[26]
بگشتاسپ گفتند کای[27] نرّه شیر که چون تو نزاید ز مادر دلیر[28]
بیاورد اهرن بسی خواسته گرانمایه اسپان آراسته
یکی تیغ برداشت[29] و یک باره جنگ[30] کمانی و سه[31] چوبه تیر خدنگ[32]

---

1 IV—بینیم ما VI—همی 2 I, IV—یکی 3 K—به بینم 4 K, I—گاه IV—کار 5 VI—б. оп. 6 Л, I, IV, VI—دخت 7 VI—باد 8 Л, K, I, IV, VI—دخت (متن تصحیح قیاسی) Б—бб. 556—561: و یسأله أن یجمع شمله بأبیه و أخیه 9 VI—هیشو 10 IV—و оп. 11 K—باز گفت 12 K, I, IV—بدیشان 13 K—کین 14 K, VI—بی آزار 15 I—بودید واز IV—بودید وز 16 K—جنگ VI—بیم 17 IV—کارزار از 18 K—خوشتر I, IV, VI—سخت تر 19 VI—شد 20 VI—پلنگ 21 VI—که بگذاشت در جنگ بر کوه چنگ 22 K, I, IV, VI—доб. و 23 VI—ازان دانش و هم ز مرد 24 Б—бб. 562—569: و عاد إلى صاحبیه ففرح بذلک اهرن 25 K—و оп. 26 VI—б. стоит перед б. 569. 27 IV—کین 28 K—доб.:

همی بنده کردی تو این شاه را * چه شاهی که هم تخت و هم گاه را

29 K—بگرفت I, IV, VI—پذرفت 30 K, I—اسپی سمند IV, VI—اسپ سمند 31 I, IV—ده 32 K—تیر بلند I, IV, VI—تیر و کمند Б—فلم یأخذ لنفسه منها غیر فرس و قوس و عدّة سهام

بپیشوی داد آن دگر هرچ بود / ز دینار وز[1] جامهٔ نابسود
چنین گفت گشتاسپ با سرکشان / کزین کس[2] نباید که دارد[3] نشان
نه از من که[4] نر[5] اژدها دیده‌ام / گر[6] آواز آن گرگ بشنیده‌ام
وزانجایگه شاد و خرم[7] برفت / بسوی کتایون خرامید[8] تفت[9]
[بشد اهرن و گاو[10] گردون ببرد / تن اژدها کهترانرا سپرد]
[که این‌را بدرگاه قیصر برید / به پیش بزرگان لشکر برید]
[خود از پیش گاوان و گردون برفت / بنزدیک قیصر خرامید تفت[11]]
بروم اندرون آگهی یافتند / جهان دیدگان پیش[12] بشتافتند[13]
چو گاو اندرآمد به[14] هامون ز[15] کوه / خروشی بد[16] اندر میان گروه[17]
ازان زخم و[18] آن اژدهای دژم / کزان[19] بود بر گاو گردون ستم
همی آمد از چرخ بانگ چکاو / تو گفتی ندارد تن[20] گاو تاو
هرانکس که آن زخم شمشیر دید / خروشیدن گاو[21] گردون شنید
همی‌گفت کاین[22] خنجر اهرنست[23] / وگر زخم شیراوژن آهرمنست[24]
همانگاه قیصر ز ایوان براند / بزرگان و فرزانگانرا بخواند
بران اژدهابر یکی جشن کرد / ز شبگیر تا شد جهان لاژورد
چو خورشید بنهاد بر چرخ تاج[25] / بکردار زرآب شد روی عاج[26]

---

1 K, I, VI—و از 2 IV—پس 3 K, I, IV, VI—یابد 4 K—مرگ 5 I, IV—تیز
6 VI—نه 7 Л—خورم 8 Л, IV—доб. و 9 Б—бб. 575—577 не переведены; К—доб.:
ببردند گاوان گردون‌کشان * بدانجا که بود اژدهارا نشان
10 VI—اهرن گاو و 11 Л, I, IV—бб. 578—580 оп.; VI—б. 580 оп.; Б—فرکب اهرن الی منزله
12 I, IV—تیز 13 VI—б. оп. 14 Л, I, IV—ز 15 Л—به K, I, IV—و 16 I, IV—خروش آمد
17 Б—و انتشر الخبر فی المدینة بأن اهرن قتل الثعبان وحمل الثعبان علی العجل الی میدان قیصر
18 Л—و оп.; I, IV—چرخ و 19 K—ازو I, IV, VI—کزو 20 K, I, IV, VI—همی
21 K, I—گاو و 22 K—کان 23 K, I, IV, VI—زخم آهرمنست 24 K—نه گرز و بشمشیر کز VI—نه شمشیر کز خنجر اهرنست I, IV—شمشیر زخم اهرنست
25 VI—بنشست بر تخت عاج 26 Л—سوی عاج K, I, IV, VI—روی ساج خنجر اهرنست

فرستاد قیصر سقف را بخواند   بپرسید و[1] بر تخت زرّین نشاند
ز بطریق وز جاثلیقان شهر[2]   هرانکس کش از[3] مردمی بود[4] بهر[5]
بپیش سکوبا[6] شدند انجمن   جهاندیده با[7] قیصر و رای زن[8]
باهرن سپردند پس دخترش   بدستوری مهربان مادرش
ز ایوان چو مردم پراگنده شد   دل نامور زان سخن زنده[9] شد
چنین گفت کامروز[10] روز منست   بلند آسمان دلفروز منست
که کس چون[11] دو داماد من در جهان   نبینند بیش از[12] کهان و مهان
نوشتند نامه بهر مهتری[13]   کجا داشتی[14] تخت گر[15] افسری
که نر[16] اژدها با سرافراز گرگ   تبه شد بدست دو مرد سترگ

* * *

یکی منظری پیش[17] ایوان خویش   برآورده[18] چون تخت رخشان[19] خویش[20]
بمیدان شدندی[21] دو داماد اوی   بیاراستندی[22] دل شاد اوی
بتیر و بچوگان و زخم[23] سنان   بهر دانشی گرد کرده عنان
همی تاختندی[24] چپ و دست راست   که[25] گفتی سواری بدیشان سزاست
چنین تا برآمد برین روزگار   بیامد کتایون آموزگار
بگشتاسپ گفت ای نشسته دژم   چه داری ز اندیشه[26] دل را بغم
بروم از بزرگان دو مهتر بدند   که با تاج و با گنج[27] و افسر بدند
یکی آنک نرّ اژدها را بکشت   فراوان بلا دید و ننمود پشت
دگر آنک بر گرگ بدرید پوست   همه روم یکسر پر آواز اوست

---

[1] I, IV—برخویش [2] K—روم [3] I—کرا VI—که از [4] VI—داشت [5] K—که بود اندر
[6] K—سقوفان I—شکوبا [7] I, IV—جهاندیده و [8] Б—бб. 589—592: و لما کان من الغد استدعی الأسقف و البطارقة و الجاثلیق آباد بوم
[9] I—دل نامداران پر از خنده [10] VI—امروز
[11] K, I, IV, VI—همچون [12] I, IV, VI—پیش [13] VI—کشوری [14] Л—تافتی [15] K, IV, VI—یا
[16] K—آن [17] I, IV—بد بد [18] Л—بیاورد [19] K—خندان I—داشت تختی و یا
[20] VI—б. оп. [21] VI—شدند آن [22] VI—بیاراستند آن [23] K—کمان و بزخم Б—بالكرة و الصولجان
[24] K, VI—تاختند از [25] I, IV—تو [26] I, IV—باندیشه [27] K—تخت

بمیدان قیصر بننگ و نبرد[1]   همی باسمان[2] اندر آرند گرد[3]
نظاره شو انجا که قیصر بود[4]   مگر بر دلت رنج کمتر بود[5]
بدو گفت گشتاسپ کای خوب چهر   ز قیصر مرا کی بود داد[6] و مهر
ترا با من از شهر بیرون کند   چو بیند مرا مردمی چون کند
ولیکن ترا گر چنین است رای   نپیچم ز رای تو ای رهنمای[7]
بفرمود تا برنهادند زین   باسپی[8] که اندر نوردد زمین[9]
بیامد بمیدان قیصر رسید   همی بود تا زخم چوگان بدید
ازیشان یکی گوی و چوگان بخواست   میان سواران برافگند[10] راست
برانگیخت آن[11] بارگی را ز جای   یلانرا همه کند[12] شد دست و پای
بمیدان کسی نیز گویی[13] ندید   شد از زخم او در جهان ناپدید
سواران[14] کجا گوی[15] او یافتند[16]   بچوگان زدن نیز[17] نشتافتند[18]
شدند آن زمان رومیان زرد روی[19]   همه پاک با غلغل و گفت و گوی
کمان برگرفتند و تیر خدنگ   برفتند چندی سواران جنگ[20]
چو آن دید گشتاسپ برخاست و گفت[21]   که اکنون هنرها نشاید[22] نهفت
بیفگند چوگان کمان برگرفت   زه و توز[23] ازو[24] دست بر سر گرفت[25]

---

[1] VI—به پیل و بمرد [2] I, IV—ز آسمان [3] Б — бб. 605—608 не переведены. [4] VI—شود
[5] IV, VI—شود [6] I, IV—یاد [7] Б—бб. 610—612 не переведены. [8] K, I, IV, VI—بر اسپی
[9] VI— доб.:

بدان شهریاری شبدیز رنگ * بیاراست تن را بآیین جنگ

[10] K, I—برانداخت IV—بیمنداخت VI—بمیدان ز دست اندرانداخت [11] VI—پس [12] K, I, IV, VI—سست [13] K—خود I, IV—یکی گوی او VI—یکی نیز گویی کسی گوی اورا [14] K, VI—سواری [15] I, IV—کوش [16] K, I, IV, VI—یافتی [17] K, VI—تیز [18] K, IV, VI—بشتافتی I—دشتافتی [19] I, IV—از دو روی [20] K—б. стоит после б. 622. [21] K—چو چوگان نهادند بر جای و گشتاسپ IV—نهادند برجاسب(؟) گشتاسپ گفت I—نهادند گشتاسپ گفت توز او گفت [22] K, I, IV—نباید [23] K—کجا ابر I—زه تیر VI—زه و تیر [24] VI—توز او
[25] Б—бб. 615—622: فاستدعى صولجانا، و تقدّم و لاعبهم فغلب الكل غلبة فضوا منها العجب

نگه کرد قیصر بران[1] سرفراز بدان چنگ و یال و رکیب دراز[2]
بپرسید و[3] گفت این سوار از کجاست که چندین بپیچد[4] چپ و دست راست
سرافراز گردان بسی دیده‌ام سواری بدین[5] گونه نشنیده‌ام[6]
بخوانید تا زو بپرسم که کیست فرشتست گر[7] همچو ما[8] آدمیست
بخواندند گشتاسپ را پیش اوی بپیچید جان بداندیش اوی
بگشتاسپ گفت ای نبرده سوار سر سرکشان افسر کارزار[9]
چه نامی بمن گوی[10] شهر[11] و نژاد ورا زین سخن[12] هیچ پاسخ نداد
چنین[13] گفت کان خوار[14] بیگانه[15] مرد که از شهر قیصر ورا[16] دور کرد
چو داماد گشتم ز شهرم براند کس از دفترش نام من برنخواند
ز قیصر ستم بر کتایون رسید که مردی غریب از میان[17] برگزید
نرفت اندرین جز بآیین شهر[18] ازان راستی خواری آمدش بهر[19]
ببیشه درون آن زیان کار[20] گرگ بکوه بزرگ[21] اژدهای سترگ
سرانشان بزخم من آمد بپای بران کار هیشوی بد[22] رهنمای
که دندانهاشان بخان منست همان زخم خنجر نشان منست

---

[1] VI—دران [2] K—доб.:

چنین گفت قیصر کزین سان سوار * نباشد بر ایوان چنین خود نگار

[3] I, VI—و оп. [4] K—بپیچد چنین بر VI—که پیچد عنان از [5] K—ازین [6] I, IV—б. оп.; Б—бб. 624—625: فتعجب قیصر منه [7] VI—یا [8] K, I, IV—یا نامجوی [9] VI—روزگار K—доб.:

که چون تو ندیدم بروم اندرون * مرا باز گویی ز نامت کنون

VI—доб.:

کیی و ز کجا و چه نامی بنام * مرا باز گو قصهٔ خود تمام
فرخزاد گفتا که نام منست * سر شیر جنگی بدام منست

[10] Л, VI—بپرسیدش از نام و K—بپرسیدش از گوهر [11] VI—باب [12] Л—فرستاده را [13] IV—بدو [14] K—خوار و [15] I—بی‌کام VI—خوار هستم من آن [16] VI—مرا [17] I, IV—جهان [18] I, IV—خویش [19] I, IV—پیش [20] K—کار آنچنان VI—آنچنان پیر [21] K, VI—بلند [22] VI—شد

ز هیشوی قیصر بپرسد سخن * نوشت این نگشتست داری[1] کهن[2]
چو هیشوی شد[3] پیش[4] دندان ببرد * گذشته سخنها بروبر شمرد
بپوزش بیاراست قیصر زبان * بدو گفت بیداد رفت ای جوان[5]
کنون آن گرامی کتایون کجاست * مرا گر ستمگاره خواند[6] رواست
ز میرین[7] و اهرن برآشفت و گفت * که هرگز نماند سخن در نهفت
همانگه نشست از بر بادپای * بپوزش بیامد بر پاک رای[8]
بسی آفرین کرد فرزند را * مر ان[9] پاک دامن[10] خردمند را
بدو گفت قیصر که ای ماهروی * گزیدی تو اندرخور خویش شوی
همه دوده‌را سر برافراختی * برین نیکبختی که تو[11] ساختی[12]
بپرسَش بدو گفت ز[13] انباز[14] خویش * مگر بر تو[15] پیدا کند راز[16] خویش
که آرام و شهر و نژادش کجاست[17] * بگوید مگر مر ترا گفتِ راست[18]

---

[1] K— نگشت این چنین من کار خود I— کاری IV, VI— کار [2] K — доб.:

بفرمود تا رفت هیشوی پیش * سخن باز جست اندران کم و بیش

Б— فان رأی الملک أن یسأل هیشویه عن ذلک فلیفعل لیعلم أنه لیس فی مصاهرتی عار و لا فی مواصلتی شنار [3] VI— هیشو بشد [4] K, VI— پیش و [5] K — доб.:

بدانست کو از نژاد کیان * بود آن چنان شاد و روشن روان
بدو گفت قیصر که ای سرفراز * نباشد بنو تو در جهان جنگساز

Б— فحضرت فی الحال بین یدیه فاعتذر [6] K, IV— خوانی [7] VI— بمیرین [8] VI — رهنمای [9] K, I, IV, VI— بران [10] K— سمنبر نگار [11] K— بدین خوب آیین که بر [12] I, IV— бб. 643—645 оп.; VI— бб. 643—645:

بیامد سوی خوان گشتاسپ تفت * بپرسید و پس پوزش اندر گرفت
همانگه کتایون ببردش نماز * ز بس شرم با خاک میگفت راز
همانگاه قیصر مر اورا نشاخت * بنزدیکئ خویش نواخت

K — доб.:

کتایون چو دیدش پرستارفش * بیامد برش دست کرده بکش
برو آفرین کرد و بردش نماز * زمانی همی‌گفت با خاک راز

[13] K— بپرسید و گفتش که از I, IV— بدو گفت قیصر از [14] VI— نپرسی بدو گفت از ساز [15] K— نپرسی که VI— بپرسی تو [16] I, IV— نهان دارد از هر کس آواز [17] K, I, IV, VI— کدام [18] K— فرخ‌زاد گوید که هستم بنام I, IV, VI— چه خواند بگیتی ورا باب و مام

چنین داد پاسخ که پرسیدمش   نه بر دامن[1] راستی دیدمش
نگوید همی پیش من راز خویش   نهان دارد از هر کس آواز خویش[2]
گمانم که هست از نژاد[3] بزرگ   که پرخاش جویست و[4] گرد و[5] سترگ[6]
[ز هر چش بپرسم نگوید تمام   فرخ‌زاد گوید که هستم بنام][7]
وزانجایگه سوی ایوان گذشت   سپهر[8] اندرین[9] نیز چندی بگشت[10]
چو گشتاسپ برخاست از بامداد   سر پرخرد سوی[11] قیصر نهاد
چو قیصر ورا دید خامش بماند   بران نامور پیشگاهش[12] نشاند
کمر خواست از گنج و انگشتری   یکی نامور افسری[13] مهتری
ببوسید و پس بر سر او نهاد[14]   ز کار گذشته بسی[15] کرد یاد[16]
چنین گفت با هرک بُد یادگیر   که بیدار باشید برنا و پیر
فرخ‌زاد را جمله فرمان برید[17]   ز گفتار و کردار[18] او مگذرید
[ازان آگهی شد بهر کشوری   بهر پادشاهی[19] و هر مهتری[20]]

۱۳

بقیصر خزر[21] بود نزدیکتر   وزیشان بدش روز تاریکتر[22]
بمرز خزر مهتر الیاس بود   که پور[23] جهاندار[24] مهراس بود
بالیاس قیصر یکی نامه کرد   تو گفتی که خون بر سر خامه کرد

---

¹ VI—شیوهٔ   ² I, IV—همی کژّی آرد از [IV—در] انجا بپیش   ³ K—نژادی   ⁴ K—و оп.   ⁵ K—گردی I, IV—مردی   ⁶ VI—بزرگ (нет рифмы).   ⁷ I, IV, VI—б. оп.; Б—و لکنه لیس یخبرنی عن مصدوقة الحال و لا یطلعنی علی حقیقة الأمر K—доб.:
همینست گفتار او سربسر * چو پرسید قیصر ز دختر خبر
⁸ I, IV—بشهر   ⁹ IV—اندرون   ¹⁰ Л—б. оп.; Б—فانصرف قیصر الی إیوانه   ¹¹ VI—نزد   ¹² K, I, IV, VI—تخت زرّین   ¹³ K—افسر نامور I, IV—افسری پرگهر VI—افسری نامور   ¹⁴ K—برنهادش بسر   ¹⁵ I, IV—همی   ¹⁶ K—که ای پهلوان جهان سربسر   ¹⁷ I, IV—کنید   ¹⁸ VI—کردار و گفتار   ¹⁹ IV, VI—نامداری   ²⁰ Л—б. оп.; Б—перевод б. отсутствует.   ²¹ VI—خضر   ²² Л—б. оп.; Б—و کان اقلیم الخزر أقرب الأقالیم الی بلاد الروم   ²³ K—او در   ²⁴ K, I, VI—جهاندیده

که چندین[1] بافسوس خوردی خزر کنون روز آسایش[2] آمد بسر
اگر ساو و باژست و گنج[3] گران گروگان ازان مرز چندی سران
وگر نه فرخزاد چون پیل مست بیاید کند کشورت را[4] چو دست[5]
چو الیاس برخواند آن نامه را بزهرآب در[6] زد سر خامه را
چنین داد پاسخ که چندین[7] هنر نبودی بروم اندرون سربسر[8]
اگر من نخواهم همی[9] باژ روم شما شاد باشید زان مرز و[10] بوم
چنین دل گرفتید از[11] یک سوار که نزد شما یافت او زینهار
چنان دان که او دام آهرمنست وگر کوه آهن همان[12] یکتنست
تو اورا بدین جنگ رنجه مکن که من بین[13] درازی نمانم[14] سخن[15]
سخن چون بمیرین و اهرن رسید ز[16] الیاس و آن دام[17] کو گسترید
فرستاد میرین بقیصر پیام که این اژدها نیست کاید بدام
نه گرگست کز چاره بیجان شود ز[18] آلودن زهر پیچان شود[19]
چو الیاس در جنگ خشم آورد جهانجوی را خون بچشم آورد[20]
نگه کن کنون کاین[21] سرافراز مرد ازو چند پیچد بدشت نبرد[22]
غمی گشت قیصر ز گفتارشان چو بشنید زان گونه[23] بازارشان

---

1 VI—چندی 2 I, IV—شادیت 3 Л—رنج K, I, IV, VI—بفرست [K—باژ] کنون ساو و باژ [ساو K—ساز VI—] (متن تصحیح قیاسی) Б—فنفذ الینا الخراج و الحمل 4 K, I, IV—بر 5 VI—روی کشور 6 K, I, IV—بارگاه تو پست Б—یدوّخ بلادک و یملک تختک و تاجک 7 VI—هرگز 8 I, IV—پیشتر Б—اذا ما سمعنا قبل الیوم بکل هذه الرجولیة و الشجاعة فی الروم 9 Л—ز تو 10 Л, IV, VI—و оп. 11 K—ازان I—زین IV—ازین 12 VI—نه خود 13 بیِن=بایِن K—بر VI—زین 14 K—ندانم VI—نرانم 15 Б—бб. 670—671: و هذا الرجل الوحید و لو کان جبل حدید فلیس إلا من حبالتک و أشرکک التی نصبها الشیطان لهلاکک. ثم لا تجشمه النهوض الّی فإنی لا أتأخر عن المسیر الیک 16 I, IV, VI—از 17 K—وز نام 18 K, I, IV—وز 19 VI—б. оп.; Б—قالا: إن إلیاس لیس کالسبع و الثعبان 20 I—б. оп.; Б—перевод б. опущен. 21 K, I, IV—کان VI—که تا این 22 Б—فاحذر أن یخلف ظنک فرخزاد إذا تضرمت نار الحرب و انتصب إلیاس للطعن و الضرب 23 K, I, IV, VI—بپژمرد ازان تیر

فرخ‌زاد را گفت پر[1] مایه‌ای[2]   همی[3] روم را همچو پیرایه‌ای[4]
چنان دان که الیاس شیراوژن[5] است   چو اسپ افگند پیل[6] رویین تن[7] است
اگر تاب[8] داری بجنگش بگوی   وگر نه مبر[9] اندرین آب روی
اگر جنگ اورا نداری تو[10] پای   بسازیم با او یکی خوب رای
بخوبی ز ره باز گردانمش   سخن با هزینه[11] برافشانمش
بدو[12] گفت گشتاسپ کین جست و جوی   چرا باید و چیست این[13] گفت و گوی[14]
چو من باره اندر جهانم[15] بخاک[16]   ندارم ز مرز خزر هیچ[17] باک
ولیکن نباید که روز نبرد   ز میرین و اهرن بود یادکرد
که ایشان برزم اندر از[18] دشمنی   برآرند کژّی و آهرمنی
چو لشکر بیاید ز مرز[19] خزر   نگهبان من باش با یک پسر
بنیروی پیروزگر[20] یک خدای   چو[21] من با سپاه اندرآیم ز جای
نه الیاس ماند نه با او[22] سپاه   نه چندان[23] بزرگی[24] و تخت و کلاه
کمربند گیرمش وز[25] پشت زین   بابر اندرآرم زنم بر زمین[26]
دگر روز چون بردمید آفتاب   چو زرّین سپر می[27] نمود اندر[28] آب
ز سوی[29] خزر نای رویین بخاست   همی گرد برشد سوی چرخ[30] راست
سرافراز قیصر بگشتاسپ گفت   که اکنون جدا کن سپاه از نهفت
بگفت این و لشکر به[31] بیرون کشید   گوان و یلانرا بهامون کشید

---

[1] I, IV—تو [2] Л—بگشتاسپ گفت ار چه بی مایه‌ای VI—کای شیر مرد Б—و استحضر فرخزاد و قال له [3] K, I, IV, VI—سر [4] VI—چشیده ز گیتی بسی گرم و سرد [5] K—رویین تن [6] K, I, IV—که اسپ افگن و پیل و [7] K—نیروتن [8] I, IV—تاو [9] K, I, IV, VI—بکژّی مجوی Б—فان کنت تقدر علی مطاولته وتستطیع مقاومته فأعلمنی [10] Л—چو با جنگ او تو ندارید [11] K, I, VI—خزینه [12] VI—چنین [13] K—چه باید I, IV, VI—این همه [14] IV—رفت و روی [15] K, I, IV, VI—نشانم [16] Б—إنی إذا علوت ظهر الفرس [17] VI—آنچه ز روم و خزر [18] K—اندرون IV—چنین خود همه اندرآرند [19] K—راه [20] K—بپیروزی دادگر [21] K, IV—که [22] Л—ماند نه چندان (метр нарушен). Б—لا أبقی الیاس [23] K—چندین [24] VI—بزرگان [25] K—از [26] VI—б. оп. [27] Л, K, I, IV—برآمد ز (متن به پیشنهاد رداکتور بنا بر نسخهٔ بایسنقری تصحیح شده‌است) VI—سپهری [28] K—چو گشتاسپ [29] K—مرز I, IV—روی [30] K, I, IV, VI—بخورشید [31] K, I, IV, VI—از روم

همی‌گشت[1] با گرزهٔ گاوسار	چو سرو بلند از بر کوهسار[2]
همی‌جست بر دشت جای نبرد	ز هامون[3] بابر اندرآورد گرد
چو الیاس دید آن بر و یال اوی	چنان گردش چنگ[4] و کوپال اوی
سواری فرستاد نزدیک اوی	که بفریبد آن رای تاریک[5] اوی[6]
بیامد بدو گفت کای سرفراز	ز قیصر[7] بدین گونه سر کم فراز[8]
گزین لشکر اکنون سوارش[9] توی	بهارش[10] توی[11] نامدارش[12] توی[13]
بیکسو گرای از میان دو صف	چه داری[14] چنین[15] بر لب آورده کف
که[16] الیاس شیر است روز نبرد	پذیره[17] درآید سبک‌تر ز[18] گرد
اگر هدیه خواهی ورا[19] گنج هست	مسای[20] از پی چیز با رنج دست
ز گیتی گزین کن یکی بهره‌یی[21]	تو[22] باشی بران بهره در شهره‌یی[23]
همت یار باشم همت کهترم	که هرگز ز پیمان[24] تو نگذرم
بدو گفت گشتاسپ کاین سرد گشت	سخنها ز اندازه اندرگذشت
تو کردی بدین داوری دست پیش	کنون باز گشتی ز گفتار خویش
سخن گفتن اکنون نیاید بکار	که جنگ و[25] آویزش کارزار
فرستاده برگشت و آمد چو باد	همی[26] کرد پاسخ بالیاس[27] یاد

[1] K, I, IV, VI—رفت [2] VI—لب جویبار [3] I, IV—بهامون [4] I, IV, VI—گردش و گرز [5] K, VI—باریک [6] I, IV—
با اندیشه [پر اندیشه—IV] شد مرد کارآزمای * فرستاد پنهان یکی خوب رای
K—доб.:
یکی مرد بینادل راه‌جوی * خردمند با دانش چرب‌گوی
[7] I, IV—بقیصر [8] K, I, IV, VI— بدین [برین—I, IV] سان تو گردن متاز [مساز—IV میاز—VI] [9] K, I, IV—سواری [10] K—دلبری I—بهاری IV—بهامون [11] I—نو و IV—بنو [12] K, I, IV—نامداری [13] VI—б. оп. [14] VI—باشی [15] I—چنان [16] I—چه [17] VI—بدیده [18] I—بدیده درآرد ز شبگیر IV—پدید اندرآرد ز شبگیر [19] IV, VI—وگر [20] VI—مساز [21] K—گوشهٔ [22] VI—که [23] K—بساز از پی راه‌را توشهٔ [24] K, VI—فرمان [25] I—و оп. [26] I, IV—همه [27] VI—برالیاس

١٤

چو خورشید شد بر سر کوه زرد　　نماند آن زمان روزگار نبرد
شب آمد یکی پردهٔ[1] آبنوس　　بپوشید بر چهرهٔ[2] سندروس
چو خورشید ازان کوشش[3] آگاه شد　　ز برج[4] کمان بر سر گاه[5] شد
ببد چشمهٔ روز[6] چون[7] سندروس　　ز هر سو برآمد دم نای و کوس
چکاچاک برخاست از هر دو روی　　ز خون شد همه رزمگه[8] جوی[9] جوی
بیامد سبک قیصر از میمنه　　دو دامادرا کرد پیش بنه
ابر میمنه پور[10] قیصر سقیل　　ابر[11] میسره قیصر و[12] کوس و پیل
دهاده برآمد ز هر دو سپاه　　تو گفتی برآویخت[13] با شید ماه
بجنبید گشتاسپ از پیش صف　　یکی باره زیر اژدهایی بکف[14]
چنین گفت الیاس با انجمن　　که قیصر همی باژ خواهد ز من
چو[15] بر در چنین اژدها باشدش　　ازیرا منش با[16] بها[17] باشدش
چو گشتاسپ الیاس را دید گفت　　که اکنون هنرها نباید نهفت
برانگیختند اسپ هر دو سوار　　ابا نیزه و تیر جوشن گذار
ازان لشکر[18] الیاس بگشاد شست[19]　　که گشتاسپ را بر کند کار[20] پست[21]
بزد نیزه گشتاسپ[22] بر جوشنش　　بخست[23] آن زمان کارزاری[24] تنش[25]
بیفگندش از باره[26] برسان مست　　بیازید و بگرفت دستش بدست

---

[1] VI—چادر [2] K—پردهٔ [3] I, IV—پرده [4] I, IV—ببرج [5] VI—کوه [6] I, IV—بود [7] VI—کشور روم [8] VI—بشد چشم شاه خزر [9] I, IV—همه رزمگه شد همچو [10] I—پور با [11] IV—ابا [12] I, IV—پور با [13] VI—برآمیخت [14] Л—бб. 702—718 оп.; Б—дает перевод бб. 702—718. [15] IV—که [16] I, IV—پر [17] VI—چنین یاد ما [18] I, IV—چو از تیر VI—ازان روی [19] K, VI—دست IV—بگذشت شست [20] I, IV—گرداند از زخم [21] K, VI—که بر اسپ [K—нет рифмы] فسدّد الیه الیاس سهما فأخطأه Б—گشتاسپ زان خسته گردد بشست
[22] K—الیاس Б—گشتاسب و بادره [23] K—نخست [24] VI—کار رای [25] K—доб.:
چو گشتاسپ آن زخم اورا بدید * بکردار شیر ژیان بردمید
بزد نیزه و تیز برداشتش * نگونسار از اسپ اندرانداختش
[26] IV—اسپ

ز پیش سواران کشانش ببرد   بیاورد و نزدیک قیصر[1] سپرد
بیاورد لشکر به پیش سپاه   بیکردار باد اندرآمد ز راه[2]
ازیشان چه مایه گرفت و بکشت[3]   بکشتند مر هرک آمد بمشت[4]
چو رومی پس اندر هم آواز[5] شد[6]   چو گشتاسپ زان جایگه[7] باز شد[8]
بر قیصر آمد سپه تاخته   به پیروزی و گردن[9] افراخته
ز لشکر چو قیصر بدیدش براه[10]   ز شادی پذیره[11] شدش با سپاه[12]
سر و چشم[13] آن نامور بوس[14] داد   جهان آفرین را همی[15] کرد یاد
وز[16] انجایگه باز گشتند شاد   سپهبد[17] کلاه کیان[18] برنهاد[19]
همه روم[20] با هدیه و با نثار   برفتند شادان[21] بر نامدار[22]

۱۵

برین[23] نیز بگذشت چندی سپهر   بدل در همی داشت و[24] ننمود چهر
بگشتاسپ گفت آنزمان جنگجوی[25]   که تا زنده‌ای زین جهان[26] بهر جوی[27]

---

[1] K, I, IV, VI—بقیصر   [2] I, VI—چو تنگ اندرآمد براه   [3] K, IV, VI—بکشت و   گرفت I—بکشتن گرفت   [4] K, I, IV, VI—شگفت جهانی بدو مانده اندر Б—عن فزحزحهم
[5] K—مواقفهم، و بدّد جموعهم و مزقهم کل ممزق، بعد أن قتل منهم مقتلة عظیمة
[6] K, I, IV, VI—گشت   [7] I, IV, VI—خود   [8] K—نگه کرد گشتاسپ و سپه جمله پیروز
باز گشت   [9] K—بپیروزی   I, IV, VI—نگه کرد گشتاسپ و اندر گذشت   [10] I, IV—سرش را
سوار   [11] I, IV—پیاده   [12] VI—شهریار   VI—چو قیصر بدیدش که آمد ز راه   [13] VI—شدی
روی   [14] K, VI—بوسه   [15] K, I, IV, VI—بسی   [16] K—از   [17] K—بیامد   [18] K—شهی   I, IV—
مهی   [19] VI—
بدو گفت سالار و مایه تویی * بدین لشکر روم سایه تویی
[20] VI—همه با بوم (метр нарушен).   [21] K—شاد از   [22] I, IV, VI—شهریار   K—доб.:
جهانی بآذین بیاراستند * می و رود و رامشگران خواستند
چنین است آیین گردنده دهر * گهی نوش یابی ازو گاه زهر
[23] I—بدین   IV—بدو   [24] IV, VI—و оп.   [25] K, VI—شهر جوی   I, IV—قیصر چنین گفت باز
[26] VI—که از تو شدم این زمان   [27] I, IV—که ای نامور مهتر سرفراز

برانديش با[1] اين سخن با[2] خرد　　که[3] انديشه[4] اندر سخن به[5] خورد[6]
بايران فرستم فرستاده‌یی　　جهانديده[7] و[8] پاک و آزاده‌یی
بلهراسپ گويم که نيم[9] جهان　　تو داری بآرام[10] و گنج مهان
اگر باژ بفرستی از مرز خويش　　ببينی سر مايهٔ[11] ارز خويش[12]
بريشان[13] سپاهی فرستم ز روم　　که از نعل پيدا نبينند[14] بوم[15]
چنين داد پاسخ که اين[16] رای تست　　زمانه بزير کف پای تست
يکی نامور بود قالوس نام　　خردمند و[17] با دانش و رای و کام
بخواند آن خردمند را نامدار[18]　　کز ايدر برو تا در شهريار[19]
بگويش که گر باژ ايران دهی[20]　　بفرمان گرايی و گردن نهی[21]
بايران بماند[22] بتو تاج و تخت　　جهاندار باشی و پيروزبخت
وگر نه مرا[23] با سپاهی[24] گران　　هم از روم وز دشت نيزه‌وران
نگه کن[25] که برخيزد از دشت غو　　فرخزاد پيروزشان پيش رو
همه بومتان پاک ويران کنم　　ز ايران بشمشير بيران[26] کنم[27]
فرستاده آمد بکردار باد　　سرش پر خرد بد دلش[28] پر ز داد
چو آمد بنزديک[29] شاه بزرگ　　بديد آن در و بارگاه بزرگ[30]
چو آگاهی آمد بسالار بار　　خرامان بيامد[31] بر شهريار
که پير جهانديده‌یی بر درست　　همانا فرستادهٔ قيصرست
سوارست با او بسی نامدار[32]　　همی راه[33] جويد بر شهريار

---

1 IV, VI—تا 2 I, IV—در 3 Л, K, VI—کز 4 VI—اندازه 5 Л—بفزایم اندر K—بفزاید و در 6 VI—خرد 7 K, VI—جهاندیدهٔ 8 IV, VI—و оп. 9 K—نیم از I, VI—نیمی IV—بینی 10 VI—داری و گنج آرام (метр нарушен). 11 K, I, IV—مایه و 12 VI—б. оп. 13 K—بایران I—برانسان IV—و گر نه 14 K—نباشدش 15 VI—б. оп. 16 K, I, IV, VI—چنین گفت گشتاسپ کین 17 K—و оп. 18 VI—شهریار 19 VI—نامدار 20 K—زمین 21 K—فرستی نباشد مرا با تو کین 22 K, I, IV, VI—بمانم Б—لیبقی علیک ملکک 23 K—منم 24 VI—بیارم سپاه 25 K—به بینی VI—بدانگه 26 K—بشمشیرتان پاک بی جان IV—بر و بومتان کام شیران VI—کنام پلنگان و شیران 27 Б—نفذت الیک فرخزاد فیدوّخ دیارک و یملک بلادک 28 K, I, IV, VI—بود و دل 29 VI—بدیدار 30 K—سترگ 31 K—بیامد خرامان 32 I, IV—نیزه‌دار 33 I, IV—بار

چو بشنید بنشست بر تخت عاج / بسر برنهاد آن دل‌فروز[1] تاج
بزرگان ایران همه پیش[2] تخت / نشستند شادان‌دل و نیکبخت
بفرمود تا پرده[3] برداشتند / فرستاده را شاد بگذاشتند
چو آمد بنزدیک تختش فراز / برو آفرین کرد و بردش نماز
پیام گرانمایه قیصر بداد / چنان چون بباید بآیین و[4] داد[5]
غمی شد ز گفتار او شهریار / برآشفت با گردش روزگار
گرانمایه جایی بیاراستند / فرستاده را شاد بنشاستند[6]
فرستاد زربفت گستردنی / ز پوشیدنی و هم[7] از[8] خوردنی
بران گونه بنواخت اورا بزم / تو[9] گفتی که نشنید پیغام رزم
شب آمد پر اندیشه[10] پیچان بخفت / تو[11] گفتی که با درد و غم بود جفت
چو خورشید بر تخت زرّین نشست / شب تیره رخسار خودرا ببست[12]
بفرمود تا رفت پیشش زریر / سخن گفت هر گونه با شاه[13] دیر
بشبگیر قالوس شد بار[14] خواه[15] / ورا راه[16] دادند نزدیک شاه[17]
ز بیگانه ایوان بپرداختند / فرستاده را پیش[18] بنشاختند
بدو گفت لهراسپ کای پرخرد / مبادا که جان جز[19] خرد پرورد[20]
بپرسم ترا راست پاسخ گزار / اگر بخردی کام کژّی مخار
نبود این هنرها[21] بروم‌اندرون / بدی قیصر از پیش شاهان زبون
کنون او[22] بهر کشوری باژخواه / فرستاد و بر ماه[23] بنهاد[24] گاه

[1] I, IV — دل‌آرای [2] I, IV, VI — زیر Б — بین یدیه [3] IV — توشه [4] K, I, IV, VI — فرستاده خود با خرد بود و [5] IV — شاد [6] K, I, IV, VI — می و رود و رامشگران خواستند Б — ثم امر بانزاله فی موضع یلیق بجلالة قدر مرسله [7] K — پوشیدنیها هم [8] I, IV — پوشیدنیها و هم VI — پوشیده بنهاد و وز [9] K, I, VI — که [10] I, IV, VI — باندیشه [11] VI — که [12] K, VI — رخ را [VI — را رخ] بناخن بخست I, IV — б. оп.; Б — فلما کان الغد [13] K, VI — با شاه هرگونه [14] Л — باژ [15] I, IV — قالوس را پیش خواند Б — جاء الرسول باب إیوان الملک [16] VI — بار [17] I, IV — ز قیصر فراوان سخنها براند [18] VI — ساز [19] I, IV — مبادا که جانت VI — همیشه روانت [20] I — ناورد [21] IV — نبد این هنر (метр нарушен). [22] K — شد [23] K — مایه I, IV — گاه [24] VI — بنهاد بر چرخ

چو الیاس را کو[1] بمرز خزر — گوی بود با فرّ و پرخاشخر

بگیرد ببندد همی با سپاه — بدین بازخواهش[2] که بنمود[3] راه

فرستاده گفت ای سخنگوی[4] شاه — بمرز خزر من شدم[5] بازخواه

به پیغمبری[6] رنج بردم بسی — نپرسید زین باره هرگز[7] کسی

ولیکن مرا شاه زان سان[8] نواخت — که گردن بکژّی نباید[9] فراخت

سواری بنزدیک او[10] آمدست — که از بیشهها شیر گیرد بدست[11]

بمردان[12] بخندد همی روز رزم — هم[13] از جامهٔ می[14] بهنگام بزم

ببزم و برزم و بروز[15] شکار — جهان بین ندیدست چون او سوار[16]

بدو داد پرمایهتر دخترش — که بودی گرامیتر از[17] افسرش

نشانی شدست او بروم اندرون — چو نر[18] اژدها شد بچنگش زبون

یکی گرگ بد همچو پیلی[19] بدشت — که قیصر نیارست زان سو[20] گذشت

بیفگند و دندان اورا بکند — وزو[21] کشور روم شد بی گزند

بدو گفت لهراسپ کای راستگوی — کرا ماند این مرد پرخاشجوی

چنین داد پاسخ که باری[22] نخست — بچهره[23] زریرست گویی درست

ببالا و دیدار و فرهنگ و رای — زریر دلیرست گویی بجای

چو بشنید لهراسپ بگشاد چهر[24] — بران مرد رومی بگسترد مهر[25]

فراوان ورا[26] برده[27] و بدره[28] داد — ز درگاه برگشت[29] پیروز و شاد

بدو گفت کاکنون[30] بقیصر بگوی — که من با سپاه آمدم جنگجوی

---

1 K—کو خود I, IV, VI—کورا 2 K, I, IV—نام جستن 3 VI—نام جستنش کی بود 4 K, I, IV—خردمند 5 K—بدم 6 K, IV—پیغامبری 7 K—ازین باره از من نپرسید I, IV—از من VI—ازین در نپرسد از من 8 K, I, IV, VI—چندان 9 I—نیارم 10 Л—بشکل زریر 11 Л, I—شیرگیر آمدست K, VI—شیرجوی آمدست Б—اتصل بقیصر رجل یصید الأسود بیده 12 I, IV—ز مردان 13 IV—همی (метр нарушен). 14 K—بجام شراب و VI—چو او جام باده 15 IV—برزم و ببزم و بباز و 16 VI—б. оп. 17 K—بدو VI—گرانمایه تر 18 I—مر IV—که نر 19 I, IV—دیگر چو پیلی VI—پیل 20 K—ازان سو 21 K—ازو VI—از انجا 22 VI—مراورا 23 K, I, IV—بچهر 24 IV—گویی بمهر 25 K—چهر 26 VI—برو 27 K—گوهر 28 I, IV, VI—بدره و برده 29 K—برخاست 30 K, I, IV, VI—اکنون

۱۶

پراندیشه[1] بنشست لهراسپ دیر   بفرمود تا پیش او شد زریر
بدو گفت کاین جز برادرت نیست   بدین چاره بشتاب وایدر مه ایست
درنگ آوری کار گردد تباه   میاسا و[2] اسپ[3] درنگی مخواه[4]
ببر تخت و بالا و[5] زرّینه کفش   همان تاج[6] با کاویانی درفش
من[7] این پادشاهی مر اورا دهم   برین[8] بر سرش بر سپاسی[9] نهم
تو ز ایدر برو تا حلب کینه‌جوی[10]   سپه‌را جز از[11] جنگ چیزی مگوی[12]
زریر ستوده[13] بلهراسپ گفت   که این راز بیرون کشیم[14] از نهفت
گر اویست فرمان بر و[15] مهترست   ورا هرک مهتر بود کهترست
بگفت این و برساخت درحال کار   گزیده یکی لشکری نامدار[16]
نبیرهٔ بزرگان و[17] آزادگان   ز کاوس و[18] گودرز کشوادگان
ز تخم زرسپ آنک بودند نیز   چو بهرام شیراوژن و[19] ریونیز
همی‌رفت هر[20] مهتری با دو اسپ   فروزان بکردار آذرگشسپ
نیاسود کس تا بمرز حلب   جهان شد پر از[21] جنگ و[22] جوش[23] و شغب[24]
درفش همایون برافراختند[25]   سراپرده و خیمه‌ها ساختند[26]
زریر سپهبد سپه‌را بماند[27]   به بهرام گردنکش و خود براند
بسان کسی کو پیامی برد   وگر[28] نزد شاهی[29] خرامی برد[30]

---

[1] VI— باندیشه [2] K— بیارای I, IV— میاسای [3] K— اسپ و [4] VI— تگاور بخواه [5] I, IV— بالای [6] VI— تاج و [7] IV— مر [8] K, I, IV— نه زین [9] VI— وزین بر سرم بر سپاست [10] K, I, IV— جوی [K— چاره] جنگ جوی VI— با بنه جنگ جوی [11] VI— بجز [12] VI— مجوی [13] K, VI— سپهبد [14] I, IV, VI— کنم [15] I, IV— گرویست و فرمان برد [16] Л, K, VI— б. оп.; Б—бб. 793—799: فإنی قد وهبت له السلطنة و قلدته الملک. و لا تظهر فی العسکر إلا أنک خرجت لقتال قیصر. فبرز زریر فی جمیع اولاد الملوک و الأمراء [17] Л— و оп. [18] IV, VI— و оп. [19] K, VI— و оп. [20] IV— با [21] VI— جهانگشت پر [22] Л— و оп. [23] IV, VI— شور و جنگ [24] K— جلب و جنگ و تیغ I— جلب و شور و جنگ [25] VI— بیفراختند [26] Б — бб. 803—804: و سار یطوی المراحل حتی وصل الی حلب فخیم صحرائها فامتلأت بالخیل و الرجال [27] VI — بخواند [28] K, I, IV, VI — ویا [29] K, I, IV — شاهان [30] K — б. стоит после б. 807.

ازان ویژگان[1] پنج تن را ببرد   که بودند با مغز[2] و هشیار و گرد
چو نزدیک درگاه[3] قیصر رسید   بدرگاه[4] سالار بارش بدید
بدربر همه فرش دیبا کشید   بیامد بقیصر بگفت آنچ دید[5]
بکاخ[6] اندرون بود قیصر دژم   چو قالوس و[7] گشتاسپ با او بهم
بدو آگهی داد سالار بار   که آمد بدرگه زریر سوار[8]
چو قیصر شنید این سخن بار[9] داد   ازان آمدن گشت گشتاسپ شاد
زریر اندرآمد چو سرو بلند[10]   نشست از بر تخت آن[11] ارجمند[12]
ز قیصر بپرسید و پوزش گرفت   همان رومیان را[13] فروزش گرفت
بدو گفت قیصر . فرخ زاد را   نپرسی نداری بدل داد[14] را[15]
بقیصر چنین گفت فرّخ زریر   که این بنده از بندگی گشت سیر
گریزان بیامد ز درگاه شاه   کنون یافت ایدر[16] چنین[17] پایگاه[18]
چو گشتاسپ بشنید پاسخ نداد   تو گفتی ز[19] ایران نیامدش[20] یاد
چو قیصر شنید این سخن زان جوان   پر اندیشه شد مرد روشن روان
که[21] شاید بدن این[22] سخن کو بگفت[23]   جز از[24] راستی نیست اندر[25] نهفت[26]
به قیصر ز لهراسپ پیغام داد   که گر دادگر سر نه[27] پیچد ز داد
ازین پس[28] نشستم[29] برومست و[30] بس   بایران نمانیم[31] بسیار کس[32]

---

[1] I, IV — دیدگان [2] VI — با مغز بودند [3] K — نزدیکی گاه [4] VI — ز درگاه [5] K, I, IV, VI — б. оп.; Б — бб. 808—809 не переведены. [6] K, IV — بگاه VI — بقصر [7] I, IV — خردمند [8] K, I, IV, VI — б. оп. [9] Л — راه [10] K — سهی [11] VI — او [12] K — با فرّهی [13] K, VI — یافتست I, IV — همه بران رومیان بر [14] K — باد [15] Б — مالک لا تقبل علی فرخ زاد [16] VI — همانا نیامدش از [17] K, I, IV — یافتست اندرین [18] IV — بارگاه [19] VI — همانا کز [20] K — این سخن را که گفت I, IV — همانا نیامد ز ایرانش ایران [21] K — چه [22] I, IV, VI — کین [23] I — [24] K, I, IV, VI — بجز [22] VI — نیستش در [26] VI — доб.:

پس انگاه گفت ای فرستاده مرد * بیا تا چه داری ز گرم و ز سرد

[27] VI — به [28] VI — بر [29] K, IV, VI — نشستن [30] Л — و оп. [31] Л, K, I, IV — نباشیم
[32] Б—бб. 821—822: ثم قال له لهراسپ يقول: إن عدلت عن طريق السداد، و رغبت عن الطاعة والانقياد تركت المقام بأرض ايران و جعلت بلاد الروم مستقر سريرى

تو ز[1] ایدر برو گو[2] بیارای جنگ   سخن چون[3] شنیدی نباید درنگ
نه ایران خزر گشت و الیاس من   که سر برکشیدی از[4] آن انجمن
چنین داد پاسخ که من جنگ را   بسازم همی هر سوی[5] چنگ را
تو اکنون فرستادهای باز گرد   بسازیم ناچار جای نبرد
ز قیصر چو بشنید فرّخ[6] زریر   غمی شد ز پاسخ فروماند[7] دیر[8]

۱۷

چو برخاست قیصر بگشتاسپ گفت   که پاسخ چرا ماندی در[9] نهفت
بدو گفت گشتاسپ من پیش ازین   ببودم[10] بر شاه ایران زمین
همه لشکر شاه و آن انجمن   همه[11] آگهند از هنرهای من
همان به که من سوی ایشان[12] شوم[13]   بگویم همه[14] گفتهها[15] بشنوم[16]
برآرم ازیشان همه کام تو   درفشان کنم در جهان نام تو
بدو گفت قیصر تو داناتری   برین آرزوبر[17] تواناتری
چو بشنید گشتاسپ گفتار اوی   نشست از بر بارهٔ راه جوی
بیامد بجای نشست[18] زریر   بسر افسر و بادپایی بزیر
چو لشکر بدیدند گشتاسپ را   سرافرازتر پور[19] لهراسپ را
پیاده همه[20] پیش اوی[21] آمدند   پر از درد و پر آب روی[22] آمدند
همه پاک بردند پیشش نماز   که[23] کوتاه شد رنجهای دراز[24]
همانگه چو آمد[25] بپیشش[26] زریر   پیاده ببود و شد از رزم سیر
گرامیش را[27] تنگ[28] در بر گرفت   چو بگشاد لب پرسش اندر گرفت

1 VI—از 2 K, I, IV—بیا 3 VI—چو پاسخ 4 K, I, IV—تو 5 I, IV—زمان 6 VI—چو بشنید پاسخ ز قیصر 7 K, I, IV—بتابید VI—گشت و آنجا بتابید 8 Б—б. не переведен. 9 K, IV—ماندی اندر VI—ماند اندر 10 K—که بودم 11 I—همان VI—همی 12 K, VI—ایران Б—أن أمضي اليهم 13 K—سپاه 14 I, IV—همان 15 VI—وزو پاسخی 16 K—شوم باز گویم از آیین و راه 17 K—برزم دلیران I, IV, VI—آرزوها 18 I, IV—بنزد برادر Б—الی مخیم زریر 19 VI—سرافراز و فرزند 20 VI—همی 21 K—باز 22 K—زبان پر درود و دراز 23 I, IV—چو 24 Л—б. оп. 25 K—خبر شد I, IV—بیامد 26 K, I, IV, VI—به پیش 27 K—گرامیش خود 28 VI—زود

نشستند بر تخت با مهتران　　بزرگان ایران و کنداوران
زریر خجسته بگشتاسپ گفت　　که بادی[1] همه ساله با بخت جفت
پدر پیر سر شد[2] تو برنا دلی[3]　　ز دیدار پیران چرا بگسلی[4]
بپیری ورا[5] بخت خندان[6] شدست　　پرستندهٔ پاک یزدان شدست
فرستاد نزدیک تو تاج[7] و گنج　　سزد گر نداری کنون دل[8] برنج
چنین گفت کایران[9] سراسر تراست　　سر تخت با[10] تاج کشور[11] تراست
ز گیتی[12] یکی کُنج مارا بس است　　که تخت مهی‌را جز از من[13] کس[14] است[15]
برادر بیاورد پرمایه تاج　　همان یاره و طوق و هم[16] تخت عاج
چو گشتاسپ تخت پدر دید شاد　　نشست از برش تاج بر سر نهاد
نبیرهٔ جهانجوی[17] کاوس کی　　ز گودرزیان هرک[18] بد نیکپی
چو بهرام و چون ساوه و[19] ریونیز　　کسی کو[20] سرافراز بودند[21] نیز[22]
بشاهی برو آفرین خواندند　　ورا شهریار زمین[23] خواندند
ببودند بر پای بسته کمر　　هرانکس که بودند پرخاشخر
چو گشتاسپ دید آن دلارای[24] کام　　فرستاد نزدیک قیصر پیام
کز ایران همه کام[25] تو راست گشت　　سخنها ز اندازه اندر گذشت
همی چشم دارد زریر و سپاه　　که آیی خرامان[26] بدین رزمگاه[27]
همه سربسر با تو پیمان کنند[28]　　روانرا بمهرت گروگان کنند[28]

---

[1] I, IV—بودی [2] Л, K—پیر شد گر [3] I, IV—بپنادلی [4] Б—إن أباک قد طعن فی السن لا زلت ممتعا بالشباب [5] Л—ترا VI—بران [6] VI—گریان [7] K—تخت [8] K—تن I, IV—تن خود VI—دل اکنون نداری [9] K—ایران همی گوید I—ایران IV—که ایران (метр нарушен). [10] I—تخت و [11] K—تاج و لشکر I—تاج دلیران IV—تاج و افسر VI—همان تاج با تخت و لشکر [12] VI—بگیتی [13] I, IV—ما [14] VI—چو من کس بس [15] Б—бб. 846—847 не переведены. [16] K, I, IV, VI—طوق با [17] K, I, IV, VI—جهاندار [18] VI—زانکه [19] VI—بهرام شاپور و چون [20] I, IV—کان [21] K—هرانکس که بودی سرافراز [22] VI—بودی بچیز Б—бб. 850—851: و اصطف بین یدیه الجودرزیون مثل بهرام و ساوه و ریو، و غیرهم من أولاد الملوک [23] I, IV—گزین [24] K—دلارام I, IV, VI—دل و رای و [25] K, I, VI—کار Б—مقصودک [26] K, I, IV—تو تنها [27] K—بارگاه I—جایگاه Б—زریر و وجوه العسکر یتوقعون منک المجئ و حدک الی معسکرهم [28] VI—کنند

گرت رنج ناید[1] خرامی بدشت   که کار[2] زمانه بکام تو[3] گشت
فرستاده چون نزد قیصر رسید   بدشت آمد و ساز لشکر بدید[4]
چو گشتاسپ را دید بر تخت عاج   نهاده بسر بر ز پیروزه تاج[5]
بیامد ورا تنگ در بر گرفت   سخنهای دیرینه اندرگرفت[6]
بدانست قیصر که گشتاسپ اوست   فروزندهٔ[7] جان[8] لهراسپ اوست
فراوانش بستود و بردش نماز   وزانجا سوی تخت رفتند[9] باز
ازان کردهٔ خویش پوزش گرفت   بپیچید زان روزگار[10] شگفت
بپذرفت گفتار او شهریار   سرش را گرفت آنگهی بر[11] کنار
بدو گفت چون تیره گردد هوا   فروزیدن[12] شمع باشد روا
بر ما فرست آنک مارا گزید   که او درد و رنج فراوان کشید
بشد قیصر و رنج و[13] تشویر برد   بسی نیز بر خوی بد[14] برشمرد
بسوی[15] کتایون فرستاد گنج   یکی افسر و[16] سرخ[17] یاقوت پنج
غلام و پرستار رومی هزار   یکی طوق پر گوهر شاهوار
ز دینار رومی[18] شتروار[19] پنج[20]   یکی فیلسوفی نگهبان گنج[21]
سلیح و درم داد لشکرش را   همان نامداران کشورش را[22]
هرانکس که بود او ز تخم بزرگ[23]   وگر تیغزن نامداری سترگ[24]

---

[1] IV— باید [2] VI—доб. و [3] I, IV— دگر گونهٔ [4] I, IV—доб.:

همی راند تا نزد ایشان رسید * بنزد دلیران و شیران رسید

[5] K, I, IV, VI—доб.:

ورا دید گشتاسپ [چو دیدش جهاندار—K] * زفرمانبران زود بالای خواست
برپای خاست

Б— فقام کشتاسپ و تلقاه و عانقه و لاطفه [6] K— از سر گرفت [7] VI— پرستندهٔ [8] K— تخت I, IV, VI— تاج Б— فعلم قیصر انه سلالة الملک لهراسب [9] K— گشتند [10] K— روزگاری [11] K, I, IV— همانگه گرفتش سر اندر [12] VI— فروزنده [13] I— زنگ [14] K— خود [15] VI— بنزد [16] Л— افسری VI— افسر [17] K— بسی افسر و تخت و I— بسی افسر و زرّ و [18] K, I, IV— دیبای چینی [19] Л— سزاوار [20] K— صد [21] K— فراوان خرد VI— نگهدار گنج [22] VI—б. оп. [23] VI—мисра—белое пятно. [24] VI—обратный порядок мисра.

بیاراست خلعت سزاوارشان — برافروخت پژمرده بازارشان
از اسپان تازی و برگستوان — ز خفتان وز جامهٔ هندوان
ز دیبا و دینار و تاج و نگین — ز تخت و ز هرگونه دیبای[1] چین[2]
فرستاده[3] نزدیک گشتاسپ برد — یکایک بگنجور او برشمرد[4]
ابا این[5] بسی آفرین گسترید — بران کو زمان و زمین آفرید[6]
کتایون چو آمد بنزدیک شاه — غو کوس برخاست از بارگاه
سپه سوی ایران برفتن گرفت — هوا گرد اسپان نهفتن گرفت[7]
چو قیصر دو منزل بیامد براه[8] — عنان تگاور بپیچید شاه
بسوگند ازان مرز برگاشتش[9] — بخواهش سوی روم بگذاشتش[10]
وزانجایگه شد سوی روم باز — چو گشتاسپ شد سوی راه[11] دراز[12]
همی راند تا سوی[13] ایران رسید — بنزد دلیران و شیران[14] رسید[15]
چو بشنید لهراسپ کامد زریر — برادرش گشتاسپ آن[16] نرّه شیر

---

[1] K—ز هر چیز کارند از روم و [2] I, IV, VI—бб. 874—876 оп. [3] I—همانرا به IV—همانگه به
[4] K—порядок бб.: 869, 871, 870, 874, 875, 876, 877, 872, 873; I, IV—порядок бб.: 869, 872, 873, 870, 871, 877; VI—порядок бб.: 869, 870, 871, 877, 873; Б—бб. 869—877: فنفذ الی کتایون کنزا من الذهب و تاجا و جواهرا کثیرة و أحمالا من الثیاب و ألف وصیفة. و جعل علی جمیع ذلک فیلسوفا ارتضاه لحفظه. و نفذ مع ذلک الی کشتاسب أسلحة و خلعا فاخرة برسم من عنده من الأمرأ VI—б. 874 оп. [5] I, IV—چو دیدش [6] Б—б. не переведен. [7] K—бб. 879—880 стоят после б. 884; VI—доб.:

چو با او بیامد بر قیصرش * ابا نامداران آن کشورش

[8] Л—ز راه [9] K—برگاشتند [10] K—بگذاشتند K, I, IV, VI—доб.:

بدو گفت تا زنده‌ام باژ روم * نخواهم که شادم ازان [I—بدان IV—بران VI—ازین] مرز و بوم

K—доб.:

برو کرد قیصر بسی آفرین * بمالید رخ پیش او بر زمین

[11] K—شهنشاه تازان براه [12] I, IV, VI—б. оп.; Б—бб. 881—883: فشیعه قیصر مرحلتین، ثم حلف علیه کشتاسپ و ردّه. و سار الی ایران [13] VI—مرز [14] I, IV—بنزدیک شاه دلیران [15] Л—б. оп. [16] VI—چون

پذیره شدش با همه مهتران ‏ بزرگان ایران و نامآوران[1]

چو دید او[2] پسر را ببر درگرفت ‏ ز جور فلک دست بر سر گرفت

فرود آمد از باره[3] گشتاسپ زود ‏ بدو[4] آفرین کرد و زاری[5] نمود[6]

ز ره چون بایوان شاهی شدند ‏ چو خورشید در برج ماهی شدند

بدو گفت لهراسپ[7] کز[8] من مبین ‏ چنین بود رای جهانآفرین[9]

نوشته چنین بد مگر بر سرت[10] ‏ که پردخت ماند ز تو کشورت[11]

بدو شادمان گشت لهراسپ شاه ‏ مر اورا نشاند از بر تخت و گاه[12]

ببوسید و تاجش بسر برنهاد ‏ همی آفرین کرد با تاج[13] یاد[14]

بدو گفت گشتاسپ کای شهریار ‏ ابی تو مبیناد کس[15] روزگار

چو مهتر کنی من ترا کهترم ‏ بکوشم که گرد ترا نسپرم[16]

همه نیک بادا سرانجام تو ‏ مبادا که باشیم بی نام[17] تو

که گیتی نماند همی بر کسی ‏ چو ماند بتن رنج ماند[18] بسی

چنین است گیهان ناپایدار ‏ برو[19] تخم بد تا توانی مکار[20]

همی خواهم از دادگر یکخدای ‏ که چندان[21] بمانم بگیتی[22] بجای

که این نامهٔ شهریاران پیش ‏ بپیوندم از خوب گفتار خویش

ازان پس تن جانور[23] خاکراست ‏ سخنگوی[24] جان معدن پاکراست[25]

---

1 K, I, IV—کنداوران 2 K, I, IV, VI—دیدش 3 K, I, IV, VI—اسپ 4 K, I, IV, VI—برو 5 K, I, IV, VI—شادی 6 Б—бб. 884—888: فتلقاه أبوه لهراسب و عانقه و اعتذر اليه 7 VI—بود آبشخورت—I, IV 10 جهانرا چنین است آیین و دین—VI 9 از—I, IV 8 گشتاسپ
11 I, IV—обратный порядок мисра; VI—б. оп.; Б—бб. 890—891: و قال: إن اللّه تعالى كان قد قدّر غيبتك عن هذا الإقليم الى هذه الغاية 12 I, IV, VI—б. оп. 13 K—شاه 14 I, IV—پیروز و شاد
15 I, IV—مبیناد بی تو مرا 16 K, I, IV, VI—بسپرم 17 Л—کام Б—لا خلت منك المملكة و لا نحلت إلا بك السلطنة 18 VI—ببیند 19 K, VI—درو 20 I, IV—б. оп. 21 IV—چندین
22 VI—بگیتی بمانم 23 VI—نامور 24 Л—доб. و 25 I—خاکراست (нет рифмы); K—доб.: کنون داستانی نو آمد بپیش * ازان نامداران با نام و کیش

پادشاهی گشتاسپ صد و بیست سال بود

۱

بخواب دیدن فردوسی دقیقی را

چنان دید گوینده یک شب بخواب — که یک جام می داشتی چون[1] گلاب
دقیقی ز جایی پدید[2] آمدی — بران جام می داستانها زدی
بفردوسی آواز دادی که می — مخور جز بر آیین[3] کاوس کی
که شاهی ز گیتی گزیدی[4] که بخت — بدو نازد و لشکر و تاج[5] و تخت
شهنشاه محمود گیرنده شهر — ز شادی[6] بهر کس رسانیده بهر
از امروز[7] تا سال هشتاد و پنج — بکاهدش رنج و نکاهدش[8] گنج[9]
ازین پس بچین اندرآرد سپاه — همه مهتران برگشایند راه
نبایدش[10] گفتن کسی[11] را درشت — همه تاج شاهانش آمد[12] بمشت[13]
بدین نامه گر[14] چند بشتافتی — کنون هرچ جستی همه یافتی
ازین باره من پیش گفتم سخن — سخن را نیامد سراسر بن[15]
ز گشتاسپ و[16] ارجاسپ بیتی هزار — بگفتم سرآمد مرا روزگار

---

[1] Л — پر [2] Л — برون [3] I, IV — بآیین [4] K, I, IV, VI — گزیدی بگیتی [K — زگیتی] [5] K, I, IV, VI — بنازد بدو تاج و دیهیم [6] K, I, IV — گیتی Б — آخذ البلاد و جالب السرور الی قلوب العباد [7] Л — ز نوروز [8] K, I, IV — ببالدش VI — فزایدش [9] I — обратный порядок мисра. [10] IV — ببایدش [11] I — کسی оп. (метр нарушен). [12] IV — آید [13] VI — б. оп. [14] K, I, IV — بر VI — هر [15] Л, K, I, IV — اگر باز یابی بخیلی مکن [16] Л — و оп.

گر آن مایه[1] نزد شهنشه رسد[2]   روان من از خاک بر مه رسد[2]
کنون من بگویم سخن کو بگفت   منم[3] زنده او گشت با خاک جفت

سخن دقیقی

۲

چو گشتاسپ را داد لهراسپ تخت   فرود آمد از تخت و بربست[4] رخت[5]
ببلخ گزین[6] شد بران نوبهار[7]   که یزدان پرستان بدان[8] روزگار
مران[9] جای را[10] داشتندی چنان   که مر مکّه[11] را تازیان این زمان
بدان[12] خانه شد شاه[13] یزدان پرست   فرود آمد از جایگاه نشست[14]
ببست آن در آفرین[15] خانه را   نماند[16] اندرو خویش و[17] بیگانه را
بپوشید جامهٔ پرستش پلاس   خرد را چنان کرد[18] باید سپاس[19]
بیفگند یاره فروهشت موی   سوی روشن[20] دادگر[21] کرد روی[22]
همی بود سی سال پیشش بپای[23]   برینسان پرستید باید خدای[24]
نیایش[25] همی کرد خورشید را   چنان بوده بد[26] راه[27] جمشید را
چو گشتاسپ برشد بتخت پدر   که هم فرّ او[28] داشت و[29] بخت پدر

---

1 I, IV, VI—گرانمایه 2 VI—رسید K—доб.:
روانش روان باد اندر بهشت * ببخشادش ایزد همه خوب و زشت
3 VI—که من 4 IV—گشت 5 VI—б. оп. 6 K—برین 7 Л—بهار ز بهر البی—Б سار
8 IV—بران 9 VI—دران 10 K, I, IV, VI—خانه را 11 VI—کعبه 12 VI—نوبهار بلغ
13 VI—مرد 14 K, I, IV—فرود آمد آنجا و—VI فرود آمد آنجا و هیکل ببست دران بنشست پست I—обратный порядок мисра. 15 VI—بافرین 16 VI—نشست 17 K, I, IV—نهشت اندران خانه
18 I—بران گونه—IV بدان گونه 19 VI—б. оп. 20 VI—داور 21 K—داد به (?)
22 Б—бб. 17—20: فدخلها لهراسپ و خلا بنفسه و أغلق علیه باب متعبده و لبس المسوح و لازم الخضوع و الخشوع و طرح سواره و سدل شعره علی عاتهم
23 VI—پیش 24 VI—خدای 25 K—ستایش 26 IV—چون بود 27 VI—بسان پرستندگان بر بپای
28 K, IV, VI—پدر [VI—چهر] که فرّ 29 I—به چو آیین بدی دین VI—که فرزند زیبد به—و оп.

بسر برنهاد آن پدرداده تاج … که زیبنده باشد بر آزاده تاج[1]
منم گفت یزدانپرستنده شاه … مرا ایزد پاک داد[2] این کلاه[3]
بدان داد ما را کلاه بزرگ … که بیرون کنیم از رم میش[4] گرگ
سوی راه یزدان[5] بیازیم[6] چنگ … بر آزاده گیتی نداریم تنگ[7]
چو[8] آیین شاهان بجای[9] آوریم … بدانرا بدین خدای[10] آوریم[11]
یکی داد گسترد کز داد اوی … ابا[12] گرگ[13] میش آب خوردی بجوی
پس آن[14] دختر نامور[15] قیصرا … که ناهید بد نام آن دخترا
کتایونش خواندی گرانمایه شاه … دو فرزندش[16] آمد چو تابنده ماه
یکی نامور فرّخ اسفندیار … شه[17] کارزاری نبرده سوار
پشوتن دگر گرد[18] شمشیرزن … شه نامبردار لشکرشکن
چو گیتی بران شاه نو راست شد … فریدون دیگر همی‌خواست شد
گزیدش[19] بدادند شاهان همه … نشستش[20] دل نیکخواهان همه
مگر شاه ارجاسپ توران خدای … که دیوان بدندی به پیشش بپای[21]
گزیتش[22] نپذرفت[23] و نشنید پند … اگر پند نشنید زو دید بند
وزو بستدی[24] نیز هر سال باژ … چرا[25] داد باید بهامال[26] باژ[27]

---

[1] I — ساج منم گفت یزدانپرستنده см. б. 25; VI — б. оп. [2] VI — داد یزدان پاک [3] I — б. оп., см. разночтение к б. 24: [4] K, I — رمه شیر و; IV, VI — رمه میش و; Б — و أحمى القطيع من الذئب و الأسد [5] Л — ورزان; IV — راه وردان [6] Л, IV — دمازیم; Б — و لا أمد يد الأذى الى سالكى الطرق و الانقياد (نظر خوانندگانرا بواژهٔ «راه‌ورزان» و ترجمهٔ عربی جلب میکنیم) [7] VI — б. оп. [8] Л — گر [9] Л — بچنگ [10] Л — بدی نیک تنگ [11] Б — б. не переведен. [12] Л — که با [13] VI — گرگ و [14] I, IV — از [15] VI — پس نامور دختر [16] VI — فرزند [17] K — شهی [18] K — آورد; VI — بود دگر شوتن [19] K, I, IV, VI — گزینش [20] Л, K, I, IV — ببستش (متن تصحیح قیاسی); VI — نشستن [21] Л — доб.:

از افراسیاب او گذشته بجاه … بران ملکت تور و آرامگاه

[22] K, IV, VI — گزینش [23] VI — بپذرفت [24] K — ببستد (метр нарушен). [25] K — کرا [26] K — بهر مال [27] VI — б. оп.

۳

چو یکچند سالان[1] برآمد برین درختی پدید آمد اندر زمین
در[2] ایوان گشتاسپ بر سوی[3] کاخ درختی گشن بود[4] بسیارشاخ
همه برگ وی[5] پند و بارش خرد کسی کو خرد پرورد[6] کی مُرَد
خجسته‌پی و[7] نام او[8] زردهشت که آهرمن[9] بدکنش[10]را بکشت
بشاه کیان[11] گفت پیغمبرم سوی تو خرد رهنمون آورم[12]
جهان‌آفرین[13] گفت بپذیر دین نگه کن برین[14] آسمان و زمین
که بی خاک و آبش[15] برآورده‌ام[16] نگه کن بدو تاش چون کرده‌ام[16]
نگر[17] تا تواند چنین کرد کس مگر[18] من که هستم جهاندار[19] و بس
گر ایدونک دانی که من کردم این مرا خواند باید[20] جهان[21] آفرین
ز گوینده بپذیر به[22] دین اوی بیاموز ازو راه[23] و آیین اوی
نگر تا چه گوید بران کار کن خرد برگزین این[24] جهان خوار کن[25]
بیاموز آیین و دین بهی که بی دین نا خوب باشد مهی[26]
چو بشنید ازو شاهِ به دین به پذیرفت ازو راه[27] و آیین[28] به[29]
نبرده برادرش[30] فرّخ زریر کجا ژنده پیل آوریدی بزیر
ز[31] شاهان شه[32] پیرگشته ببلخ جهان بر دل ریش[33] او گشته[34] تلخ

---

[1] K, I, IV— گاهی VI— سالی Б— ثم بعد مضی سنین [2] K— بود I, IV, VI— از [3] K— در پیش VI— بمیان I, IV— تا پیش [4] K— ببغ و I, IV— بیغ VI— قوی بود با بیغ [5] K, I, IV, VI— او [6] K, I, IV, VI— کز [IV— کو] چنو [VI— چنین] بر خورد [7] Л— نبی IV— بر و [8] I— بالم [9] IV— اهریمن [10] K, I, IV— دست کس [11] K, IV, VI— جهان [12] K— ترا سوی یزدان همی رهبرم VI— اندرم [13] I, IV— جهاندارا [14] K— بدین VI— درین [15] K— آب و خاکش [16] Л, I— اند [17] K— نگه [18] K— بجز [19] VI— خداوند [20] I— زیبد [21] VI— بایدت خواند جان [22] Л— تو K— نه VI— این [23] VI— بیاموز این رسم و [24] Л— از [25] Л— این سخن VI— б. оп. [26] I— نباشد سزای شهی IV— نباشد سرای شهی VI— همی خوب ناید شهی [27] VI— دین [28] VI— آیین و [29] K— бб. 49—51 оп. [30] K— جهاندار [31] I, IV— چو [32] K, I, IV— شاهنشه. VI— پدرش آن شه [33] I— تنگ [34] VI— که گیتی بدلش اندرون بود

شده زار و بیمار و بیهوش و توش   بنزدیک او زهر مانند نوش[1]
سران و بزرگان و هر مهتران[2]   پزشکان دانا و نام‌آوران[3]
بران جادوی چارها ساختند   نه سود آمد از هرچ انداختند
پس این زردهشت پیمبرش گفت   کزو دین ایزد نشاید نهفت
که چون دین پذیرد ز روز نخست   شود رسته از درد و گردد درست
شهنشاه و زین پس زریر سوار   همه دین پذیرنده از شهریار[4]
همه سوی شاه زمین آمدند   ببستند کشتی[5] بدین آمدند[6]
پدید آمد آن فرّه[7] ایزدی   برفت از دل[8] بدسگالان بدی[9]
پر از نور مینو[10] ببد[11] دخمه‌ها   وز آلودگی پاک شد تخمه‌ها
پس آزاده گشتاسپ برشد بگاه   فرستاد هر سو بکشور[12] سپاه
پراگند اندر[13] جهان موبدان[14]   نهاد از بر آذران[15] گنبدان[16]
نخست آذر مهر برزین نهاد   بکشمر[17] نگر تا چه آیین نهاد
یکی سرو آزاده بود از بهشت   بپیش در آذر آنرا[18] بکشت[19]
نبشتی[20] بر[21] زاد[22] سرو سهی   که پذرفت گشتاسپ دین بهی
گوا کرد مر سرو آزادرا   چنین گستراند خرد دادرا
چو چندی برآمد برین سالیان   مران سرو استبر گشتش[23] میان
چنان گشت آزاد[24] سرو بلند   که بر گرد اوبر نگشتی[25] کمند

---

1 K, I, IV, VI — б. оп.   2 K, I, IV — سران بزرگ از همه کشوران VI — سران و بزرگان هر کشوری   3 K, I, IV — کنداوران VI — حکیمان و داننده هر مهتری   4 K, I, IV, VI — бб. 56—59 оп.; در بیت 58 در نسخهٔ Л در مصراع دوم واو افتاده‌است   5 VI — نهشتند کژی   6 Б — бб. 51—60: فآمن به کشتاسب و جمیع من کان بحضرته من الملوک و الأمراء و سائر الموابذة و الهرابذة   7 K — آنکه ره   8 I, IV — ره   9 VI — доб.:
ره بت‌پرستی پراگنده شد * بر آتش‌پرستی دل آگنده‌شد
10 I, IV — ایزد   11 VI — بشد   12 VI — سوی کشور   13 I, IV — گرد   14 VI — آن موبدان در جهان   15 K — بآیین نهاد آذر   16 VI — نهاد از در آذر آبادگان   17 K, I, IV, VI — بکشور Б — ثم غرس علی باب بیت نار بکشمیر شجرة سرو   18 I — اندر IV — ایدر   19 K — تو گویی که آورده بود از بهشت VI — б. оп.   20 K — به بستش I, IV — نبشتش VI — نوشتش   21 I, IV — بران VI — بدان   22 K — آزاد   23 Л — را شد ستبرش K — بلندش IV — سرو استبرراشد   24 K — آن زاد I, VI — آزاده   25 IV — بگشتی

چو بسیاربر گشت و[1] بسیار[2] شاخ — بکرد از بر او یکی خوب کاخ[3]
چهل رش[4] ببالا و پهنا چهل — نکرد[5] از بنه اندرو آب و گل
دو[6] ایوان برآورد[7] از زرّ پاک — زمینش ز سیم و ز عنبرش[8] خاک[9]
برو بر نگارید جمشیدرا — پرستنده مر[10] ماه و خورشیدرا
فریدونش‌را نیز[11] با[12] گاوسار — بفرمود کردن بر آنجا نگار[13]
همه مهترانرا[14] بر آنجا نگاشت — نگر تا چنان کامگاری که داشت[15]
چو نیکو شد آن نامور کاخ زر[16] — بدیوارها بر نشانده[17] گهر[18]
بگردش یکی باره کرد[19] آهنین — نشست اندرو کرد شاه[20] زمین
فرستاد هر سو بکشور پیام — که چون سرو کشمر بگیتی کدام[21]
ز مینو[22] فرستاد زی[23] من خدای — مرا گفت زینجا[24] بمینو گرای[25]
کنون هرک این پند من بشنوید — پیاده سوی سرو کشمر روید[26]
بگیرید پند ار دهد[27] زردهشت — بسوی بت چین بدارید[28] پشت
ببرز و[29] فر[30] شاه ایرانیان — ببندید کشتی همه[31] بر میان
در آیین[32] پیشینیان[33] منگرید[34] — بدین سایهٔ سرو بن بگذرید[35]

[1] VI— بالای او گشت و [2] I— گشت بر کرد IV— گشت و بر کرد [3] VI— پی افگندش آنجا یکی خوب گاه (нет рифмы). [4] Л— بد [5] IV— بکرد [6] I, IV, VI— چو [7] K, I, IV— برآوردش [8] K, VI— همه عنبر و مشک I, IV— همه سیم و عنبرش [9] Б— و جعلوا سقفه من الذهب و أرضه من الفضة و ترابه من العنبر [10] K, I, IV, VI— پرستندهٔ [11] VI— فریدون نگارید [12] I— فریدون با گرزهٔ IV— فریدون ابا گررزهٔ [13] VI— بر آنجا نگارندهٔ خوب کار [14] Л— آذرانرا [15] K—бб. 74—76 стоят после б. 78; I, IV, VI—б. 76 оп.; Б—бб. 74—76: و صوّروا فیه صورة جمشید و أفریدون [16] VI— کاخ و در [17] K— بایوان نشاندند درّ و I, IV, VI— برایونها [I— بایوانها] بر [VI— در] نهادش [VI— نشانده] [18] Б— после б. 73: و رصعوا حیطانه بالجواهر و الیواقیت الزاهر [19] I, IV— بارهٔ [20] VI— شهریار [21] IV— نه‌بینی نیام VI— مدام. Б— бб. 77—78 оп. [22] VI— رسولی [23] IV— ز (метр нарушен). [24] VI— از ایدر [25] K, I, IV— برآی [26] K, I— شوید VI— دوید [27] K, I, IV— از تهم VI— یکسر ره [28] I, IV— بر آرید VI— ممانید ز (метр нарушен). [29] Л— ببرزد VI— بنام و [30] K— بپیروزی [31] VI— زنارها [32] K, I, IV— بآیین [33] K, I, IV— پیشینگان [34] K— بگروید [35] K, I— بگروید (нет рифмы); VI— б. оп.; Б— بالمصیر إلی خدمة هذا السرو

سوی گنبد آذر آرید روی بفرمان پیغمبر راست‌گوی[1]
پراگنده فرمانش اندر جهان سوی نامداران و سوی[2] مهان[3]
همه نامداران[4] بفرمان[5] اوی سوی سرو کشمر نهادند[6] روی
پرستشکده گشت زان سان که پشت[7] بهشت[8] اندرو دیورا زردهشت
بهشتیش خوان ار ندانی[9] همی چرا سرو کشمرش خوانی همی
چرا کش[10] نخوانی نهال بهشت که شاه کیانش بکشمر[11] بکشت[12]

٤

چو چندی برآمد برین روزگار خجسته نبود[13] اختر شهریار[14]
بشاه کیان[15] گفت زردشت پیر که در دین ما این نباشد هژیر[16]
که تو باژ بدهی بسالار چین نه اندرخور دین ما باشد این[17]
نباشم برین نیز[18] همداستان که شاهان ما در[19] گه باستان[20]
بترکان نداد ایچ[21] کس باژ و ساو[22] برین روزگار گذشته بتاو[23]
پذیرفت[24] گشتاسپ گفتا که نیز[25] نفرمایمش دادن این باژ[26] چیز[27]
پس آگاه شد نرّه دیوی ازین هم‌اندر زمان شد سوی[28] شاه چین
بدو گفت کای شهریار جهان جهان یکسره پیش تو چون کهان[29]

---

1 VI — بیزدان و پیغمبر راه جوی 2 IV — نامداران فرخ 3 VI — б. оп. 4 I, IV — تاجداران 5 VI — بهر 6 VI — نهادید 7 K — مشت 8 VI — بکشت 9 K, IV — بدانی 10 K — او 11 K — کشمر 12 I, IV — که کشت VI — бб. 89—90 оп.; Б — бб. 86—90: که شاه جهان سرو کشمر بکشت I, IV — ازان سان بهشت آن سال مشت نامدارانش از که چون سرو [تخم — I] کشمر بگیتی که کشت VI — تا سال گشت 13 K — شود VI — نبود 14 I, IV — فأجابه الناس إلى ذلك و دخلوا فی دینه طوعا و کرها تو این پندرا خوارمایه مگیر 15 K, VI — جهان 16 I, IV — بشد نزدش آن پیر آموزگار 17 I, IV — آید بآیین و دین 18 K — هیچ 19 K, VI — از 20 I — نبودند همداستان (нет рифмы); IV — ز شاهان نزد کس چنین داستان 21 VI — ندادند 22 K — باژ شاه 23 K — گواه VI — گفتار پیر 24 K, I — بپذرفت 25 VI — که او گشت بی دین و بی زور و تاو I, IV — б. оп. 26 I, IV — بفرمانش دادن بخود راه 27 VI — که از ما نباشد کسی باژگیر 28 VI — بر 29 K. جهاندار یکسر کهان و مهان VI — کهتران و مهان I, IV —

بجای آوریدند فرمان[1] تو   نتابد[2] کسی سر ز پیمان[3] تو
مگر پور لهراسپ گشتاسپ شاه   که آرد همی[4] سوی ترکان سپاه
بکرد آشکارا همه دشمنی[5]   ابا تو چنو[6] کرد یارد منی[7]
چو ارجاسپ بشنید گفتار دیو   فرود آمد از گاه کیهان[8] خدیو
از اندوه او سست و بیمار شد   دل و جان او[9] پر ز تیمار[10] شد[11]
نگینان[12] لشکرشرا پیش خواند[13]   شنیده سخن پیش ایشان براند
بدانید گفتا کز ایران زمین[14]   بشد فرّه و دانش و پاک دین
یکی جادو[15] آمد بدین آوری[16]   بایران[17] بدعوی پیغمبری
همی گوید از آسمان آمدم   ز نزد خدای جهان آمدم
[خداوندرا دیدم اندر بهشت   من این زند و استا همه زو نوشت[18]]
بدوزخ درون دیدم آهرمنا   نیارستمش گشت پیرامنا
گروگر[19] فرستادم از بهر دین   بیارای گفتا بدانش[20] زمین[21]
سر[22] نامداران ایران سپاه   گرانمایه فرزند لهراسپ شاه
که گشتاسپ خوانندش ایرانیان   ببست او[23] یکی کشتی بر[24] میان
برادرش نیز آن سوار[25] دلیر   سپهدار ایران که[26] نامش زریر[27]

---

[1] IV, VI — پیمان   [2] K, I — نیاید   [3] K, I, IV — پیش پیکان   VI — فرمان   [4] K — همی آرد او   [5] VI — یارند و خیز   و آن کیش نیز آشکارا   [6] K — چرا   I, IV — چنان   VI — چنین   [7] VI — I, IV — доб.:

مرا صد هزاران سوارست بیش * همه گر بخواهی بیارمت پیش
بیا تا شویم از پس کار اوی * نگر تا نترسی ز پیکار اوی

K — доб. вариант этих бб. после б. 100; VI — доб. вариант этих бб.   [8] K, I, IV, VI — ترکان   [9] VI — ز شاه جهان   [10] K — ز شاه کیان دل پر آزار   [11] I, IV — б. оп.   [12] K, VI — نگهبان   [13] I, IV — که گشتاسپ گشتست ز آیین و دین   [14] I, IV — پس آنگه همه موبدانرا بخوند   [15] VI — مرد   [16] I, IV — یکی پیر پیش آمدش سر سری   VI — داوری   [17] VI — در ایوان   [18] K — او نبشت   I, IV — همی زردهشت   [IV — آوریدست] پدید آورید او   Л — б. оп.   [19] K — گروهی   VI — بایران   [20] VI — ازو دین پذیرفت شاه   [21] I, IV — б. оп.   [22] Л — بسی   IV — سوی   [23] K, I, IV — ببستش   [24] I, IV — کشتی اندر   VI — بزنّار بر بست اکنون   [25] VI — نبرد   [26] IV — ایران و   [27] VI — доб.:

برون آنکه بود از دلیران او * حشم آنچه بود از دبیران او

همه پیش آن دین[1] پژوه آمدند　　ازان پیر جادو ستوه آمدند
گرفتند ازو سربسر دین اوی　　جهان شد پر[2] از راه و آیین اوی
نشست او بایران[3] به پیغمبری　　بکاری[4] چنان[5] یافه و سرسری[6]
یکی نامه باید نوشتن کنون　　سوی آن زده[7] سر ز فرمان برون
ببایدش دادن بسی خواسته　　که[8] نیکو بود داده[9] نا[10]خواسته
مر[11] اورا بگوییی[12] کزین راه زشت　　بگرد و بترس از خدای بهشت
مر آن پیر ناپاک‌را دور کن　　بر آیین مابر یکی سور کن[13]
گر ایدونک نپذیرد[14] از[15] ما سخن[16]　　کند روی تازه بمابر[17] کهن[18]
سپاه پراگنده باز آوریم　　یکی خوب لشکر فراز آوریم
بایران[19] شویم از پس[20] کار اوی　　نترسیم[21] از آزار[22] و پیکار اوی
برانیمش[23] از پیش و خوارش کنیم　　ببندیم و زنده بدارش کنیم

۵

برین ایستادند[24] ترکان[25] چین　　دو تن نیز[26] کردند[27] زیشان گزین
یکی نام او بیدرفش بزرگ　　گوی[28] پیر[29] و[30] جادو ستنبه[31] سترگ[32]
دگر جادوی نامخواست　　که هرگز دلش جز تباهی نخواست[33]

---

1 IV—ده　2 K, I, IV, VI—پر شد　3 K, I, IV, VI—اندر ایران　4 K, I, IV—نه کاری
5 VI—بکار چنین　6 VI—доб.:
یکی سرو فرمود کشتن بدست * وزو دین او رای پیشین ببست
یکی مجمر آتش یکی نامه‌را * نموده مران شاه خودکامه‌را
بگفتا که این زند و استا بود * بدین آتش آیین نستا بود
7 VI—او زدی　8 I, IV—چه　9 I, IV—چیز　10 IV—با VI—داده و　11 K—من　12 K—بگویم VI—بگفتن　13 VI—б. оп.　14 IV—بپذیرد　15 K—این I—او　16 K, I—پند ما　17 I—سوی ما تازه روی VI—سوی ما روی تازه　18 K, I—بساید سر و پای او بند ما　19 K—از ایران　20 IV—شوم از پی　21 IV—نترسم　22 VI—کار　23 K, I, IV—برانیم　24 K—بران رای گشتند　25 K, I, IV, VI—گردان　26 I, VI—پیر　27 K—تن‌را بکردند　28 VI—گو　29 IV—تیز　30 K, I, IV, VI—و оп.　31 IV—ستیز VI—ستنب　32 K—یکی پیر جادو ستیهنده گرگ　33 Б—бб. 102—127 не переведены.

یکی نامه بنوشت خوب و هژیر — سوی نامور خسرو دین‌پذیر[1]
نوشتش بنام[2] خدای جهان — شناسندهٔ آشکار و نهان
نوشتم یکی نامه ای[3] شهریار[4] — چنان چون بد اندرخور[5] روزگار[6]
سوی گرد گشتاسپ شاه زمین — سزاوار[7] گاه کیان[8] بافرین[9]
گزین و مهین پور لهراسپ شاه — خداوند جیش و[10] نگهدار گاه
ز ارجاسپ سالار گردان[11] چین[12] — سوار جهاندیده[13] گرد[14] زمین
نوشت اندران[15] نامهٔ خسروی[16] — نکو آفرینی خط[17] یبغوی[18]
که ای نامور شهریار[19] جهان — فروزندهٔ تاج[20] شاهنشهان
سرت سبز باد و تن و جان درست — مبادت[21] کیانی کمرگاه سست
شنیدم که راهی گرفتی تباه — مرا روز روشن بکردی سیاه
بیامد یکی پیر مهتر[22] فریب — ترا دل پر از بیم کرد و نهیب
سخن گفتش[23] از دوزخ و از بهشت — بدلت اندرون هیچ شادی نهشت[24]
تو اورا[25] پذیرفتی و دینش‌را — بیاراستی راه و آیینش‌را
برافگندی[26] آیین شاهان خویش[27] — بزرگان گیتی که بودند پیش
رها[28] کردی آن[29] پهلوی کیش‌را — چرا ننگریدی پس و پیش‌را[30]
تو فرزند آنی که فرخنده شاه — بدو[31] داد تاج از میان سپاه[32]
ورا[33] برگزید[34] از گزینان[35] خویش — ز جمشیدیان مر ترا داشت[36] پیش[37]

---

[1] VI — دلپذیر [2] I, IV — بنامه [3] VI — نامهٔ [4] K, I, VI — نامهٔ شاهوار [5] IV — بود درخور [6] K, VI — سرافراز گردان کی; I, IV — شهریار کارزار [7] K — سرافراز [8] K, I, IV — آن کی [9] VI — پاک‌دین [10] K, I, IV — گیتی; VI — کیهان [11] Л, IV — ترکان [12] IV — زمین [13] K, I, IV, VI — جهانگیر [14] I, IV — روی [15] I, IV — اندرین [16] Л, K, VI — یبغوی [17] K, I, IV — بخط; VI — یکی آفرین بر خط [18] Л, K, VI — پهلوی; I, IV — یبغویی [19] I, IV — پور شاه [20] K — نام; I, IV — تخت [21] K — مباد آن [22] I, IV — مردم [23] K, I, IV, VI — گفت [24] IV — نکشت [25] VI — راهش [26] K, I, VI — بیفگندی [27] VI — پیش [28] K, I, IV — تبه [29] IV — از [30] VI — бб. 141—142 оп.
[31] Л — ترا [32] I, IV — доб.:

براندازهٔ اورمزد مهین * نگارندهٔ آسمان و زمین

VI — доб. вариант б. [33] IV, VI — ترا [34] I — تو اورا گزید [35] VI — بزرگان [36] Л, VI — داد; IV — کرد [37] K — б. оп.

برانسان که[1] کیخسرو کینه‌جوی   ترا بیش بود از کیان[2] آبروی
بزرگی و شاهی و فرخندگی   توانایی[3] و فرّ و زیبندگی
درفشان و پیلان آراسته   بسی[4] لشکر و گنج و بس[5] خواسته
همی[6] بودت ای مهتر شهریار   همه مهتران مر ترا دوستدار
همی تافتی[7] بر[8] جهان یکسره   چو اردی‌بهشت آفتاب از بره
ز گیتی[9] ترا برگزیده خدای   مهانت همه پیش بوده[10] بپای
نکردی[11] خدای جهانرا سپاس   نبودی بدین ره ورا حق[12]شناس
ازان پس که ایزد ترا شاه کرد   یکی پیر جادوت بی‌راه[13] کرد
چو آگاهئ تو[14] سوی من رسید   بروز سپیدم ستاره[15] بدید[16]
نوشتم یکی[17] نامهٔ دوستوار   که هم دوست بودیم[18] و هم نیک یار[19]
چو نامه بخوانی سر و تن بشوی   فریبنده‌را نیز[20] منمای روی[21]
مران[22] بندرا[23] از میان باز کن   بشادی می روشن آغاز کن[24]
گر ایدونک بپذیری از من تو[25] پند   ز ترکان ترا نیز ناید[26] گزند
زمین کشانی و ترکان[27] چین   ترا باشد این همچو ایران زمین
بتو بخشم[28] این بی‌کران گنجها[29]   که آورده‌ام گرد[30] با رنجها[31]
نکو رنگ[32] اسپان با سیم و زر[33]   باستامها[34] در نشانده گهر[35]

---

[1] K, I, IV, VI— چنان همچو [2] VI— مهان [3] VI— (?) بدانامی [4] K— همان [5] K, IV— تابی اندر —VI در —[8] K یافتی -- [7] IV همه— [6] K, I, IV گنج با لشکر و —VI گنج پر بدین روز بد ره —[12] K نداری— [11] VI بسر مهتران پیش تو بر— [10] VI بگیتی— [9] K بدراه— [13] IV برینسان نخواهی شدن حق— VI برین راه یزدان— IV بران ره برین ره— I [14] I, IV— این VI— از تو آگاهی [15] IV— سیاهی [16] K— б. оп. [17] VI— من این [18] I— بودم [19] IV— شهریار [20] VI— هیچ [21] Л—бб. 154—155 оп. [22] Л— کنون [23] I, IV— بندها

[24] I, IV— доб.:

میفگن تو آیین شاهان خویش * بزرگان گیتی که بودند پیش

[25] K, I, IV, VI— این نیک [26] K— رسد بیگمان بر تو از ما— VI ز من خود نیایدت هرگز [27] VI— گردان [28] VI— ترا باشم [29] VI— بیگمان رنجها [30] K— گرد آوریدم [31] VI— نکو همان تاجها— [34] VI زرّ و سیم— [33] Л, K یکی زین— [32] K پس بکردم بسی گنجها(?) [35] Л— در چو درّ یتیم —K بیاراسته خود به درّ یتیم

غلامان فرستمت با خواسته — نگاران[1] با جعد آراسته[2]
ور ایدونک نپذیری این پند من — به‌بینی[3] گران[4] آهنین بند من
بیایم پس نامه تا چند گاه[5] — کنم کشورت‌را سراسر[6] تباه
سپاهی بیارم[7] ز ترکان[8] چین — که بنگاهشان[9] برنتابد زمین
بینبارم[10] این رود جیحون بمشک — بمشک آب دریا[11] کنم پاک خشک[12]
بسوزم[13] نگاریده کاخ ترا — ز بن برکنم بیخ و شاخ ترا
زمین‌را[14] سراسر بسوزم[15] همه[16] — کِتِفْتان[17] بناوک بدوزم همه[18]
ز ایرانیان هرچ[19] مردست[20] پیر[21] — کشان[22] بنده[23] کردن نباشد[24] هژیر[25]
ازیشان نیابی[26] فزونی بها — کنمشان همه سر ز گردن[27] جدا
زن و کودکانشان بیارم ز[28] پیش — کنمشان همه بندهٔ شهر[29] خویش
زمینشان[30] همه پاک ویران کنم — درختانش از بیخ و بن[31] برکنم
بگفتم همه گفتنی سر بسر — تو ژرف[32] اندرین پندنامه نگر

٦

بپیچید و نامه بکردش[33] نشان — بدادش بدان هر دو گردنکشان[34]
بفرمودشان گفت بخرد بوید — بایوان او باهم اندر[35] شوید

---

[1] Л — نگارین [2] I, IV — پیراسته Б — бб. 157—161 не переведены. [3] I, IV — بسایی [4] K, VI — بپایت رسد [5] K — من تا دو ماه I, IV, VI — تا یک دو ماه [6] I, IV — سر بسر [7] I, IV — بیارم سپاهی [8] K, I, IV — ترکان و Б — عساکر الصین [9] K — کجا رفت [7] I, IV — کشورت‌را [10] VI — بیندازم [11] VI — جیحون [12] K — б. оп. [13] Л — به‌بینم [14] K, I, IV — زمین‌تان I — پیکارشان شان [15] K — بسوزم سراسر (нет рифмы). [16] VI — زمینت بسوزم سراسر بدم [17] K, I, IV — کفن تان VI — سپاهت [18] VI — بهم [19] K, I, IV, VI — که [20] K — هستند VI — باشند [21] IV — نیز [22] K, VI — که شان [23] K, VI — بند [24] I — نماید IV — نیارم [25] I — هجیر IV — بچیز [26] K, I — نماید IV — نیاید VI — نباشد [27] I, IV — تنها [28] VI — به [29] K — بنده بر پیش [30] I, IV — زمین تان [31] K — درختان ز بیخ و بنه I, IV — درختان با بیخ‌را [32] VI — زود [33] K, I, IV — فرازش نوردید و کردش [34] Л — پیر VI — ز بخشش درختان همه [35] K — هردو جادو نشان IV — جادونشان I — جادوفشان I, IV — از ایوان آن در بهم در چون همه در

چو اورا ببینید بر تخت و گاه[1] کنید آنزمان خویشتن‌را[2] دو تاه
بر آیین شاهان نمازش[3] برید بر تاج و بر[4] تخت او مگذرید[5]
چو هر دو نشینید در پیش اوی سوی تاج تابنده‌اش[6] آرید[7] روی
گزارید[8] پیغام فرّخش‌را[9] ازو[10] گوش دارید پاسخش‌را[11]
چو پاسخ ازو[12] سربسر بشنوید زمین‌را ببوسید و بیرون شوید
چو[13] از پیش او کینه‌ور بیدرفش سوی بلخ بامی[14] کشیدش درفش
ابا یار خود[15] خیره‌سر نام‌خواست که او[16] بفگند آن نکو[17] راه[18] راست[19]
چو از شهر[20] توران ببلخ آمدند بدرگاه اوبر پیاده شدند[21]
پیاده برفتند تا[22] پیش اوی بران آستانه نهادند روی
چو رویش بدیدند بر گاه‌بر چو خورشید و تیر[23] از بر[24] ماه‌بر[25]
نیایش نمودند چون بندگان به پیش گزین[26] شاه فرخندگان
بدادندش آن نامهٔ خسروی نوشته دروبر[27] خط یبغوی[28]
چو شاه جهان نامه‌را باز کرد برآشفت و پیچیدن آغاز کرد
بخواند آن زمان پیر[29] جاماسپ‌را کجا راهبر[30] بود گشتاسپ‌را
گزینان[31] ایران و اسپهبدان گوان[32] جهاندیده و موبدان

---

1 I—تخت‌گاه 2 IV—خویش‌را (метр нарушен). 3 Л, VI—نثارش 4 K—(?) همه پیش و که I, IV—بپیش و پس 5 K—بگذرید I, IV—منگرید VI—

چو پرداخت از نامه دستور شاه * ز پیش همه مهتران سپاه
بخواند آن دوگرد سپهبدنشان * بدیشان چنین گفت کای سرکشان

6 K, VI—دارنده I, IV—تابنده 7 K, I, IV, VI—دارید 8 K, I, IV, VI—بگویید 9 VI—فرخ ورا 10 K—از آن 11 VI—وزو باز گویید پاسخ مرا 12 K, I, IV—پاسخش‌را 13 K, I, IV, VI—شد 14 Л—بامین K, IV, VI—نامی 15 K, I, IV—او 16 I, IV, VI—کزو 17 I—آنک وی IV—آنکه او 18 I, IV, VI—نام 19 K—تو گفتی که هر دو دو دام بلاست I, IV—خواست 20 K—راه 21 K—بدل با سخنهای تلخ آمدند 22 I, IV—در 23 I, IV—خورشید بود 24 K—خورشید بد از برش VI—خورشید تابنده و 25 IV—سر 26 K, I, IV, VI—کیان 27 K—بدودر I, IV—بروبر VI—برو آن 28 IV, VI—پهلوی 29 K, I, IV—زود 30 K, I, IV, VI—رهنمون 31 VI—بزرگان 32 K, I, IV—مهان VI—کیان

بخواند آن همه آذران[1] پیش خویش / بیاورد استا[2] و بنهاد[3] پیش
پیمبرش را خواند و[4] موبدش را / زریر گزیده سپهبدش را
زریر سپهبد[5] برادرش بود / که[6] سالار[7] گردان لشکرش[8] بود
جهان پهلوان بود[9] آن[10] روزگار / که کودک بد اسفندیار سوار
پناه سپه[11] بود و پشت سپاه / سپهدار لشکر نگهدار[12] گاه[13]
جهان از بدی[14] ویژه او داشتی / برزم اندرون نیزه او داشتی
جهانجوی گفتا[15] بفرّخ[16] زریر / بفرخنده جاماسپ و[17] پور[18] دلیر
که ارجاسپ سالار ترکان[19] چین / یکی نامه کردست زی من چنین[20]
بدیشان نمود آن سخنهای زشت / که نزدیک او[21] شاه ترکان[22] نوشت
چه بینید[23] گفتا بدین اندرون / چه گویید کاین را[24] سرانجام[25] چون
که[26] ناخوش بود دوستی با کسی / که مایه[27] ندارد ز دانش[28] بسی
من از تخمهٔ ایرج[29] پاکزاد / وی از تخمهٔ[30] تور جادونژاد
چگونه بود در میان آشتی / ولیکن مرا بود[31] پنداشتی
کسی کش بود نام و ماند[32] بسی / سخن گفت بایدش با هر کسی[33]

---

[1] K, I, IV — موبدان VI — زمان چاکری [2] Л — فرستاده آورد [3] VI — که استا و زند آوریدش به [4] K, VI — پیامبرش را گفت و I, IV — چو پیغمبرش خواند [5] K — گزیده [6] K, I, IV — چو [7] IV — سالار و [8] I, IV — کشورش [9] Л — جوان پهلوانان [10] I, IV — بد بدان [11] Л — که شاه جهان VI — پناه جهان [12] Л — کله دار گیتی سزاوار [13] VI — شاه I, IV —

پناه جهان بود و پشت سوار * سپهدار لشکر نگهبان کار

[14] VI — بدان [15] K, I, IV — گفتش [16] VI — جهاندار گفت آنگهی با [17] K, I, IV, VI — و оп. [18] K, VI — شیر I, IV — شاه [19] K, I — ترکان و [20] VI — پر آفرین [21] VI — که زی او کجا [22] K, I, IV — توران [23] Л — چو بشنید [24] K — این‌را [25] I — و فرمان این کار IV — و فرجام این کار [26] I, IV, VI — چه [27] K, VI — بهره [28] I — بگیتی [29] VI — ایرجم [30] VI — تخم آن [31] VI — چنین است پس تو چه [32] Л — باشد I, IV — نام نیکو [33] K — б. оп.; Б — бб.

180—203: فلما وصل الکتاب الی کشتاسب استحضر وزیره جاماسب و استدعی الأمراء والإصبهبدیة و احضر زردشت و احضر کتابه. ثم قرأ کتاب ملک الصین علیهم

۷

همان چون بگفت[1] این سخن شهریار زریر سپهدار و اسفندیار
کشیدند شمشیر و گفتند اگر کسی باشد اندر جهان[2] سربسر
که نپسندد اورا بدین آوری[3] سر اندرنیارد بفرمان بری
نیاید بدرگاه فرخنده شاه نبندد[4] میان پیش رخشنده[5] گاه
نگیرد ازو راه و دین[6] بهی مرین[7] دین بهرا نباشد[8] رهی
بشمشیر[9] جان از تنش[10] برکنیم سرشرا بدار برین[11] بر کنیم[12]
سپهدار ایران که نامش[13] زریر نبرده دلیری چو درّنده[14] شیر
بشاه جهان گفت آزاده‌وار[15] که[16] دستور باشد مرا شهریار
که پاسخ کنم جادو ارجاسپ‌را پسند آمد این[17] شاه گشتاسپ‌را[18]
بدو[19] گفت برخیز و پاسخ کنش[20] نکال تگینان خلّخ کنش[21]
زریر گرانمایه و اسفندیار چو جاماسپ دستور ناباک‌دار[22]
ز پیشش برفتند هرسه[23] بهم شده سر[24] پر از کین[25] و دلها[26] دژم[27]
نوشتند نامه بارجاسپ زشت هم اندرخور آن[28] کجا او[29] نوشت[30]
زریر[31] سپهبد گرفتش بدست چنان هم گشاده ببردش[32] نبست[33]

---

[1] K — همانا چو گفت I, IV — همانگه چو گفت [2] K — زمین [3] I — پیغمبری IV — پیغامبری VI — بدین داوری [4] VI — به‌بندد [5] K — نیاید بدرگاه فرخنده I, IV — زیبنده [6] K — دین و راه [7] K — وگر [8] VI — نگردد مر این دین به را [9] VI — ز شمشیر [10] I, IV, VI — جانش ز تن [11] K — مهین VI — بدار و رسن [12] I, IV — زنیم [13] VI — کش نام بودی [14] VI — نبرده سوار دمنده چو [15] I, IV — کای نامدار [16] I, IV — چو [17] K — آمدش [18] IV — ارجاسپ‌را [19] I, IV — ورا VI — هلا [20] K, I, IV, VI — پاسخش کن [21] K — همان نامه‌اش‌را ز سر تا به بن I, IV — خلّخش کن VI — بپاسخ سخنهای فرخش کن [22] K, I, IV, VI — б. оп.; Б — فقام هو و اسفندیار و جاماسب [23] VI — چو رفتند هر سه ز پیشش [24] I, IV — رخ VI — دل [25] I, IV — چین VI — خون [26] VI — رخها [27] I — ز غم IV — بغم K — б. оп. [28] K — زمان چون VI — او [29] Л — کو VI — آن [30] I — آنکه جادو نوشت [31] VI — چو نامه [32] K, IV, VI — ببرد و [33] IV — ببست VI — نشست

سوی شاه برد و بروبر[1] بخواند   جهانجوی[2] گشتاسپ خیره بماند
ز دانا سپهبد زریر سوار   ز جاماسپ وز فرّخ[3] اسفندیار
ببست و نوشت اندرو[4] نام خویش   فرستادگانرا همه خواند[5] پیش
بگیرید گفت این و[6] زی[7] او برید   نگر[8] زین سپس[9] راه‌را[10] نسپرید
که گر[11] نیستی اندر استا و زند   فرستاده‌را زینهار از گزند
ازین[12] خواب بیدارتان کردمی   همان[13] زنده بر دارتان کردمی
چنین تا بدانستی آن گرگسار[14]   که گردن نیازد ابا[15] شهریار
بپنداخت نامه بگفتا[16] روید[17]   مرین‌را[18] سوی[19] ترک[20] جادو[21] برید
بگویید هوشت فراز آمدست   بخون[22] و بخاکت نیاز آمدست
زده[23] باد گردنت[24] خسته میان[25]   بخاک اندرون ریخته استخوان[26]
درین[27] ماه ار ایدونک خواهد خدای   بپوشم برزم[28] آهنینه قبای
بتوران زمین اندرآرم سپاه   کنم کشور گرگساران[29] تباه[30]

۸

سخن چون بسر برد شاه زمین   سیه‌پیل‌را خواند و کرد آفرین[31]
سپردش بدو گفت بردارشان   از ایران بآن[32] مرز[33] بگذارشان

---

[1] VI — بر شاه بنشست و بر وی [2] K, I, IV, VI — جهاندار [3] K, I, IV, VI — پورش
[4] K — نبشت از بر نامه بر I — نبشت از برش IV — از برش VI — نوشت و ببست از برش
[5] K — آورد I, IV, VI — بخواندند [6] K — این نامه [7] I, IV — گفتا بر VI — که گیرید و پاسخ بر
[8] K, IV — مگر [9] VI — بعد از ین [10] K — راه او I, IV — راه من [11] K, I, IV, VI — اگر
[12] K — من از [13] K, I, IV — همه VI — همی [14] I, IV — نابکار VI — خوکسار [15] VI — ابر
[16] I — و گفتا IV — آن نامه گفتا [17] K — دوید I, IV, VI — گرید [18] I, IV — همین [19] VI — بر
[20] K — گرگ [21] Л — جادوی [22] Л — بآب [23] I — زدن [24] K, I — گردنت و VI —
باز کردند و [25] I — خستست جان [26] IV — б. оп. [27] I, IV — بدین [28] I — بپوشیم رنگ
IV — برنگ [29] VI — همگنانرا سراسر [30] K — бб. 228—229 оп. [31] K — کردش گزین I, IV —
گفتا که هین VI — سه کس‌را بخواندند با اسپ کین [32] Л — ابرانمان K, I, IV — ایران
و این [33] K — از ایران زمین تیز

5—1393

فرستادگان سپهدار چین | ز پیش جهانجوی[1] شاه زمین[2]
برفتند هر دو شده خاکسار | جهاندارشان رانده و کرده خوار
از ایران[3] فرّخ بخلّخ شدند | ولیکن بخلّخ[4] نه فرّخ شدند
چو از دور دیدند ایوان[5] شاه | زده بر سر او[6] درفش[7] سیاه
فرود آمدند از چمنده[8] ستور | شکسته‌دل و چشمها گشته کور
پیاده برفتند تا پیش اوی | سیه‌شان شده[9] جامه و[10] زرد روی
بدادندش آن[11] نامهٔ شهریار | سرآهنگ مردان نیزه‌گزار[12]
دبیرش مران نامه‌را برگشاد | بخواندش بران شاه جادونژاد
نوشته دران نامهٔ شهریار | ز گردان و مردان نیزه‌گزار[13]
پُس[14] شاه لهراسپ[15] گشتاسپ شاه | نگهبان[16] گیتی سزاوار گاه
فرسته[17] فرستاد[18] زی او خدای | همه مهتران[19] پیش اوبر[20] بپای[21]
زی ارجاسپ[22] ترک آن پلید[23] سترگ | کجا پیکرش[24] پیکر پیر[25] گرگ[26]
زده سر ز آیین و[27] دین بهی | گزیده ره[28] کوری[29] و ابلهی
رسید آن نوشته فرومایه‌وار | که بنوشته بودی[30] سوی[31] شهریار

---

1 K, I, IV— جهاندار 2 VI— бб. 231—232 оп. 3 I, IV— از ان بلخ 4 I, IV— پر از درد 5 VI— دیدار 6 K, I, IV— سرش بر 7 VI — доб. و 8 Л — چمیده 9 K, I, IV, VI— سیه پاکشان 10 VI— و оп. 11 I, IV— بدادندشان VI— بدادند پس 12 K— بپاسخ ایران نبرده سوار VI— مردان گزیده سوار I, IV— نوشته زریر سوار K — доб.:

بفرمود خواندن دبیرانش‌را * جوانان توران و پیرانش‌را
دبیرانش‌را گفت نامه نخست * سراسر بخوانید پیشم درست

13 Л, I, IV, VI — бб. 239—240 оп. 14 K, I, IV— پسر 15 I — لهراسپ و 16 K, I, IV — نگهدار 17 K — پیامبر I, IV— پیمبر 18 I — فرستاده 19 K, I, IV — مهانش همه 20 K, IV — بوده I— کرده 21 VI— вместо бб. 241—242:

نوشتیم پاسخ چو خواندیم پاک * همه آنچه گفتی تو بی ترس و باک
بدان این فرشته که زی من خدای * فرستاد پیش بزرگان بپای

22 K— بارجاسپ 23 VI— همی گویدت کز تو پیلی 24 VI— پیکرت 25 VI— شیر و 26 I, IV— б. оп. 27 I, IV— و оп. 28 K— بدل I, IV— بدل نجوید [I— دجوید] 29 K, VI— کژّی 30 VI— بودی نوشته 31 K, I, IV, VI— بر

شنیدیم و دید آن[1] سخنها[2] کجا * نبودی تو مر گفتنش‌را سزا[3]
نه پوشیدنی[4] و[5] نه بنمودنی[6] * نه افگندنی و نه پیسودنی[7]
چنان گفته بودی که من تا[8] دو ماه[9] * سوی کشور خرّم آرم سپاه
نه دو ماه باید ز تو[10] نی چهار[11] * کجا من بیایم چو شیر شکار[12]
تو بر خویشتن‌بر میفزای رنج * که ما برگشادیم[13] درهای گنج
بیارم ز[14] گردان[15] هزاران هزار * همه کاردیده همه نیزه‌دار[16]
همه ایرجی‌زاده و پهلوی * نه افراسیابی و نه بیغوی
همه شاه‌چهر[17] و[18] همه ماه‌روی * همه سرو[19] بالا[20] همه راست‌گوی
همه از در پادشاهی و گاه * همه از در گنج و گاه[21] و کلاه[22]
جهانشان[23] بفرسوده[24] با[25] رنج و ناز[26] * همه شیرگیر[27] و[28] همه سرفراز[29]
همه نیزه‌داران شمشیرزن * همه باره‌انگیز[30] و[31] لشکرشکن[32]

---

[1] IV — دیدم VI — جمله شنیدیم
[2] K — نوشته
[3] VI — روا
[4] K — همان گفتن ما
[5] K, I, IV, VI — بد
[6] K, IV — پیمودنی VI — پیوستنی
[7] K — پیمودنی VI — بشنودنی
[8] K — اندر
[9] I — بود و نی رستنی VI — اشنودنی IV — بشنودنی I — بود و نه دیدنی
نه سال و نه ماه و نه تا [IV — به] تو تا چند گاه IV, VI — که تا چند گاه
[10] K — همی
[11] I, IV — روزگار
[12] K, I, IV — که ما خود بیاریم شیران کار VI —
نه تا چند گاه و نه تا چند روز * که آید سپه پیش تو کینه‌توز
[13] K, I, IV — خود گشاییم
[14] K, VI — بیاریم
[15] K — گردان ز
[16] K — گرزدار I — کارزار
[17] K — فرّ
[18] VI — چهره
[19] K — راست
[20] IV — راست‌سرو
[21] K — تاج و تخت
[22] I, IV — تاج و گنج و سپاه VI — کاخ و گنج و سپاه
[23] K — جهاندرا IV — مهانشان
[24] Л — همه برده K, VI — نفرسوده
[25] VI — از
[26] K, VI — آز
[27] I, IV, VI — کشته
[28] I, IV, VI — و оп.
[29] K, I, IV — رزم‌ساز VI — اسپ تاز
[30] K, I, IV — لشکرآرای VI — پاک گردان
[31] K, IV, VI — و оп.
[32] K, I, IV — порядок бб.: 256, 255; I — между бб. 256 и 255 доб.:

همه دین پذیرفته و هوشیار * همه از در یاره و گوشوار
همه نیزه بر دست و باره بزین * نبشته همه نام من بر نگین

K, IV — доб. первый из этих бб., а второй б. — после б. 252; VI — доб. эти бб. после б. 256.

چو دانند کم[1] کوس بر پیل بست سم[2] اسپ ایشان کند کوه پست[3]
ازیشان دو گرد گزیده سوار زریر سپهدار و اسفندیار
چو ایشان بپوشند ز[4] آهن[5] قبای بخورشید و ماه اندرآرند پای
چو بر گردن آرند رخشنده[6] گرز همی‌تابد از گرزشان[7] فرّ و برز
چو ایشان بباشند[8] پیش سپاه ترا کرد باید بدیشان[9] نگاه[10]
بخورشید مانند با تاج و تخت همی‌تابد از نیزه[11]شان فرّ و بخت[12]
چنینم گوانند و[13] اسپهبدان گزین و[14] پسندیدهٔ[15] موبدان
تو سیحون[16] مینبار و جیحون[17] بمشک که مارا چه جیحون چه سیحون[18] چه خشک
چنان بردوانند باره بر آب که تاری شود چشمهٔ آفتاب[19]
بروز نبرد ار بخواهد خدای برزم اندر آرم سرت زیر[20] پای[21]
چو سالار پیکند[22] نامه بخواند[23] فرود آمد از گاه[24] و[25] خیره بماند
سپهبدش‌را گفت فردا پگاه بخوان[26] از[27] همه پادشاهی سپاه
تگینان لشکرش ترکان[28] چین برفتند هر سو[29] بتوران[30] زمین
بدو[31] باز[32] خواندند لشکرش‌را سر مرزداران کشورش‌را[33]

---

[1] VI—چو سالار من [2] VI—همه [3] I, IV—доб.:
چو جوشن بپوشند روز نبرد * ز چرخ برین بگذرانند گرد
بزین اندرون گشته چون کوه سخت * سر کوه ازیشان شود لخت لخت
VI—доб. вариант этих бб. [4] VI—ز оп. [5] K—رومی [6] IV—کوبنده [7] IV—فرّشان [8] K, IV—بیایند VI—بایستند [9] IV—بایشان [10] I—бб. 260—261 оп. [11] K—تاج I, IV—فرّ VI—چهر [12] I, IV—نیکبخت [13] I, IV—و оп.; VI—доб. مرا (метр нарушен). [14] K, I, IV, VI—گزیده [15] I, IV—پسندیده‌ام VI—و پسندیده [16] K, I, IV, VI—جیحون [17] K, VI—سیحون I, IV—مینبار هرگز [18] K, I, IV, VI—در گنج [VI—گشادم] خود گشایم [IV—ما] که من [19] K, I, IV, VI—б. оп. [20] Л, K, VI—ز سرت را [21] Б—бб. 234—265: و لما وصلا الی صاحبهما أرجاسب و قرأ جواب الکتاب [22] K—سوگند I, IV—ازین گونه [23] VI—سالار ترکان چنان نامه خواند [24] K, I, IV, VI—تخت [25] I—و оп. [26] K, VI—بخواه [27] I—آن [28] K—لشکر ز گردان I, IV—لشکر و گردان VI—لشکر گزینان [29] I, IV, VI—دو [30] I, IV—ز ایران [31] K, VI—همه [32] K—پاک [33] I, IV—б. оп.

برادر بد اورا دو آهرمنان | یکی کهرم و دیگری اندمان[1]
بفرمودشان تا نبرده سوار | گزیدند گردان لشکر هزار[2]
بدادندشان کوس و پیل و درفش | بیاراسته زرد و سرخ[3] و بنفش
بدیشان ببخشید سیصد[4] هزار | گوان گزیده[5] نبرده سوار
در گنج بگشاد و روزی بداد | بزد نای رویین بنه برنهاد
بخواند آن زمان مر[6] برادرش‌را | بدو داد[7] یک[8] دست لشکرش‌را
باندیدمان داد دست دگر | خود اندر میان رفت با یک پسر[9]
یکی ترک بد نام او گرگسار | گذشته برو بر بسی روزگار[10]
سپهرا بدو داد[11] اسپهبدی[12] | تو گفتی نداند همی جز بدی[13]
چو غارت‌گری داد بر[14] بیدرفش[15] | بدادش یکی پیل[16]پیکر درفش[17]
یکی بود نامش[18] خشاش[19] دلیر | پذیره نرفتی[20] ورا نرّه شیر
سپه دیده‌بان کردش و پیشرو | کشیدش درفش و بشد[21] پیشگو
دگر[22] ترک بد نام او هوش دیو | پیامش[23] فرستاد ترکان[24] خدیو

---

[1] K, I, IV, Б—اندریمان VI—دیگر اهریمنیان [2] K, I, IV—б. оп. [3] K—بیاراست لشکر بسرخ I, IV, VI—سرخ و زرد [4] K—ده سپرده سپه [5] VI—گزین و [6] K—میانه [9] Л—بخواندند کهرم I, IV—سبک خواند کهرم VI—بیاورد کهرم [7] K—داده [8] Л—پس [9] Л—و نهادش سپر K, I, IV—б. оп.; VI—б. стоит после б. 280. [10] K, I, IV, VI—б. оп. [11] I, IV—доб. برادرش — VI و غارت‌گری داد به [12] I—اسپهبدان [13] I—که بود او یکی از بدان [14] IV—به [15] K—و غارت‌کنی داد بیدرفش‌را I—بیاورد پیشش درفشی بنفش [16] K, IV, دیگر که بد [17] I—گرگ پیکرش‌را Б—бб. 272—280: و انتخب ألف أمیر و فرّق علیهم الفیلة و الأعلام. ثم قسم فیما بینهم ثلثمائة فارس. ثم جعل أخاه المسمی کُهرَم علی احد جناحی العسکر و جعل أخاه آخر یسمی اندریمان علی الجناح الآخر. و عمد الی ترکی آخر طاعن فی السن قد أفنی عمره فی الغشم و الظلم و تربی فی القتل و النهب و ولاه قیادة عساکره VI—گرگ [18] I, IV—نام بودش [19] IV—خناس VI—جهاس [20] VI—نرفتی پذیره [21] K—درفشی بدو داد و شد I, IV—و شد درفشان کشیدند VI—درفشش ببرد و شد از [22] K, I, IV, VI—یکی [23] Л—دمادش K—ستایش VI—بساقه [24] K—کیهان VI—توران

نگه دار گفتا تو پشت[1] سپاه — گر از ما کسی باز گردد براه[2]
هم[3] آنجا که بینی مر اورا[4] بکش — نگر تا بدانجا نجنبدت[5] هش[6]
بران سان همی‌رفت بایین[7] خشم — پر از خون شده[8] دل پر از آب[9] چشم
همی‌کرد غارت همی‌سوخت کاخ — درختان همی‌کند از[10] بیخ و شاخ
درآورد[11] لشکر بایران زمین — همه[12] خیره و[13] دل پر[14]اگنده کین

۹

چو آگاهی آمد بگشتاسپ شاه — که سالار چین جملگی[15] با سپاه
بیاراسته آمد[16] از جای خویش — خشاش[17] یلشرا[18] فرستاد پیش
چو بشنید کو رفت با لشکرش — که ویران کند آن نکو کشورش[19]
سپهبدشرا گفت[20] فردا پگاه — بیارای[21] پیل و[22] بیاور[23] سپاه
سوی مرزدارانش نامه نوشت — که خاقان ره[24] راد[25]مردی بهشت
بیایید یکسر[26] بدرگاه من — که بر[27] مرز بگذشت بدخواه من
چو نامه سوی[28] راد[29] مردان[30] رسید — که آمد جهانجوی[31] دشمن پدید[32]
سپاهی بیامد بدرگاه شاه — که چندان نبد بر زمین بر گیاه[33]
ز بهر جهانگیر[34] شاه کیان — ببستند گردان[35] گیتی[36] میان

---

[1] Л—باشی VI—روی Б—آمره أن يكون على ساقة العسكر يسير وراءهم
[2] K, I, IV—ز راه
[3] VI—هر
[4] Л—همانجا I, IV—ببینیش بر جا VI—یابی مر اورا
[5] VI—که داری بدل رای و
[6] K—نجنبد بهش I, IV—کش
[7] K—بشتاب و I—دا تیره IV—تا تیره VI—رفت و جوشان ز
[8] IV—بدش
[9] I—خون دل او پر از خاک
[10] I, IV, VI—با
[11] K—بیاورد
[12] I, IV—شده VI—شه
[13] I—کافرین IV, VI—کافران
[14] K—شه چینیان و دل
[15] K—گردان چین I, IV, VI—ترکان چین
[16] K—رفت I—رفتند IV—برآراسته رفت VI—بیاراست و آمد خود
[17] VI—جباس
[18] K, I, IV, VI—پلیدش
[19] VI—جملهٔ لشکرش
[20] I, IV—سپهبد بگفتش که
[21] IV—برآرای
[22] I, IV—پیلان
[23] VI—پیلان من با
[24] Л—دهی
[25] Л—زاده VI—زاد
[26] K—تا پس VI—بیارید لشکر
[27] VI—از
[28] IV—همه نامهٔ سوی (метр нарушен); VI—بر
[29] IV, VI—زاد
[30] K—بنزد دلیران
[31] K—جهاندار
[32] I—бб. 294—295 оп.
[33] VI—که کس‌را نبد بر زمین نیز راه
[34] K, I, IV, VI—جهاندار
[35] VI—شاهان
[36] K—ایران

بدرگاه خسرو نهادند روی   همه مرزداران بفرمان اوی[1]
برین‌بر نیامد[2] بسی روزگار   که گرد از گزیده[3] هزاران هزار[4]
فراز آمده بود مر شاه‌را   کی[5] نامدار و[6] نکوخواه‌را[7]
بلشکرگه آمد[8] سپه‌را بدید   که[9] شایسته بد رزم‌را[10] برگزید
ازان شادمان گشت فرخنده شاه   دلش خیره آمد ز بی‌مر[11] سپاه[12]
دگر روز گشتاسپ با موبدان   ردان و بزرگان[13] و اسپهبدان[14]
گشاد آن در گنج پرکرده جم   سپه‌را بداد او[15] دوساله[16] درم
چو روزی[17] ببخشید و جوشن[18] بداد   بزد نای و کوس و[19] بنه برنهاد
بفرمود بردن ز[20] پیش[21] سپاه   درفش همایون فرخنده شاه[22]
سوی رزم ارجاسپ لشکر کشید   سپاهی که هرگز چنان کس ندید
ز تاریکی و[23] گرد[24] پای[25] سپاه   کسی روز روشن ندید ایچ[26] راه[27]
ز بس بانگ اسپان و از بس[28] خروش   همی نالهٔ کوس نشنید گوش
درفش فراوان بر[29] افراشته[30]   همه[31] نیزه‌ها ز[32] ابر بگذاشته[33]
چو رُسته درخت[34] از بر کوهسار   چو بیشهٔ نیستان[35] بوقت[36] بهار
ازین سان[37] همی‌رفت[38] گشتاسپ شاه   ز کشور بکشور همی‌شد[39] سپاه

[1] VI — نامداران پرخاشجوی [2] K, I, IV, VI — نیامد برین‌بر [3] I, IV — که آمد بدرگه VI — که گرد آمد اورا [4] K, I — سوار Б — فاجتمعت علیه عساکر ملأت الحزن و السهل و غمرت البر و البحر VI — доб.:

ز هر کشوری هر که بد نامدار * نبرده سواران خنجرگذار

[5] I, IV — گو [6] I, IV, VI — و оп. [7] K — نگهدار کشور نکوراهرا [8] VI — بیامد بلشکر [9] K — چو [10] VI — از میان [11] K, I, IV — گشت از بزرگی [12] I, IV — براه [13] K — ابا نامداران [14] VI — бб. 302—303 оп. [15] I, IV — بدادش سپهرا VI — بداد و سپهرا [16] K — بدادش دوساله [17] K — لشکر [18] K — روزی VI — زرشان [19] K — کوس و آنگه [20] K — بردنش سپهرا [21] VI — доб. آن [22] VI — کسی روز روشن نمی‌دید راه см. б. 308. [23] K, I, IV — تاریکئ [24] IV — گرد و [25] I, IV — اسب و [26] K — نمی‌دید [27] I — ایچ و ماه IV — ندیدند و ماه VI — б. оп. [28] K — بانگ VI — ز آواز گردان و بانگ [29] K, I, IV, VI — درفشان بسیار [30] I, IV — بفراخته [31] K, VI — سر [32] K — نیزه از [33] I, IV — سرنیزه‌هارا برافراخته [I — افراشته] [34] VI — درخش [35] VI — چو بستان که باشد [36] K — بگاه [37] VI — ازیشان [38] I, IV — بفرمان VI — بفرمود [39] VI — بد

۱۰

چو از بلخ بامی[1] بجیحون رسید[2]   سپهدار لشکر فرود آورید[3]
بشد شهریار از میان سپاه   فرود آمد از باره[4] برشد بگاه[5]
بخواند او گرانمایه[6] جاماسپ را   کجا[7] رهنمون بود گشتاسپ را
سر[8] موبدان بود و شاه ردان[9]   چراغ بزرگان و اسپهبدان[10]
چنان پاک‌تن بود و تابنده[11] جان[12]   که بودی بر او آشکارا[13] نهان
ستاره‌شناس و[14] گرانمایه بود   ابا[15] او بدانش کرا[16] پایه[17] بود
بپرسید[18] ازو شاه و[19] گفتا خدای   ترا دینِ به داد و پاکیزه رای
چو تو نیست اندر جهان هیچ کس   جهاندار دانش ترا داد و بس[20]
ببایدت کردن ز[21] اختر شمار   بگویی همی مر مرا روی کار[22]
که چون باشد آغاز و فرجام جنگ[23]   کرا بیشتر باشد اینجا[24] درنگ[25]
نیامد خوش آن[26] پیر جاماسپ را   بروی دژم گفت گشتاسپ را
که میخواستم[27] کایزد دادگر   ندادی مرا این خرد وین هنر
مرا گر نبودی خرد[28] شهریار   نکردی ز من بودنی خواستار
نگویم من این ور بگویم بشاه   کند مر مرا شاه شاهان تباه

---

[1] K, IV—نامی [2] I—کشید VI—بلشکر رسید [3] Л—бб. 312—313 оп.; VI—б. стоит после б. 316; Б—و سار إلی أن وصل الی بلخ و منها الی جیحون VI—доб.:
ز تاریکی گرد و بانگ سپاه * درفش همایون فرخنده شاه
см. б. 308. [4] K, I, IV—اسپ و [5] VI—درفش همایون فرخنده شاه [6] VI—آنزمان شاه [7] VI—که او [8] VI—شه [9] K—زمین [10] K—گرد گزین VI—бб. 315—316 стоят перед б. 313. [11] I, IV—پاکیزه [12] VI—چنان فال گو بود و اسفهبدان [13] VI—آشکار و [14] I, IV—ستاره‌شناسی VI—و оп. [15] Л—همان [16] Л—گران VI—ز فرهنگ و دانش ورا [17] IV—مایه [18] VI—چو بشنید [19] K—و оп. [20] I, IV—داد بس K—б. оп. [21] VI—ببایدِ ترا کردن از (метр нарушен). [22] VI—که چون گردد این روزگار [23] I—فرجام‌را [24] K, I, IV, VI—کرا بیش [25] I—انجام‌را [26] I, IV—نیامدش خوش [27] K, I—که من [خوب—I] خواهد بد آنجا [28] VI—هنر IV—که ای کاشکی خواستی

مگر با من از[1] داد[2] پیمان کند / که نه بد کند خود نه فرمان کند
جهانجوی[3] گفتا بنام خدای / بدین و بدین‌آور[4] پاک[5] رای
بجان زریر آن[6] نبرده سوار / بجان گرانمایه اسفندیار
که نه[7] هرگزت روی[8] دشمن کنم / نفرمایمت بد نه خود[9] من کنم[10]
تو هرچ اندرین کار دانی بگوی / که تو چاره‌دانی و من چاره‌جوی
خردمند گفت ای گرانمایه شاه / همیشه بتو تازه بادا کلاه
ز بنده میازار و بنداز[11] خشم / خنک آنکسی کو نه‌بیند بچشم[12]
بدان ای نبرده کی[13] نامجوی / چو در رزم روی اندرآری بروی[14]
بدانگه کجا بانگ و[15] ویله[16] کنند[17] / تو گویی همی[18] کوه‌را برکنند
به پیش اندرآیند مردان مرد / هوا تیره گردد ز گرد نبرد
جهانرا ببینی بگشته[19] کبود / زمین[20] پر ز آتش هوا پر ز دود
وزان زخم[21] آن گرزهای گران / چُنان پتک پولاد[22] آهنگران
بگوش[23] اندرآید[24] ترنگا[25] ترنگ / هوا[26] پر شده[27] نعرهٔ[28] بور و[29] خنگ
شکسته[30] شود چرخ[31] گردونها[32] / زمین سرخ گردد از ان خونها[33]
تو گویی هوا ابر دارد همی / وزان ابر الماس بارد همی[34]

[1] I—مگر از من او [2] VI—پیش [3] K, I, IV, VI—جهاندار [4] Л—доб. و K—بداد و دل I, IV—بدین نام دین‌آور (متن تصحیح قیاسی) [5] VI—نیک بدین پیام‌آور [6] I, IV—آن оп. [7] K—گر [8] VI—که هرگز بتوکار [9] K—هیچ و نه [10] I, IV—б. оп. [11] VI—میازار کز بیم [12] I, IV—б. оп. [13] K, VI—شه IV—یکی [14] K—چو روی اندرآرند گردان بروی I, IV—رزم آورد روی گردان بروی VI—گردان بروی اندرآرند روی [15] Л—و оп. [16] VI—که بانگ یلانی [17] K—بانگ و نعره زنند [18] IV—همه VI—مگر [19] K—جهان ببینی ای شاه گشته I, IV—جهان بینی آنگاه گشته VI—جهان ببینی از گاه گشته [20] VI—زمی [21] I, IV—زخم و [22] VI—چو سندان و چون پتک [23] I, IV—بمغز [24] K, I, IV, VI—افتد [25] I—تراک [26] K, I, IV, VI—جهان [27] K—گشته پر I, IV—کند VI—شود [28] K—ناله و I—نالهٔ IV—از دم [29] Л—و оп. K, IV—بوق [30] I, IV—گسسته [31] IV—چرخ و [32] Л—گردون نهان [33] Л—بتنهادرون درفشان ببالند از خود VI—یلانرا زخون تر [IV—پر] شود مویها I, IV—خون نماند روان نها (خونها) [34] K, I, IV, VI—б. оп.

بسی بی[1] پدر[2] گشته بینی پسر[3] … بسی بی[1] پسر[4] گشته بینی پدر[5]
نخستین کس[6] نامدار[7] اردشیر … پس[8] شهریار آن[9] نبرده دلیر[10]
بپیش افگند اسپ تازان[11] خویش … بخاک افگند هرک آیدش پیش
پیاده کند ترک چندان سوار … کز اختر نباشد[12] مر آنرا شمار
ولیکن سرانجام[13] کشته شود … نکو نامش اندر نوشته[14] شود
[دریغ آن چنان مرد نامآورا … ابا راد مردان همه سرورا][15]
پس آزاده شیدسپ فرزند شاه … چو رستم درآید بروی سپاه[16]
پس آنگاه مر[17] تیغرا برکشد … بتازد بسی اسپ و[18] دشمن[19] کشد
بسی نامداران و گردان چین … که آن شیرمرد افگند بر زمین[20]
سرانجام بختش کند خاکسار … برهنه کند[21] آن سر تاجدار
بیاید پس[22] آنگاه فرزند من … ببسته میانرا جگر[23]بند من
ابر کین شیدسپ فرزند شاه … بمیدان کند تیز اسپ سیاه[24]
بسی رنج بیند[25] برزم اندرون … شه[26] خسروانرا بگویم که چون
درفش فروزندهٔ کاویان … بیفگنده باشند ایرانیان
گرامی بگیرد بدندان[27] درفش … بدندان بدارد[28] درفش بنفش[29]

[1] I— بر [2] VI— پسر [3] Л— پدر بی همی بینی گشته پسر VI— پدر [4] VI— پـدر [5] Л— بسر گشته نیز پسر بی پدر VI— پسر Б—бб. 334—342: اعلم أيها الملك أنه اذا التحم القتال و احمر البأس [6] K— کس آن [7] VI— مران نامدار [8] I, IV— پسر VI— شر [9] K— سر نامداران [10] Л— دبیر K— امیر I— زبیر IV— زریر [11] I, IV— تازیان اسب [12] VI— که هر کس نداند [13] K, VI— بفرجام [14] K— بخاک اندرون سرش گشته [15] K, I, IV, VI— б. оп. [16] K— به پیش افگند تیز اسپ سیاه I, IV, VI— بکینش کند تیز اسپ سیاه [17] K, I, IV, VI— و [18] K— بهر حمله بسیار VI— دران حمله بسیار [19] I, IV, VI— مردم [20] K, I, IV, VI—б. стоит после б. 353. [21] VI— شود [22] IV, VI— هم [23] K, I, IV, VI— دژم گردد [24] K— خروشد درآید به پیش سپاه I, IV, VI— چو رستم بیاید میان بر [K— در] میان [25] VI— گرد باشد [26] IV— سر [27] K— بدندان بگیرد [28] K— میان سپاه см. б. 348. [29] VI— بدندان

گرامی چو بیند بمیدان درون * درفش همایونرا (پر از) خاک و خون
دو تا گردد از پشت باره بزیر * بگیرد درفش و برآرد دلیر

بیک دست شمشیر و دیگر کلاه[1]   بدندان درفش فریدون شاه[2]

برین سان[3] همی‌افگند دشمنان   همی‌برکند جان[4] آهرمنان[5]

سرانجام در جنگ[6] کشته شود[7]   نکو نامش اندرنوشته[8] شود[9]

پس آزاده[10] بستور[11] پور زریر   بپیش افگند اسپ چون نرّه[12] شیر

بسی دشمنانرا کند ناپدید   شگفتی‌تر از کار او کس ندید

چو آید سرانجام پیروز باز   ابر دشمنان دست کرده[13] دراز[14]

بیاید پس آن برگزیده[15] سوار   پُس[16] شهریار جهان نامدار[17]

ز آهرمنان بفگند شست گرد[18]   نماید یکی پهلوی دستبرد[19]

سرانجام ترکان بتیرش زنند   تن پیلوارش بخاک افگنند[20]

بیاید پس آن نرّه شیر دلیر   سوار دلاور که نامش زریر[21]

بپیش اندرآید گرفته کمند   نشسته بر اسفندیاری[22] سمند

ابا جوشن زر درخشان چو ماه   بدواندرون خیره گشته[23] سپاه

بگیرد ز گردان لشکر[24] هزار   ببندد فرستد بر[25] شهریار

---

[1] VI—درفش [2] VI—بگیرد بدانجایگه شاد و کش [3] K—از اسپان I, IV—ازیشان VI—ازینسان [4] VI—افگند بتیغ [5] VI—доб.:

پس آنگاه دستش بشمشیر تیز * فگنده کند دشمن پرستیز

گرامی بگیرد بدندان درفش * بدارد بدانجا درفش بنفش

см. б. 356. [6] VI—هم آخر در آنجای [7] K—ترکان به تیغ و کمند [8] VI—بخاک و بخون درنکشته(؟) [9] K—سر پهلوانش بخاک افگند I, IV—б. оп. (см. б. 346). [10] I, IV—آسوده [11] Л—نستوه K—نستور VI—دستور [12] K—برسان [13] I—گشته VI—گردد [14] K—

خرامد ز پس باز پیروزبخت * بسی دشمنانرا فگنده رخت

[15] K—پس آنگه گزیده VI—ازان پس گزیده [16] I, IV—پسر VI—سر [17] K—سوار جهان نامور نیوزار I—نیوزار IV—نیودار VI—نیزه‌دار [18] I, IV—مرد [19] K—

به تیغش بسی ترک کشته شود * سرانجام ازو بخت گشته شود

[20] K—б. оп.; Б—бб. 360—365: ثم يتقدّم ابن لزرير فيقتل ستين نفسا من آساد الصين ثم ينصرف فيصيبه سهم فيقتله [21] Л—نبرده سوار آن زریر دلیر K—نبرده سواری که نامش زریر I, IV—نبرده سوار آنکه نامش زریر [22] K—اسپی سیاه IV—اسفید تازی [23] VI—برو جمع گردد سراسر [24] VI—دشمن [25] I, IV—سوی

بهر سو کجا بنهد آن شاه[1] روی / همی‌راند از خون بدخواه جوی[2]
نه استد کس[3] آن پهلوان[4] شاه‌را / ستوه آورد شاه خرگاه‌را
پس افگنده[5] بیند بزرگ اردشیر / سیه گشته رخسار و تن چون زریر
بگرید برو زار[6] و گردد[7] نژند / برانگیزد اسفندیاری[8] سمند
بخاقان نهد روی پر[9] خشم[10] و[11] تیز / تو گویی ندیدست هرگز گریز
چو اندر میان بیند ارجاسپ‌را / ستایش کند شاه گشتاسپ[12]را
صف دشمنان سر بسر[13] بردرد / ز گیتی سوی هیچ کس ننگرد
همی‌خواند او زند[14] زردشت‌را / بیزدان نهاده کیی[15] پشت‌را
سرانجام گردد برو تیره بخت / بریده کندش[16] آن نکو[17] تاج و[18] تخت
بیاید یکی نام او بیدرفش[19] / بسر[20] نیزه دارد[21] درفش بنفش[22]
نیارد شدن پیش گرد[23] گزین / نشیند براه وی اندر کمین
بِایستد[24] بران[25] راه[26] چون پیل مست / یکی تیغ زهرآب‌داده بدست
چو شاه جهان باز گردد ز رزم[27] / گرفته جهانرا[28] و کشته[29] گرزم
بیندازد آن ترک تیری بروی[30] / نیارد شدن آشکارا[31] بروی[32]
پس از[33] دست آن بیدرفش پلید / شود شاه آزادگان ناپدید

---

[1] I — بهر جا که آن شاه بنهاد IV — بهر جا که بنهد مر آن شاه VI — گرد [2] K — доб.:
ستاینده آن شاه‌را هر کسی * که بکشد ز گردان ترکان بسی
VI — доб. вариант б. [3] VI — پسندند [4] I, IV — از پهلوی VI — آن پهلوی [5] K — بیفگنده
[6] K — بزاری [7] VI — و انگه [8] K — آن تازی اسپی I, IV — آن اسپ تازی [9] K, I, VI — با IV — تا [10] IV — چشم [11] K, I, IV, VI — و оп. [12] K — لهراسپ [13] K — دشمنانرا ز هم
[14] I — دین IV — زین [15] K — فرّخ دهد IV — گوی VI — ز گیتی بیزدان نهد [16] I, IV — کند
[17] VI — بریده شود از وی آن [18] K — فگنده شود آن سزاوار [19] VI — بندرفش [20] I, IV, VI — سوی [21] IV — آرد [22] VI — نهفته درفش K —
بباید برش بیدرفش بزرگ * بتن ژنده پیل و بدیزه سترگ
[23] K — گرگ [24] I, VI — نشیند [25] IV — ببندد برو [26] VI — باره [27] Л — برزم IV — دژم (нет рифмы). [28] VI — چهل گرد [29] K — شکسته سلیح و گسسته [30] K — ژوپین بدوی VI — نهانی مران ترگ رومی بدو [31] I — آشکاره VI — آشکارش [32] VI — بدو IV — б. оп. [33] K, I, IV, VI — ابر

بترکان برد باره و زین اوی بخواهد پسرت[1] آن زمان[2] کین اوی
پس آن لشکر نامدار بزرگ بدشمن درافتند چو شیر سترگ[3]
همی تا زند[4] این[5] بر آن آن برین ز خون یلان سرخ گردد زمین[6]
یلانرا بباشد همه روی زرد چو[7] لرزه بر[8] افتد[9] بمردان مرد
برآید بخورشید گرد سپاه نبینند کس از گرد تاریک راه[10]
فروغ سر نیزه و تیر و[11] تیغ بتابد چنان[12] چون ستاره ز میغ
وزان زخم مردان[13] کجا می[14]زنند وُ بر یکدگربر[15] همی افگنند
همه خسته و کشته بر یکدگر پسر بر پدربر[16] پدر بر پسر[17]
وزان ناله و زاریٔ[18] خستگان[19] بپیچند اندرآیند نا[20] بستگان
شود کشته چندان ز هر سو[21] سپاه[22] که از خونشان پر شود رزمگاه[23]
پس آن[24] بیدرفش پلید و[25] سترگ بپیش اندرآید چو ارغنده[26] گرگ
همان تیغ زهرآبداده بدست[27] همی‌تازد او[28] باره چون پیل مست[29]
بدست وی اندر فراوان سپاه تبه گردد از بر[30] گزینان[31] شاه[32]
بیاید پس آن فرّخ اسفندیار سپاه از پس پشت و[33] یزدانش یار

[1] I, IV — که خواهد نخست [2] VI — آنگهی [3] K — درّنده گرگ I, IV — در افتند چون شیر و گرگ VI — بکردار گرگ [4] I, IV — بر زنند VI — افگنند [5] K — تازد اینرا(؟) [6] Л — бб. 386—387 приписаны на полях. [7] K — کـه I, IV — و [8] K — در [9] VI — گریزنده گردان [10] K — ماه I, IV — ماه VI — نبینند از گرد کس روی ماه — خورشید و ماه [11] Л — تیز [12] VI — همی [13] I, IV, VI — گردان [14] K — بر [15] I — و یک بر دگربر [16] I — پدررا [17] IV, VI — پدر بر پسر بر پسر بر پدر [18] Л — خستهٔ I, IV — نالهٔ زاری و [19] VI — آن سگان [20] K, I, VI — پا [21] I, IV — و چندان ازان کشته آید [22] I — تباه [23] IV — تبه گردد از برگزینان شاه K — б. оп.; VI —

ز بس کشته کافتد دران رزمگاه * روان جوی گردد ز خون سپاه
Б — бб. 386—394: ثم تنفض الصفوف و تشتجر الرماح و السیوف فیکثر القتل فی الطائفتین
[24] IV — آن оп. [25] K, I, IV, VI — و оп. [26] K, I, IV — درّنده VI — بکردار [27] VI — بکف [28] I, IV — تازند [29] VI — تا پیش صف K — б. оп. [30] Л — برز (метр нарушен). [31] VI — نامداران [32] IV — که از خونشان پر شود رزمگاه см. б. 394. [33] VI — و оп.

ابر بیدرفش افگند اسپ تیز | بر و[1] جامه پرخون و[2] دل[3] پرستیز
مر اورا یکی تیغ هندی زند | ز بر[4] نیمهٔ تنش[5] زیر[6] افگند
بگیرد پس آن[7] آهنین گرز را | بتاباند آن فرّه و[8] برز را
بیک حمله از جایشان[9] بگسلد[10] | چو بگسستشان[11] بر زمین کی هلد[12]
بنوک سر نیزه‌شان برچِنَد | کندشان تبه[13] پاک و بپراگند[14]
گریزد سرانجام[15] سالار چین | از اسفندیار آن گو[16] بافرین[17]
بترکان نهد روی بگریخته | شکسته‌سپر نیزها[18] ریخته
بیابان گذارد[19] باندک سپاه | شود شاه پیروز[20] و دشمن تباه[21]
بدان ای گزیده شه[22] خسروان | که من هرچ گفتم نباشد جز آن
نباشد[23] ازین[24] یک سخن بیش و کم | تو زین پس مکن روی بر من[25] دژم
که من آنچ[26] گفتم[27] نگفتم[28] مگر[29] | بفرمانت ای شاه پیروزگر
وزان کِم بپرسید[30] فرخنده شاه | ازین ژرف دریا و تاریک راه[31]
ندیدم که بر شاه بنهفتمی | وگر نه من این راز کی گفتمی
چو شاه جهاندار بشنید[32] راز | بران گوشهٔ تخت خسپید[33] باز[34]
ز دستش بیفتاد[35] زرّینه گرز | تو گفتی برفتش همی[36] فرّ و برز
بروی اندرافتاد و بیهوش گشت[37] | نگفتش[38] سخن نیز و خاموش گشت[37]

---

1 K, I, IV — ازو   2 Л — و оп.; K, VI — ازو دیده پر خون و   3 I, IV — جان
4 I — برین; IV — یکی   5 K — ز زینش یکی نیمه   6 VI — برین نیمه از تن بدور
7 Л — بگرداندش; K — بگیردش آن   8 K — فرّخی   9 K — حمله‌شان از زمین   10 I, IV, VI — برکند
11 VI — همه پستشان   12 I, VI — افگند; IV — تبه‌شان کند پاک و بپراگند см. б. 403.
13 I — تبه‌شان کند   14 K, IV, VI — б. оп.   15 VI — سرانجام آن گرد   16 I, IV — کی; VI — یل
17 IV — پاکدین   18 Л, I, IV, VI — شکسته‌دل و دیدها   19 I — گذارند   20 IV — بیرون   21 VI — б. оп.
22 I, IV — سر   23 K — نباید   24 I, IV — نبینی ز من   25 I — ما   26 I, IV, VI — این که
27 K — من این که بگفتم   28 VI — بگفتم   29 IV — دگر   30 K, I, IV, VI — پس که پرسید [I — بپرسند]
31 IV — چاه   32 K — پرسید   33 K, VI — خفتید   34 Б — فخرّ الملک صعقا عند ذلک
35 VI — در افتاد   36 K, I, IV — همه   37 Л — شد   38 Л — نگفت این

چو با هوش آمد[1] جهان شهریار[2] فرود آمد از تخت و بگریست زار[3]
چه[4] باید مرا گفت شاهی[5] و گاه که روزم همی‌گشت خواهد سیاه
که آنان[6] که[7] بر من گرامی‌ترند[8] گزین سپاهند[9] و نامی‌ترند[10]
همی‌رفت خواهند از پیش من ز تن برکنند این دل ریش من[11]
بجاماسپ گفت ار چنین‌ست کار[12] بهنگام رفتن سوی کارزار
نخوانم نبرده برادرم‌را نسوزم[13] دل پیر مادرم‌را
نفرمایمش نیز[14] رفتن برزم[15] سپه‌را سپارم بفرّخ گرزم[16]
کیان‌زادگان[17] و[18] جوانان من که هر یک چنانند چون[19] جان من
بخوانم[20] همه سربسر پیش خویش زرهشان نپوشم نشانم به[21] پیش[22]
چگونه رسد نوک[23] تیر[24] خدنگ بزین آسمان‌بر شده کوه[25] سنگ[26]
خردمند گفتا[27] بشاه زمین که ای نیک‌خو مهتر[28] بآفرین[29]
گر ایشان نباشند پیش[30] سپاه نهاده بسربر[31] کیانی[32] کلاه
که یارد شدن پیش ترکان[33] چنین که باز آورد فرّه[34] پاک دین
تو زین خاک برخیز و برشو بگاه مکن فرّه پادشاهی تباه

---

[1] Л — چو باز[ش] هش آمد [2] Л — چو باز آمدش هش شه سرفراز I, IV — شهریار [3] Л — تخت پاکیزه باز K — б. оп. [4] VI — چو [5] K — مرا پادشاهی [6] K — اینان [7] VI — که ایشان [8] VI — بدند [9] K — سپاهان [10] VI — بدند [11] K — доб. после б. 416, I, IV — вместо бб. 417—418:

همی رفت خواهند ماهان من * دلیر و سواران و [چراغان لهراسپ — K] شاهان من
چه باید مرا پادشاهی و بخت * توانایی و [IV — و оп.] لشکر و گنج [تاج — I گنج و با تاج — IV] و تخت

[12] I, IV — این چنین آشکار [13] IV — بسوزم [14] VI — پیش [15] Л — بجنگ K — رفت تا پیش رزم [16] Л — بسازم بسان پلنگ [17] K — بآزادگان VI — هم آزادگان [18] I, IV — با [19] K, I, IV, VI — چنان چون تن و [20] IV — نخواهم [21] I — ز نشانم زرهشان نپوشم IV — نپوشم زرهشان نسایم به VI — بگویم که در جنگ نایند [22] K — б. оп. [23] K — ترگ [24] VI — زند نوک ناوک [25] K, IV — کوه و [26] Б — бб. 420—424: أشرتُ علیهم بالکف عن القتال [27] K — گفتش [28] K — خوبچهره شه [29] IV — شاه با آفرین I — б. оп. [30] I — کزایشان نباشد بپیش [31] K — بسربر نهاده [32] K, I, IV — ز آهن [33] K, I, IV — گردان [34] IV, VI — فرّه و

که داد[1] خدایست و زین چاره نیست — خداوند گیتی ستمگاره نیست
ز اندوه خوردن نباشدت[2] سود — کجا بودنی بود و شد[3] کار[4] بود[5]
مکن دلت را[6] بیشتر زین نژند[7] — بداد خدای جهان[8] کن بسند[9]
بدادش بسی پند و بشنید شاه — چو خورشیدگون گشت[10] برشد بگاه[11]
نشست از بر گاه[12] و بنهاد دل[13] — برزم جهانجوی شاه چگل[14]
از اندیشهٔ دل نیامدش[15] خواب — برزم و ببزمش[16] گرفته شتاب[17]

۱۱

چو جاماسپ گفت این[18] سپیده دمید — فروغ ستاره بشد[19] ناپدید[20]
سپهرا بهامون فرود آورید — بزد کوس بر پیل و لشکر کشید
وزانجا خرامید تا رزمگاه[21] — فرود[22] آورید آن گزیده سپاه
بگاهی که باد سپیده دمان — بکاخ آرد از باغ بوی گلان[23]
فرستاده بد[24] هر[25] سوی دیدبان — چنان چون بود رسم[26] آزادگان[27]
بیامد سواری و گفتا[28] بشاه — که شاها بنزدیکی[29] آمد سپاه[30]
سپاهیست ای شهریار زمین — که هرگز چنان نامد از ترک و[31] چین
بنزدیکی ما فرود آمدند — بکوه و در و دشت خیمه زدند[32]
سپهدارشان دیدبان برگزید[33] — فرستاد و[34] دیده بدیده رسید

---

[1] I, IV—راز VI—حکم [2] I, IV, VI—ندداردت [3] IV—این [4] VI—بودنی هرچه با تست
[5] K—б. оп.; Б—فإن الكائن لا محالة كائن [6] I—دلت مگردان IV—مکن بر دلت [7] IV—گزند
[8] I, IV—جهان‌آفرین [9] VI—б. оп. [10] IV—گشت و [11] VI—شد جهان سیاه [12] VI—اسپ
[13] VI—روی [14] VI—بروی جهاندار پرخاش‌جوی [15] VI—از اندیشه در خشم نامدش
[16] K, I, IV, VI—نبردش [17] K—бб. 432—433 оп.; б. 434 стоит после б. 435. [18] K, VI—گفتش
[19] IV—گفت و [19] IV—شده [20] K—بزد کوس بر پیل و لشکر کشید VI—بزد کوس و پیلان
و لشکر کشید I—б. оп. [21] VI—حرب‌گاه [22] VI—فراز [23] K—б. оп. [24] K—فرستاد بر
[25] I, IV—فرستادهٔ بر [26] K—بآیین I, IV—بد آیین [27] VI—бб. 438—439 оп. [28] K, I, IV—
گفتش [29] K—به تنگ اندر I—بنزدیک [30] VI—
بدو گفت گویند کای شهریار * جهاندار با فرّه و نامدار
[31] Л—و оп.; VI—شهر [32] K—б. оп. [33] VI—بنگرید [34] VI—و оп.

پس آزاده گشتاسپ شاه[1] دلیر　　سپهبدش‌را خواند[2] فرّخ زریر
درفشی بدو داد و گفتا بتاز[3]　　بیارای پیلان و لشکر بساز
سپهبد بشد[4] لشکرش راست کرد　　همی رزم سالار چین خواست کرد
بدادش جهاندار پنجه هزار　　سوار گزیده باسفندیار
بدو داد یک دست زان لشکرش　　که شیری دلش[5] بود و پیلی[6] برش[7]
دگر دست لشکرش‌را همچنان[8]　　برآراست از شیردل سرکشان[9]
بگرد گرامی سپرد آن سپاه　　که شیر جهان بود و همتای[10] شاه[11]
پس پشت لشکر بستور[12] داد　　چراغ سپهدار خسرو[13] نژاد
چو لشکر بیاراست و[14] برشد بکوه　　غمی‌گشته از رنج وگشته[15] ستوه
نشست از بر[16] خوب[17] تابنده گاه　　همی‌کرد زانجا[18] بلشکر نگاه[19]
پس ارجاسپ شاه دلیران[20] چین　　بیاراست لشکرش‌را[21] همچنین[22]
جدا کرد از[23] خلّخی سی[24] هزار　　جهان‌آزموده نبرده سوار
فرستادشان سوی[25] آن[26] بیدرفش　　که کوس مهین[27] داشت و رنگین[28] درفش[29]
بدو داد یک دست[30] زان لشکرش　　که شیر ژیان[31] نامدی همبرش[32]
دگر دست‌را داد[33] بر[34] گرگسار　　بدادش سوار گزین[35] صد هزار

---

[1] K — شیر [2] VI — برادرش‌را گفت [3] IV — بیاز VI — که بستان درفشی و زینجا بتاز [4] VI — سپهدار شد [5] I — دلی [6] VI — که بوَدی دل شیر اندر [7] K — که بودش دل شیر و فرّخ سرش IV — که شیر ژیان نامدی همبرش см. б. 457. [8] K, I, IV, VI — همچنین [9] K, I, IV, VI — سپاهی بیاراست خوب و گزین [10] K, I, IV, VI — که فرزند او بود دستور [11] K — доб.:

چو پنجه هزاران سوار دلیر * سپهبدش‌را داد فرّخ زریر
بدو داد و کردش نگهبان گاه * که شیر جهان بود و همتای شاه

I, IV, VI — доб. вариант этих бб. [12] Л, VI — بنستوه K, I — نستور [13] K, I, IV — فرّخ [14] K, I, IV, VI — و оп. [15] Л — همی گشت از رنج برده [16] I, VI — نشستنش بران IV — نشسته بران [17] VI — نغز [18] VI — همی خواست کردن [19] K — б. оп. [20] K — ارجاسپ آن شاه ترکان و I, IV, VI — سواران [21] K — آن لشکرش [22] I — б. стоит после 456. [23] K, I, IV — ازو [24] K, I, IV, VI — صد [25] VI — پیش [26] I, IV — بر سوی [27] K — مهی [28] K — پیل و [29] VI — زرّینه کفش [30] I — نیمه [31] K, IV, VI — یله [32] Л — در برش [33] VI — سپرد آن دگر دست [34] K — دگر دست بد پهلوان [35] Л — سواران شایسته چون

میانگاه لشکرش‌را همچنین   سپاهی بیاراست خوب و گزین[1]
بدادش بدان جادوی خویش کام   کجا نام خواست و[2] هزارانش[3] نام
خود و صد هزاران[4] سواران گرد[5]   نموده همه در جهان[6] دستبرد[7]
نگاهش همی‌داشت پشت سپاه   همی‌کرد هر سوی[8] لشکر نگاه
پسر داشتی یک[9] گرانمایه مرد   جهاندیده و دیده هر[10] گرم و سرد[11]
سواری جهاندیده[12] نامش کهرم   رسیده بسی بر سرش[13] سرد و گرم
مران پور خودرا سپهدار[14] کرد   بران لشکر گشن سالار کرد

۱۲

چو اندرگذشت آن شب و بود[15] روز   بتابید خورشید گیهان[16]فروز[17]
بزین برنشستند هر دو سپاه   همی دید زان کوه گشتاسپ شاه
چو از کوه دید آن شه بافرین   کجا برنشستند[18] گردان بزین
سپهرنگ بهزادرا پیش خواست   تو[19] گفتی که بیستونست[20] راست
برو بر فگندند برگستوان   برو بر نشست آن شه خسروان[21]
چو[22] هر دو برابر فرود[23] آمدند   ابر پیلبر نای رویین زدند
یکی رزمگاهی[24] بیاراستند   یلان همنبردان همی[25]خواستند
بکردند یک تیرباران نخست   بسان تگرگ بهاران درست

---

[1] VI— بیاراست خود با سواران چنین [2] Л— او K— از I, IV, VI— و оп. [3] I—(?) هزارسف [4] K— برفتند هر سو [5] I, IV— سوار گزین [6] K— نموده بهر جای شان [7] I, IV— کین VI— چو سیصد هزار از سوار دلیر * چو درّنده گرگ (و) چو ارغنده شیر [8] K, I, IV, VI— هر سو به [9] Л— پسش VI— داشتش یک IV— داشتش آن I— داشت یکی [10] Л— او [11] I, IV— خورده گرز نبرد VI— و سرفراز نبرد [12] K, I, IV— داد پیل گرانمایه [13] VI— چشیده ز گیتی بسی [14] I— نگه (метр нарушен); IV— نگه‌دار [15] IV— برد [16] I, IV, VI— گیتی [17] K— б. оп. [18] I, VI— نشستند IV— که اندر نشستند که ایدر [19] I— که [20] Л— که همچون ستونست [21] I, IV— گو پهلوان VI— بزین اندرآمد شه پهلوان [22] IV— که [23] I, IV— فراز [24] K, I, IV, VI— چو صفهای گردان [25] VI— خود

K — бб. 468—470 оп.

بشد آفتاب[1] از جهان ناپدید ‌‌‌ چه داند کسی کان شگفتی ندید
بپوشیده شد چشمهٔ آفتاب ‌‌‌ ز پیکانهاشان[2] درفشان چو[3] آب[4]
تو گفتی جهان[5] ابر دارد همی ‌‌‌ وزان ابر الماس بارد همی
وزان گرزداران و[6] نیزه‌وران ‌‌‌ همی‌تاختندند[7] آن برین این[8] بران[9]
هوازی[10] جهان بود شبگون[11] شده ‌‌‌ زمین سربسر پاک گلگون[12] شده[13]
بیامد نخست آن سوار[14] هژیر[15] ‌‌‌ پُس[16] شهریار جهان اردشیر[17]
بیاوردگه رفت نیزه بدست[18] ‌‌‌ تو گفتی مگر[19] طوس اسپهبدست[20]
برین‌سان همی‌گشت پیش[21] سپاه ‌‌‌ نبود آگه از بخش خورشید و ماه
بیامد[22] یکی ناوکش بر میان ‌‌‌ گذارنده شد بر[23] سلیح کیان[24]
ز بور[25] اندرافتاد خسرو نگون ‌‌‌ تن پاکش آلوده شد پر ز[26] خون[27]
دریغ آن نکو روی همرنگ[28] ماه ‌‌‌ که بازش ندیدند آن خردمند شاه
بیامد بر شاه شیر اورمزد[29] ‌‌‌ کجا زو گرفتی شهنشاه پزد[30]
ز پیش[31] اندرآمد بدشت[32] اندرا ‌‌‌ بزهرآب داده یکی خنجرا
خروشی[33] برآورد برسان[34] شیر ‌‌‌ که آورد خواهد ژیان گور زیر[35]
ابر کین آن شاهزاده سوار ‌‌‌ بکشت از[36] سواران[37] دشمن هزار

---

[1] Л — چو خورشید گشت [2] I, VI — پیکانهای [3] IV — پیکانها درفشان همچو (метр нарушен). [4] K — ز پیکان تیر و ز پرّ عقاب [5] I, IV — هوا [6] Л, I — و оп. [7] VI — تاختی [8] I, IV — که می‌تاختندی برین و [9] K — б. оп. [10] I, IV — هوا زین [11] VI — هوا و زمین بود میگون [12] I, IV — پرخون VI — ز خون یلان خاک معجون [13] K — б. оп. [14] I, IV — سپاه [15] K — هجیر [16] Л, VI — سر I, IV — پسر [17] VI — کرد میر(؟) [18] I, IV, VI — چون پیل مست [19] I, IV — که او [20] K — بسی لشکر از دشمنان کرد پست [21] K, VI — گرد [22] K — درآمد [23] K — از [24] K — گوان [25] K — اسپ [26] K — تن شاهوارش بپالود I — زیر VI — تن شاهوارش
پر از خاک و [27] IV — پر شد بخون [28] K, I, IV, VI — تابان چو [29] I — پسر شاه شیدسپ
مرد IV — پسر شاه سیلاب گرد VI — پس آن شاه آزاد مرد [30] I — کهخاورش گفتی شهنشه
بمرد IV — که خاور تو گفتی ز رشکش بمرد VI — کجا زو بیاموخت هر کس نبرد [31] I, IV, VI — بپیش [32] VI — بدست [33] I, IV — بخاری [34] VI — مانند [35] VI — که آورد خواران گوزنان بزیر [36] I, IV — بکشتش [37] VI — دلیران

بهنگامهٔ[1] باز گشتن ز جنگ / که روی زمین گشته[2] بد لاله‌رنگ[3]
بیامد یکی تیرش اندر قفا / شد آن خسرو[4] شاهزاده فنا[5]
بیامد پسش[6] باز[7] شیدسپ شاه / که ماننده شاه بد[8] همچو ماه
یکی دیزه‌یی[9] برنشسته چو نیل[10] / بتگ همچو آهو[11] بتن همچو پیل
بآوردگه گشت[12] و[13] نیزه بگاشت[14] / چو لختی بگردید نیزه[15] بداشت[16]
کدامست گفتا[17] کهرم[18] سترگ / کجا پیکرش پیکر پیر[19] گرگ
بیامد یکی دیو گفتا منم / که با گرسنه شیر[20] دندان زنم
بنیزه بگشتند[21] هر دو چو باد / بزد ترکرا نیزهٔ[22] شاهزاد
ز باره[23] درآورد[24] و ببرید سر[25] / بخاک اندرافگند[26] زرّین کمر[27]
همی‌گشت[28] بر[29] پیش گردان[30] چنین / بسان یکی کوه بر پشت زین[31]
همانا چنو نیز[32] دیده ندید / ز خوبی کجا بود چشمش رسید[33]
یکی ترک تیری برو بر گماشت[34] / ز پشتش سر تیر بیرون گذاشت[35]
دریغ آن شه پرورده بناز / بشد[36] روی او باب نادیده باز

---

1 VI — بهنگام آن 2 I, IV, VI — کرده 3 I, IV, VI — رنگ رنگ 4 VI — شد از اسپ آن
5 Л — روا VI — جدا I — доб.:

دریغ آن گرانمایه شیرمرد * که نادیده باز آن پدررا بمرد

IV, VI — доб. вариант б.; K — бб. 485—490 оп. 6 IV — برش 7 K — پس آزاده 8 VI — که 9 I, IV — بارهٔ تازیٔ VI — تابنده بد روی او 10 Л — بنیل 11 K, VI — باد و 12 K, I, IV, VI — گذاشت VI — بر سر فراشت 13 I — و оп. 14 VI — گذاشت 15 K, VI — اسپش 16 I — رفت 17 Л, K, VI — доб. که 18 VI — چنین گفت کهرم کجا آن 19 I, IV — ببر و VI — که پیکر مر 20 K — گرگ VI — پیل 21 VI — بگشتند در رزم 22 VI — بزد نیزهٔ ترکرا اورا بود پیل و 23 K, I, IV, VI — از اسپ 24 K — اوفتاد I, IV — اندرآورد VI — اندر افگند 25 K, IV, VI — سرش 26 K — اندرافتاد 27 K, IV, VI — کمرش 28 IV — گفت 29 K, I, IV — در 30 K — ترکان 31 K — پر خشم و کین I — پر ز کین IV — کوه‌را همچنین 32 VI — چنان مرد 33 VI — بخوبی چنان گوش هم کم شنید K — б. оп. 34 Л, K, I, IV — گشاد 35 Л — روا گشت زان تیر او شاهزاد K, I, IV — شد آن خسرو شاهزاده بباد («روا گشتن» و «روا شدن» درین بیت و در بیت ۴۹۰ در Л بمعنی «درگذشتن»، «مردن» و «از دست شدن» آمده است. این واژه در فرهنگها باین معنی یافت نشد) 36 I, IV — شده

۱۳

بیامد سر[1] سروران[2] سپاه — پسر تهم[3] جاماسپ دستور شاه
نبرده[4] سواری[5] گرامیش نام — بمانندهٔ[6] پور دستان سام
یکی چرمه‌یی برنشسته سمند[7] — یکی[8] گامزن بارهٔ بی‌گزند[9]
چمانندهٔ چرمهٔ نونده جوان — یکی کوه‌پارست گویی روان[10]
به پیش صف چینیان ایستاد — خداوند بهزادرا[11] کرد یاد
کدامست گفت از شما شیردل — که آید سوی[12] نیزهٔ جان[13]گسل
کجا باشد[14] آن جادوی خویش‌کام — کجا خواست نام و[15] هزارانش نام
برفت آنزمان پیش او نامخواست — تو گفتی که همچون ستونست[16] راست
بگشتند هر دو سوار[17] هژیر — بگرز و بنیزه بشمشیر و تیر[18]
گرامی گوی[19] بود با زور شیر — نتابید با او[20] سوار دلیر
گرفت[21] از[22] گرامی نبرده گریغ — گرامی کفش بود[23] برنده تیغ
گرامی خرامید با خشم تیز — دل از کینهٔ کشتگان[24] پر ستیز
میان صف دشمن اندرفتاد — پس از دامن کوه برخاست باد
سپاه از دو رو[25] بر[26]هم آویختند — وُ گرد از[27] دو[28] لشکر[29] برانگیختند
بدان شورش اندر میان سپاه — ازان زخم گردان[30] و گرد[31] سپاه

---

[1] K, I, IV, VI — پس [2] K — پس او شهریار VI — سواری برون از [3] K — مهین پور VI — که بد پور [4] I, IV — بیامد [5] VI — سوار [6] I, IV, VI — همانندهٔ [7] K — بلند I — جمنگ(?) IV — چو خنگ [8] K, I, IV — نکو [9] K — دل‌پسند I, IV — چرمهٔ بی‌درنگ VI — بتن بارهٔ همچو کوه بلند [10] K, I, IV, VI — б. оп. [11] I, IV — دادار را VI — استادرا [12] K, VI — بر [13] K — دل [14] VI — کجایست [15] Л — او K — کجا خواست از (метр нарушен); I, IV, VI — کجا نامخواست [16] K, VI — که یک [VI — مگر] شیر تندست I, IV — بران اسپ گفتی که کوهست [17] I, IV — سواران [18] K, VI — б. оп. [19] I — که وی VI — که او [20] K — گراینده بود آن [21] K — برفت [22] Л, K, VI — ان [23] K — که زور کیان داشت و I, IV — که زور کیان دید و VI — که گرز کیان دید و [24] I, IV — خستگان [25] K, I, IV — سو [26] K, VI — در [27] K — خروش از [28] IV — چو گردان [29] VI — یکی گرد سهمین [30] I, IV — شمشیر [31] K — گرد میدان ببوده

بیفتاد از دست ایرانیان
درفش فروزندهٔ کاویان[1]

گرامی بدید[2] آن درفش[3] چو نیل[4]
که افگنده بودند از پشت پیل[5]

فرود آمد و برگرفت آن[6] ز خاک
بیفشاند از[7] خاک[8] و بسترد[9] پاک

چو اورا بدیدند گردان چین
که آن[10] نیزهٔ نامدار[11] گزین[12]

ازان خاک برداشت و[13] بسترد و برد[14]
بگردش گرفتند مردان گرد[15]

ز هر سو بگردش[16] همی‌تاختند
بشمشیر دستش بینداختند

درفش فریدون بدندان گرفت
همی‌زد بیک دست گرز ای شگفت

سرانجام کارش بکشتند زار
بران گرم خاکش[17] فگندند خوار

دریغ آن نبرده سوار هژیر[18]
که بازش ندید آن خردمند پیر[19]

بیامد هم‌آنگاه بستور[20] شیر
نبرده[21] کیانزاده پور زریر

بکشت او[22] ازان دشمنان[23] بی‌شمار
که آویخت اندر بد روزگار[24]

سرانجام برگشت پیروز و شاد
بپیش پدر باز شد و[25] ایستاد

بیامد پس آن[26] برگزیده[27] سوار
پُس[28] شهریار جهان نیوزار[29]

بزیر اندرون تیزرو[30] شولکی
که نبود[31] چنان از هزاران یکی

بیامد بران تیره[32] آوردگاه
بآواز گفت ای گزیده[33] سپاه[34]

کدامست مرد از شما نامدار
جهاندیده و گرد و نیزه‌گزار

---

[1] K, VI — обратный порядок мисра. [2] VI — دید چو [3] K — گرفت آن [4] Л — بنفش K, I — بنیل [5] Л — گردان درفش I, IV — بر پشت پیل [6] K, I, IV, VI — برگرفتش [7] K, I, IV — ازو [8] K — گرد [9] K — بزدود [10] I — از [11] K — که بر پای کرد آن درفش I — نامداران [12] IV — نیزهٔ او زبالای زمین VI — نیزهٔ برگرفت از زمین [13] VI — و оп. [14] IV — بگردش ز VI — نمودند هر گونهٔ دستبرد [15] IV — обратный порядок мисра. [16] I, IV — بگردش ز هر سو [17] K — رزمگاهش [18] I, IV — دلیر [19] K, VI — б. оп. [20] Л, K, VI — نستوه I, IV — نستور [21] VI — نبرد [22] K, I, IV, VI — بکشتش [23] Л, K, I, IV — بسی دشمن [24] K, I, IV, VI — که آمخته بد [VI — آموخته بود] از پدر کارزار [25] K, I, IV, VI — و оп. [26] Л — پدر I, IV — پس او [27] VI — بزیر [28] Л — پدر I, IV — پسر [29] Л — مردوار VI — نیوزار [30] K, VI — پس آنگه گزیده [31] K, I, IV, VI — نباید [32] K — پس او خود به VI — دمان تا به [33] K — اندرش بر [VI — بد] یکی [34] I, IV — б. оп. سران

که[1] پیش من آیند نیزه بدست[2] — که امروز در پیش[3] مرد آمدست[4]

سواران چین پیش او[5] تاختند — بر[6] افگندنش‌را همی‌ساختند[7]

سوار جهانجوی مرد[8] دلیر — چو پیل دژآگاه[9] و چون نرّه[10] شیر

همی‌گشت بر گرد مردان[11] چین — تو گفتی همی‌بر[12]نوردد زمین[13]

بکشت از گوان جهان[14] شست مرد — دران تاختنها[15] بگرز[16] نبرد

سر[17]انجامش آمد یکی تیر چرخ — چنان[18] آمده[19] بودش از چرخ برخ

بیفتاد زان شولک خوبرنگ — بمرد و نرَست[20] اینت[21] فرجام[22] جنگ

دریغ آن سوار گرانمایه نیز — که افگنده شد رایگان بر نه چیز[23]

که همچون پدر بود و همتای اوی — دریغ آن نکو روی و بالای اوی[24]

چو کشته شد آن نامبرده[25] سوار — ز گردان[26] بگردش[27] هزاران هزار

بهر گوشه‌یی برهم[28]آویختند — ز روی زمین[29] گرد انگیختند[30]

برآمد برین رزم کردن[31] دو هفت — کزیشان سواری زمانی نخفت

زمینها پر از کشته و خسته شد[32] — سراپرده‌ها[33] نیز[34] بربسته[35] شد[32]

در و دشتها شد همه لاله‌گون — بدشت و بیابان همی‌رفت خون[36]

چنان بد ز بس کشته آن[37] رزمگاه[38] — که بد می[39]توانست رفتن براه[40]

---

[1] K, I, IV — به [2] VI — که آید بمیدان نیزه بکف [3] K — که در رزمگه مرد I, IV — که در پیش شان [تان — IV] مرد [4] VI — که در پیشتان شیر آمد به تف [5] K — سوی بسی VI — سوی او [6] K, I, IV, VI — مر [7] K — خواستند [8] K, I, IV — جهان نیوزار VI — جهان شیرمرد [9] K — دژم بود [10] I, IV — درّنده VI — چو غرّنده ببر و چو درّنده [11] I, IV, VI — گردان [12] I, IV, VI — در [13] K — б. оп. [14] K — از بزرگان صد و VI — از یلانشان صد و [15] K, I, IV, VI — همه پروریده [16] K, I, IV — بگرد [17] I — پس [18] I, IV — چنین [19] Л — آمد و [20] K, I, IV, VI — برفت [21] IV — اینست [22] I, IV, VI — آیین [23] IV — رایگان تر بچیز [24] IV — обратный порядок мисра; K, VI — бб. 540—541 оп. [25] K, I, IV — خوب چهره VI — پهلوان [26] K — مردان [27] VI — بگردش ز گردان [28] I, IV — اندر VI — درهم [29] I — زمین оп. (метр нарушен). [30] I — بنگیختند [31] K — رزمگه بر [32] I, IV — بود K — бб. 544—545 оп. [33] Л — سر اژدها [34] IV — سر ابر ز دهلیز [35] Л — برگشته (нет рифмы). [36] VI — бб. 544—546 оп. [37] K — کشتگان [38] VI — آوردگاه [39] I — می‌بر IV — مشکل [40] VI — که در وی نیارست رفتن سپاه

١٤

دو هفته برآمد برین کارزار[1] | که هزمان همی تیره[2]تر گشت کار[3]
بپیش اندرآمد نبرده زریر[4] | سمندی[5] بزرگ اندرآورده زیر[6]
بلشکرگه دشمن اندرفتاد | چو اندر گیا[7] آتش و[8] تیز باد
همی‌کشت[9] زیشان همی[10] خوابنید | مر اورا[11] نه استاد[12] هر کش بدید
چو ارجاسپ دانست کان پور[13] شاه | سپهرا همی‌کرد خواهد[14] تباه
بدان لشکر خویش آواز داد | که چونین همی داد خواهید داد[15]
دو هفته برآمد برین بر درنگ | نه بینم همی روی[16] فرجام جنگ[17]
بکردند[18] گردان گشتاسپ شاه | بسی نامداران لشکر تباه[19]
کنون اندرآمد[20] میانه[21] زریر | چو گرگ دژآگاه و شیر دلیر[22]
بکشت او[23] همه پاک[24] مردان من | سرافراز[25] گردان و ترکان[26] من
یکی چاره باید سگالیدنا[27] | وگر نه ره ترک مالیدنا[28]
برین[29] گر بماند زمانی چنین | نه ایتاش[30] ماند نه خلّخ نه چین[31]
کدامست مرد[32] از شما نامخواه[33] | که آید پدید از میان سپاه
یکی ترگداری[34] خرامد به[35] پیش | خنیده کند در[36] جهان نام خویش

---

[1] K — روزگار [2] I — تیز IV — بتر [3] VI — б. оп. [4] I, IV — سوار VI — بزیر
[5] I, IV, VI — سمند [6] I, IV — زار اندرآورد VI — بزیر آوریده [7] VI — کباب [8] VI — و оп.
[9] VI — کشت و پسندید [10] K, I, IV — ازیشان و می [11] IV — بر او [12] I — ناستاد VI — بر او
[13] K — خوب [14] K — سپهرا همی‌کرد خواهد I — او بکرد IV — بسی نامداران که بسی نامداران
[15] K, I, IV — که می [گر — I] داد خواهید خلغ بباد کردش [16] I — روی و [17] K — б. оп.
[18] K — بکشتند [19] K — بسی لشکر و نامدار سپاه VI — бб. 553—555 оп. [20] K, I, IV — آمداندر
[21] VI — کنون در میانه بیامد [22] K, I, IV — درّنده شیر VI — چنانچون شکارید غرّنده شیر
[23] I, IV — بکشتش [24] K — بسیار بیفگند [25] VI — доб. و [26] K, I, IV — ترکان و گردان
[27] IV — سگالید ما [28] IV — مالیدما [29] I, IV — که این [30] I — الیاس IV — آماس [31] K, VI — б. оп.
[32] K — گفت [33] K, VI — نیکخواه [34] I, IV — مردواری VI — یکی‌ترک (метр нарушен).
[35] Л — ز [36] K — پدید آرد اندر

هـران کـز مـیـان بـاره[1] انـگـیـزنـد[2]
بـگـرداندش پـشـت و بـگـریـزنـد[3]

مــن[4] اورا دهـم[5] دخـتـر[6] خـویـش‌را
سـپـارم بـدو لـشـکـر[7] خـویـش‌را

سـپـاهـش[8] نـدادنـد پـاسـخ[9] بـاز[10]
بـتـرسـیـده بـد لـشـکـر سـرفـراز[11]

چـو شـیـر انـدرافتـاد و چـون[12] پـیـل مست
هـمـی‌کـشـت زیـشان[13] هـمـی‌کرد پـسـت

هـمـی‌کـوفـتـشـان[14] هـر سـوی زیـر پـای
سـپـهـدار ایـران فـرخـنـده رای[15]

چـو ارجـاسـپ دیـد آن‌چـنان خـیـره شد
کـه روز سـپـیـدش شـب[16] تـیـره شـد

دگـر بـاره[17] گـفـت ای بـزرگـان مـن[18]
تـگـیـنـان لـشـکـر گـزیـنـان مـن[19]

بـبـیـنـیـد[20] خـویـشـان و پـیـوسـتـگـان
بـبـیـنـیـد[21] نـالـیـدن خـسـتـگـان

ازان زخـم آن پـهـلـو[22] آتـشـی
کـه[23] سامیش[24] گـرزسـت و تـیـر آرشی

کـه گـفـتـی[25] بـسـوزد هـمـی لـشـکـرم
کـنـون بـرفـروزد هـمـی کـشـورم[26]

کدامست مـرد[27] از شـمـا چـیـره[28] دسـت
کـه بـیـرون شـود پـیـش ایـن پـیـل مـسـت

هـرانـکـو بـدان گـردکـش[29] یـازدا[30]
مـر اورا ازان بـاره بـنـدازدا[31]

چـو بـخـشـنـده‌ام[32] بـیـش[33] بـسـپـارمـش[34]
کـلاه از بـر چـرخ بـگـذارمـش

---

[1] K—شما اسپ [2] K, VI—بیرون زند [3] K—بگرد اندرش بر زمین‌بر زند VI—سر این هنرمند در خون زند I, IV—б. оп. [4] I, IV—مر [5] K, VI—دهم من بدو [6] IV—لشکر VI—کشور [7] K, I, IV—کشور VI—دختر [8] K—سپا (описка). [9] K, I, IV, VI—پاسخش [10] VI—هیچ [11] K—بترسید لشکر ازان نیزه باز I, IV—لشکرش زان گراز VI—بترسید لشکر ازان گردپیچ VI—доб.:

پس آنگه درآمد چو پیل دمان * زریر نبرده جهان پهلوان

[12] I, IV—زریر سپهبد چنان [13] K—ازان پس I, IV—کشتشان و [14] IV—کشتشان [15] I, IV—ایران و گردان خدای K, VI—б. оп. [16] K—برو I, IV—همی [17] IV—باز [18] I, IV, VI—چین [19] I—تگینان وشاهان و ترکان چین IV—تگینان و ترکان توران زمین VI—تگینان و گردان شاه زمین [20] I—نبینید [21] I—نبینید IV—چنین زار [22] I, IV—بزیر پی آنکه هست [23] IV—و [24] I—شاهیش IV—شاهیت [25] I, IV—تفّش [26] K—бб. 568—571 оп.; VI—бб. 569—571 оп. [27] K—گفت [28] IV—خیره [29] IV—گرد کین [30] I, IV—تازدا VI—بآوردگه سر [31] VI—اندازدا [32] VI—بخشیدمش [33] I, IV—یکی گنج پر زرّ [34] K—چو باز آید او پیش خویش آرمش

همیدون نداد ایچ[1] کس[2] پاسخش   بشد خیره و زرد گشت[3] آن[4] رخش
سه بار[5] این سخنرا بریشان[6] براند[7]   چو پاسخ نیامدش[8] خامش[9] بماند[10]
بیامد[11] پس آن بیدرفش سترگ   پلید و بد و[12] جادوی و[13] پیر گرگ
بارجاسپ گفت ای[14] بلند[15] آفتاب   بزور[16] و بتن[17] همچو افراسیاب
بپیش تو آوردم این[18] جان خویش   سپر کردم این[19] جان شیرینت پیش[20]
شوم پیش آن پیل آشفته مست   گر ایدونک یابم بران پیل[21] دست
بخاک افگنم تنش ای شهریار   مگر بر دهد گردش روزگار[22]
ازو شاد شد شاه و کرد آفرین   بدادش بدو[23] بارهٔ خویش و[24] زین
بدو داد ژوپین زهرابدار   که از[25] آهنین کوه کردی گذار[26]
چو شد[27] جادوی زشت ناپاکدار[28]   سوی آن خردمند گرد سوار[29]
چو از دور دیدش برآورد[30] خشم   پر از خاک روی[31] و پر از خون دو[32] چشم
بدست اندرون گرز چون سام یل   بپیش اندرون[33] کشته چون کوه تل
نیارست رفتنش بر[34] پیش روی[35]   ز پنهان[36] همی تاخت بر[37] گرد اوی[38]
بینداخت[39] ژوپین زهرابدار   ز پنهان بران شاهزاده سوار[40]

---

1 VI — نمیداد 2 IV — هیچکس 3 I, IV — شد 4 K — دلش خیره و زرد گشته VI — گشته 5 VI — بسی 6 I, IV, VI — براینسان 7 K — گشاد 8 I — که پاسخش نامد و IV — که پاسخ نیامدش 9 VI — خیره 10 K — کس از لشکرش هیچ پاسخ نداد 11 K — неразборчиво. 12 K — پلید سگ 13 I, IV — سبک جادو و VI — پلنگ و سگ و جادو و 14 VI — آن 15 I — بزرگ 16 K, I — ببیخ IV — بفرّ VI — بتخم 17 K — بنه IV — به بن 18 VI — آوردهام 19 K — سپردم من این 20 IV — شیرین خویش 21 K — شیر VI — مرد 22 I, IV — بمن بدهد آن لشکر بی‌شمار K, VI — б. оп. 23 K — بدو داد پس 24 VI — و оп. 25 VI — بر 26 K — بشد آن سرافراز مرد سوار I, IV — سوار خردمند گرد سوار 27 VI — شد آن 28 VI — ناهوشیار 29 Л — ز پنهان بران شاهزاده سوار (см. б. 588); K, I, IV — б. оп. 30 K — چنان پر ز VI — بدان سهم و I, IV — پر از هول و 31 I, IV — ریش 32 K — گرد I — خاک IV — آب VI — ز کینه چو خون کرد وز خشم 33 VI — اندرش 34 K — رفتن هی I, IV — رفتن ورا VI — رفتش چنان 35 K — اوی 36 VI — نهانی 37 VI — با 38 K — ننمود روی 39 K, VI — پس انداخت 40 K — доб.:

بیک زخم ژوپینش افگار کرد * وزان پشت اسپش نگونسار کرد

VI — доб. вариант б.

گذاره شد از خسروی جوشنش   بخون غرقه شد[1] شهریاری تنش
ز باره درافتاد پس[2] شهریار   دریغ آن نکو[3] شاهزاده سوار[4]
فرود آمد آن بیدرفش پلید   سلیحش همه[5] پاک بیرون کشید
سوی شاه چین برد اسپ[6] و کمرش   درفش سیه[7] افسر[8] پرگهرش
سپاهش همه بانگ[9] برداشتند   همی نعره از ابر[10] بگذاشتند[11]
چو گشتاسپ از[12] کوه‌سر بنگرید   مر اورا بدان رزمگه‌بر[13] ندید[14]
گمانی[15] برم گفت[16] کان گرد ماه[17]   که روشن بدی زو همه رزمگاه[18]
نبرده برادرم فرّخ زریر   که شیر ژیان[19] آوریدی بزیر
فگندست بر باره از[20] تاختن   بماندند[21] گردان ز انداختن[22]
نیاید همی بانگ شه[23]زادگان   مگر کشته شد شاه آزادگان[24]
هیونی[25] بتازید تا رزمگاه   بنزدیکئ آن درفش سیاه
بهبینید کان شاه[26] من[27] چون شدست   کِم از درد او[28] دل پر از خون شدست
بدین اندرون بود شاه جهان   که آمد یکی[29] خون ز[30] دیده چکان[31]
بشاه جهان گفت ماه ترا   نگهدار تاج و سپاه[32] ترا
جهان پهلوان آن[33] زریر سوار   سواران ترکان بکشتند زار
سر جادوان جهان بیدرفش   مر اورا بیفگند و برد آن درفش
چو آگاهی کشتن او رسید[34]   بشاه جهانجوی و مرگش[35] بدید

---

[1] I, IV— تر شد آن [2] I, VI— اندرون از اسپ بیفتاد IV— از بارگی بیفتاد [3] VI— نکو [4] K — бб. 589—590 оп. آنچنان [5] VI — ز تن [6] VI — برداشت زین و [7] K, I, IV — درفش
[8] VI — неразборчиво. [9] Л — نعره [10] K, I, IV, VI — از بر پیل [11] VI— برادر ز اسپ [12] K, VI— زان [13] I, IV— بگرد اندرون ماه گردان [14] K— بفراشتند چنان برد [15] I — گرامی [16] K — برادرش‌را ز اسپ افگنده دید VI— اندرافگنده دید [17] I, VI — شاه [18] K, I, IV— همیشه سپاه VI— همه تاج و گاه [19] VI— دمان [20] K— از اسپ [21] K— بماندست VI— از اسپ کز IV— فگندندش از اسپ کز I— ازان [22] VI — وزساختن [23] I, IV — مه [24] K, VI — б. оп. [25] K — سواری [26] K— شیر [27] VI — روان [28] K, I, IV, VI— او از داغ که گفتا که او [29] VI— کسی [30] I— مرد [31] K— آن VI— оп. [32] K — نگهبان گاه و کلاه [33] I— پهلوانرا مرد از دیده‌بان IV— جهان I— بشاه IV — بشاه جهان دید مرگی [34] I, IV — شنید [35] K — جهاندار گشتاسپ مرگی I— دل شاه ازان غم آمد VI— جهان گشت مرگی

همه جامه تا پای[1] بدرید پاک — بران خسروی تاج پاشید[2] خاک
همی‌گفت گشتاسپ کای شهریار — چراغ دلم‌را[3] بکشتند زار[4]
ز پس[5] گفت داننده جاماسپ‌را — چگویم کنون شاه لهراسپ‌را[6]
چگونه فرستم فرسته[7] بدر[8] — چگویم بدان[9] پیر گشته پدر[10]
چه گویم چه کردم نگار[11] ترا — که برد[12] آن نبرده سوار[13] ترا[14]
دریغ آن گو شاهزاده[15] دریغ — چو تابنده ماه اندرون[16] شد بمیغ
بیارید گلگون لهراسپی — نهید از برش زین گشتاسپی
بیاراست مر جستن کینش‌را — بورزیدن دین[17] و آیینش‌را[18]
جهاندیده دستور گفتا[19] بپای[20] — بکینه شدن[21] مر ترا نیست رای[22]
بفرمان دستور دانای راز[23] — فرود آمد از باره[24] بنشست باز[25]
بلشکر بگفتا[26] کدامست شیر — که باز آورد[27] کین[28] فرخ زریر
که پیش افگند باره[29] بر کین اوی — که باز آورد باره و زین اوی[30]
پذیرفتم اندر[31] خدای جهان — پذیرفتن راستان و مهان[32]

---

[1] VI — ناف [2] K — تاجش انداخت I, IV — تاج خرّم ببارید VI — خسروی یال میریخت
[3] I, IV — چراغ دلیران [4] K, VI — б. оп. [5] K, VI — همی I, IV — چنین [6] I, IV — б. стоит после б. 603. [7] I — فرسته فرستم IV — فرشته فرستم [8] K — که گوید مر اورا ز مرگ پسر
[9] VI — بنزدیک آن [10] K — обратный порядок мисра. [11] Л — سوار [12] Л — که بود IV — چه بود
[13] Л — عیار [14] K, VI — б. оп. [15] VI — از چنان پیل پیکر [16] VI — ماهش درون [17] K — بورزید پس دین I, IV — چنان چون بود ساز [18] VI —
شوم کینهٔ او بخواهم همی * وگر نی ازین غم بکاهم همی
[19] K, VI — گفتش [20] K — بشاه [21] VI — بکین خواستن [22] K — مرین خواسته مر ترا نیست
[23] K — راه VI — کار [24] K, VI — دانا براز — اسپ و [25] K — زار I, IV — вместо бб. 614—615:
جهاندیده دستور دانای راز * فرود آمد از اسپ و بنشست باز
[26] VI — بگفتش بلشکر [27] K — آن آرد [28] VI — خون [29] Л — دیزه VI — اسپ [30] K — б. оп.
[31] VI — این از [32] K — نهان IV — پذیرفتمی آشکار و نهان — در نهان (начало — белое пятно).

که هر کز میانه[1] نهد پیش پای — مر اورا دهم دخترمرا همای
نجنبید زیشان کس از جای خویش[2] — ز لشکر نیاورد کس پای پیش[3]

۱۵

پس آگاهی آمد[4] باسفندیار — که کشته شد آن شاه نیزه‌گزار[5]
پدرت از غم او بکاهد همی — کنون کین او خواست[6] خواهد همی
همی‌گوید آنکس کجا کین اوی — بخواهد نهد پیش دشمنش روی
مر اورا دهم دخترمرا همای — وُ کرد ایزدشرا برین‌بر گوای[7]
کی[8] نامور دست بر دست زد[9] — بنالید[10] ازان روزگاران[11] بد[12]
همه سالهٔ[13] زین روز ترسیدمی — چو[14] اورا[15] برزم اندرون دیدمی
دریغا سوارا گوا مهترا — که بختش[16] جدا کرد تاج از سرا[17]
که کشت آن سیه[18] پیل نستوه‌را — که کند از زمین آهنین کوه‌را
درفش و سر لشکر و[19] جای خویش — برادرش‌را داد و خود رفت پیش[20]
بقلب اندرآمد بجای زریر — بصف اندر استاد چون نرّه شیر
بپیش اندرآمد میانرا ببست — گرفت آن درفش همایون بدست[21]
برادرش بد پنج دانسته راه[22] — همه از در تاج[23] و همتای شاه
همه ایستادند در پیش اوی — که لشکر شکستن بدی کیش اوی[24]

---

[1] I—میان او IV—میان (метр нарушен). [2] VI—نرم جای [3] VI—پای K, I, IV, VI—обратный порядок мисра. [4] K—کس آمد همانگه [5] I, IV—شاهزاده سوار VI—که آمد کشته جوان نیزه‌دار (метр нарушен). [6] I—جست [7] K, I, IV, VI—бб. 623—624 оп. [8] K, I, IV—گو VI—یل [9] K—برزد بدست [10] K, IV—چنین‌ها VI—چنین می [11] Л—بدین‌سان کند [12] K—کند گفت گردون پست K—доб.:

برآورد زاری و فریاد کرد * چنینها بود گفت هنگام بد

[13] I, IV—روز [14] K—که [15] I—چنورا [16] VI—بختت [17] K—б. оп. [18] I, IV—شه VI—گو [19] K—و از درفش از پس پشت VI—درفش از پس لشکر و I, IV—درفشی پس لشکر و [20] I, IV—داد فرخنده کیش [21] K, I, IV—вместо бб. 630—631:

بقلب [بپیش—K, IV] اندرآمد میانرا ببست * گرفت آن [گرفته—K] درفش همایون بدست

[22] VI—زیبای گاه [23] VI—نامبردار [24] K—бб. 632—633 оп.

بآزادگان گفت پیش[1] سپاه که ای نامداران و گردان شاه[2]
نگر تا چه گویم یکی[3] بشنوید بدین خدای جهان بگروید[4]
نگر تا[5] نترسید[6] از مرگ و[7] چیز[8] که کس بی[9] زمانه نمردست نیز[10]
کرا[11] کشت خواهد همی روزگار چه نیکوتر از مرگ در کارزار
بدانید یکسر[12] که روزیست[13] این که کافر[14] پدید آید از پاک دین[15]
شما از پس پشتها[16] منگرید مجویید[17] فریاد و سر مشمرید[18]
نگر تا نبینید بگریختن نگر تا نترسید ز آویختن
سر نیزه‌ها را برزم[19] افگنید زمانی بکوشید و مردی کنید[20]
بدین اندرون بود اسفندیار که بانگ پدرش آمد از کوهسار
که ای نامداران و گردان من همه مر مرا[21] چون تن و جان من[22]
مترسید از نیزه و گرز[23] و تیغ که از بخش مان[24] نیست روی[25] گریغ
بدین خدا ای[26] گو[27] اسفندیار[28] بجان زریر آن نبرده[29] سوار
که آید فرود او کنون در[30] بهشت که[31] من سوی لهراسپ نامه نوشت[32]
پذیرفتم[33] اندرز[34] آن شاه[35] پیر* که گر بخت نیکم بود دستگیر

---

[1] K, I, IV, VI— پشت [2] Л— ایران سپاه K— نامداران شاه I— بدارید ای پوران شاه
[3] K— همه I, IV— نکو VI— زمن [4] I, IV, VI— следует б. 638. [5] VI— کس [6] Л— دترسید K— بترسید [7] VI— و оп. [8] VI— چیر [9] VI— در [10] VI— نماندست دیر [11] K, VI— اگر I, IV— وگر [12] I, IV— شاهان VI— جمله [13] VI— دردیست [14] VI— بی‌دین [15] K— б. оп.; I, IV, VI— б. стоит после б. 634. [16] I, IV— کشتگان [17] IV— نجویید [18] IV— بشمرید K— бб. 638—639 оп.; VI— б. 639 оп. [19] Л— بدام [20] K— مرد افگنید K— доб.:

اگر کار بندید فرمان من * بماند درین کالبد جان من
شود نامهاتان بگیتی بزرگ * بماند همی مردم پیر و گرگ

I, IV, VI— доб. вариант этих бб. [21] K— یک بیک [22] VI— бб. 642—643 оп. [23] K, I, IV, VI— تیر [24] Л, I, IV— ما [25] K— کزیدر مرا نیست جای [26] K, IV— خدای [27] K— یل [28] VI— خدای جهان کردگار IV— زریر گرامی K, I— آن گرامی [29] Л— که پیروز باش ای دلاور [30] K, I, IV, VI— که اکنون فرود آمد اندر [31] VI— ز [32] K— گل و مشک و می‌را بهم در سرشت [33] Л, K, I, IV— پذیرفته‌ام [34] Л, I, IV— اندران K— ایدرز VI— ایدرزکی پذیرفتم [35] IV— شهر

---

* متن تصحیح قیاسی — رداکتور

که[1] چون[2] باز گردم ازین رزمگاه   باسفندیارم دهم تاج[3] و گاه
سپهرا همه پیش رفتن[4] دهم   ورا خسروی تاج بر سر نهم
چنان چون پدر داد[5] شاهی مرا   دهم همچنان پادشاهی[6] ورا[7]

١٦

چو اسفندیار آن گو تهمتن[8]   خداوند اورنگ[9] با سهم و[10] تن
ازان کوه[11] بشنید بانگ[12] پدر   بزاری[13] بپیش اندرافگند سر
خرامید[14] نیزه بچنگ[15] اندرون   ز پیش[16] پدر سر فگنده نگون
یکی دیزه‌یی برنشسته بلند   بسان یکی دیو جسته ز بند[17]
بدان لشکر دشمن اندرفتاد   چنان چون در[18] افتد بگلبرگ باد
همی‌کشت ازیشان و سر می‌برید   ز بیمش همی مرد هرکش بدید[19]
چو[20] بستور[21] پور زریر سوار   ز خیمه[22] خرامید[23] زی[24] اسپدار[25]
یکی اسپ آسودهٔ تیزرو   جهنده یکی بور[26] آگنده[27] خو[28]
طلب کرد از[29] اسپدار پدر[30]   نهاد از بر او یکی زین زر[31]
بیاراست و[32] برگستوان برفگند   بفتراک بربست پیچان[33] کمند
بپوشید جوشن بدو برنشست   ز پنهان[34] خرامید نیزه بدست
ازین سان خرامید[35] تا رزمگاه   سوی باب کشته بپیمود[36] راه

[1] K — چو [2] VI — چو با من (метр нарушен). [3] K — تخت [4] K — سپارم همه گنج اورا
پدر چون [5] VI — سپهرا همه پوشش خود VI — سپهرا همه بر [IV — به] پشوتن — I, IV
گوپال — K [9] ... چنان دید [6] I — تاج و شاهی IV — تاج شاهی [7] K — б. оп. [8] IV — پیلتن
[9] K — گوپال I — درنگ و VI — فرهنگ و [10] I, IV — و оп.; VI — بازو و [11] VI — گونه [12] K, VI — گفت
[13] K — ز شرمش [14] Л, K, IV — доб. و VI — خرامیده [15] K, VI — بدست [16] K, I, IV, VI — شرم
[17] K, VI — б. оп. [18] K, I, IV, VI — کاندر [19] VI — همی آفرین کرد هر کس که دید [20] I, IV — و
[21] Л, VI — نستوه K, I — نستور [22] VI — خانه [23] K — گرایید [24] I — بی [25] K, VI — شهریار I, IV — اسپ خوار
[26] K — اسپ [27] Л, I, IV — افگنده [28] Л, K, VI — چو I, IV — کوه‌را کنده خو
[29] I, IV — بخواستش ازان [IV — بران] [30] VI — بخواست و بیاورد بر جای بر
[31] K — б. оп. [32] VI — و оп. [33] Л — یکی (метр нарушен); I, IV — بدست آن کیانی [34] K — تنها IV, VI — بمیدان [35] I — доб. و [36] K, I, IV, VI — همی جست

همی‌تاخت آن بارهٔ تیزگرد[1] همی‌آخت[2] کینه همی‌کشت مرد
از آزادگان هرک دیدی براه بپرسیدی از نامدار سپاه[3]
کجا اوفتادست گفتی[4] زریر پدر[5] آن نبرده سوار دلیر
یکی مرد بد نام او اردشیر[6] سواری[7] گرانمایه گردی[8] دلیر[9]
بپرسید ازو راه فرزند خرد سوی بابکش[10] راه بنمود گرد[11]
فگندست گفتا میان سپاه بنزدیکئ آن درفش سیاه
برو زود کانجا[12] فتادست اوی مگر باز[13] بینیش یکبار[14] روی
پس آن شاهزاده برانگیخت بور[15] همی‌کُشت گرد[16] و همی‌کرد شور[17]
بدان تاختن[18] تا بر او رسید چو اورا بدان خاک[19] کشته بدید
بدیدش مر[20] اورا[21] چو نزدیک شد جهان فروزانش[22] تاریک شد[23]
برفتش دل و[24] هوش وز[25] پشت زین[26] فگند از برش خویشتن[27] بر زمین
همی‌گفت کای[28] ماه تابان من چراغ دل[29] و دیده و جان من
بران[30] رنج و سختی بپروردیم کنون چون[31] برفتی بکه اسپردیم[32]
ترا تا[33] سپه داد لهراسپ شاه وُ[34] گشتاسپرا داد تخت[35] و کلاه
همی[36] لشکر و کشور[37] آراستی همی[38] رزمرا بآرزو خواستی
کنون کت[39] بگیتی[40] برافراخت[41] نام شدی کشته و نارسیده بکام

---

[1] K—توخت I, IV, VI—تاخت و آن اسپرا رام کرد [2] VI—تاخت و آن باره‌را تیز کرد
[3] K, VI—نامبردار شاه (ر.ک. بیت ۱۰۰۹) [4] VI—گفتبا [5] K—برزم I, VI—پدرم [6] VI—نام
[7] VI—سوار [8] IV—گرد [9] I—گرانمایه و گردگیر Л—б. оп. [10] I, IV—پهلوان آورد شیر
[11] K—б. оп. [12] K—آنجا VI—بدو گفت آنجا [13] Л—داده ذگه کن که آنجا [14] K, VI—یکباره
[15] K—اسپ [16] I, IV—مرد [17] K—همی‌تاخت مانند آذرگشسپ [18] K, I, IV, VI—همی‌تاختنش
[19] K—گونه [20] K—نمی‌دید [21] I, IV—بدید آن رخانش [22] K—جهان بر دو چشمش I—
جهان‌بینش او کور و IV—جهان‌بینش او کور [23] VI—б. оп. [24] Л—و оп. [25] K—از
[26] Л—(؟) خود فرین VI—بر [27] K—بر او تنش VI—بنزدیکش افتاده شد [28] K—ای I, IV—
که بسپردیم [29] K, I, IV—من [30] VI—پر از [31] I, IV—گر [32] K, I, IV—گفتش ای
[33] K—با [34] Л—چو [35] I, IV—گاه [36] K, VI—همه [37] K—کشور و لشکر [38] VI—همه
[39] I, IV—بکامت [40] VI—بگردون [41] K, I, IV—افروخت

شوم زی برادرت فرخنده شاه *** فرود آی گویمش از[1] خوب گاه
که از تو نه این بُد سزاوار اوی *** برو کینش از دشمنان باز جوی[2]
زمانی برین سان همی‌بود دیر *** پس آن باره[3]را[4] اندر[5]آورد زیر
همی‌رفت با بانگ[6] تا نزد[7] شاه *** که بنشسته بود از بر رزمگاه[8]
شه خسروان گفت کای جان باب *** چرا کردی این دیدگان[9] پر ز آب[10]
کیان‌زاده گفت ای جهانگیر شاه *** نبینی که بابم شد اکنون تباه[11]
پس آنگاه[12] گفت ای جهانگیر شاه[13] *** برو[14] کینهٔ باب من باز خواه[15]
بماندست[16] بابم[17] بران خاک خشک *** سیه ریش او پروریده بمشک[18]
چو از پور[19] بشنید شاه[20] این سخن *** سیاهش ببد[21] روز روشن ز بن
جهان بر جهانجوی[22] تاریک شد *** تن پیلواریش[23] باریک شد
بیارید گفتا سیاه مرا *** نبردی[24] قبا و کلاه[25] مرا
که امروز من از پی کین اوی *** برانم ازین دشمنان[26] خون بجوی[27]
یکی آتش انگیزم[28] اندر جهان *** کزانجا بکیوان رسد دود آن
چو گردان[29] بدیدند کز[30] رزمگاه *** ازان تیره[31] آوردگاه سپاه
که خسرو بسیچید[32] آراستن *** همی‌رفت خواهد بکین خواستن
نباشیم گفتند همداستان *** که شاهنشه آن[33] کدخدای جهان[34]

---

[1] I, IV—گویم ازین [2] K—бб. 679—680 оп. [3] K—اسپ [4] Л—را оп. (метр нарушен). [5] VI—در بارگی‌را [6] K—پوینده [7] I—پیش IV, VI—زاری کنان پیش [8] Л—ز آب مژه بدو رخ کرده راه I, IV—خوب‌گاه [9] K—کردهٔ دیده‌را [10] VI—б. оп. [11] K, I, IV, VI—б. оп. [12] K—کیان زاده (см. б. 684). [13] K—جهاندار شاه VI—بشد گفت کای خسرو نیک‌خواه [14] K—کنون [15] I, IV—бб. 683—685 оп. [16] K, VI—فگندست I, IV—که ماندست [17] K, I, IV—شاهم VI—شاهی [18] VI—اورا غلامست مشک [19] K—زنستور [20] VI—چو نستوه گفتش [21] VI—بشد بشاه [22] K, I, IV, VI—جهاندار [23] K—چو پیلوارش VI—ژنده پیلیش [24] Л, K, I, IV—نبرده [25] K, IV—قبای [IV—доб. و] کلاه [26] VI—ازچینیان (метр нарушен). [27] I, IV—ز خون یلان چند جوی [28] I, IV—اندازم [29] IV—ترکان [30] K, I, IV—از VI—آن [31] VI—گونه [32] I, IV—بسیچیدش [33] I, IV—شاهنشه و [34] K—کجامان رسد این چنین داستان VI—вместо бб. 693—694:

بآواز گفتند کای شاه دین * نباید ترا تیز بودن چنین

برزم اندر آید بکین[1] خواستن[2] ‏ ‏ چرا باید این لشکر آراستن[3]
گرانمایه دستور گفتش بشاه[4] ‏ ‏ نبایدت رفتن بدان رزمگاه[5]
ببستور[6] ده بارهٔ[7] برنشست ‏ ‏ مر اورا سوی رزم دشمن فرست
که او آورد[8] باز کین پدر ‏ ‏ ازان کش[9] تو باز آوری[10] خوبتر[11]

۱۷

بدو داد پس[12] شاه[13] بهزادرا ‏ ‏ سیه جوشن و خود پولادرا[14]
پُس[15] شاه کشته[16] میانرا ببست ‏ ‏ سیه رنگ بهزادرا برنشست
خرامید تا رزمگاه[17] سپاه ‏ ‏ نشسته بران خوب[18] رنگ سیاه[19]
بپیش صف دشمنان ایستاد ‏ ‏ همی برکشید از جگر سرد باد
منم گفت بستور[20] پور زریر ‏ ‏ پذیره نیاید مرا نرّه[21] شیر
کجا باشد آن جادوی[22] بیدرفش ‏ ‏ که بُردست[23] آن جمّشیدی[24] درفش
چو پاسخ ندادند آزادرا[25] ‏ ‏ برانگیخت شبرنگ[26] بهزادرا
بکشت از تگینان لشکر بسی ‏ ‏ پذیره نیامد مر اورا کسی
وزان سوی دیگر گو اسفندیار ‏ ‏ همی‌کشتشان بی مر و بی شمار[27]
چو سالار چین دید بستور[28]را ‏ ‏ کیانزاده آن[29] پهلوان[30] پور[31] را

---

[1] VI— نباید ترا شاه کین [2] Л, VI— جستنا [3] Л— چکوبد همی ترگ یا جوشنا VI— که ارجاسپ خواهد کنون جستنا K— б. оп. [4] K— گفت این چنین VI— بنیز [5] K— کنون سوی کین I, IV— کینه‌گاه VI— نباید شد(ن) مر ترا پیش تیز [6] Л, VI— بنستوه K, I, IV— بنستور (متن تصحیح قیاسی) [7] VI— باره چون [8] K— خواهد خود او [9] IV— کین [10] K— تو خواهی بسی [11] VI— بیشتر [12] I, IV— بدادش بدو [13] VI— بدادش همانگاه
[14] Л — доб.:

پسر شاه‌را فرخ اسفندیار * همی‌تاختش از پی کارزار

[15] I, IV— پسر [16] K— پس آن شاه‌زاده VI— پدر کشته آنگه [17] I, IV— در میان [18] K— چرمه [19] VI—б. оп. [20] Л, VI— نستوه K, I, IV— نستور [21] I— تند [22] Л— ترک بد [23] K, I, IV— که او دارد [24] VI— که دارد ز جمشید با خود [25] K— شه زادرا [26] K— آن اسپ [27] K— б. оп. [28] Л, VI— نستوه K, I— نستور [29] I, IV— کجا تخمهٔ [30] K, VI— کیان تخمه و پهلوی [31] IV— تور VI— کوه

بلشکر بگفت این[1] که[2] شاید بدن — کزین سان همی نیزه[3] داند[4] زدن
بکشت از تگینان من[5] بی شمار — مگر گشت زنده[6] زریر سوار
که[7] نزد من آمد زریر از نخست — برین‌سان همی تاخت باره درست[8]
کجا رفت[9] آن بیدرفش گزین — هم‌اکنون سوی[10] منش خوانید[11] هین
بخواندند و آمد دمان[12] بیدرفش — گرفته بدست آن درفش بنفش[13]
نشسته بران بارهٔ خسروی — بپوشیده[14] آن جوشن[15] پهلوی
خرامید تا پیش لشکر ز[16] شاه — نگهبان مرز و نگهبان گاه[17]
گرفته همان تیغ زهرآبدار — که افگنده بد آن[18] زریر سوار[19]
بگشتند هر دو بژوپیمن[20] و تیر[21] — سر جادوان ترک و[22] پور زریر[23]
پس آگاه کردند زان کارزار — پُس شاه‌را[24] فرّخ اسفندیار
همی‌تاختش[25] تا بدیشان[26] رسید — سر جادوان چون مر اورا بدید
برافگند[27] اسپ از میان نبرد — بدانست[28] کش بر[29] سر افتاد مرد
بینداخت آن زهرخورده[30] بروی[31] — مگر کش[32] کند زشت[33] رخشنده[34] روی
نیامد برو تیغ زهرآبدار — گرفتش همان تیغ شاه استوار[35]
زدش[36] پهلوانی یکی بر جگر — چنان کز[37] دگر[38] سو برون کرد[39] سر
چو[40] آهو ز باره درافتاد و[41] مُرد[42] — بدید از کیان‌زادگان[43] دستبرد

[1] I, IV—بگفتا VI—آن [2] I—چه [3] K—رزم [4] I, IV—باید [5] K—بزرگان ما [6] K, VI—زنده گشت آن [7] K, VI—چو [8] K—اسپش درست Л—вместо бб. 710—711 повторяет бб. 706—707. [9] K, I, IV, VI—باشد [10] K—بر [11] IV—خوانند VI—هلا کو بنزد من آورد [12] K, I, IV, VI—بیامد هم‌اندر زمان [13] VI—اندرون آن درفش [14] K, VI—بپوشید [15] K—جامهٔ [16] K, I, IV—نستور VI—نستوه [17] K, I, IV, VI—چراغ همه لشکر و پور شاه [18] K, I, IV—پیر VI—بر [19] K—б. оп. [20] I, IV—بشمشیر [21] VI—تیغ [22] K—کُنْدْ [23] Л—زو VI—بپور شه آن VI—برآمد یکی گرد چون تیره میغ VI—ترک هژیر [24] K, I, IV—پسر شاه‌را [25] K—تاخت او [26] VI—بتازید تا نزد ایشان [27] VI—برانگیخت [28] I, IV, VI—چو دانست [29] K—با [30] VI—ز هرآب داده [31] K—داده بدوی [32] VI—کو [33] K, VI—تیره I, IV—زرد [34] K—گردیده [35] K, I, IV—سوار VI—گرفت آنگهی تیغش اسفندیار [36] K—بزد [37] I—چنانک [38] K—از زد کزان [39] IV, VI—برد [40] Л, K—بد [41] I—اندرافتاد [42] K—ازان باره اندرفتاد و بمرد [43] I, IV, VI—آن کیان‌زادگی

فرود آمد از باره[1] اسفندیار | سلیح زریر آن گزیده[2] سوار[3]
ازان جادوی پیر[4] بیرون کشید | سرش‌را ز نیمه‌تن[5] اندر[6] برید
نگونرنگ بارهٔ زریر و[7] درفش | ببرد و[8] سر بی‌هنر بیدرفش[9]
سپاه کیان[10] بانگ برداشتند | همی[11] نعره از ابر[12] بگذاشتند
که پیروز شد[13] شاه و دشمن‌فگند | بشد باز آورد[14] اسپ[15] سمند
شد آن شاه‌زاده سوار دلیر | سوی شاه برد آن سمند زریر[16]
سر پیر جادوش بنهاد[17] پیش | کشنده بکشت اینت[18] آیین و[19] کیش

۱۸

چو باز آورید آن گرانمایه کین | بر اسپ زریری[20] برافگند زین
خرامید تازان بآوردگاه[21] | بسه بهره[22] کرد آن کیانی[23] سپاه
ازان سه یکی[24]را بنستور[25] داد | دگر آن سپهدار[26] فرّخ‌نژاد
دگر بهره‌را بر برادر[27] سپرد | بزرگان ایران[28] و مردان گرد
سیم[29] بهره‌را سوی خود[30] باز داشت | که چون ابر غرّنده[31] آواز[32] داشت[33]
چو بستور[34] فرخنده و[35] پاک‌تن | دگر فرش‌آورد[36] شمشیر[37]زن[38]

— VI پیر جادو به — K [4] گو نامدار — I, IV [3] نبرده — K, VI [2] اسپ — K [1]
بزین و — VI رنگ آن باره زرّین — I, IV [7] زگردن همانگه — K [6] تن نیمه — IV [5] زشت
— VI کیی — I, IV [10] ببرد آن ابا او سریر بنفش — VI [9] بریده — IV ببرده — I آن — K [8]
برفت و — IV [14] بیرون شد این — K [13] چرخ — I, IV [12] همه — K, I, IV [11] سپه یکسره
جادو نهادش به — I, IV [17] گشتاسپ اسپش بزیر — VI [16] IV — б. оп. زیرش — I [15] بیاورد
تا باز — I, IV [21] زریرش — K [20] و — Л [19] оп. اندر — K [18] سر بیدرفشش بیفگند — VI
بهرهٔ — I, IV [24] گزیده — K [23] بهر — VI [22] تا پیش آوردگاه — VI [باد — IV] آوردگاه
یل [یکی — IV] لشکرافروز — I, IV پسر آن سپهدار — K [26] بنستور — K, I, IV بنستوه — Л, VI [25]
گیتی — K [28] به برادر — IV بهرهٔرا بخویشان — K بهره بر ببرادر(؟) — Л [27] نبیره سپهدار — VI
کزو سربسر گیتی — Л [32] ز نعره همی‌گیتی — K [31] بهر بود و بخود — Л [30] دگر — K [29]
نستوه — Л [34] (нет рифмы). جهانکش همی‌گفتی اورا بداشت — VI [33] آزاد (нет рифмы).
دگر — IV [36] نستوه و آن خسرو — VI گردنکش — I, IV کران یل — K [35] نستور — K, I, IV
لشکر شکن — I, IV [38] چو فرشیدورد آن یل تیغ — K [37] فرشیدورد (метр нарушен).
چو نوش‌آذر گرد لشکر شکن — VI

بهم ایستادند[1] از[2] پیش اوی که لشکر شکستن بدی کیش اوی[3]
همیدون ببستند[4] پیمان برین که گر تیغ دشمن بدرّد زمین
نگردیم یک تن[5] ازین جنگ باز نداریم زین بدکنان[6] چنگ باز
بر اسپان بکردند[7] تنگ استوار[8] برفتند یکدل[9] سوی[10] کارزار[11]
چو ایشان فگندند اسپ از میان گوان و جوانان[12] ایرانیان
همه یکسر[13] از جای برخاستند جهانرا بجوشن[14] بیاراستند
ازیشان بکشتند چندان سپاه کزان تنگ شد جای آوردگاه
چنان خون همی‌رفت[15] بر کوه و دشت کزان آسیاها[16] بخون بر[17] بگشت
چو ارجاسپ آن دید کامدش[18] پیش ابا نامداران و مردان[19] خویش
گو گردکُش نیزه اندرنهاد بران گردگیران[20] پیغو[21] نژاد[22]
همی‌دوختشان سینه‌ها باز پشت چنان[23] تا همه[24] سرکشانرا[25] بکشت[26]
چو دانست[27] خاقان که ماندند[28] بس نیارد شدن پیش او هیچ[29] کس
سپه جنب[30] جنبان شد و کار[31] گشت همی بود تا روز اندرگذشت[32]
همانگاه[33] اندر گریغ[34] اوفتاد[35] بشد رویش[36] اندر بیابان نهاد

[1] I— بایستادند IV— تا بیستادند (метр нарушен). [2] I, IV, VI— در [3] VI— یکی خون
[4] K— ببستند گردانش VI— ببستند همواره [5] K, I, IV— زنده [6] K— بریزد دگر کینه‌جو
بران ایستادند [7] I— و ایستادند IV— بدین ایستادند [8] K— برین‌بر ببستند IV— بدکنش VI— دشمنان
[9] K— ازین‌سان [10] I, IV— زی رفتند و [IV— گرفتند] ببستند [11] VI— یکسر سوار
برین ایستادند هر سه پگاه * برفتند یکسر سوی رزمگاه
[12] VI— دلیران [13] Л— بهم جمله [14] K— بخوبی [15] K— چون همی‌گشت VI— همیریخت
[16] K— که سنگ آسیاها [17] I, IV, VI— در [18] VI— آمدبه [19] VI— گردان [20] I, IV— بدان
[21] IV— مغفر VI— نرّه دیوان [22] VI— گرد دیوان
بنیزه دگر باره اسفندیار * یکی خونشان کرد در کارزار
[23] IV, VI— چنین [24] IV— بسی [25] I— هزار از دلیران [26] K—бб. 746—748 оп. [27] K— بدانست
[28] K— نماندست IV— او ماند [29] I, IV— نیز [30] Л— جنب و [31] K— سپهبدش لرزان شد
I, IV— باز و پاره [32] VI—б. оп. [33] Л— همانگاهش [34] K, I, IV— گریز [35] K— افتاد
I, IV, VI— ایستاد [36] K, VI— روی

پس اندر نهادند ایرانیان[1] — بدان[2] بی مره[3] لشکر[4] چینیان
بکشتند زیشان بهر سو بسی — نبخشودشان ای[5] شگفتی کسی[6]

۱۹

چو ترکان بدیدند کارجاسپ رفت — همی‌آید[7] از هر سوی تیغ[8] تفت
همه سرکشانشان[9] پیاده شدند — بپیش گو اسفندیار آمدند
کمانهای چاچی[10] بینداختند — قبای نبردی[11] برون آختند
بزاریش گفتند گر[12] شهریار — دهد[13] بندگانرا بجان زینهار
بدین اندرآییم و خواهش[14] کنیم — همه آذرانرا[15] نیایش[16] کنیم[17]
ازیشان[18] چو[19] بشنید اسفندیار[20] — بجان و بتن[21] دادشان[22] زینهار
بران لشکر گشن[23] آواز داد — گو نامبردار[24] فرّخ[25] نژاد
که ای نامداران ایرانیان — بگردید زین لشکر چینیان

---

[1] VI — گرفتند [2] IV — ازان VI — بران [3] K — بی‌کران VI — رزم‌زن [4] I — لشکر بی‌مژه IV — لشکر بی‌مره [5] I, IV — از [6] Б — бб. 436—753: و لما أصبح ضربت الكوسات و ركبت العساكر فرتب الميامن و المياسر. و أقبل العدوّ فى الطّم والرّم. و تزاحف الفريقان و التقى الجمعان و قامت الحرب بينهم أسبوعين على ساق ـ فزعم الدقيقى أن الأمر جرى على ما ذكره جاماسب الحكيم على التفصيل الذى سبقت الإشارة اليه. فلم نطوّل نحن بإعادته [7] K, IV — آمد [8] Л — доб. و [9] K — سرکشانش I, IV — شهر کانش VI — مهترانشان [10] K, I, IV, VI — ترکی [11] VI — قبای از بدنها [12] K, VI — کای I, IV — بزاری بگفتند اگر [13] K, VI — دهی [14] K — پوزش I, IV — پرسش VI — پرستش [15] VI — بدین تو اندر پرستش همان آذرترا [16] K — فروزش I, IV — پرستش [17] I, IV — доб.:

پس آزادگان این سخنرا بنیز * نبرداشتند ایچ گونه بچیز
زدند تیغ و کشتند ازیشان همی * جهان شد ز جوشن درفشان همی
ازیشان بکشتند چندان سپاه * کجا رحمت آورد گشتاسپ شاه

[18] K, I, IV — ازان پس [19] K — که [20] I, IV — آوای زار [21] VI — ببخشود پس [22] K — همی‌دادشان [23] Л, K — فرّخ I — (sic) پرکیش IV — سرور [24] K, I, VI — شاه IV — گو تهمتن IV — گو یکسره [25] I, IV — خسرو پیلتن شاه

کنون کاین سپاه عدو گشت پست * ازین سهم و[1] کشتن بدارید دست[2]

که بس زاروارند[3] و بیچاره‌وار * دهید این سگانرا[4] بجان زینهار

بدارید دست از گرفتن کنون * مبندید کسرا مریزید خون

متازید[5] و این کشتگان[6] مسپرید * بگردید و این[7] خستگان[8] بشمرید[9]

مگیریدشان بهر جان زریر * بر اسپان جنگی مپایید دیر[10]

چو لشکر شنیدند آواز اوی * شدند از بر خستگان بارزوی[11]

بلشکرگه خود[12] فرود آمدند * به پیروز گشتن تبیره زدند[13]

همه شب نخفتند زان خرّمی * که پیروزی بودشان[14] رستمی[15]

چو اندرشکست[16] آن شب تیره‌گون * بدشت و بیابان فروخورد[17] خون

کی[18] نامور با سران سپاه * بیامد بدیدار آن[19] رزمگاه[20]

همی گرد آن کشتگان[21] بر بگشت[22] * کرا دید بگریست و اندرگذشت[23]

برادرش‌را دید کشته بزار[24] * بآوردگاهی برافگنده[25] خوار

چو اورا[26] چنان زار[27] و[28] کشته بدید * همه جامهٔ خسروی بردرید

فرود آمد از شولک خوب رنگ * بریش خود اندرزده هر دو[29] چنگ

همی‌گفت کای[30] شاه گردان[31] بلغ * همه زندگانی ما کرده[32] تلخ

---

[1] IV—و оп. [2] K, VI—б. оп. [3] K—چنین خواروارند I, IV—زار خوارند و [4] VI—سرانرا
[5] I—میازید [6] VI—بستگان [7] VI—بر [8] I—کشتگان [9] VI—بگذرید [10] K—бб. 764—766 оп.; VI—б. 766 оп. [11] Л, VI—بازاو K—همه زی تهمتن نهادند روی IV—бб. 765—767 оп.
[12] K—نو VI—آنگه [13] K—همه شاددل کامشاد آمدند (нет рифмы). [14] IV—پیروزی شان بد
[15] K, I—که پیروز بودند و دشمن غمی VI—که پیروزگر گشت شاه زمین (нет рифмы).
[16] K, I, IV, VI—گذشت [17] I, IV—همی رفت VI—بران شیرمردان ریزنده [18] K, I, IV—گو VI—یکی [19] K—بدید آن همه VI—همانگاه آمد بدان [20] VI—доб.:

همه شمع و آتش برافروختند * دل دشمن از کینه میسوختند

[21] K—خستگان [22] I, IV, VI—گذشت [23] VI—بسی کشته افگنده بر روی دشت [24] I, IV—چنورا دید و بگریست زار [25] K, VI—بر آورد [VI—بآورد] گه بر بیفگنده [26] IV—چنورا
[27] VI—خوار [28] K, VI—و оп. [29] VI—خوب [30] I, IV—گفتش ای [31] IV—ترکان [32] K—زندگانیم کردی تو I, IV—زندگانی بکردیم VI—زندگانیم شد بی تو

دریغا سوارا[1] شها[2] خسروا[3] — نبرده دلیرا[4] گزیده گوا[5]
ستون منا[6] پردهٔ کشورا — چراغ جهان[7] افسر لشکرا[8]
فرود آمد و برگرفتش ز خاک — بدست خودش روی بسترد پاک
بتابوت زرّینش[9] اندرنهاد — تو گفتی زریر از بنه خود نزاد
کیان زادگان و[10] جوانان[11] خویش — بتابوتها درنهادند[12] پیش
بفرمود تا کشتگان بشمرند — کسی‌را که خستست بیرون برند
بگردید[13] بر گرد آن رزمگاه — بکوه و بیابان و بر دشت[14] و راه[15]
از ایرانیان کشته بد سی هزار — ازان هفتصد[16] سرکش و[17] نامدار
هزار و چل از[18] نامور خسته بود — که از پای پیلان بدر[19] جسته بود[20]
وزان دیگران کشته بد صد[21] هزار — هزار و صد و شست و سه[22] نامدار[23]
ز خسته بدی[24] سه[25] هزار و دویست — برین[26] جای بر[27] تا توانی مه[28] ایست[29]

۲۰

کی[30] نامبردار فرخنده شاه — سوی گاه باز آمد از رزمگاه[31]
بپستور[32] گفتا[33] که فردا[34] پگاه — سوی کشور نامور کش سپاه
بیامد[35] سپهبد هم از بامداد — بزد کوس و[36] لشکر[37] بنه برنهاد

[1] I, IV—نگارا [2] K—گوا پهلوا I, IV—مها [3] VI—گوا خسروا مهترا [4] I, IV—سوارا [5] K—گزیده سوارا و شاه نوا VI—چراغ کیی افسر کشورا (см. б. 778). [6] K—ذیبا [7] K—منا I, IV—کیی [8] VI—б. оп. [9] VI—پیش خود [10] I, IV—گوان زادگان را [11] VI—کیان‌زادگان هر کسی‌را ز [12] K—اندرآورد I, IV—اندرافگند [13] K, I, IV—بگشتند [14] I, IV, VI—بدشت و بکوه و بیابان [15] K—بدشت و بیابان بکوه و براه [16] K, I, IV—هشتصد [17] K, I, IV—و оп.; VI—هزار وصد و شست بد [18] VI—چهل [19] VI—برون [20] K, I, IV—б. оп. [21] VI—چینیان بد صد و سی [22] VI—ازان هفتسد سرکش [23] K, I, IV—б. оп. [24] K—دگر خسته بد I, IV—و خسته شده [25] VI—وزان خسته بد سی [26] K—چنین I—چنان [27] K, VI—جایگه IV—چنان چون ببر [28] K—نه [29] Б—бб. 784—787: فبلغ عدد قتلی الإیرانیین ثلاثین ألفا منهم ألف و مائة و ثلاثة و ستون نفسا من الوجوه و الأکابر سوی من جرح منهم و عددهم أربعة ألاف و مائتان و اربعون نفسا [30] I, IV—یکی [31] VI—б. оп. [32] Л, VI—نستوه K, I, IV—دستور [33] I, IV, VI—گفتش [34] K—فرمود گفتا [35] K, I, IV, VI—گزیده [36] VI—و оп. [37] K—آنگه

بایران زمین باز کردند روی همه خیره[1] دل گشته[2] و جنگجوی[3]
همه[4] خستگانرا ببردند نیز نماندند از خواسته نیز[5] چیز
بایران زمین باز بردندشان بدانا پزشکان سپردندشان[6]
چو شاه جهان باز شد باز جای بپور مهین داد فرّخ همای[7]
سپهرا[8] بدستور[9] فرخنده داد عجمرا چنین بود آیین و داد
بدادش[10] از آزادگان[11] ده[12] هزار سواران جنگی و[13] نیزه‌گزار
بفرمود و[14] گفت ای گو رزمساز[15] یکی بر پی[16] شاه توران[17] بتاز
بایتاش[18] و[19] خلّخستان[20] برگذر بکش هرک یابی[21] بکین[22] پدر
ز هر چیز بایست بردش[23] بکار بدادش همه بی‌مر و بی‌شمار[24]
هم‌آنگاه بستور[25] برد آن سپاه وُ[26] شاه جهان از بر تخت و گاه[27]
نشست و کیی تاج بر سر نهاد سپهرا همه یکسره[28] بار[29] داد[30]
در گنج بگشاد وز[31] خواسته سپهرا همه کرد[32] آراسته[33]
سرانرا همه شهرها داد نیز کسیرا نماند[34] ایچ ناداده[35] چیز

---

[1] I—چیر VI—چیره [2] I, IV—گشته دل [3] K, I, IV, VI—رزمجوی [4] I, IV, VI—مران [5] I, IV—کشته و خسته ازان نهشتند VI—نشستند بر جای‌گه هیچ [6] Л—б. оп.; K—бб. 792—793 оп. [7] Л—б. оп.; Б—زوّج ابنته همای من ابنه اسفندیار [8] K—دگررا [9] Л, VI—نستوه K, I—نستور [10] K—بدو داد [11] K—ایرانیان VI—شمار سپاهش بدی [12] Л—صد Б—عشرة آلاف فارس [13] K, I, IV, VI—سوار جهانجوی [14] VI—و оп. [15] K, I, IV—نیزه باز VI—ای بنیزه بناز [16] Л, I, IV, VI—تا بر [17] I, IV—ترکان [18] K—بتاتار [19] IV—با بناس VI—باطراف [20] I—ممان IV—همی [21] K—خواهی [22] VI—بخون [23] K, I, IV—ز هر چش VI—بفرمود دادن بدو شهریار [24] VI—هرانچش ببایست از ایران ببایست وبودش [25] Л, K, I—نستور VI—نستوه Б—أقام في [26] Л—ز [27] VI—سوی شهر ترکان بآیین و راه [28] K—سر بسر [29] IV—آواز [30] VI—یکسر مستقر سریره

چو اورا فرستاد گشتاسپ شاد * بسربر کلاه کیی برنهاد
سراسر سپهرا همه بار داد * کسیرا که او بود مهترنژاد

[31] K—آن و [32] I, IV—همی کردش [33] K—همی‌داد تا خواسته [34] K, I, IV—نهشت [35] IV—دیده

کرا پادشاهی سزا بد بداد   کرا پایه بایست پایه نهاد
چو اندرخور کارشان داد ساز[1]   سوی خانهاشان فرستاد باز[1]
خرامید بر گاه و باره ببست[2]   بکاخ[3] شهنشاهی[4] اندرنشست
بفرمود تا آذر افروختند   برو عود و عنبر[5] همیسوختند
زمینش بکردند از زرّ پاک   همه هیزمش[6] عود و عنبرش خاک
همه کاخرا کار اندام[7] کرد   پسش خان[8] گشتاسپیان[9] نام کرد
بفرمود تا بر در گنبدش   بدادند[10] جاماسپ[11]را موبدش
سوی مرزدارانش[12] نامه نوشت   که مارا خداوند یافه نهشت[13]
شبان شده تیرهمان[14] روز کرد   کیانرا بهر جای[15] پیروز کرد[16]
بنفرین شد ارجاسپ ناآفرین[17]   چنین است کار[18] جهانآفرین
چو پیروزی شاهتان[19] بشنوید   گزیتی[20] بآذر[21]پرستان دهید[22]
چو آگاه شد قیصر آن شاه روم   که فرّخ شد آن شاه و[23] ارجاسپ شوم
فرسته فرستاد با خواسته   غلامان و اسپان آراسته
شه بتپرستان و رایان[24] هند   گزیتش بدادند[25] شاهان سند

۲۱

کی[26] نامبردار زان[27] روزگار   نشست از بر گاه آن[28] شهریار[29]
گزینان لشکرش[30]را[31] بار داد   بزرگان و شاهان مهترنژاد
ز[32] پیش اندرآمد گو اسفندیار   بدستاندرون گرزهٔ گاوسار[33]

[1] K—شاه [2] K—باده بدست [3] K, I, IV—بگاه [4] K—شهنشاه [5] K, I, IV—عود هندی [6] K—چوب او [7] K, I, IV—[K—بفرجام] کار اورا باندام [8] I, IV—ابر کشته [9] K—پس آسپ(؟) گشتاسپی [10] I, IV—نهادند [11] K—برافروخت و جاماسپ [12] K, IV—کاردارانش I—کاردانان [13] Л, VI—نکشت [14] K—تیرهرا [15] Л—کما بر همامیل(؟) [16] I, IV—б. оп. [17] I, IV—ارجاسپ و ما بافرین [18] K, I, IV—جز [K—چنین] که داند جزین [19] K—ما همه [20] IV—یکایک [21] I—بآتش [22] IV—دوید [23] I—از [24] K—بربرستان و مکران و I, IV—شاهان [25] K—доб. و [26] I, IV—گو [27] K—و اختر به پیروزئی I, VI—از IV—آن [28] K—بر [29] K—обратный порядок мисра. [30] I—کشورش [31] K—سپهرا سراسر همه [32] K—به [33] I—б. оп.

نهاده بسربر کیانی کلاه — بزیر کلاهش همی‌تافت ماه[1]
باستاد[2] در پیش او شیرفش[3] — سر افگنده و دست کرده بکش[4]
چو شاه جهان روی اورا بدید — ز جان و[5] جهانش بدل[6] برگزید[7]
بدو گفت شاه[8] ای یل اسفندیار — همی آرزو[9] بایدت[10] کارزار
یل تیغزن[11] گفت فرمان تراست — که تو شهریاری و گیهان تراست
کی[12] نامور تاج زرّینش داد — در گنجهارا بروبر گشاد
همه کار ایران مر اورا سپرد — که اورا بدی پهلوی دستبرد
درفشان[13] بدو داد و گنج و سپاه — هنوزت نبد گفت هنگام گاه
برَوْ گفت و پارا[14] بزین[15] اندرآر — همه کشورترا[16] بدین اندرآر[17]
بشد تیغزن گردکُش[18] پور شاه — بگردید بر[19] کشورش[20] با سپاه
بروم و بهندوستان برگذشت[21] — ز دریا و تاریکی اندرگذشت
شه روم و[22] هندوستان و یمن — همه نامه کردند بر تهمتن[23]

¹ К — б. оп.; VI — вместо бб. 804—821:

برادرش‌را خواند شاه نبرد * سپاهی برون کرد مردان مرد
بدو داد دینار و گوهر بسی * خراسان بدو داد و کردش کسی
چو یکچند گاهی برآمد برین * جهان گشت ایمن بداد و بدین
کسی‌را نبد از کسی بیم نه * طمع کس ز کس بر جوی سیم نه
سواران جهان‌را همی داشتند * و برزیگران تخم میکاشتند
بدین خرّمی بد سراسر جهان * بشهراندرون گم شده بدنشان
بیامد پس اسفندیار گزین * به پیش پدردر یل پاکدین

² I, IV — بیستاد VI — بیستاده ³ K, I, IV — بندهفش VI — بندفش ⁴ K, VI — دستها زیر کش ⁵ K — و оп. ⁶ I, IV — همی ⁷ VI — б. оп. ⁸ K, I, IV, VI — بخندید و گفت ⁹ Л — آرزوی ¹⁰ K, I — نایدت VI — آیدت ¹¹ VI — کینه‌ور ¹² K, I, VI — یکی ¹³ I, IV, VI — درفشی ¹⁴ I, IV — بدو گفت پایت VI — برو پای گردان ¹⁵ K — ببر پیل و گردان بدین ¹⁶ K — کشورانرا I, IV — کشورانت VI — کشورمرا ¹⁷ VI — доб.:

ازان شهرها بت‌پرستان بکش * پس آتشکده کن در آنجا بهش

¹⁸ VI — شیردل تیغزن ¹⁹ K, I, IV, VI — بگرد همه ²⁰ K, I, IV — کشوران ²¹ K, I, IV — در بگشت ²² VI — ز روم وز ²³ Л — رای‌زن IV — پیلتن

وزو[1] دین‌گزارش همی‌خواستند / مرین دین بهرا[2] بیاراستند[3]
گزارش همی‌کرد اسفندیار / بفرمان یزدان همی‌بست[4] کار[5]
چو آگه شدند از نکو دین اوی / گرفتند آن راه[6] و آیین اوی
بتان از سر[7] کوه[8] میسوختند / بجای[9] بت آذر[10] برافروختند[11]
همه[12] نامه کردند زی شهریار / که ما دین گرفتیم ز اسفندیار
ببستیم کشتی[13] و بگرفت باژ[14] / کنونت نشاید ز ما خواست باژ[15]
که[16] ما راست گشتیم[17] و ایزدپرست[18] / کنون زند و استا سوی[19] ما[20] فرست
چو شه نامهٔ[21] شهریاران بخواند / نشست از بر گاه[22] و یاران[23] بخواند
فرستاد زندی[24] بهر کشوری / بهر نامداری و هر مهتری
بفرمود تا نامور پهلوان / همی‌گشت هر سو بگرد[25] جهان
بهر جا که آن شاه بنهاد روی / بیامد[26] پذیره[27] کسی پیش اوی[28]
همه کس[29] مر[30] اورا[31] بفرمان شدند / بَدان در[32] جهان پاک پنهان شدند
چو گیتی همه راست شد بر پدرش / گشاد از میان باز[33] زرّین کمرش
بشادی نشست از[34] بر تخت و گاه / بیاسود یکچند که با سپاه[35]
برادرش‌را خواند فرشیدورد[36] / سپاهی برون کرد مردان مرد
بدو داد و دینار دادش[37] بسی / خراسان[38] بدو داد و کردش کسی
چو یکچند گاهی برآمد برین / جهان ویژه گشت از بدو[39] پاک دین[40]

---

[1] I, IV—ازین [2] VI—بدان دین اورا [3] I, IV—обратный порядок мисра. [4] K—گشت VI—کرد [5] I, IV—پروردگار [6] Л, K, I, IV—ازو دین [7] K—بر [8] K, I, IV—گاه [9] K—بجان [10] I, IV—آتش [11] VI—б. оп. [12] IV—همی [13] VI—زنّار [14] I, IV—ساز VI—یار [15] I, IV—باژ VI—خوارستار K—б. оп. [16] K—و VI—چو [17] VI—دیدیم [18] K—بر دین درست I, IV, VI—این دین به است [19] K, I—زند زردشت زی [20] VI—بر [21] K—نامه شه I, IV—آن نامهٔ [22] VI—از بزرگان [23] I—گردان [24] K—زندش I—مردی [25] K—بر چار سوی I, IV—بر چار گوشهٔ VI—بر گوشهای [26] K, I, IV—نیامد [27] K, I, IV—نبرده [28] VI—б. оп. [29] I, IV—خود [30] K—کشور [31] VI—مر اورا همه کس [32] VI—از [33] VI—بند [34] I, IV—کیی‌وار بنشست [35] K, VI—б. оп. [36] VI—شاه نبرد [37] I, IV—داد دینار و درهم VI—داد دینار و گوهر [38] K—سپاهی [39] K—گشته بران I, IV—کرده بد و VI—زنده شد زان یل [40] VI—бб. 847—849 стоят после б. 803 (см. разночтение к б. 821).

فرستده فرستاد سوی[1] پدر — که ای نامور شاه پیروزگر
جهان ویژه کردم بدین[2] خدای — بکشور برافگنده[3] سایهٔ همای
کسیرا بنیز[4] از کسی[5] بیم نه — بگیتی کسی[6] بی زر و سیم[7] نه[8]
فروزنده گیتی بسان بهشت — جهان گشته آباد و[9] هر[10] جای کشت[11]
سواران جهانرا همی داشتند — چو برزیگران[12] تخم[13] همی[14] کاشتند[15]
بدین سان ببوده[16] سراسر جهان — بگیتی شده گم بد بدگمان[17]

۲۲

یکی روز بنشست کی[18] شهریار — برامش[19] بخورد او می خوشگوار[20]
یکی سرکشی بود نامش گرزم — گوی نامجو آزموده برزم[21]
بدل کین همی[22] داشت ز اسفندیار — ندانم چه شان بود از[23] آغاز[24] کار[25]

---

¹ I—زی IV—هم زین VI—نزد ² K, I—بفرّ IV—بفرمان (метр нарушен); VI—پر بکردم ز دین ³ I, IV—پراگنده ⁴ VI—ببد ⁵ K—بنیرو ز کس ⁶ K—کسی در جهان
⁷ VI—طمع کس ز کس بر جوی شیم ⁸ VI—б. стоит после б. 849 (см. разночтение к б. 821).
⁹ Л, VI—و оп. ¹⁰ VI—چو از کشته گشته بهر ¹¹ VI—доб.:

اگر من بکردی مسخّر جهان * ز بد گشته بودی نکویی نهان
چه فرمایی ای شاه گردنکشان * مرا ده بهر کار گردون نشان
بپایم بدرگه بدیدار تو * و یا هیچ باشد دگر کار تو
فرسته همی بود از اسفندیار * خبرهای نیکو بر شهریار
چنین گفت گوینده کانروزگار * که شه داده بد تاج باسفندیار
فرستاد اورا بهر کشوری * بدادش ز مردان بدو لشکری
شد از پیش او تهمتن با سران * گزینان ایران و نامآوران

¹² Л—(؟) دردرگران I, IV—و ورزیگران ¹³ I—زر IV—ورز ¹⁴ K—کشاورز کشور همی
¹⁵ VI—б. стоит после б. 852 (см. разночтение к б. 821). ¹⁶ K, I—دبوده IV—نبوده ¹⁷ K—مردم بد نهان I, IV—بشهراندرون بد نبوده بدان VI—б. оп. ¹⁸ I, IV—گو ¹⁹ IV—و رامش نامبردار
²⁰ K, I, IV—همی کرد [K—خورد] با چند یار VI—б. оп. ²¹ K, I, IV, VI—فرسوده رزم
²² VI—کینهٔ ²³ Л—از оп. ²⁴ K—بودش بآغاز ²⁵ I—доб.:

شنیدم که گشتاسپرا خویش بود * پسر شاهرا هم بدانديش بود

IV—доб. вариант б.

بهر جای کاواز[1] او[2] آمدی ... ازو زشت گفتی و طعنه زدی[3]
نشسته بد او[4] پیش فرخنده شاه ... رخ از درد زرد و دل از کین تباه[5]
فراز آمد از شاهزاده سخن ... نگر تا چه بد آهو[6] افگند بن
هوازی[7] یکی دست بر دست زد ... چو دشمن بود گفت فرزند بد
فرازش نباید کشیدن به پیش ... چنین گفت[8] آن[9] موبد راست[10] کیش
که چون پور با سهم و[11] مهتر شود ... ازو باب‌را روز بتّر[12] شود
رهی کز خداوند سر برکشید ... از اندازه‌اش سر بباید[13] برید[14]
چو از رازدار این شنیدم نخست ... نیامد مرا این گمانی[15] درست
جهانجوی[16] گفت این سخن چیست باز ... خداوند این راز که وین چه راز[17]
کیان‌شاه‌را گفت کای[18] راست‌گوی ... چنین[19] راز گفتن[20] کنون[21] نیست روی
سر[22] شهریاران تهی کرد جای[23] ... فریبنده‌را گفت نزد من آی[24]
بگوی این همه سربسر[25] پیش من ... نهان چیست زان اژدها[26] کیش من[27]
گرزم بدآهوش گفت از خرد ... نباید جز آن[28] چیز کاندرخورد

---

[1] I, IV—هرانجا که آواز [2] VI—هرانجا که او رفتی و [3] VI—доб.:
شه نامبردار روزی پگاه * نشسته بد از بامدادان بگاه
گزینان لشکرش‌را بار داد * جهاندیده گردان مهترنژاد
[4] VI—گرزم آمد و [5] I, IV—سیاه VI—نشست و بهانه همی جست راه [6] K, I, IV—بد آهوچه VI—ز آهو چرا (چه) [7] I, IV—همانگه VI—زناگه [8] VI—گوید [9] K, I, IV—مان [10] K, VI—خوب [11] K, I, IV, VI—و оп. [12] K, IV—بدتر VI—برتر [13] K—از اندازه بیرون نباید IV—از اندازه پس سر بباید [14] Л—نباید ز اندازه برتر کشید Б—و الأمرش إذا جاوز الحدّ فينبغي أن يقطع رأسه حتى يؤمن معتره [15] K—مرا این گمانی نیامد [16] K, VI—جهاندار [17] I, IV—вместо бб. 867—868:
چو از رازدار این سخن جست باز * خداوند این راز که [I—را] وین چه‌راز
[18] K—کیان شاه گفت ای گو I—یا IV—با VI—ای [19] Л—که این I, IV—گه [20] K—بنا گفتن این [21] VI—مرا [22] I—شه [23] VI—چو بشنید این [24] VI—بگفتنا بگو تا چه رازست این [25] VI—همه سربسر یاد کن [26] Л—نهان نیست راز نهان VI—کزان تازه گردد دل و [27] K—бб. 869—870 оп. [28] I, IV—چنان VI—این

مرا شاه کرد از جهان[1] بی‌نیاز　　سزد گر ندارم بد[2] از شاه باز[3]
ندارم من از شاه خود باز پند　　وگرچه مر اورا نیاید[4] پسند[5]
که گر[6] راز[7] گویمش و[8] او نشنود[9]　　به از[10] راز کردنش پنهان شود
بدان ای شهنشاه[11] کاسفندیار　　بسیچد همی رزم‌را روی کار[12]
بسی لشکر آمد بنزدیک اوی　　جهانی سوی او نهادست[13] روی
برآنست اکنون که[14] بندد ترا　　بشاهی همی بد پسندد ترا
ترا گر بدست آورید و ببست[15]　　کند مر جهانرا همه زیردست
تو دانی که آنست اسفندیار　　که اورا برزم‌اندرون نیست یار[16]
چنو[17] حلقه کرد آن کمند بتاب[18]　　پذیره نیارد[19] شدن آفتاب
کنون از شنیده[20] بگفتم راست　　تو به دان کنون رای و[21] فرمان تراست
چو با شاه ایران گرزم این براند　　گو[22] نامبردار خیره بماند
چنین گفت هرگز که دید این[23] شگفت　　دژم گشت وز پور کینه گرفت
نخورد ایچ می نیز[24] و رامش[25] نکرد　　ابی بزم بنشست با[26] بادسرد
از اندیشگان نامد آن شبش[27] خواب　　ز اسفندیارش گرفته[28] شتاب
چو از کوهساران سپیده دمید[29]　　فروغ ستاره ببد[30] ناپدید
بخواند آن جهاندیده جاماسپ‌را　　کجا بیش دیدست لهراسپ‌را[31]
بدو گفت شو[32] پیش[33] اسفندیار　　بخوان و مر اورا بره باش یار[34]

---

1 VI— وگرچه نخواهد ز من　2 K, I, IV, VI— من　3 K, IV, VI— راز　4 I, IV— نیاید مر اورا
5 K, VI — б. оп.　6 K — اگر　7 K, I, IV, VI — باز　8 Л, K — و оп.; I, IV, VI — گوییم و
9 Л, I — دشنود K, VI — بشنود　10 K — نه آن　11 K, I, IV, VI — جهاندار　12 VI — که اورا برزم اندرون نیست بار　13 K — همه سوی آن پیل نهادند I, IV — همه خود سواران نهادند
14 K, I, IV — به کاکنون　15 Л — آورد زود بست K — او ببست　16 VI — бб. 876—879 оп.
17 K— چو او VI— که چون　18 VI— طناب　19 VI— نیاید　20 K, I, IV, VI— من آنچه شنیدم
21 VI — تو دانی اکنون که　22 K, VI — کی　23 IV — بماند اندرین شاه ایران　24 K — می را
25 I, IV— شادی　26 VI— پر　27 Л, VI-- از آن بدسگالش نیامدش K— از اندیشه آنشب نیامدش
28 VI— گرفتند از اسفندیارش　29 I— سپه‌را بدید　30 K— شده VI — بشد　31 K, I, IV, VI— که دستور بد شاه گشتاسپ‌را　32 VI— رو　33 K, I, IV— نزدیک　34 K— برو زود و اورا به نگهدار کار VI— مر اورا بخوان زود و نزد من آر I, IV— پیش من آر

8*

بگویش که برخیز و نزد[1] من آی / چو نامه بخوانی بره‌بر[2] مپای
که کاری بزرگست پیش اندرا[3] / تو پایی همی این همه[4] کشورا[5]
یکی کار اکنون همی[6] بایدا[7] / که بی تو چنین[8] کار برنایدا[9]
نوشته نوشتش یکی[10] استوار / که ای نامور فرّخ اسفندیار[11]
فرستادم این پیر جاماسپ را / که دستور بد شاه[12] لهراسپ را
چو اورا ببینی[13] میانرا ببند / ابا او بیا بر ستور نوند[14]
اگر خفته‌ای زود برجه بپای / وگر خود بپایی زمانی[15] مپای
خردمند شد نامهٔ شاه برد / بتازنده[16] کوه و[17] بیابان سپرد

۲۳

بدان روزگار اندر[18] اسفندیار / بدشت اندرون بد ز بهر[19] شکار
ازان دشت[20] آواز کردش[21] کسی / که جاماسپ‌را کرد خسرو گسی
چو آن بانگ بشنید[22] آمد شگفت / بپیچید و خندیدن[23] اندرگرفت
پسر بود اورا گزیده چهار / همه رزمجوی و همه نیزه‌دار[24]
یکی نام بهمن دوم[25] مهرنوش[26] / سیم نام او بد دلافروز[27] طوش[28]
چهارم بدش نام[29] نوشاذرا[30] / نهادی کجا[31] گنبد آذرا[32]
بشاه جهان گفت بهمن پسر / که تا جاودان سبز بادات سر[33]

---

[1] K, VI—پیش [2] K, I, IV—زمانی [3] K—ای درا [4] K, I, IV—ای مه [5] VI—تو دانی کنون او ترا خود همی [6] I, IV—مر ترا [7] K—مگر کار این لشکرا [8] K—همی I, IV—مرا [9] VI—б. оп. [10] K, I, IV, VI—یکی [I—نبشتش] نوشتش خواندا [11] I, IV—б. стоит после б. 893. [12] K, I, IV, VI—که او پیش دیدست см. б. 887. نامهٔ [13] K—تو بینی [14] I—بیاور ستور و کمند [15] VI—بیا و [16] K—خرامید I—گذارنده IV—گزارنده VI—گرازید و [17] IV—و оп. [18] IV—ایدر [19] K—بروز I, IV—برای [20] VI—شهر [21] K, I, IV, VI—دادش [22] Л—و بشنید I, IV—بشنیدش [23] VI—بخندید و بپیچیدن [24] K, I, IV—نامدار VI—خوب روی و نبرده سوار [25] K, VI—دگر I, IV—یکی [26] K—مهرطوش VI—مهرنوس [27] K—آذرافروز [28] I—نوش IV—بود نام آذرافروز نوش VI—نام او آذرافروز طوس [29] K, I, IV, VI—چهارمش‌را نام [30] VI—نوش آذرا [31] K—که بنهاد او VI—کجا او نهاده(؟) [32] I, IV—آذر برترا [IV—نهاد] کجا او نهد Б—بهمن و آذرافروز و نوشاذر و مهرنوش
[33] Л—б. приписан слева на полях; VI—б. оп.

یکی ژرف[1] خنده[2] بخندید شاه   نیابم همی اندرین هیچ راه[3]
بدو گفت پورا بدین[4] روزگار   کس آید مرا از در[5] شهریار
که آواز بشنیدم از ناگهان   بترسم که از[6] گفتهٔ بیرهان[7]
ز من خسرو آزار[8] دارد همی   دلش از[9] رهی بار[10] دارد همی
گرانمایه فرزند گفتا[11] چرا   چه کردی تو با[12] خسرو کشورا
سر[13] شهریارانش گفت[14] ای پسر   ندانم[15] گناهی[16] بجای پدر
مگر آنک تا[17] دین بیاموختم   همی در جهان آتش[18] افروختم
جهان ویژه[19] کردم ببرّنده تیغ   چرا دارد از من دل[20] شاه میغ[21]
همانا دلش دیو بفریفتست   که بر کشتن[22] من بیاشیفتست[23]
همی تا بدین اندرون بود شاه[24]   پدید آمد از دور گرد[25] سپاه[26]
چراغ جهان بود[27] دستور شاه   فرستادهٔ شاه[28] زی پور شاه
چو از دور دیدش ز کهسار گرد   بدانست کامد فرستاده مرد
پذیره شدش گرد[29] فرزند شاه   همی بود تا او بیامد ز راه[30]

---

[1] K — دزد I — مرد و [2] IV — مردواری [3] VI — بدو گفت بنگر که آید براه
Л — доб.:

یکایک بگفتند کای شاه‌زاد * ترا از چنین خنده‌ات شرم باد

VI — доб. вариант б.; I, IV — доб.:

برین جای بر از چه خندی همی * لب ما ز خنده ببندی همی

Б — فلما سمع ذلک تعجب ضاحکا فسایله بهمن عن ضحکه فقال له: اعلم یا بنی أن الساعة یأتینی رسول من عند الملک [4] I, IV — درین VI — اندرین [5] I, IV — بر بپوران بگفت [6] K, VI — کز که گفتند [7] K, I, IV — б. оп. [8] VI — آزاد (нет рифмы). [9] K — با [10] K — راز (нет рифмы). [11] VI — گفتش [12] I, IV — بدین [13] K, I, IV — شه [14] I, IV — شهریاران بگفت [15] VI — ندارم [16] I, IV — گناهی ندانم [17] Л — با [18] K, I, IV, VI — آذر [19] VI — زنده [20] K, I, IV — بدل [21] I, IV — ریغ VI — (?) دیغ [22] K, I, IV, VI — بستن [23] K, I, IV — چنین شیفتست [24] VI — درین بود اسفندیار [25] K — چو زی هم رسیدند [26] K, IV — سپاه VI — سوار میان [27] I, IV — بود و [28] I — فرستاده بد شاه IV — فرستاده بد (метр нарушен). [29] I, IV — زود [30] I, IV — چو دیدند مر یکدگررا براه K — бб. 913—916 оп.

8—1393

ز باره[1] چمنده[2] فرود آمدند / گو و پیر[3] هر دو پیاده شدند
بپرسید ازو فرّخ اسفندیار / که چونست شاه آن گو نامدار[4]
خردمند گفتا درستست و شاد / برش[5]را[6] ببوسید و نامه بداد
درستست از همه کارش آگاه کرد / که مر شاه‌را دیو بی‌راه[7] کرد
خردمندرا گفتش[8] اسفندیار / چه بینی مرا اندرین روی[9] کار[10]
گر ایدونک با تو بیایم بدر / نه نیکو کند کار با من پدر[11]
ور ایدونک نایم بفرمان بری / برون کرده[12] باشم سر از کهتری
یکی چاره ساز[13] ای خردمند پیر / نباید چنین ماند بر خیره[14] خیر
خردمند گفت ای شه[15] پهلوان / بدانندگی پیر و بختت[16] جوان
تو دانی[17] که خشم پدر بر پسر / به از جور[18] مهتر[19] پسر بر پدر
بباید رفتن چنینست روی / که هرچ او کند پادشاهست اوی
برین بر نهادند[20] و گشتند باز / فرستاده و پور خسرونیاز[21]
یکی جای خوبش[22] فرود آورید / بکف بر[23] گرفتند هر دو نبید[24]
بپیشش[25] همی[26] عود می[27] سوختند / تو گفتی همی آتش افروختند[28]
دگر روز بنشست بر تخت خویش / ز لشکر بیامد فراوان بپیش[29]
همه لشکرش‌را ببهمن سپرد / وزانجا خرامید[30] با چند گرد
بیامد بدرگاه[31] آزاده شاه / کمر بسته و بر[32] نهاده کلاه

---

1 I, IV, VI—اسپ 2 IV—خمیده 3 K—پیل 4 K—که مارا چه بینی بدین روزگار I, VI—شهریار IV—چه بینی مرا اندرین روزگار 5 I—سرش 6 VI—سراو 7 I—گم‌راه 8 VI—ز جاماسپ پرسید 9 I—روز VI—که بر من چه بینی درین روز 10 K, IV—бб. 919—921 оп. 11 Л—بود کار من با پدر K—شاه با من پسر 12 K, I, IV—برده 13 K—کن 14 K, VI—خیر 15 VI—یل 16 Л—بداندیش تو تیره‌بخت K—بدانندگی پیر و بهر و (؟) I, IV—بر تن 17 VI—ندانی 18 VI—مهر 19 K, I, IV—خوب مهر 20 I—بایستادند IV—بیستادند 21 I, IV—شاه گردنفراز K, VI—бб. 927—928 оп. 22 VI—بدانجای خویشش 23 K, I—پس اندر IV—پس ایدر 24 VI—(؟)نهادند هر دو بکف‌بر نهید 25 K—بر آتش 26 I—پس‌اپیش بر IV—بسی عنبر و 27 K—تر 28 K, I—رامش آموختند VI—б. оп. 29 K—فراوان کس آمدش پیش VI—ز دیوان لشکر بیاورد پیش I, IV—سواران لشکر بیاورد پیش 30 IV—خردمند 31 VI—بلشکرگه 32 I, IV—بست و بر سر

٢٤

چو آگاه شد شاه کامد پسر　　کلاه کیان[1] بر[2] نهاده بسر[3]
مهان و کهانرا[4] همه خواند پیش[5]　　همه زند و استا بنزدیک[6] خویش[7]
همه موبدانرا بکرسی نشاند　　پس آن خسرو تیغزن‌را بخواند
بیامد گو و[8] دست کرده بکش[9]　　بپیش پدر شد پرستارفش[10]
شه خسروان گفت با موبدان　　بدان رادمردان[11] و اسپهبدان
چه گویید گفتا که آزاده‌اید[12]　　بسختی همه پرورش داده‌اید[13]
بگیتی کسی‌را که باشد پسر　　بدو شاد باشد دل تاجور[14]
بهنگام شیرش بدایه دهد　　یکی تاج زرّینش بر سر نهد
همی داردش تا شود چیره[15] دست[16]　　بیاموزدش خوردن و[17] برنشست[18]
بسی رنج بینند گرانمایه مرد　　سواری کندش[19] آزموده نبرد
چو[20] آزاده‌را ره[21] بمردی رسد　　چنان زر که از[22] کان بزردی[23] رسد[24]
مراورا[25] بجویند چو[26] جویندگان　　ورا[27] پیش گویند گویندگان[28]
سواری شود نیک و[29] پیروزرزم　　سر انجمنها برزم و ببزم
چو نیرو کند[30] با سر و[31] یال و[32] شاخ　　پدر پیر گشته نشسته بکاخ[33]

---

[1] I, IV, VI — کیی [2] K — کیانی [3] VI — б. стоит после б. 935. [4] VI — کهان و مهانرا و وستاد بنهاد در پیش — I, IV چه از لشکری و چه خویشان — [6] K بنزدیک خویش — [5] VI [7] VI — بیاورد پیش [8] I, IV — و оп. [9] K — بکش کرده او دست باز — I, IV, VI دراز [10] K — به پیش اندرآمد ببردش نماز — I, IV, VI به پیش پدر زود و بردش نماز I, IV — доб.:

بیاستاد در پیش او بنده‌فش * سر افگنده و دستها زیر کش

[11] VI — نامداران [12] K, I, VI — آزادهٔ [13] K, I, VI — همی‌پرورد زادهٔ [14] K, I, VI — б. оп. [15] VI — که بیش [16] I — زیر [17] IV — تا که چیره شود [18] I — خورد و هم رزم و خیره شود [19] Л — که بیش زیر K, I, IV — کند [20] I — پس [21] K, I — آزادزاده IV — آزاده‌زاده VI — آن شیرزاده [22] I — چنان [23] VI — بکار دلیری و گردی [24] K — هنرهاش باشد چنان چون خرد — IV در — چون زر از [25] Л, IV — مرادش [26] K — بجویند [27] K — از که I — وزو [28] VI — б. оп. [29] Л, I, IV, VI — و оп. [30] VI — گِرَد [31] I — برکشد IV — نیرو گرد برکشد پیروزگر [32] K — و سر سر بر کند [33] I, IV — б. стоит после б. 948.

جهان‌را کند یکسره زو تهی[1]   نباشد سزاوار تخت مهی[2]

ندارد پدر جز یکی نام[3] تخت   نشسته در ایوان[4] نگهبان[5] رخت

پسررا جهان و درفش و[6] سپاه   پدررا یکی تاج و زرّین کلاه[7]

نباشد بران پور[8] همداستان   پسندند گردان[9] چنین داستان

ز بهر یکی تاج و افسر پسر[10]   تن باب‌را دور[11] خواهد ز سر[12]

کند با سپاهش پس[13] آهنگ اوی   نهاده دلش تیز بر جنگ اوی

چه گویید پیران[14] که با این پسر   چه نیکو بود کار کردن[15] پدر[16]

گزینانش[17] گفتند[18] کای[19] شهریار   نباید خود این هرگز اندر شمار

پدر زنده و پور جویای گاه   ازین خام‌تر نیز کاری[20] مخواه

جهاندار گفتا که اینک[21] پسر   که آهنگ دارد بجای[22] پدر

ولیکن من اورا بچوبی[23] زنم   که گیرند عبرت[24] همه برزنم

ببندم چنانش[25] سزاوار[26] پس[27]   ببندی که کس‌را[28] نبستست کس[29]

پسر[30] گفت کای[31] شاه آزاده‌خوی   مرا مرگ تو کی کند آرزوی

ندانم گناهی[32] من ای شهریار   که کردستم اندر همه روزگار[33]

---

[1] I, IV, VI—زیر پی [2] I, IV—دیهیم و کی VI—دیهیم کی K—б. оп. [3] K, I, IV, VI—تاج و [4] K, I, IV—بایوان [5] VI—نگهدار [6] VI—و оп. [7] I—تاج زرّین و گاه IV—زرّین و گاه [8] I, IV—بدان نیز [9] K—شنیدی شما خود I—شنید از شما کس VI—پسندیده باشد [10] IV—بزر [11] IV—روز [12] K—کند نیز آهنگ جان پدر IV—بسر VI—مخالف کند رای‌را خود با پدر [13] I—سپاه خود IV—سپاهی خود [14] IV—جمله [15] IV—کرده [16] Л—б. оп.; K, VI—бб. 953—954 оп.; Б—فما قولکم فی حق هذا الولد [17] VI—بزرگانش [18] IV—یکایک بگفتند [19] K—ای [20] K—کار هرگز [21] K—گفت این نه نیک ای I—اینت VI—گفت این گسسته [22] K, I—بجان VI—بخون Б—أی شئ أشنع و افظع من طلب مکان الأب [23] IV—چنان بر VI—بخوبی [24] K—عبرت گرد زو I—عبرت بگیرد IV—غیرت VI—عبرت گرد زان [25] K, I, VI—چنان کش [26] K—سزااست [27] IV—وبس [28] K—اورا I—هرگز [29] VI—доб.:

چو بشنید اسفندیار این سخن * دل مرد برنا شد از غم کهن

[30] VI—بدو [31] K—ای [32] VI—گناه [33] I—نیاید خود این از من اندر شمار IV—نیاید ز من هرگز این زشت کار

بجان[1] تو ای شاه گر بد[2] بدل[3] گمان بردهام پس سرم[4] برگسل[5]
ولیکن تو شاهی و فرمان تراست تراام من و[6] بند و زندان تراست
کنون بند فرما و گر خواه کش[7] مرا دل درستست و آهسته هش[8]
سر[9] خسروان گفت بند آورید مر اورا ببندید و زین مگذرید
بپیش آوریدند آهنگران غل و بند و زنجیرهای[10] گران
دران انجمن کس بخواهش زبان نجنبید[11] بر شهریار جهان[12]
ببستند اورا سر و[13] دست و پای بپیش جهاندار گیهان خدای[14]
چنانش ببستند پای استوار که هرکش همیدید بگریست زار
چو کردند زنجیر در[15] گردنش بفرمود بسته[16] بدر بردنش
بیارید گفتا یکی پیل نر دونده پرنده[17] چو مرغی بپر
فراز آوریدند پیلی چو نیل مر اورا ببستند[18] بر پشت پیل
چو بردندش[19] از پیش فرّخ پدر دو دیده پر از آب و رخساره تر[20]
فرستاد سوی دژ گنبدان گرفته پس و پیش اسپهبدان[21]
پر از درد[22] بردند بر کوهسار ستون آوریدند ز[23] آهن چهار
بکرده ستونها[24] بزرگ آهنین سر اندر هوا و بن[25] اندر زمین
مر اورا برانجا[26] ببستند[27] سخت ز تختش بیفگند[28] و برگشت[29] بخت[30]
نگهبان او[31] کرد پس اند[32] مرد گو[33] پهلوانزاده با[34] داغ و درد
بدان تنگی اندر همیزیستی زمان تا زمان زار بگریستی

---

[1] I — بجای [2] VI — گر من [3] I, IV — خسرو کامران [4] VI — بیغ من [5] I, IV — کجا [6] K — ترا بندهام — IV تن من ترا K — б. оп. بردم این خود [بد — IV] بدل‌بر گمان [7] I, IV — فرمای و خواهی بکش [8] K, VI — б. оп. [9] K, I, IV, VI — شه [10] IV — مسمارهای [11] IV — نجنباند [12] K, I, VI — б. оп. [13] K — چنان I, IV — همه [14] VI — б. оп. [15] K, I — چواندر [16] I — آنگه [17] K — رونده دونده I — رونده نوندی VI — دونده [18] K, I, VI — گره کرده بد [19] K, I — نشاندند [20] K, I, IV — ببردندش [21] K, I — б. оп.; Б — خسته جگر ثم أمر ب... بإنفاذه الی قلعة شبدز [22] K, I — دژش [23] I, VI — بران از [24] K, I, VI — ستونهای [25] IV — تن [26] I — بدانجا [27] VI — در آنجـای بستند [28] IV — ستونها بکرده — IV کرده [29] K — درافگند — VI فگندند [30] IV — ببیفگند برگشته [31] VI — بربست رخت [32] K — برو [33] VI — یل [34] IV — کرده بد چند — VI چند — IV برو کرد مر چند — I برو کرد بسیار پر — VI دل شاهزاده پر از

۲۵

برآمد[1] بسی[2] روزگاران بدوی[3] * که خسرو سوی سیستان کرد روی[4]
که آنجا کند زند و استا روا[5] * کند[6] موبدانرا بدانجا[7] گوا[8]
چو آنجا رسید آن گرانمایه شاه * پذیره شدش پهلوان[9] سپاه
شه نیمروز آنک رستمش نام * سوار جهاندیده همتای[10] سام
ابا پیر[11] دستان که بودش پدر * ابا[12] مهتران و گزینان در[13]
بشادی پذیره شدندش براه[14] * ازو[15] شادمان گشت فرخنده شاه
بزاولش[16] بردند مهمان خویش * همه بنده‌وار ایستادند[17] پیش
وزو زند و[18] کشتی بیاموختند * ببستند و آذر[19] برافروختند[20]
برآمد برین میهمانی دو سال * همی‌خورد گشتاسپ با پور[21] زال[22]
بهر[23] جا کجا شهریاران[24] بدند * ازان[25] کار گشتاسپ آگه شدند
که او مر سر پهلوانرا[26] ببست * تن پیلوارش بآهن[27] بخست
بزاولستان شد بپیغمبری * که نفرین کند بربت آزری

---

1 K—نیامد VI—بیامد 2 IV—برین VI—پس آن 3 IV—برآمد برین روزگار دراز
4 IV—ساز 5 IV, VI—درست 6 IV—شود 7 K—بدان‌بر I—بران‌بر 8 VI—همه زیر دست (нет рифмы). 9 K—با پهلوان 10 VI—فرزند 11 VI—گرد 12 VI—وگر 13 K, VI—یلان سربسر IV—ردان سربسر I—доб.:

براه آوریدند رامشگران * باوردها از کران تا کران

IV, VI—доб.:

به پیش آوریدند رامشگران * بآوازها برکشیده گران

14 IV—بشد با سپاه VI—شدش با سپاه 15 K, I, VI—ازان IV—بدان 16 K, VI—فراوانش IV—بزابلش 17 K—پسش بنده‌وار ایستاده به 18 I—و وستا (метр нарушен); IV—پند 19 I—آتش 20 K, VI—б. оп. 21 I, IV—پیر 22 Л—доб. (см. доб. к б. 984):

پذیره فرستاد رامشگران * بآوازهای کشیده گران

23 I—زهر 24 VI—بهر مرزگاهی که شاهان 25 I—هم از 26 K, I, IV, VI—پهلوان جهانرا 27 IV—بآهن تن پیلوارش VI—وز آهن تن شیر جنگی

بگشتند یکسر ز فرمان شاه[1] — بهم برشکستند پیمان شاه[1]
چو آگاهی آمد ببهمن که شاه — ببستست آن[2] شیررا[3] بی گناه
نبرده[4] گزینان[5] اسفندیار — ازانجا برفتند تیماردار
همی‌داشتند از سپه[6] دست باز — پس اندر[7] گرفتند راه دراز[8]
بپیش گو اسفندیار آمدند — کیان زادگان شیروار[9] آمدند
پدررا[10] برامش همی‌داشتند — بزندانش تنها بنگذاشتند
پس آگاهی آمد بسالار چین — که شاه از گمان اندرآمد بکین[11]
برآشفت خسرو باسفندیار[12] — بزندان و بندش[13] فرستاد[14] خوار
خود از بلخ زی زابلستان[15] کشید — بیابان گذارید و سیحون بدید[16]
بزاول نشستست مهمان زال — برین روزگاران[17] برآمد دو سال
ببلخ‌اندرونست[18] لهراسپ شاه — نماندست از[19] ایرانیان و[20] سپاه
مگر هفتصد[21] مرد آتش[22]پرست — همه پیش آذر[23] برآورده دست
جز ایشان[24] ببلخ‌اندرون نیست کس — از آهنگداران همینند[25] بس
مگر پاسبانان کاخ همای — هلا[26] زود برخیز و چندین مپای[27]
مهانرا همه[28] خواند شاه چگل — ابر[29] جنگ لهراسپشان داد دل

---

[1] K, I, IV, VI—اوی IV—доб.:

همی‌گفت هر کس که این شهریار * چرا بی گنه بست اسفندیار

[2] K—مر I, IV, VI—ببستش مر آن [3] K, IV—شاهرا [4] VI—نبیره [5] I—بزندان بنزدیک [6] K, I—سپهرا همه داشتند IV—سپهرا همه داشته [7] K—سوی دژ [8] I, IV—б. стоит после б. 993; VI—б. оп. [9] K—خوار و زار [10] I, IV—مر اورا [11] I—بزین VI—که آمد گهِ آنکه جویند کین [12] K—بر خسرو اسفندیار I, IV—از [ز—IV] اسفندیار [13] I, IV—سوی گنبدان دژ [14] K—سوی دژ فرستاد با بند [15] K—با می بسیستان I—با می بزابل IV—ز بلخ او سوی زابلستان VI—سیستان [16] K—جیحون برید I, IV, VI—بمهمانئ پور دستان کشید [17] IV—میهمانی [18] K—اندرون مرز I, IV—اندرون جز که [19] IV—وز [20] VI—از ایران بر او [21] VI—هشتصد [22] I, IV—آذر VI—یزدان [23] K—آتش [24] I, IV—اینها [25] K—ازان نامداران همین‌اند و I, VI—همینست IV—ازان نامداران همینست و [26] Л—الا [27] VI—б. оп.; Б—و أنه ليس غير لهراسب في مدينة بلغ مع سبعمائة نفس من عبدة النار و طائفة من السدنة و الحرس [28] VI—همی [29] K—ازین

بدانید گفتا که گشتاسپ شاه — سوی نیمروز او سپردست[1] راه[2]
بزاول نشستست با لشکرش[3] — سواری نه اندر همه کشورش[4]
کنونست[5] هنگام کین خواستن[6] — بباید بسیچید و[7] آراستن[8]
پسرش آن گرانمایه اسفندیار — ببند گران اندرست[9] استوار
کدامست مردی پژوهنده[10] راز — که پیماید این ژرف[11] راه دراز
نراند[12] براه ایچ و[13] بی‌ره رود[14] — ز ایران هراسان و[15] آگه رود[14]
یکی جادوی[16] بود نامش ستوه — گذارنده[17] راه و نهفته[18] پژوه
منم گفت آهسته و نامجوی[19] — چه باید ترا[20] هرچ[21] باید بگوی
شه چینش[22] گفتا[23] بایران خرام — نگهبان آتش ببین تا[24] کدام[25]
پژوهنده‌ٔ راز[26] پیمود راه — ببلخ گزین شد که بد گاه[27] شاه[28]
ندید اندرو شاه گشتاسپرا — پرستنده‌یی[29] دید و[30] لهراسپرا[31]
بشد همچنان پیش خاقان[32] بگفت — برخ پیش اوبر[33] زمین‌را برفت[34]
چو ارجاسپ آگاه شد[35] شاد گشت[36] — از اندوه[37] دیرینه آزاد گشت[36]
سرانرا[38] همه خواند و گفتا روید — سپاه پراگنده گرد[39] آورید
برفتند گردان لشکر همه — بکوه و بیابان و جای رمه
بدو باز خواندند لشکرشرا — گزیده سواران کشورشرا

---

[1] VI—سوی زاولستان ببردست [2] I—سوی سیستان رفت خود با سپاه [3] K—لشکری [4] K—کشوری [5] I—کنون بود [6] VI—آختن [7] K—بسیچیدن [8] VI—یکی تاختن ساختن [9] K—گرانست او [10] Л, I, IV—پژوهیده VI—مرد پژوهنده [11] K—ژرف و [12] I—براند IV—برآید [13] K—بآباد I—آنچ IV—و оп.; VI—بره هیچ [14] K, I, IV, VI—شود [15] K, I, IV, VI—از ایرانیان یکسر [VI—جمله] [16] I, IV, VI—جادویی [17] VI—گراینده [18] VI—برفتن [19] K, I, IV, VI—راهجوی [20] K, I, IV—همی [21] K—آنچه [22] Л—بفرمود و VI—قراخانش [23] Л—گفتش [24] K—نگه کن که نیکو که و بد IV—نگهبانش بنگر که کیست و [25] VI—نگه کن ز هر سو بگسترده دام I—б. оп. [26] I—доб. و VI—راه [27] I—کجا کاخ IV—بکردار VI—بدرگاه [28] K—بآرامگاه [29] I, IV—پرستندهرا [30] VI—و оп. [31] K—

بایران زمین در سواری ندید * ازان سرکشان نامداری ندید

[32] VI—جادو [33] K—در I, IV—مر [34] VI—برخ از زمین پیش او خاک رفت [35] K—آن دید زو [36] K, I, VI—شد [37] I—انده (метр нарушен). [38] VI—سپهرا [39] I—باز

سخن فردوسی

٢٦

چو این نامه افتاد در دست من — بماهی گراینده شد شست من
نگه کردم این نظم سست آمدم — بسی[1] بیت ناتندرست آمدم[2]
من این زان بگفتم[3] که تا شهریار — بداند سخن گفتن نابکار
دو گوهر بد این با دو گوهرفروش — کنون شاه دارد بگفتار گوش
سخن چون بدین گونه بایدت[4] گفت — مگو و مکن طبع با رنج[5] جفت
چو بند روان بینی و رنج تن — بکانی[6] که گوهر نیابی مکن[7]
چو طبعی نباشد چو آب روان — مبر سوی این[8] نامهٔ خسروان
دهن گر بماند ز خوردن[9] تهی — ازان به که ناساز خوانی[10] نهی[11]
یکی نامه بود[12] از گه باستان[13] — سخنهای آن برمنش[14] راستان
چو جامی[15] گهر[16] بود و منثور بود — طبایع ز پیوند او[17] دور بود
گذشته برو سالیان شش[18] هزار — گر ایدونك پرسش[19] نماید[20] شمار[21]
نبردی بپیوند او کس[22] گمان — پر اندیشه گشت این دل شادمان[23]
گرفتم[24] بگوینده بر آفرین — که پیوند را[25] راه داد اندرین
اگرچه نپیوست جز اندکی — ز رزم و ز بزم از[26] هزاران یکی
همو بود گوینده را راهبر — که بنشاند شاهی[27] ابر[28] گاه بر

---

[1] I—همی [2] Л—бб. 1—2 приписаны слева на полях другим почерком; IV—бб. 1—2 стоят после б. 8; VI—бб. 1—2 оп. [3] K—نوشتم [4] K—کنون چون بدین گونه می بایست (метр нарушен); IV—بایست [5] K. IV, VI—رنج با طبع [6] VI—ز کانی [7] K—бб. 7, 8, 3, 4, 5, 6 в перечисленном порядке стоят перед б. 34. [8] K—ذکر این VI—پیش او [9] K—دهان گر ز خوردن بماند [10] IV—خوان (метр нарушен). [11] I—бб. 3—8 оп. [12] IV—دیدم [13] I, VI—دیدم پر از داستان [14] VI—بر تن [15] I—فسانه [16] K—حدیثی کهن [17] Л, VI—ز کردار بد IV—ز طبع و ز پیوند او [18] I—دو [19] K, I—بر شش IV—بر سر [20] I, IV—نماند [21] K—سوار [22] Л—این را IV—این کس K—بپیوندی این بسوی بدی [23] I—б. стоит после б. 10. [24] IV—بگفتم [25] Л—گوینده را IV—جوینده را [26] I—ز بزم و ز رزمش [27] IV—نشاند از [28] Л—نشاند ابر I—که شاهی نشاندند بر

همی یافت[1] از مهتران ارج و[2] گنج ز خوی بد خویش بودی برنج[3]
ستایندهٔ شهریاران بدی بکاخ[4] افسر نامداران بدی
بشهر[5] اندرون گشته گشتی[6] سخن ازو نو شدی[7] روزگار کهن
من[8] این نامه[9] فرّخ گرفتم بفال بسی[10] رنج بردم[11] به[12] بسیار سال
ندیدم سرافراز[13] بخشنده یی بگاه کیان بر درخشنده یی[14]
مرا[15] این سخن بر دل آسان نبود بجز[16] خامشی هیچ درمان نبود
نشستنگه مردم[17] نیك بخت یکی باغ دیدم سراسر درخت[18]
بجایی نبد هیچ[19] پیدا درش بجز[20] نام شاهی نبد افسرش
که گر[21] در[22] خور باغ بایستمی اگر نیک[23] بودی بشایستمی[24]
سخن را چو بگذاشتم[25] سال بیست بدان تا سزاوار این رنج[26] کیست
ابوالقاسم آن شهریار جهان کزو تازه شد تاج شاهنشهان
جهاندار محمود با فرّ و جود که اورا کند ماه و کیوان سجود
سر نامه‌را نام او تاج گشت بفرّش دل تیره چون عاج گشت
ببخش و بداد و برای و هنر نبد تاج‌را[27] زو سزاوارتر[28]
بیامد نشست از بر تخت داد جهاندار چون او ندارد[29] بیاد[30]
ز شاهان پیشی همی بگذرد نفس[31] داستانرا همی[32] نشمرد(؟)
چه دینار بر چشم اوبر چه خاک برزم و ببزم اندرش نیست باک[33]

---

[1] Л—написано گفت, потом надписано یافت [2] Л—و оп. [3] IV—بودیش رنج [4] K, I, IV—بمدح [5] K, I—بنقل IV—بشعر [6] K, I—سست گشتش [7] K—نشد I, IV—شده [8] K—چو [9] Л—نام [10] K, I, IV—همی [11] K—برد (метр нарушен). [12] Л—برديم [13] I, IV—سواری و [14] I—درفشندهٔ [15] K, I—همم [16] K, I, IV—جز از [17] K, I—نشستم که [18] K, I, IV—обратный порядок мисра. [19] I—نبود ایچ [20] K, I, IV—جز از [21] K—نگه داشتم [22] I—اندر IV—کنون [23] Л—دنک I—تنک [24] Л, K—نشایستمی [25] K, I—نگه داشتم [26] IV—گنج [27] K—تاجور [28] I—б. оп. [29] K—که دارد [30] K, I—б. стоит после б. 27. [31] I—تنش IV—یقمن [32] K—بهر داستان نفس بد I, IV—ببد [33] Л—обратный порядок мисра; I—после б. 32 следует лакуна до б. 523 в дāстāне هفتخوان اسفندیار. Поскольку в листе стоит кустод گه بزم زرّ, с чего начинается следующий б. текста, то, следовательно, лакуна возникла в результате утери переписанных листов списка I.

گه بزم زرّ و گه رزم تیغ   ز خواهنده[1] هرگز[2] ندارد دریغ[3]

۲۷

کنون رزم ارجاسپ را نو کنیم[4]   بطبع روان باغ بی‌خو کنیم[4]
بفرمود تا کهرم تیغ زن   بود[5] پیش سالار آن[6] انجمن
که ارجاسپ را بود مهتر پسر   بخورشید تابان برآورده سر
بدو گفت بگزین ز لشکر سوار   ز ترکان[7] شایسته مردی هزار
از[8] ایدر برو تازیان[9] تا[10] ببلخ   که از بلخ شد روز ما[11] تار و[12] تلخ
نگر تا کرا یابی از دشمنان   از آتش[13] پرستان و آهرمنان
سرانشان ببر خانهاشان بسوز   بر ایشان شب آور برخشنده روز
از ایوان گشتاسپ باید که دود   زبانه برآرد بچرخ کبود
اگر بند بر پای اسفندیار   ببینی[14] سرآور برو[15] روزگار
هم انگه سرش را ز تن[16] باز کن   وزین روی[17] گیتی پر آواز کن
همه شهر ایران بکام تو گشت   تو تیغی و دشمن نیام تو گشت
من اکنون ز خلّخ باندک[18] زمان[19]   بیایم دمادم چو باد[20] دمان[21]
بخوانم[22] سپاه پراگنده را   برافشانم این[23] گنج آگنده را

---

1 K, IV—جوینده 2 IV—هر دو 3 Л—доб. на полях другим почерком:

همیشه سر تختش آباد باد * وزو جان ازادگان شاد باد

IV—доб.:

چنو شهریار از بنه نافرید * جهاندار تا کرد گیتی پدید

4 K—کنم VI—бб. 10—34 оп. 5 VI—برد 6 K, VI—چین IV—آن оп. (метр нарушен). 7 K, IV, VI—گردان 8 K—کز 9 K—بکن تاختن IV—برو تاختن 10 VI—یکی تاختن کن 11 K—روزمان 12 IV—بلغمان شد همی روز 13 K—آذر 14 VI—به بینی 15 K, VI—تو بینی بیابی بر از 16 IV—تنش را ز سر 17 K, IV—ز نام تو 18 K—نجویم بخلغ 19 Л—سپاه 20 K—دمادم بیایم پس اندر VI—نجویم 21 Л—دمان همچو ابر سیاه VI—زمان (нет рифмы); Б—و ذکر أنه لا یبطئ عن اللحاق به و یطیر بجناح الا ستعجال فی أثره 22 IV—بخوان آن 23 IV—برافشان همه

بدو گفت کهرم که فرمان کنم ز فرمان تو رامش جان[1] کنم
چو خورشید تیغ از میان برکشید سپاه شب تیره شد ناپدید[2]
بیاورد کهرم ز توران[3] سپاه جهان[4] گشت چون روی زنگی سیاه
چو آمد بران مرز بگشاد دست کسی را که بد پیش آذرپرست[5]
چو ترکان[6] رسیدند نزدیک بلخ گشاده زبانرا[7] بگفتار تلخ
ز کهرم چو[8] لهراسپ آگاه شد غمی گشت و با رنج[9] همراه[10] شد
بیزدان چنین گفت کای کردگار[11] توی برتر از گردش روزگار
توانا و دانا و پاینده‌ای[12] خداوند خورشید تابنده‌ای[13]
نگهدار دین و تن و هوش[14] من همان نیروی جان و گر[15] توش[16] من
که من بنده بر دست ایشان تباه نگردم توی پشت و[17] فریادخواه
ببلخ اندرون نامداری نبود[18] وزان گرزداران سواری نبود[19]
بیامد ز بازار مردی هزار چنان چون بود از در[20] کارزار[21]
چو[22] توران سپاه اندرآمد بتنگ بپوشید لهراسپ خفتان جنگ
ز جای پرستش بآوردگاه بیامد بسر بر[23] کیانی کلاه
بپیری بغرّید چون پیل مست یکی گرزهٔ گاوپیکر بدست
بهر حمله‌یی جادوی زان[24] سران[25] سپردی زمین را[26] بگرز گران
همی گفت هر کس که این نامدار نباشد جز از گرد[27] اسفندیار[28]

---

[1] K, IV— بگفتار تو جان گروگان [2] K, IV— زو دامن اندر کشید [IV— تیره] شب دیر [3] K— بایران [4] K, IV— زمین [5] K— هرانکس که دید او بجان خود برست K—доб.:
همه دل ز نیکی بپیراستند * بتاراج و کشتن بیاراستند
IV—доб. вариант б. [6] VI— ایشان [7] K, VI— زبانها [8] IV— ز چو کهرم [9] K— درد [10] Л— کوتاه [11] K— کامکار [12] K, IV— بخشندهٔ [13] K, IV— رخشندهٔ [14] K— ازین تو تن و توش [15] VI— بد چنین از تن من [16] K— همان نیز بینادل و هوش [17] K— نگردم از بیم (метр нарушен). [18] VI— گرزدار و نبرد [19] VI— سوار نبرد [20] IV— نه زیبندهٔ VI— درخور [21] Б— و جمع من اهل السوق و أوباش البلد مقدار ألف رجل لا يصلحون للحرب [22] Л— ز [23] K— بشد برنهاده [24] VI— بهر حمله زان جادوانه [25] K— میان جادویی را [26] K, IV— زمین را سپردی [27] K— ندارد مگر زخم IV— شیر [28] VI— б. оп.

بهر[1] سو که باره برانگیختی   همی[2] خاک با خون برآمیختی
هرانکس که آواز[3] او یافتی   بتنش اندرون زهره بشکافتی
بترکان چنین گفت کهرم که چنگ   میازید با او یکایک بجنگ[4]
بکوشید و اندر میانش[5] آورید   خروش هژبر ژیان آورید
برآمد چکاچاک[6] زخم تبر   خروش سواران پرخاشخر
چو لهراسپ اندر میانه بماند   به بیچارگی نام یزدان بخواند
ز پیری[7] و از[8] تابش آفتاب   غمی گشت و بخت اندرآمد بخواب[9]
جهاندیده از تیر[10] ترکان بخست   نگونسار شد[11] مرد یزدان‌پرست
بخاک اندرآمد سر تاجدار   برو انجمن شد فراوان سوار
بکردند چاک آن بر و[12] جوشنش   بشمشیر شد پاره‌پاره تنش
همی نوسواریش پنداشتند[13]   چو خود از سر شاه برداشتند
رخی[14] لعل دیدند و[15] کافور[16] موی   از آهن سیاه آن[17] بهشتیش روی
بماندند یکسر ازو[18] در شگفت   که این[19] پیر شمشیر چون بر گرفت
گزین گونه[20] اسفندیار آمدی   سپه را برین دشت کار آمدی
بدین اندکی ما چرا آمدیم   همی[21] بی[22] گله در چرا آمدیم
بترکان[23] چنین گفت کهرم که کار   همین بودمان[24] رنج در[25] کارزار
که این نامور[26] شاه لهراسپ است   که پورش[27] جهاندار گشتاسپ است
جهاندار[28] با[29] فرّ یزدان بود   همه کار او رزم[30] و میدان بود
جز این نیز[31] کاین خود پرستنده بود   دل از تاج وز تخت برکنده بود[32]

---

[1] VI — ز هر   [2] IV — همان   [3] K — کاواز گوش   [4] Л — VI درنگ — به پیکار جنگ
[5] K — IV, VI — میان بگوشید پس در میان   [6] IV — و چکاچاک   [7] VI — نیرو   [8] Л, VI — وز
[9] K — б. оп.   [10] Л, VI — زخم Б — فأصابته منها عدّة أسهم   [11] VI — نگون شد سر   [12] K — کی
و کانوا یحسبونه شابا — IV کیان — VI گران   [13] Л, VI — همه باره بر سرش برگاشتند Б
[14] VI — رخ   [15] K — بدیدند رخ لعل و — IV پدید آمد آن همچو   [16] VI — و کافور   [17] IV — و قبای
[18] K, IV — ازان   [19] K, VI — آن   [20] K — گر این یل گو — IV بدانجا گو — VI گر ایدر یل
[21] IV, VI — همه   [22] K, IV — با   [23] K — بیاران   [24] VI — بودم آن   [25] IV — بود رنج اندرین
[26] K, IV — تاجور   [27] K, IV, VI — باب   [28] K, IV — شهنشاه VI — جهانجو که   [29] IV — را   [30] IV, VI — بزم   [31] IV — پیر   [32] VI — б. оп.

کنون پشت[1] گشتاسپ زو شد تهی   بپیچد ز[2] دیهیم شاهنشهی[3]
ازانجا[4] ببلخ اندرآمد سپاه   جهان شد ز تاراج و کشتن سیاه[5]
نهادند سر سوی آتشکده   بران کاخ و ایوان زرآژده
همه زند و استش[6] همی سوختند[7]   چه پرمایه‌تر بود برتوختند[8]
از ایرانیان[9] بود هشتاد مرد   زبانشان ز یزدان پر از یادکرد
همه[10] پیش آتش[11] بکشتندشان   ره بندگی[12] برنوشتندشان
ز خونشان بمرد آتش زردهشت   ندانم جزا[13] جایشان جز بهشت[14]

۲۸

زنی بود گشتاسپ را هوشمند   خردمند وز بد زبانش[15] ببند[16]
ز آخُر چمان باره‌یی[17] برنشست   بکردار ترکان میانرا ببست
از ایران ره سیستان برگرفت   ازان کارها مانده اندر شگفت
نخفتی به[18] منزل چو برداشتی   دو روزه بیک روزه[19] بگذاشتی
چنین تا بنزدیک گشتاسپ شد   به[20] آگاهئ[21] درد لهراسپ شد
بدو[22] گفت چندین[23] چرا ماندی[24]   خود از بلخ بامی[25] چرا راندی[26]
سپاهی ز ترکان بیامد ببلخ   که شد مردم بلخ[27] را روز تلخ
همه بلخ پر غارت و کشتن است   از ایدر ترا روی[28] برگشتن است

---

[1] IV— تخت [2] IV— زی (метр нарушен). [3] Б—бб. 79—83: فعرفه کهرم و قال: إنه لهراسب و بعد أن قتل فقد انکسر ظهر ابنه [4] K— پس [5] K— تباه Б— ثم دخلوا بلخ [6] K, IV— همه گوهر و زر VI— استا [7] K, IV, VI— برافروختند [8] K— چه مایه IV— بد همی سوختند آن سوختند VI— برو عود می سوختند [9] K— ورا هیربد [10] Л— همی [11] K— آذر [12] K— گبرگی [13] Л— ندانم جزاز [14] K, IV, VI— ندانم چرا هیربد را [VI— موبدانرا] بکشت (متن تصحیح قیاسی) Б— وکان فی بیت النار المسمی نوش‌آذر ثمانون هربذا فقتلوهم و أجروا دماءهم حتی أطفأوا بها نار زردهشت التی کانت فیه [15] K, VI— لبانش [16] IV— خردمند و دانا و دانش بلند [17] VI— بارسی [18] Л— نخستین ز [19] VI— روز [20] VI— بر [21] K— مرگ [22] IV— بدو همی (метр нарушен). [23] K— چندی [24] VI— ماندهٔ [25] IV— باینجا VI— نامی [26] VI— راندهٔ [27] K— زنده IV— مانده [28] K, VI— روز

بدو گفت گشتاسپ کین غم چراست   بیک تاختن درد[1] و ماتم چراست
چو من با سپاه اندرآیم ز جای   همه کشور چین ندارند پای
چنین پاسخ آورد کاین خود[2] مگوی   که کاری بزرگ آمدستت بروی
شهنشاه لهراسپرا پیش بلخ   بکشتند و شد بلخرا روز[3] تلخ
همان دخترانرا ببردند[4] اسیر   چنین کار دشوار آسان مگیر
اگر نیستی جز[5] شکستت[6] همای   خردمندرا دل نرفتی[7] ز جای
وزانجا بنوش‌آذر اندر شدند   رد و هیربدرا بهم برزدند
ز خونشان فروزنده آذر بمرد   چنین کاررا[8] خوار نتوان شمرد
دگر دختر شاه به‌آفرید   که باد هوا هرگز اورا ندید
بخواری ورا زار[9] برداشتند   برو یاره و تاج نگذاشتند[10]
چو بشنید گشتاسپ شد پر ز درد   ز مژگان ببارید خوناب زرد[11]
بزرگان ایرانیانرا بخواند   شنیده سخن[12] پیش ایشان براند
نویسندهٔ نامه‌را خواند شاه[13]   بینداخت تاج و[14] بپردخت گاه[15]
سواران[16] پراگنده[17] بر هر سوی   فرستاد نامه بهر پهلوی
که یکتن سر از گِل مشورید[18] پاک   مدارید[19] باک[20] از بلند و[21] مغاک
ببردند نامه بهر کشوری[22]   کجا بود[23] در پادشاهی سری[24]

---

[1] VI— مرگ [2] K, IV— چنین داد پاسخ که یافه VI— چنین گفت با شاه زن کین [3] K— و شد روز ما تار و [4] K— ببردند مر دخترت را IV— ببردند پس دختراںت VI— ببردند دو دختر تو [5] VI— خود [6] Л— شکستی [7] T— برفتی [8] IV— بدکنش [9] K, IV— که از تخت زرّینش [10] K, IV—порядок бб.: 101, 104, 105, 102, 103, 106, 107; VI—порядок бб.: 103, 102, а 101, 104, 105, 106, 107 оп.; Б—бб. 101—107: بأنهم قتلوا لهراسب و أحرقوا بيوت النار و قتلوا الهرابذه و أطفأو النيران التى لم تكن تطفأ و أنهم سبوا بنتيه هماى و به آفريد [11] VI—перед б. доб.:

همان پیر لهراسپ‌را در نبرد * فگندند بر خاک رخساره‌زرد

[12] K, IV— همه [13] IV— پیش خواند [14] K— نامه [15] K, VI— بپرداخت IV— بدل آنچه بودش همه برفشاند [16] K— سواری [17] K— برافگند IV, VI— پراگند [18] K, IV, VI— مشوييد [19] K— مدانيد IV— ندانيد [20] K, IV— باز [21] K, IV, VI— بلندی [22] K— پهلوی [23] K— که بودند [24] K— گوی

چو آگاه گشتند یکسر سپاه برفتند با گرز[1] و رومی کلاه
همه یکسره پیش شاه آمدند بران نامور بارگاه آمدند[2]
چو گشتاسپ دید آن سپه[3] بر درش سواران جنگاور از کشورش
درم داد وز سیستان برگرفت سوی بلخ بامی ره اندرگرفت
چو بشنید ارجاسپ کامد سپاه جهاندار گشتاسپ با تاج و گاه[4]
ز دریا بدریا سپه گسترید[5] که[6] جایی کسی روی[7] هامون ندید
دو[8] لشکر چو تنگ[9] اندرآمد بگرد[10] زمین شد سیاه و هوا لاژورد
چو هر دو سپه برکشیدند صف همه نیزه و تیغ و ژوپین[11] بکف
ابر میمنه شاه فرشیدورد که با شیر درّنده جستی نبرد
ابر[12] میسره گرد بستور[13] بود که شاه و گه رزم چون کوه[14] بود
جهاندار گشتاسپ در[15] قلبگاه همی کرد هر سو بلشکر نگاه
وزان روی کندر[16] ابر[17] میمنه بیامد[18] پس پشت او با[19] بنه
سوی میسره کهرم تیغزن بقلب اندر ارجاسپ با انجمن
برآمد ز هر دو سپه بانگ[20] کوس زمین آهنین شد هوا[21] آبنوس
تو گفتی که گردون بپرّد[22] همی زمین از گرانی[23] بدرّد همی[24]
ز آواز اسپان و زخم تبر همی کوه خارا برآورد پر[25]
همه دشت سر بود بی تن بخاک سر گرزداران همه[26] چاک‌چاک
درفشیدن[27] تیغ و باران تیر خروش یلان بود با دار و گیر[28]

---

[1] IV—و оп. [2] K, VI—бб. 114—115 оп. [3] K—چو گشت انجمن لشکر آن [4] K—که تاریک بد روی خورشید و ماه IV—доб.:
ز توران بیاورد چندان سپاه * که تاریک شد روی خورشید و ماه
[5] K—برکشید [6] K, IV—به [7] K—کوه و [8] K—ز [9] K—مرد [10] K—بمرد [11] VI—تیغ هندی [12] K—سوی [13] Л, IV—نستوه K—نستور Б—نسطور [14] K—که چرخ روان تار و او پود IV—گه رزم بر جای چون کوه VI—که یل بود و در رزم چون کوه [15] IV—بر [16] K—کاندر VI—قارن [17] K—سوی [18] K—پیاده [19] Л—بد [20] K, VI—بوق و [21] K—سپهر [22] IV—نبرّد [23] VI—گرامی [24] VI—б. приписан на полях. [25] VI—خروش یلان گوش میکرد کر см. б. 131. [26] K—همه تن بگرز گران [27] K, IV—درخشیدن [28] VI—бб. 130—131 оп.

ستاره همی‌جست راه گریغ   سپه‌را[1] همی نامدی[2] جان دریغ

سر نیزه و گرز خم داده بود[3]   همه دشت پر[4] کشته افتاده بود[5]

بسی[6] کوفته زیر باره درون[7]   کفن سینهٔ شیر و تابوت خون

تن بی‌سران و سر بی‌تنان   سواران چو پیلان کفک افگنان[8]

پدررا نبد بر پسر جای مهر   همی گشت زین گونه گردان[9] سپهر

چو بگذشت زین[10] سان سه[11] روز و سه شب   ز بس بانگ اسپان[12] وُ جنگ و جلب[13]

سراسر چنان گشت[14] آوردگاه   که از جوش خون لعل شد روی ماه

ابا کهرم تیغ‌زن در نبرد   برآویخت ناگاه[15] فرشیدورد

ز کهرم مران شاه تن[16] خسته شد   بجان گرچه[17] از دست او رسته[18] شد[19]

از ایران سواران پرخاشجوی   چنان خسته بردند[20] از پیش اوی

فراوان ز ایرانیان کشته شد[21]   ز خون یلان کشور[22] آغشته شد[21]

پسر بود گشتاسپ‌را سی و هشت   دلیران کوه و سواران دشت

بکشتند یکسر بران رزمگاه   بیکبارگی تیره شد[23] بخت شاه

۲۹

سرانجام گشتاسپ بنمود پشت   بدانگه که شد روزگارش درشت

پس اندر دو منزل همی تاختند   مر اورا گرفتن همی ساختند

یکی کوه پیش آمدش[24] پر گیا   بدو[25] اندرون چشمه و آسیا

---

[1] VI — کسی‌را [2] K — همی نیامد از — VI همی نارد [3] VI — شد [4] VI — از [5] VI — شد
K, IV —
بگرد اندرون تیر چون ژاله بود * همه دشت ازان خستگان ناله بود
[6] K — همه [7] K, IV — نعل‌اندرون VI — اسپ‌اندرون [8] VI — б. оп. [9] K — بر سر [10] K — ز بانگ ستوران — IV پر از کین و پرخاش [11] VI — دو [12] K — ببودند برین [13] VI — براں گونهٔ [14] K — چنان گشت سر تاسر [15] K, IV — چون شیر [16] K — براں گونهٔ [13 cont.] شور و شغب
[17] VI — نیز [18] K — که جان از تن سر می‌جسته [19] IV — б. оп. [20] Л — برفتند و آن خسته
[21] IV — بود [22] VI — دشت [23] IV — شد سینه [24] IV — کوهش آمد برەبر IV — گشته بودند
[25] VI — بکوه

که بر گرد آن کوه یک راه بود وزان راه گشتاسپ آگاه[1] بود
جهاندار گشتاسپ و یکسر سپاه سوی کوه رفتند ز آوردگاه[2]
چو ارجاسپ با لشکر آنجا رسید بگردید و بر کوه راهی ندید
گرفتند گرد اندرش چار سوی چو بیچاره شد شاه آزاده‌خوی[3]
ازان کوهسار آتش افروختند بدان خاره‌بر[4] خار می[5] سوختند
همی کشت هر مهتری بارگی[6] نهادند دلها به بیچارگی
چو[7] لشکر چنان گردشان برگرفت[8] کی[9] خوش‌منش[10] دست بر سر گرفت
جهاندیده جاماسپ‌را پیش خواند ز اختر فراوان سخنها براند
بدو گفت کز گردش آسمان بگوی آنچ دانی و پنهان[11] ممان
که باشد بدین بد مرا[12] دستگیر ببایدت گفتن همه[13] ناگزیر
چو بشنید جاماسپ بر پای خاست بدو گفت کای خسرو داد و[14] راست
اگر شاه گفتار من بشنود بدین گردش اختران بگرود
بگویم بدو[15] هرچ[16] دانم درست[17] ز من راستی جوی شاها نخست[18]
بدو گفت شاه[19] آنچ دانی بگوی[20] که هم راست‌گویی و هم راهجوی[21]
بدو گفت جاماسپ کای شهریار سخن بشنو از من یکی[22] هوشیار[23]

---

[1] IV—آگاه оп. (метр нарушен). [2] K, VI—б. оп. [3] IV—доб.:

وزان روی گشتاسپ با درد سر * گریزان ز گردان و دل پر ز درد (Sic!)

[4] VI—بران جای بر [5] K—همی وزان خار و خاور همی IV—بدان چاره مر خاره‌را [6] VI—غمی گشت لشکر بیکبارگی [7] IV—که [8] K—گوش اندر گرفت IV—در گرفت VI—گرد او در گرفت [9] IV—شه VI—یکی [10] K, IV—بر منش [11] K—پرسش VI—دانی بگفتن [12] VI—مر این چاره‌را [13] VI—کنون [14] IV—و оп. [15] K, IV—همه [16] VI—آنچه [17] K, IV—بدوی [18] K, IV—اگر شاه داند مرا راستگوی VI—ز من راستی آنچه باید بجست [19] Л—شاها (метр нарушен). [20] K, IV—ز راز [21] K, IV—بگوی و مدار این سخن را دراز [K—هیچ باز] VI—ز من جستنی هرچه باشد بجو IV—доб.:

بدو گفت شاه آنچه دانی بگوی * ز من جستنی هر چه دانی بجوی
گر ایدونکه بر ابر ساید سرم * هم از گردش آسمان نگذرم

K—доб. 2-й б. разночтения. [22] VI—کنون [23] IV, VI—گوش‌دار

تو دانی که فرزندت اسفندیار[1] / همی بند ساید ببد روزگار[2]
اگر شاه بگشاید اورا ز بند / نماند برین[3] کوهسار بلند
بدو گفت گشتاسپ کای راست گوی[4] / بجز راستی نیست ایچ آرزوی[5]
بجاماسپ گفت ای خردمند مرد / مرا بود ازان[6] کار دل پر ز درد[7]
که اورا ببستم بران بزمگاه[8] / بگفتار بدخواه[9] و او بی گناه[10]
همانگاه من زان پشیمان شدم / دلم خسته بد سوی[11] درمان شدم
گر اورا ببینم برین[12] رزمگاه / بدو بخشم این تاج و تخت و کلاه[13]
که یارد شدن پیش[14] آن ارجمند / رهاند مران بیگنهرا ز بند
بدو گفت جاماسپ کای شهریار / منم رفتنی کاین سخن نیست خوار
بجاماسپ شاه جهاندار گفت / که با تو همیشه خرد باد جفت[15]
برو وز منش ده فراوان درود / شب تیره ناگاه بگذر ز رود[16]
بگویش که آنکس که بیداد کرد / بشد زین جهان با دلی پر ز درد
اگر[17] من برفتم[18] بگفت[19] کسی / که بهره نبودش ز دانش بسی
چو بیداد کردم بسیچم[20] همی / وزان کردهٔ خویش پیچم[21] همی

---

1 VI—چنان دانم ای شاه کاسفندیار 2 K—вместо бб. 162—163:
بدو گفت جاماسپ کاسفندیار * همی بند ساید ببد روزگار
3 K—بباید بدین 4 K—راهجوی 5 K—که هم راهجویی و هم راستگوی VI—که هم راستگویی و هم چارهجو IV—б. оп. 6 K—هست ازین 7 K, VI—б. оп. 8 K, IV—رزمگاه 9 K—بدگوی Б—حاسد 10 K—б. стоит после б. 168; VI—б. оп. 11 K—شد گرد 12 VI—درین 13 K, IV—б. оп. 14 K—نزد 15 K—
چنین گفت گشتاسپ کای پرخرد * که جان از خردهات رامش برد
IV—доб.:
که جان از هنرهات رامش برد * دگر گفت گشتاسپ کای پرخرد
16 IV—بگذار ناگاه رود IV—доб.:
چو زینجا شوی نزد آن نیکخواه * که از ما شد آزرده بر بیگناه
درودش ده از ما و خوبی نمای * بیارای گفتار و چربی فزای
VI—доб. эти два б. после б. 172. 17 K—وگر 18 K—که رفتم 19 K—بکام 20 K—به پیچم
21 K—بپاداش نیکی بسیچم

کنون[1] گر بپایی[2] دل از کینه پاک — سر دشمنان اندر آری بخاک
وگر نه شد این پادشاهی و تخت — ز بن برکنند این کیانی درخت[3]
چو[4] آیی سپارم ترا تاج و گنج — ز[5] چیزی که من گرد کردم برنج
بدین گفته یزدان گوای منست — چو جاماسپ کو رهنمای منست
بپوشید جاماسپ توزی[6] قبای — فرود آمد از کوه بی رهنمای
بسر بر نهاده[7] کلاه دوپر — بر آیین[8] ترکان ببسته کمر[9]
یکی اسپ ترکی بیاورد پیش[10] — ابر[11] اسپ آلت ز اندازه بیش
نشست از بر باره وآمد[12] بزیر — که بد[13] مرد شایسته بر سان[14] شیر
هرانکس که اورا بدیدی براه — بپرسیدی اورا ز توران سپاه
بآواز ترکی سخن[15] راندی — بگفتی بدان کس که او[16] خواندی[17]
ندانستی اورا کسی حال و کار[18] — بگفتی[19] بترکی سخن هوشیار[20]
همی راند باره[21] بکردار باد — چنین تا بیامد[22] بر شاهزاد[23]
خرد یافته چون بیامد بدشت — شب تیره از لشکر اندر گذشت[24]
چو آمد بنزد[25] دژ گنبدان — رهانید خودرا ز[26] دست بدان

۳۰

یکی مایهور پور اسفندیار — که نوش‌آذرش خواندی شهریار[27]
بران بام دژ بود و[28] چشمش براه — بدان تا کی آید ز ایران[29] سپاه[30]

---

[1] VI—اگر [2] K, IV, VI—بشویی [3] VI — б. оп. [4] K — گر [5] K — چه [6] IV — رومی
[7] IV — نهاد آن [8] IV — بایین [9] VI — б. оп. [10] VI — بیامد سبک تا بر اسپ خویش
[11] VI—بران [12] IV—بر اسپ آلت VI—(؟)بر اسپ و آه [13] IV—کو (метр нарушен). [14] IV, VI—چون نرّه [15] IV—سپه [16] IV—مر اورا که بر [17] VI—б. оп. [18] VI—на месте мисра белое пятно. [19] VI — که گفتی [20] IV — обратный порядок мисра. [21] VI — اسپش [22] IV — بیامد چنین تا [23] K — бб. 182—188 оп. [24] VI — б. стоит после б. 181. [25] K, VI — بتنگ
[26] K—برست از بد روز و VI—بجست از بد روز و [27] VI—б. оп. [28] K, IV—و оп; VI—بران دژ همی بود [29] VI—توران [30] IV—سوار (нет рифмы), см. разночтение к б. 195; IV, VI—доб.:
شود باز گوید باسفندیار * که آمد ز ایران یکی نامدار

پدررا بگوید چو بیند کسی — ببالای دژ در نماند[1] بسی[2]
چو جاماسپ‌را دید پویان[3] براه — بسر بر یکی نغز توزی کلاه
چنین گفت کامد ز توران سوار[4] — بپویم بگویم باسفندیار[5]
فرود آمد از بارهٔ دژ دوان[6] — چنین گفت کای نامور پهلوان
سواری همی بینم از دیدگاه[7] — کلاهی بسر بر نهاده[8] سیاه
شوم باز[9] بینم که گشتاسپیست[10] — وگر کینه‌جوییست و ارجاسپیست[11]
اگر ترک باشد ببرّم سرش — بخاک افگنم ناپسوده برش
چنین گفت پرمایه اسفندیار[12] — که راه گذر[13] کی[14] بود بی[15] سوار
هماناکز[16] ایران یکی لشکری — سوی[17] ما بیامد[18] به پیغمبری
کلاهی بسر برنهاده دوپر[19] — ز بیم سواران[20] پرخاشخر
چو بشنید نوش‌آذر از پهلوان — بیامد[21] بران بارهٔ دژ[22] دوان
چو جاماسپ تنگ اندرآمد ز راه[23] — هم از باره[24] دانست فرزند شاه
بیامد بنزدیک[25] فرّخ پدر — که فرخنده جاماسپ آمد بدر[26]
بفرمود تا دژ[27] گشادند[28] باز — درآمد[29] خردمند و بردش نماز
بدادش درود پدر سربسر[30] — پیامی که آورده بد در بدر[31]
چنین پاسخ آورد[32] اسفندیار — که ای از[33] خرد در[34] جهان یادگار[35]
خردمند و کنداور[36] و سرفراز — چرا بسته‌را برد باید نماز
کسی را که بر دست و پای آهنست — نه مردم نژادست کآهرمنست[37]

---

[1] K—درنگش نباشد ببالا IV—برنیامد [2] VI—б. оп. [3] IV—کامد [4] IV—سپاه (нет рифмы), см. разночтение к б. 192. [5] VI—б. оп. [6] VI—بیامد دمان پیش شاه روان [7] K—رزمگاه VI—دیدگاه [8] IV—کلاه بسر بر نهاده [9] K—تا به [10] IV—جاماسپیست VI—گشتاسپیست [11] IV, VI—ارجاسپیست [12] VI—روم من به بینم ورا شهریار [13] IV—که این رهگذر [14] K—نهادش پدر [15] K—کم [16] K—همان گر ز [17] VI—بر [18] K—بیامد بر ما [19] K, IV—نهادش پدر [20] K, IV, VI—دلیران [21] VI—برآمد [22] K, IV—[IV—درآمد] بیامد بران بارهٔ دژ [23] K, VI—که جاماسپ آمد بنزدیک در [24] K, IV—ورا باز [25] K—بگفت این به [26] K—بنزدیک در VI—براه [27] K, IV, VI—در [28] IV—گشایند [29] K, IV, VI—بیامد [30] K—در بدر [31] K—ببر VI—سربسر [32] K—پاسخ آوردش IV—پاسخش داد [33] K—پر [34] IV—یلان [35] K—که ای از یلان نامدار [36] K—گردآور [37] VI—б. оп.

درود شهنشاه ایران دهی ز دانش ندارد دلت آگهی
درودم ز ارجاسپ آمد[1] کنون کز ایران همی دست شوید بخون[2]
مرا بند کردند بر بی‌گناه همانا که رزم[3] فرزند شاه[4]
چنین بود پاداش رنج مرا بآهن[5] بیاراست گنج مرا[6]
کنون همچنین بسته باید تنم بیزدان[7] گوای منست آهنم
که بر من ز گشتاسپ بیداد بود ز گفت گرزم اهرمن شاد بود
مبادا که این بد فرامش کنم روانرا بگفتار[8] بیهش کنم
بدو گفت جاماسپ کای راست‌گوی[9] جهانگیر و کنداور[10] و نیکخوی[11]
دلت گر چنین از پدر[12] خیره[13] گشت[14] نگر[15] بخت این پادشا[16] تیره[17] گشت[14]
چو[18] لهراسپ شاه آن پرستنده مرد که ترکان بکشتندش[19] اندر نبرد
همان هیربد نیز[20] یزدان‌پرست که بودند با زند و استا بدست[21]
بکشتند هشتاد از موبدان پرستنده و پاکدل بخردان
ز خونشان بنوش‌آذر[22] آذر بمرد چنین بدکنش خوار نتوان شمرد[23]
ز بهر نیا دل پر از درد کن برآشوب و رخسارگان زرد کن
ز کین یا ز دین[24] گر نجنبی ز جای نباشی پسندیدهٔ[25] رهنمای[26]
چنین داد پاسخ که ای نیکنام[27] بلند اختر و گرد و جوینده[28] کام[29]
براندیش کاین[30] پیر لهراسپ را پرستنده و باب گشتاسپ را[31]
پسر به که جوید همی[32] کین اوی که تخت پدر داشت[33] و آیین اوی[34]

---

1 VI—آید 2 K—دشت شد پر ز خون IV—دشت شد جوی خون 3 K, I, IV—گرزم است
4 VI—б. оп. 5 IV—بآیین VI—کز آهن 6 K, IV, VI—б. стоит после б. 216. 7 K—چو یزدان
8 K, IV—بگفت تو VI—خردرا بگفت تو 9 IV—ماه روی 10 K—گرداوژن 11 K—راهجوی
IV—راست گوی 12 IV—از پدر گر چنین 13 K—سیر 14 IV—شد 15 K, VI—سر
16 IV—ایرانیان 17 K—زیر 18 K—ز IV, VI—که 19 VI—بکشتند 20 IV—پیر 21 VI—б. оп.
22 IV—در آن خانه 23 VI—б. оп. 24 K, IV, VI—ز کین نیا 25 IV—پسندیده و 26 VI—б. оп.
27 VI—شیر مرد 28 K—گسترده IV—گیرنده 29 VI—گردگیر و نبرد 30 K, IV—کان
31 VI—б. оп. 32 K, IV—کنون 33 K, IV, VI—جست 34 IV—доб.:

هم از پند من پرسش بد رسید * که بادا گرزم از جهان ناپدید
چنین داد پاسخ که ای شیرمرد * بلنداختر و گرد و جویا نبرد

بدو گفت ار ایدونک کین[1] نیا — نجویی نداری بدل کیمیا
همای خردمند و به‌آفرید — که باد هوا روی ایشان ندید[2]
بترکان[3] اسیرند با درد و داغ — پیاده دوان رنگ[4] رخ[5] چون چراغ
چنین پاسخ آوردش[6] اسفندیار — که من بسته بودم[7] چنین زار و خوار
نکردند زیشان ز من هیچ یاد — نه برزد کس از بهر من سردباد[8]
چه گویی بپاسخ[9] که روزی[10] همای — ز من کرد یاد[11] اندرین تنگ جای
دگر نیز پرمایه به‌آفرید — که گفتی مرا در جهان خود ندید[12]
بدو گفت جاماسپ کای پهلوان — پدرت از جهان تیره دارد[13] روان
بکوه اندرست[14] این زمان با سران — دو دیده پراز آب و لب ناچران[15]
سپاهی ز ترکان بگرد اندرش — همانا[16] نبینی سر و افسرش
نیاید[17] پسند جهان آفرین — که تو دل بپیچی[18] ز مهر و ز دین[19]
برادر که بد مر ترا سی و هشت — ازان پنج ماند و دگر در[20] گذشت[21]
چنین پاسخ آوردش[22] اسفندیار — که چندین برادر بدم نامدار
همه شاد[23] با رامش و من ببند — نکردند یاد از من[24] مستمند
اگر[25] من کنون کین بسیچم چه سود — کزیشان برآورد بدخواه[26] دود

---

1 IV—گر ایدونکه تو کین فرّخ 2 Л—доб.:

مرین هر دورا نیز بردند اسیر * چنین کار دشوار آسان مگیر

3 IV, VI—بتوران 4 IV—دوانیده— VI دواننده 5 K—دوان و رخان 6 IV—آورد 7 IV—که بسته بدم من 8 K, VI—бб. 232—233 оп. 9 K, IV, VI—چنین داد پاسخ 10 IV—ز روی 11 K, VI—مرا یاد کرد IV—ز من یاد ناورد (метр нарушен). 12 Л—б. оп. 13 K, IV—آن جهاندار تیره 14 K—بکوهی بر اسپ 15 Л—б. оп. 16 IV, VI—ازین پس 17 IV—نباشد 18 VI—ببرّی 19 K, VI—کین 20 VI—ازان هفت ماندست و دیگر 21 K—پلنگان کوهی و شیران دشت IV—پلنگان کوه و سواران دشت VI—доб. б. 237, на месте второго мисра которого белое пятно; K, IV, VI—доб.:

همه خاک دارند بالین و خشت * که دشمن ازیشان سواری نهشت

22 K, IV, VI—آورد 23 IV—ساله VI—شاد و 24 K—کسی یاد ازین IV—نکردش کسی یاد این 25 K—وگر 26 VI—که بدخواه ازیشان برآورد

چو جاماسپ زین گونه پاسخ شنود[1] — دلش گشت از درد پر داغ و دود[2]
همی بود بر پای و دل پر ز[3] خشم — بزاری همی راند آب از دو[4] چشم
بدو گفت کای[5] پهلوان جهان — اگر تیره گردد[6] دلت با روان
چه گویی کنون[7] کار فرشیدورد — که بود از تو همواره با داغ و[8] درد
بهر سو[9] که بودی[10] برزم و ببزم — پر از درد و نفرین بدی بر[11] گرزم
پر از زخم شمشیر دیدم تنش — دریده بر و مغفر و جوشنش[12]
همی زار می[13] بگسلد جان اوی — ببخشای بر چشم گریان اوی
چو آواز دادش ز فرشیدورد — دلش[14] گشت پر خون و جان[15] پر ز درد[16]
چو باز آمدش دل بجاماسپ گفت — که این بد چرا داشتی در نهفت
بفرمای کاهنگران آورند[17] — چو سوهان و پتک گران آورند[18]
بیاورد جاماسپ آهنگران — چو سندان پولاد و پتک گران[19]
بسودند زنجیر و مسمار و غل — همان بند رومی بکردار پل
چو شد دیر برسودن[20] بستگی — ببد[21] تنگدل بسته از خستگی[22]
بآهنگران گفت کای شوربخت[23] — ببندی و بسته ندانی گسخت[24]
همی گفت من بند آن شهریار — نکردم بپیش[25] خردمند خوار[26]

---

[1] K, IV, VI—شنید [2] K, IV, VI—پر داغ دید [VI—درد] دل بسته زان گونه [3] K—پای پر درد و [4] K—پر آزار زو دل پر از آب [5] IV—ای [6] K, IV—کردی [7] VI—از تو [8] IV—رخش گشت پر خون و دل پر ز [9] K, IV—جا [10] VI—رفتی [11] IV—از [12] K, VI—б. оп. [13] K, IV, VI—زو [14] K, IV—رخش [15] K, IV—دل VI—تن [16] K, IV—доб.:
همی گفت زارا دلیرا گوا * یلا مهترا شیردل خسروا
من از خستگیهای تو خسته‌ام * رخانرا بخون جگر شسته‌ام
VI—доб. эти бб. с небольшим вариантом во втором мисра первого б.; Б—فأثر فيه هذا القول [17] K—کاهنگر آرند چند [18] K—ز بازار و بر من بسایند بند IV—کنون تا که از من بسایند بند VI—بدان تا مگر زود بسایند بند [19] VI—آهنگران (нет рифмы). [20] K, VI—همی دیر شد سوده از [VI—آن] [21] IV—بشد [22] K—سبک شد دل بسته ز آهستگی [23] K, IV, VI—شوم دست [24] K, IV, VI—شکست [25] IV—بنزد [26] K, VI—б. оп.

بپیچید[1] تن‌را[2] و بر پای جست[3]   غمی شد بپایند یازید[4] دست[5]
بیاهیخت[6] پای و[7] بپیچید دست   همه[8] بند و زنجیر برهم[9] شکست
چو بگسست زنجیر بی‌توش گشت   بیفتاد از[10] درد و بیهوش گشت[11]
ستاره‌شمر کان[12] شگفتی بدید   بران تاجدار[13] آفرین گسترید
چو آمد بهوش آن گو زورمند   همی[14] پیش بنهاد زنجیر و بند
چنین گفت کاین هدیهای گرزم   منش پست بادش ببزم و برزم
بگرمابه شد با تن دردمند   ز زنجیر فرسوده و مستمند
چو آمد بدر پس گو نامدار   رخش بود همچون گل اندر بهار[15]
یکی جوشن[16] خسروانی بخواست   همان جامهٔ پهلوانی بخواست[17]
بفرمود کان بارهٔ گام‌زن   بیارید[18] و آن ترگ و شمشیر من
چو چشمش بران تیزروبر[19] فتاد   ز یزدان نیکی‌دهش کرد یاد
همی گفت گر[20] من گنه کرده‌ام   ازیندسان[21] ببند[22] اندر آزرده‌ام
چه کرد این چمان بارهٔ بربری   چه بایست کردن بدین لاغری
بشویید[23] و اورا بی‌آهو کنید   بخوردن تنش‌را بنیرو کنید
فرستاد کس نزد آهنگران   هرانکس که استاد بود اندران
برفتند و چندی زره خواستند[24]   سلیحش یکایک بپیراستند[25]

---

[1] IV, VI — بیازید [2] K — بیاهیخت ازودست [3] K — خاست [4] VI — بتابید از هر دو [5] K — بیازید پابند راست [6] K, IV — بیازید [7] VI — پا او [8] IV — غل و [9] VI — درهم [10] K, IV — ازان [11] VI — б. оп. [12] K, VI — شناس آن [13] K, IV — نامدار [14] K, VI — همه [15] K, VI — бб. 264—266 оп.; IV — вместо бб. 263—266:

چو آمد بهوش آن گو نامدار * رخش گشت همچون گل اندر بهار

Б — ثم لما أصبح دخل الحمام و خرج [16] VI — جامهٔ [17] VI — доб.:

چنین گفت کین هدیه‌های گرزم * نه رزم‌ست مارا بکار و نه بزم

см. б. 264. [18] K — بیارند [19] IV — بارگی‌بر [20] K, IV, VI — اگر [21] K, VI — ازیرا [22] IV — ببند گران [23] IV — بپویید VI — بشورید [24] IV — ساختند VI — خاستند [25] IV — بپرداختند VI — بیاراستند

۳۱

چو شب شد چو آهرمن[1] کینه‌خواه ‖ خروش[2] جرس خاست از بارگاه
بران بارهٔ پهلوی بر[3] نشست ‖ یکی تیغ هندی گرفته بدست
چو نوشاذر و بهمن و مهرنوش[4] ‖ برفتند یکسر[5] پر از جنگ و جوش[6]
ورا راهبر پیش جاماسپ بود ‖ که دستور فرخنده گشتاسپ بود[7]
ازان بارهٔ دژ چو بیرون شدند ‖ سواران جنگی بهامون شدند[8]
سپهبد سوی آسمان کرد روی ‖ چنین گفت کای داور راست‌گوی
توی آفریننده[9] و کامگار[10] ‖ فروزندهٔ جان اسفندیار
تو دانی که از خون فرشیدورد ‖ دلم گشت پر درد و رخساره زرد[11]
گر ایدونک پیروز گردم بجنگ ‖ کنم روی گیتی بر ارجاسپ[12] تنگ
بخواهم ازو کین لهراسپ شاه ‖ همان کین چندین[13] سر بی‌گناه
برادر جهان‌بین من سی و هشت ‖ که از خونشان[14] لعل شد خاک دشت
پذیرفتم از داور دادگر ‖ که کینه نگیرم ز بند پدر
بگیتی صد آتش‌کده[15] نو کنم ‖ جهان از ستمگاره بی‌خو کنم
نبیند کسی پای من بر بساط ‖ مگر در بیابان کنم صد رباط
بشخّی که کرگس برو[16] نگذرد ‖ بدو گور و نخچیر پی نسپرد
کنم چاه آب اندرو صد[17] هزار ‖ توانگر کنم مردم[18] خیش‌کار[19]

---

1 K—چو شد روز آهرمن VI—چو شب تیره شد آن شه IV—شب آمد چو آهرمن
2 VI—неразборчиво. 3 VI—پهلوانی 4 K, IV—سرفراز [IV—بهمن و آذر] خود و آذر و بهمن
5 VI—پویان 6 Л—جنگجوش 7 K, VI—б. оп. 8 IV—доб.:
برفتند یکسر همه جنگجوی * ازان بارهٔ دژ بره کرده روی
9 IV—آفرینندهٔ 10 VI—کردگار 11 K, VI—б. оп. 12 K—بارجاسپ 13 K—کین خون
VI—کین و خون 14 K, VI—در زیرشان 15 K—آذرکده 16 VI—که هر کو بران 17 K—ده
18 K—بدرویش و هر کو بود 19 Л, K—خویش‌کار [متن تصحیح قیاسی رداکتور] IV—پیشه‌کار
VI—ببخشم بارواح آن نامدار Б—бб. 282—290: ثم نذر أوّلا أن یطلب بثأر لهراسب و لا یذکر شیئا مما عامله به أبوه من الحبس و القید و أن یراعی قلبه و أن یبنی مائة بیت نار فی البلاد و مائة خان فی‌الصحاری المسبعة و الطرق الخالیة

همه بی‌رهانرا بدین آورم | سر جادوان بر[1] زمین آورم[2]
بگفت این و برگاشت[3] اسپ نبرد | بیامد بنزدیک فرشیدورد
ورا از بر جامه‌بر خفته دید | تن خسته در جامه بنهفته دید
ز دیده بباريد چندان[4] سرشک | که با درد او آشنا[5] شد پزشک
بدو گفت کای شاه[6] پرخاشجوی | ترا این گزند از که آمد بروی
کزو کین تو باز خواهم بجنگ | اگر شیر جنگیست او[7] گر[8] پلنگ[9]
چنین داد پاسخ که ای پهلوان | ز گشتاسپم من خلیده‌روان
چو پای ترا او نکردی ببند | ز ترکان بما نامدی[10] این[11] گزند
همان شاه لهراسپ با پیر سر | همه بلخ ازو گشت[12] زیر و زبر[13]
ز گفت گرزم آنچ بر ما رسید | ندیدست[14] هرگز کسی[15] نه[16] شنید
بدرد من اکنون[17] تو[18] خرسند باش | بگیتی درخت برومند باش
که من رفتنی‌ام بدیگر سرای | تو باید که باشی[19] همیشه بجای
چو رفتم ز گیتی مرا یاد دار | ببخشش روان مرا شاد دار
تو پدرود باش ای جهان پهلوان | که جاوید بادی[20] و روشن‌روان
بگفت این و رخسارگان کرد زرد | شد آن نامور شاه[21] فرشیدورد
بزد دست بر[22] جامه[23] اسفندیار | همه[24] پرنیان بر تنش گشت[25] خار[26]
همی گفت کای[27] پاک[28] برتر خدای | بنیکی[29] تو باشی مرا رهنمای
که پیش آورم کین فرشیدورد | برانگیزم از رود[30] وز کوه[31] گرد

---

[1] K, VI—در [2] K—доб.:

پرستش چنین تا بگردد تمام * نه بیند مرا کس بآرام و کام

IV—доб. вариант б. [3] Л—برداشت [4] K—چندی [5] Л, VI—شادمان [6] K, IV, VI—شیر [7] K, IV, VI—جنگی بود [8] IV—ور VI—یا [9] K—نهنگ [10] IV—چنین کی بُدی [11] K—چنین رسته بد زو [12] VI—گشته [13] K—б. оп. [14] IV—نگفتست [15] VI—ندیدش کسی هرگز و [16] K—نه بیند کس این بد نه هرگز [17] VI—دل من [18] K—تو مگری و از داد IV—تو مخروش و از داد [19] K, IV—مانی [20] IV, VI—باشی [21] K—شیر [22] VI—در [23] K, IV—جوشن [24] Л—همی [25] K, IV—کرد [26] VI—خوار [27] K—ای [28] K, VI—پاک و [29] K, IV, VI—بگیتی [30] K, VI—سنگ IV—آب [31] K, VI—باد

بریزم ز تن خون ارجاسپ‌را   شکیبا کنم جان لهراسپ‌را
برادرش‌را مرده بر زین نهاد   دلی پر ز کینه لبی[1] پر ز باد
ز هامون بیامد[2] بکوه بلند   برادرش بسته بر اسپ[3] سمند
همی گفت کاکنون[4] چه سازم ترا   یکی دخمه چون[5] برفرازم ترا
نه چیز[6]ست با من نه سیم و[7] نه زر[8]   نه خشت و نه آب و نه دیوارگر
بزیر[9] درختی که بد[10] سایه‌دار   نهادش بدانجایگه[11] نامدار[12]
برآهیخت خفتان جنگ از تنش[13]   کفن کرد دستار و پیراهنش
وزانجا بیامد بدان جایگاه   کجا شاه گشتاسپ گم کرد[14] راه
بسی مرد[15] ز ایرانیان کشته دید   شده[16] خاک[17] و ریگ از جهان[18] ناپدید
همی زار بگریست بر کشتگان   پر از درد دل شد ازان خستگان[19]
بجایی کجا کرده بودند[20] رزم   بچشم آمدش زرد[21] روی گرزم
بنزدیک او اسپش افگنده[22] بود   برو خاک چندی پراگنده بود[23]
چنین گفت با کشته اسفندیار   که ای مرد نادان بد[24] روزگار
نگه کن که دانای ایران چه گفت   بدانگه که بگشاد راز از نهفت
که دشمن که دانا بود به ز[25] دوست   ابا دشمن و دوست دانش نکوست
براندیشد[26] آنکس که دانا بود   بکاری[27] که بر وی توانا بود
ز چیزی[28] که افتد[29] بران[30] ناتوان   بجستنش رنجه[31] ندارد روان
از ایران همی جای من خواستی   برافگندی[32] اندر جهان کاستی

---

1 K, VI— سری 2 K, VI— برآمد 3 K— اسپی 4 IV— اکنون VI— آوخ 5 IV— دخمهٔ
6 K, IV— سیم 7 K— گوهر IV— نه زرّ 8 IV— گهر 9 K— بجای IV— نه جای 10 K— او IV— در
11 VI— برانجای آن 12 K— زینهار IV— بخوابم ترا ای گو مایه‌دار 13 K, IV, VI— برش
14 VI— کرده 15 K— و چندان 16 K— که شد 17 IV— سنگ 18 VI— خاک از خونشان
19 K, IV— بدان داغ‌دل بخت‌برگشتگان VI— بران تنگدل روزبرگشتگان 20 K, IV, VI— گشته بد [IV— شد] سخت
21 K— کشته VI— سخت 22 K— اسپ افگنده 23 VI— б. оп. 24 VI— که دانا بد آن موبد
25 K— که 26 K— پر اندیشه 27 K— ز کاری 28 VI— بچیزی 29 K, IV, VI— باشد
30 K, IV— برو 31 K— خسته 32 K, IV, VI— تو آوردی

ببردی[1] ازین پادشاهی فروغ   همی چاره جستی[2] بگفت دروغ
بدین رزم خونی که شد[3] ریخته   تو باشی بدان گیتی آویخته
وزان دشت گریان سر اندرکشید   بانبوه گردان ترکان[4] رسید
سپه دید بر[5] هفت فرسنگ دشت   کزیشان همی آسمان تیره[6] گشت
یکی کنده کرده بگرد اندرون   بپهنای[7] پرتاب تیری فزون
ز کنده بصد چاره اندرگذشت   عنانرا نهاده بران[8] سوی دشت
طلایه ز ترکان چو هشتاد مرد   همی‌گشت بر گرد دشت نبرد[9]
برآهیخت شمشیر و اندرنهاد   همی کرد از[10] رزم[11] گشتاسپ[12] یاد
بیفگند زیشان فراوان براه   وزانجایگه رفت نزدیک[13] شاه[14]

۳۲

برآمد بران تند[15] بالا[16] فراز   چو روی پدر دید بردش نماز
پدر داغدل بود بر پای جست[17]   ببوسید و بسترد رویش بدست
بدو گفت یزدان سپاس ای جوان   که دیدم ترا شاد و روشن[18] روان[19]
ز من[20] در[21] دل آزار و تندی مدار   بکین خواستن هیچ کندی مدار

---

[1] K, IV, VI — تو بردی [2] IV — کردی [3] K — بد [4] VI — توران [5] IV — بر оп. (метр нарушен). [6] K, IV, VI — خیره [7] K, VI — ز پهنای [8] K, IV — گران گرد بر [9] K — доб.:
پراگنده در پیش اوی آمدند * پر آواز با جستوجوی آمدند
بپرسش گرفتند کای شیرمرد * چه جویی همی شب بدشت نبرد
چنین داد پاسخ که بر دشت رزم * شمارا همه کار خوبست و بزم
چو آگاهی آمد بکهرم ز دشت * که اسفندیار از شما درگذشت
مرا گفت بر کین شمشیر تیز * وزیشان برآوردهام رستخیز
IV — доб. вариант этих бб. [10] K, IV — ازان [11] IV — شاه [12] VI — همی شاه گشتاسپرا کرد
[13] IV — شد بنزدیک [14] Б — бб. 316—335: ثم رکب و سار حتی وصل الی معسکر الأتراک فعبر علیهم باللیل حتی سعد الی جبل نحو أبیه بعد أن قتل من طلائعهم خلقا کثیرا
[15] IV — کوه [16] K, IV — خارا [17] VI — پای و دست [18] IV — شادمانه [19] VI — تنگ بسته میان
[20] IV — بمن [21] K, IV, VI — بر

گرزم آن بداندیش بدخواه[1] مرد   دل من ز فرزند خود تیره کرد
بد آید بمردم[2] ز کردار[3] بد   بد آید[4] بروی بد از کار بد[5]
پذیرفتم از کردگار جهان   شناسندهٔ آشکار و نهان
که چون[6] من شوم شاد و پیروزبخت   سپارم ترا کشور و تاج و تخت
پرستش بهی[7] * بر کنم زین[8] جهان   سپارم ترا تاج و تخت مهان[9]
چنین پاسخش داد[10] اسفندیار   که خشنود بادا[11] ز من شهریار
مرا آن بود تخت و تاج و سپاه   که خشنود باشد جهاندار شاه[12]
جهاندار داند که بر دشت رزم   چو من دیدم افگنده روی گرزم
بدان مرد بدگوی گریان شدم   ز درد دل شاه بریان شدم[13]
کنون آنچ بد بود[14] از[15] ما گذشت   غم رفته نزدیک[16] ما[17] باد گشت
ازین پس چو من تیغرا[18] برکشم   وزین کوهپایه[19] سر اندرکشم
نه ارجاسپ مانم نه خاقان[20] چین   نه کهرم نه خلّخ نه توران زمین
چو لشکر بدانست کاسفندیار   ز بند گران رَست و بد[21] روزگار
برفتند یکسر[22] گروها گروه   بپیش جهاندار بر تیغ[23] کوه
بزرگان فرزانه[24] و خویش اوی   نهادند سر بر زمین پیش اوی
چنین گفت نیکاختر اسفندیار   که ای نامداران خنجرگزار[25]
همه تیغ زهرآبگون برکشید   یکایک درآیید[26] و دشمن کشید

---

[1] K— بدخیم IV— بدخوی VI— بدگوی [2] K, IV— آمد برویش [3] K, IV— گفتار [4] K, IV— آمد [5] VI—б. оп. [6] K— اگر IV— که گر [7] K— پرستش گهی [8] IV— کنم من همی در [9] K, IV— آنچه دارم [IV— بودم] نهان VI—б. оп. [10] K— پاسخ آورد IV, VI— پاسخ آوردش [11] K— باشد [12] VI— باشد ز من پادشاه K, IV—б. оп.; Б— و قال له اسفندیار إن رضاک عنی هو التاج و التخت [13] VI—бб. 347—348 оп. [14] IV— همی بودنی نیز بر [15] K— آنکه دی بود بر [16] K, IV— گذشته همی نزد [17] VI— بر ما همه [18] K, IV— تیغ کین [19] IV— خارا [20] K— توران نه IV— اشناس (?) [21] IV— وز [22] K— لشکر [23] K— ازان برز IV— بر برز VI— جهاندارا پیش بر [24] K, IV— بیگانه [25] VI— همی راز گفت از بد روزگار см. б. 360. [26] K, IV— بکین اندرآیید

* مراد از بهی در متن دین بهی = دین زردشتی است

بزرگان برو خواندند آفرین   که مارا توی افسر و تیغ[1] کین
همه پیش تو جان گروگان کنیم   بدیدار تو رامش[2] جان کنیم
همه شب همی لشکر آراستند   همی[3] جوشن و تیغ[4] پیراستند
پدر نیز با فرّخ اسفندیار   همی راز[5] گفت از[6] بد روزگار[7]
ز خون جوانان پرخاشجوی   برخ برنهاد از دو[8] دیده دو[9] جوی
که بودند کشته بران رزمگاه   بسر بر ز خون و ز آهن[10] کلاه
همان شب خبر نزد ارجاسپ شد   که فرزند نزدیک گشتاسپ شد
بره‌بر فراوان طلایه[11] بکشت   کسی کو نشد کشته بنمود پشت
غمی گشت و پرمایگانرا بخواند   بسی پیش کهرم سخنها براند
که مارا جزین بود در جنگ رای   بدانگه که لشکر بیامد[12] ز جای
همی گفتم آن[13] دیورا گر به[14] بند   بیابیم[15] گیتی[16] شود[17] بی گزند
بگیرم سر[18] گاه ایران زمین[19]   بهر مرز بر ما[20] کنند[21] آفرین
کنون چون گشاده شد آن دیوزاد   بچنگست[22] مارا غم و سردباد
زترکان[23] کسی نیست همتای اوی   که گیرد برزم اندرون جای اوی
کنون با دلی[24] شاد و پیروزبخت   بتوران خرامیم با تاج و تخت
بفرمود تا هرچ بد خواسته   ز گنج و ز اسپان آراسته
ز چیزی که از بلخ بامی ببرد   بیاورد[25] یکسر بکهرم سپرد
ز کهرمش کهتر پسر بد چهار   بنه برنهادند و شد پیش[26] بار
برفتند بر هر سوی[27] صد هیون   نشسته برو نیز صد رهنمون

[1] IV—доб. و [2] K—ز دیدارت آرایش [3] K—همه [4] IV—تیر [5] K, IV—باز [6] K—آن [7] VI—бб. 356—360 оп., см. разночтение к б. 355. [8] K—نهاده ز [9] VI—نهاده دو دیده ز [10] K, IV—ز خون بر سر تاجورشان [11] K, VI—طلایه فراوان [12] K—بجنبد [13] IV—این [14] Л—دیو بدرا ز K—دیو بدرا به [15] Л—بیابیم و [16] K—بگیرم جهان زو [17] VI—بیابم کنم زو جهان [18] Л, IV—доб. و [19] K, IV, VI—ایران و چین [20] K—مارا [21] VI—کنند [22] K—نه جنگست [23] Л—بترکان [24] K, IV—چنین هم دل VI—چنین با دل [25] VI—بیاورد و [26] K, IV—بستند [27] VI—برسوی او

دلش بود[1] پر بیم و سر پر شتاب   ازو دور بد[2] خورد و آرام و خواب
یکی ترک بد نام او گرگسار   ز لشکر بیامد بر شهریار
بدو گفت کای شاه ترکان[3] چنین   بیک تن مزن خویشتن[4] بر[5] زمین
سپاهی همه خسته و کوفته   گریزان و[6] بخت اندر[7] آشوفته
پسر[8] کوفته[9] سوخته[10] شهریار   بیاری که[11] آمد جز[12] اسفندیار
همآورد او گر بیاید منم   تن مرد جنگی بخاک افگنم
سپهرا همی[13] دل شکسته کنی   بگفتار بی جنگ[14] خسته کنی
چو ارجاسپ بشنید گفتار[15] اوی   بدید آن دل و رای هشیار[16] اوی
بدو گفت کای شیر پرخاشخر   ترا هست نام[17] و نژاد و هنر[18]
گر اینرا که[19] گفتی[20] بجای آوری   هنر بر زبان[21] رهنمای آوری
ز توران زمین تا بدریای[22] چین   ترا بخشم و بوم[23] ایران زمین
سپهبد تو باشی بهر[24] کشورم   ز فرمان تو یک زمان نگذرم
هم اندر زمان لشکر اورا سپرد   کسانی که بودند هشیار و گرد[25]
همه شب همی خلعت آراستند   همی[26] بارهٔ پهلوان خواستند[27]
چو خورشید زرّین سپر برگرفت   شب تیره زو دست بر سر گرفت
بپنداخت پیراهن مشکرنگ   چو یاقوت شد مهر چهرش[28] برنگ
ز کوه اندرآمد سپاه بزرگ   جهانگیر[29] اسفندیار سترگ
چو لشکر بیاراست اسفندیار   جهان شد بکردار دریای قار
بشد گرد بستور[30] پور زریر   که بگذاشتی بیشه زو نرّه شیر

---

[1] K, IV, VI—گشت [2] K, IV, VI—شد [3] K, IV—ترکان و [4] K, VI—نام خود [5] IV—ز خلّج برو تا بمکران [6] IV—ز [7] IV—بخت بد [8] IV—پدر [9] K, IV—کشته و [10] VI—کشته خسته تن [11] VI—کی [12] VI—گو [13] IV—همه [14] VI—بگفتارها چند [15] IV—آواز [16] IV—دمساز VI—دل و دانش و رای [17] K, VI—نام هست [18] K—گهر [19] K—اگر اینک [20] VI—گفتم [21] K—ژیان VI—روان [22] K—ز خرگاه تا پیش دریای [23] K, IV, VI—گنج [24] K, VI—برین IV—بدین [25] K—ز گیتی مر اورا دو بهره شمرد IV—ز گیتی مر اورا دو بهره سپرد (нет рифмы); VI—ز لشکر دو بهره همانگه ببرد [26] K—ز در [27] VI—б. оп. (چندین صفحه افتادگی دارد—I) [28] Л, IV—مهر و چهرش K—چهر و مهرش VI—چهر مهرش [29] K, IV, VI—جهاندار [30] Л, IV, VI—نستوه K—نستور (متن تصحیح قیاسی—رداکتور)

بیاراست بر میمنه جای خویش　　سپهبد بد و لشکرآرای خویش
چو گردوی جنگی بر[1] میسره　　بیامد چو خور پیش برج بره
بپیش[2] سپاه آمد اسفندیار　　بزین اندرون گرزهٔ گاوسار[3]
بقلب اندرون شاه گشتاسپ بود　　روانش پر از کین لهراسپ[4] بود
وزان روی ارجاسپ صف برکشید　　ستاره همی روی دریا[5] ندید
ز بس نیزه و تیغهای بنفش　　هوا گشته[6] پر پرنیانی[7] درفش
بشد[8] قلب ارجاسپ چون[9] آبنوس　　سوی راستش کهرم و بوق و کوس
سوی میسره نام شاه چگل　　که در جنگ ازو خواستی[10] شیر دل
برآمد ز هر دو سپه گیر و دار　　بپیش اندرآمد گو اسفندیار
چو ارجاسپ دید آن سپاه گران　　گزیده سواران[11] نیزه‌وران
بیامد یکی تند بالا گزید　　بهر[12] سوی[13] لشکر همی بنگرید
ازان پس بفرمود تا ساروان[14]　　هیون آورد پیش ده کاروان[15]
چنین گفت با نامداران براز　　که این کار گردد[16] بما بر[17] دراز
نباید پدیدار پیروزئی　　نکو رفتنی گر[18] دل افروزئی[19]
خود و ویژگان بر[20] هیونان مست　　بسازیم[21] باهستگی[22] راه جست[23]
چو اسفندیار از میان دو صف　　چو پیل ژیان بر لب آورده کف
همی گشت بر سان گردان سپهر　　بچنگ اندرون[24] گرزهٔ گاوچهر
تو گفتی همه دشت بالای اوست　　روانش[25] همی درنگنجد بپوست[26]

[1] K, IV — سوی　[2] IV — چو　[3] VI — вместо бб. 393—397:
چو لشکر بیاراست اسفندیار * بچنگ اندرون گرزهٔ گاسار
[4] K — ارجاسپ　[5] VI — دگر روی هامون　[6] K, IV, VI — گشت　[7] VI — پرنیان　[8] K, IV, VI — شده　[9] VI — پر　[10] K — داشتی　[11] K, IV — سواران و　[12] VI — یکی　[13] K — ز هر سو به　[14] IV — ساربان　[15] IV — هیون آرد از دشت صد کاربان (метр нарушен); VI — آورد از دشت　که گر گردد این کار　[16] K, IV — ده کاروان　Б — و أمر ساربانه بأن يحضر جمّازات كثيرة　[17] VI — که گردید بر ما چنین بد　[18] K — یا　[19] IV, VI — б. оп.　[20] VI — سرکشان با　[21] Л — دماریم　IV — بیاریم　VI — بسازید　[22] Л, K, IV — برخستگی　[23] VI — ز کینه　IV — پست　Б — حتى إنه إذا أحس بتوجه غلبة على أصحابه ركبها فى خواصه و أقاربه و جنّبوا الخيل و استقبلوا طريق الصين　[24] VI — بدست اندرش　[25] K — وز آتش　[26] VI — б. оп.

خروش آمد و نالهٔ کرّنای / برفتند گردان لشکر ز جای
تو گفتی ز خون بوم[1] دریا شدست / ز خنجر هوا چون ثریّا شدست
گران شد رکیب یل اسفندیار / بغرید با گرزهٔ گاوسار
بیفشارد[2] بر گرز پولاد[3] مشت / ز قلب سپه گرد[4] سیصد بکشت
چنین گفت کز کین فرشیدورد / ز دریا برانگیزم امروز گرد
ازان پس سوی[5] میمنه حمله برد / عنان بارهٔ تیزتگرا سپرد
صد و شست گرد[6] از دلیران بکشت / چو کهرم چنان[7] دید بنمود پشت
چنین[8] گفت کاین کین[9] خون نیاست / کزو شاهرا دل پر از کیمیاست
عنانرا بپیچید بر میسره / زمین شد چو دریای خون یکسره
بکشت از دلیران صد و شست و پنج / همه نامداران با تاج و گنج
چنین گفت کاین کین آن سی و هشت / گرامی برادر[10] که اندرگذشت
چو ارجاسپ آن دید با[11] گرگسار / چنین گفت کز[12] لشکر بی شمار[13]
همه کشته شد هرک[14] جنگی بدند / به پیش صف اندر درنگی بدند[15]
ندانم تو خامش چرا ماندهای[16] / چنین داستانها چرا راندهای[17]
ز گفتار او تیز شد گرگسار / بیامد بپیش صف کارزار[18]
گرفته کمان کیانی[19] بچنگ / یکی تیر پولادپیکان خدنگ[20]
چو نزدیک[21] شد راند اندر کمان / بزد بر بر و[22] سینهٔ پهلوان[23]
ز زین[24] اندرآویخت اسفندیار / بدان تا گمانی برد گرگسار

---

[1] IV, VI — دشت   [2] K, IV — بیفشرد و   VI — بیفشرد   [3] K, IV — فولاد   [4] VI — مرد
[5] VI — روی بر   [6] IV — مرد   [7] K — ورا   [8] IV — بدو   [9] K — خون   [10] K — برادر گرامی
[11] VI — بر   [12] K, IV — کین   [13] VI —
چو ارجاسپ آن دید بر گرگسار * بیامد به پیش صف کارزار
[14] VI — بدو گفت هر کس که   [15] VI — доб.:
بدین رزمگهدرهمه کشته شد * سر بخت تورانیان گشته شد
[16] IV — ماندی   [17] IV — خواندی   [18] IV — یل اسفندیار   VI — بمیدان درآمد دلیر و سوار
[19] Л, K — بیامد کمانی کیان در [K — کمان کیانی در]   [20] K — بچنگ   VI — б. стоит после б. 424.
[21] IV — نزدید   [22] Л, K — و оп.   [23] K, IV, VI — بدگمان   [24] VI — بزین

که آن تیر بگذشت بر جوشنش   بخست[1] آن کیانی[2] بر[3] روشنش
یکی تیغ الماس‌گون برکشید   همی خواست از تن سرش‌را برید
بترسید اسفندیار از گزند   ز فتراک بگشاد پیچان کمند
بنام جهان‌آفرین[4] کردگار   بینداخت بر[5] گردن گرگسار
ببند اندرآمد سر و گردنش   بخاک اندرافگند[6] لرزان تنش
دو دست از پس پشت بستش چو سنگ   گره زد بگردن برش[7] پالهنگ
بلشکرگه آوردش از[8] پیش صف   کشان و ز خون بر لب آورده کف
فرستاد بدخواه‌را نزد شاه   بدست[9] همایون زرّین کلاه
چنین گفت کاین‌را بپرده‌سرای   ببند و بکشتن مکن هیچ رای
کنون[10] تا کرا بر دهد کردگار[11]   که پیروز گردد ازین[12] کارزار[13]
وزانجایگه شد بآوردگاه   بجنگ اندرآورد یکسر سپاه
برانگیختند آتش کارزار   هوا تیره‌گون شد ز گرد سوار[14]
چو ارجاسپ پیکار زان‌گونه دید   ز غم پست[15] گشت و دلش بردمید[16]
بجنگاوران[17] گفت کهرم کجاست   درفشش نه پیداست[18] بر دست راست
همان تیغ‌زن کندر[19] شیرگیر   که بگذاشتی نیزه بر کوه و تیر
بارجاسپ گفتند کاسفندیار[20]   برزم[21] اندرون بود با گرگسار[22]
ز تیغ دلیران هوا شد بنفش   نه پیداست[23] آن گرگ پیکر درفش
غمی شد دل ارجاسپ‌را[24] زان[25] شگفت   هیون خواست[26] و راه بیابان گرفت

[1] IV, VI—نخست [2] K—گرامی [3] K, VI—تن [4] VI—جهان داور [5] VI—در [6] VI—افتاد [7] K—بگردنش بر VI—درش [8] VI—آورد در [9] K—بنزد [10] VI—بدان [11] IV, VI—روزگار [12] IV—بر گردد از VI—درین [13] JI—доб.:

برویین‌دژم رهنمونی کند * بپیش سمندم زبونی کند

Б—و أوصى بألا يعاجل بالقتل см. б. 474. [14] IV—б. оп. [15] IV—سست [16] K—бб. 440—443 оп.; VI—бб. 442—443 оп. [17] VI—برزم‌اندرون [18] VI—بینداخت [19] VI—اندریمان گو [20] K—کای شهریار IV—گفت آنکه اسفندیار [21] VI—بجنگ [22] VI—доб.:

چو یکچند از رزمگه بردمید * ندانم که چون شد که ناپدید

[23] VI—بینداخت [24] IV—گشت ارجاسپ‌را [25] VI—از [26] VI—و оп.

خود و[1] ویژگان[2] بر هیونان مست — برفتند و اسپان گرفته بدست
سپه‌را بران[3] رزمگه‌بر[4] بماند — خود و مهتران[5] سوی خلّخ براند
خروشی برآمد ز[6] اسفندیار — بلرزید[7] ز آواز او کوه[8] و غار[9]
بایرانیان گفت شمشیر جنگ — مدارید خیره گرفته بچنگ
نیام از دل و[10] خون دشمن کنید — ز تورانیان[11] کوه قارن کنید
بیفشارد ران لشکر کینه‌خواه — سپاه اندرآمد بپیش سپاه
بخون غرق[12] شد خاک و سنگ[13] و گیا — بگشتی بخون گر بدی آسیا
همه دشت پا و بر[14] و پشت بود — بریده سر[15] و تیغ در مشت بود
سواران جنگی همی تاختند — بکالا گرفتن نپرداختند
چو ترکان شنیدند کارجاسپ رفت — همی[16] پوستشان بر تن از غم[17] بکفت
کسی‌را که بد باره بگریختند — دگر تیغ[18] و جوشن فروریختند
بزنهار[19] اسفندیار آمدند — همه دیده چون جویبار[20] آمدند
بریشان ببخشود زورآزمای — ازان پس نیفگند کس‌را ز پای[21]
ز خون نیا دل بی[22] آزار کرد — سری‌را بریشان نگه‌دار کرد
خود و[23] لشکر آمد بنزدیک شاه — پر از خون بر و تیغ و رومی[24] کلاه
ز خون در کفش خنجر افسرده بود — بر و کتفش از جوشن آزرده[25] بود
بشستند[26] شمشیر و کفّش[27] بشیر — کشیدند بیرون ز خفتانش تیر
بآب اندرآمد سر و تن بشست — جهانجوی شادان‌دل و تن‌درست

[1] Л—و оп. [2] VI—سرکشان [3] VI—سپهبد بدان [4] VI—در [5] VI—سرکشان [6] VI—برآورد [7] K—بجوشید [8] K, IV—دشت [9] VI—وزان پس بفرمودشان کارزار [10] Л—و оп. [11] K—توران زمین [12] IV—غرقه [13] K—سنگ و خار [14] K, IV—پای و سر [15] K, IV—بر [16] K, IV—همه [17] IV—اندر [18] IV—ترگ [19] IV—بزاری بر [20] K, IV—نوبهار [21] VI—бб. 452—461 оп.; Б—فأمر إسفنديار أصحابه فوضعوا فيهم السيف حتى امتلأ ماهناك من الفضاء بأشلاء القتلى و حثتهم فهرب من أمكنه الهرب و استأمن الباقون الى اسفنديار و تضرعوا اليه و بكوا فكف عنهم [22] K, IV—پر [23] IV—و оп. [24] K—روی و VI—بدست اندرون تیغ و بر سر [25] Л—که روی کفش خون بیازرده K—آشفته VI—زخم آزرده [26] VI—(?) بکشتند [27] K—چنگش IV—دستش VI—کتفش

یکی جامهٔ سوکواران[1] بخواست   بیامد بر[2] داور داد و[3] راست
نیایش همی‌کرد خود با پدر   بران آفرینندهٔ دادگر[4]
یکی[5] هفته بر پیش یزدان پاک   همی‌بود گشتاسپ با درد[6] و باک
بهشتم بجا آمد اسفندیار   بیامد بدرگاه او گرگسار
ز شیرین روان دل[7] شده ناامید   تن از بیم لرزان چو از باد بید
بدو گفت شاها تو[8] از خون من   ستایش نیابی بهر[9] انجمن
یکی بنده باشم بپیشت بپای   همیشه بنیکی ترا رهنمای
بهر[10] بد که آید[11] زبونی کنم   برویین‌دژت رهنمونی کنم
بفرمود تا بند بر دست و پای   ببردند بازش[12] بپرده‌سرای
بلشکرگه آمد که ارجاسپ بود   که ریزندهٔ خون لهراسپ بود
ببخشید زان رزمگه خواسته   سوار و پیاده شد آراسته
سران و[13] اسیران که آورده[14] بود   بکشت آن کزو[15] لشکر آزرده بود[16]

۳۳

ازان پس بیامد بپرده‌سرای   ز هر گونه انداخت با شاه رای
ز لهراسپ وزکین فرشیدورد   ازان نامداران روز نبرد
بدو گفت گشتاسپ کای زورمند   تو شادانی و[17] خواهرانت ببند
خنک آنک بر کینه‌گه[18] کشته شد   نه در چنگ ترکان[19] سر[20] گشته شد
چو بر تخت بینند مارا نشست   چه گوید کسی کو بود زیردست
بگریم برین ننگ تا زنده‌ام   بمغز اندرون آتش افگنده‌ام
پذیرفتم از کردگار بلند   که گر تو بتوران شوی[21] بی گزند

[1] K — پرستگاران [2] K, IV, VI — سوی [3] IV, VI — و оп. [4] VI — б. оп. [5] K — بیک [6] K, VI — ترس [7] VI — ز جان و روانش [8] VI — کای خسرو [9] VI — بهیچ [10] K — زهر [11] K — یابم VI — باشد [12] Л, K, IV — برد همچنانش [13] IV, VI — و оп. [14] K — سرانرا برد آنک ازو برده [15] K — آنک ازو IV — آنکه از [16] VI — بخاک‌اندر افگنده مانند دود [17] K — تویی شاددل IV, VI — تویی شادمان [18] VI — در رزمگه [19] VI — ترکانش [20] K — برش IV — سرش [21] K — روی

بمردی شوی در دم اژدها	کنی خواهرانرا ز ترکان رها
سپارم ترا تاج شاهنشهی	همان[1] گنج بی رنج و تخت مهی
مرا جایگاه پرستش بس است	نه[2] فرزند من نزد[3] دیگر کس است[4]
چنین پاسخ آورد اسفندیار	که بی تو مبیناد کس روزگار
به پیش پدر من یکی بنده‌ام	روانرا بفرمانش[5] آگنده‌ام[6]
فدای تو دارم تن و جان خویش	نخواهم سر و تخت و فرمان[7] خویش
شوم باز خواهم ز ارجاسپ کین	نمانم بر و[8] بوم توران زمین
بتخت آورم خواهرانرا ز بند	ببخت جهاندار[9] شاه بلند
برو آفرین کرد گشتاسپ و گفت	که با تو روان و خرد باد[10] جفت
برفتنت یزدان[11] پناه تو باد	به باز آمدن تخت[12] گاه[13] تو باد
بخواند آن زمان لشکر از هر سوی	بجایی که بد موبدی گر[14] گوی[15]
ازیشان گزیده[16] ده و دو هزار	سواران مرد[17] افگن و[18] کینه‌دار
برایشان ببخشید[19] گنج[20] درم	نکرد ایچ کس‌را[21] ببخشش دژم
ببخشید گنجی بر اسفندیار	یکی تاج پرگوهر شاهوار
خروشی برآمد ز درگاه شاه	شد از گرد خورشید تابان سیاه[22]
ز ایوان بدشت آمد اسفندیار	سپاهی گزید[23] از در کارزار

---

[1] IV—همه [2] K—چو IV—به [3] K—بهر IV—نه به [4] VI—б. оп. [5] VI—بمهر تو [6] K, IV—پژوهنده‌ام [7] VI—نه از بهر شاهی بدارم سر و برگ مهمان [8] K—بدو [9] Л—доб. و [10] IV—همواره خرد باد [11] VI—رحمان [12] IV—تخت و [13] VI—تختگاه [14] K, IV—یا [15] VI—نامور پهلوی [16] K, IV—ازیشان گزین کرد VI—گزیدش [17] K, VI—اسپ [18] K, IV, VI—و оп. [19] K, VI—بپرداخت [20] K—گنجی IV—گنج و [21] K, IV, VI—دلرا [22] K, VI—доб.: شاهان بخواه [VI—سواران و] سرافراز K, IV—که اسپ سواران لشکر بخواه که اسپ
بهامون کشیدند پرده‌سرای * درفشی [K—درفشش] کجا پیکر او همای
برفتن نهاد آنزمان سر سپاه * شد از گرد خورشید تابان سیاه
VI—доб. первый б. разночтения. [23] K, IV, VI—بدید

داستان هفتخوان اسفندیار

کنون زین سپس هفتخوان آورم[1]   سخنهای نغز و[2] جوان[3] آورم[1]
اگر بخت یکباره یاری کند   برو[4] طبع من کامگاری کند[5]
بگویم بتأیید محمود شاه   بدان فرّ و آن خسروانی کلاه[6]
که شاه جهان جاودان زنده باد   بزرگان گیتی ورا بنده باد
چو خورشید بر چرخ[7] بنمود[8] چهر[9]   بیاراست روی زمین را بمهر[10]
ببرج حمل تاج بر سر نهاد   ازو خاور و باختر گشت شاد
پر از غلغل و رعد شد کوهسار   پر از نرگس و لاله شد جویبار
ز لاله[11] فریب[12] و ز نرگس[13] نهیب[14]   ز سنبل عتاب[15] و ز گلنار زیب
پر آتش دل ابر[16] و پر آب چشم   خروش مُغانی[17] و پر تاب[18] خشم[19]
چو آتش نماید[20] بپالاید آب   ز[21] آواز او سر برآید[22] ز خواب[23]

---

[1] K—آمدم VI—آوریم [2] IV—و оп. [3] K—همانا پر اندیشه خوان [4] K—بدین IV, VI—برین [5] VI—доб.:

پر از کین و داد و پر از عزم و رزم * پر از ساز و رای پر از رزم و بزم

[6] K—б. стоит перед б. 2; K—доб.:

بدان دین و داد و بدان رزم و بزم * بدان امر جزم و بدان عزم و رزم

IV—доб.:

بدان گیرودار و بدان بزم و رزم * بدان خرّمی وان نکو رای عزم

[7] IV—تابنده VI—برج [8] K—بنمود بر چرخ [9] VI—تاج [10] VI—بعاج [11] IV, VI—نرگس [12] K—نهیب [13] IV, VI—لاله [14] K—فریب IV—عتیب [15] IV—نهیب [16] K—او [17] IV—جوانی [18] IV—ز پر دل [19] VI—جشنی بچشم [20] IV—نماند VI—بماند [21] K, IV—وز [22] Л—برآرد [23] IV—بخواب درآرد VI—б. оп.

چو بیدار گردی جهانرا ببین — که دیباست گر[1] نقش مانی بچین[2]
چو رخشنده[3] گردد جهان ز آفتاب — رخ نرگس و لاله بینی[4] پر آب[5]
بخندد بدو گوید[6] ای[7] شوخ چشم — به[8] عشق[9] تو گریان[10] نه[11] از درد و خشم
نخندد[12] زمین تا نگرید[13] هوا — هوارا نخوانم[14] کف پادشا
که باران او در[15] بهاران بود — نه چون همّت شهریاران بود
بخورشید ماند همی دست شاه — چو اندر حمل برفرازد[16] کلاه
اگر گنج پیش آید از خاک خشک — وگر[17] آب دریا وگر درّ[18] و مشک
ندارد همی روشنایش باز — ز درویش وز شاه[19] گردن فراز
کف شاه ابوالقاسم[20] آن پادشا — چنین است با[21] پاک و ناپارسا[22]
دریغش نیاید ز بخشیدن ایچ[23] — نه آرام گیرد بروز بسیچ
چو جنگ آیدش پیش جنگ آورد — سر شهریاران بچنگ آورد
بدان کس که گردن نهد گنج خویش — ببخشد نیندیشد[24] از رنج خویش[25]
جهانرا جهاندار محمود باد — ازو بخشش و داد موجود باد
ز رویین دژ اکنون جهاندیده پیر — نگر تا چه گوید ازو[26] یاد گیر

١

سخنگوی دهقان چو بنهاد خوان — یکی داستان راند[27] از هفتخوان
ز رویین دژ و کار اسفندیار — ز راه و ز آموزش گرگسار
چنین گفت کو چون[28] بیامد ببلغ — زبان و روان[29] پر ز گفتار تلخ[30]
همی راند تا پیش آمد دو راه — سراپرده و خیمه زد با سپاه

---

1 IV—با VI—صحراست با 2 K—که مانیست با نقش دیبای چین 3 Л—خورشید 4 K, IV—ببیند 5 K—б. стоит перед б. 11. 6 IV—بگوید که 7 VI—بخندند گویند کای 8 IV, VI—ز 9 K—نه عشقی 10 VI—گریم 11 IV—گریانم 12 VI—بخندد 13 IV—بگرید 14 K, IV, VI—بخوانم 15 IV—باران که اندر 16 K—فروزد 17 IV—اگر 18 IV, VI—زرّ 19 K—چنین است آیین 20 K, IV—بوالقاسم 21 IV—نا 22 VI—همواره پر کیمیا 23 VI—خواهنده هیچ 24 K—نه‌اندیشد 25 VI—б. оп. 26 K—تو زو VI—همه 27 IV—خواند 28 VI—چون او 29 K—گمان و زبان IV—روان و زبان 30 IV—доб.:

ز پیش پدر رفت اسفندیار * سوی راه ترکان برآراست کار

بفرمود تا خوان بیاراستند می و رود و رامشگران خواستند
برفتند گردان لشکر همه نشستند بر خوان شاه رمه
یکی جام زرّین بکف بر گرفت ز گشتاسپ آنگه سخن در[1] گرفت[2]
وزان پس بفرمود تا[3] گرگسار شود داغ دل پیش اسفندیار[4]
بفرمود تا جام زرّین چهار دمادم ببستند[5] بر گرگسار
ازان پس بدو گفت کای تیره بخت رسانم ترا من بتاج و بتخت
گر ایدونک هرچت بپرسیم راست بگویی همه شهر[6] ترکان تراست
چو پیروز گردم سپارم ترا بخورشید تابان برآرم[7] ترا
نیازارم آنرا[8] که پیوند تست هم آنرا که پیوند فرزند[9] تست
وگر هیچ گردی بگرد دروغ نگیرد بر من دروغت[10] فروغ
میانت بخنجر کنم بدو[11] نیم دل انجمن گردد از تو به بیم
چنین داد پاسخ ورا گرگسار که ای نامور فرّخ اسفندیار
ز من نشنود شاه جز گفت راست تو آن کن که از[12] پادشاهی[13] سزاست
بدو گفت رویین دژ اکنون کجاست که آن مرز[14] ازین بوم[15] ایران جداست
بدو چند راهست[16] و فرسنگ چند کدام آنک ازو هست بیم و[17] گزند[18]
سپه چند باشد همیشه دروی ز بالای دژ هرچ دانی بگوی
چنین داد پاسخ ورا گرگسار که ای شیردل خسرو[19] شهریار[20]
سه راهست ز ایدر بدان شارستان که ارجاسپ خواندش[21] پیکارستان[22]

---

[1] K— اندازه اندرگرفت [2] K, IV, VI—б. стоит после б. 26. [3] IV— با [4] Л—б. оп.; Б— ثم قعد للشراب و أمر باحضار كركسار الأسير IV—доб.:

ببردند پس گرگسار نژند * چو دیدش ورا شهریار بلند

[5] VI— بپیمود [6] K, VI— بوم IV— مرز [7] IV— رسانم [8] VI— اورا [9] IV— همانا کجا خویش و پیوند VI— همانرا که او خویش و پیوند [10] IV— دروغت بر من [11] K— من دو IV, VI— بر دو [12] IV— در [13] VI— پهلوانان [14] K— دژ [15] K, VI— مرز IV— مرز و آن بوم از [16] VI— راه چندست [17] IV— بی VI— کدامست بر وی رهی بی کدامست با بیم و یا بی [18] Л—б. оп.; Б— إن صدقتنی عما أسايلك عنه من احوال ممالك توران و طرقها المفضية اليها آمنتك على نفسك [19] K— فرّخ [20] K, IV, VI— اسفندیار [21] VI— خواندش ارجاسپ [22] K— که ارجاسپ را باشد آن تخت گاه (нет рифмы).

یکی در سه[1] ماه و یکی[2] در دو[3] ماه / گر ایدون خورش تنگ باشد[4] براه[5]
گیا هست[6] و آبشخور[7] چارپای / فرود آمدن را نیابی[8] تو جای
سه دیگر بنزدیک[9] یک[10] هفته راه / بهشتم برویین دژ آید سپاه
پر از شیر و گرگست و پر[11] اژدها / که از چنگشان کس نیابد رها[12]
فریب زن جادو و[13] گرگ و شیر / فزونست[14] از[15] اژدهای دلیر[16]
یکی را ز دریا برآرد بماه[17] / یکی را نگون اندرآرد بچاه[18]
بیابان و سیمرغ و سرمای سخت / که چون باد خیزد بدرّد درخت
ازان پس چو رویین دژ آید پدید / نه دژ دید ازانسان کسی نه[19] شنید
سر باره برتر ز ابر سیاه / بدو در فراوان سلیح و سپاه
بگرد اندرش رود و[20] آب روان / که از دیدنش خیره[21] گردد روان
بکشتی برو بگذرد شهریار / چو آید بهامون ز بهر شکار
بصد سال گر[22] ماند اندر حصار / ز هامون نیایدش[23] چیزی[24] بکار
هم اندر دژش[25] کشتمند و گیا / درختست برومند و هم آسیا
چو اسفندیار آن سخنها شنید / زمانی بپیچید و دم درکشید

---

1 VI—دو 2 VI—دگر 3 VI—سه 4 K, IV—سپه‌را همی راند باید VI—ز زاد و خورش تنگی آید 5 K—доб.:

یکی راه پر آب و خرگاه و شهر * گذر بر بزرگان توران و بهر
یکی آنک راهش بود بر دو ماه * درآید خورش تنگ باشد براه

IV, VI—доб. вариант этих бб. 6 IV—نیست 7 K—آب و خور IV—آب و خورش VI—آبشخور و 8 K—نه بینی 9 IV—که گفتم به 10 K—ببرّد بیک VI—ببرّد بدو 11 IV—نر 12 Б—و احدهما يقطع في ثلاثة أشهر و فيه المنازل العامرة و البلاد الآهلة و الثاني يقطع في شهرين و فيه مراع معشبة و مياه عذبة و لكن ليس فيه عمارة و لا قرى 13 IV—از 14 VI—درو نیست 15 K, VI—و هم 16 K—доб.:

رهش پر ز خوردست کاید بزیر * ز گور و کلاهو نبد هیچ شیر
زن جادو از جادوان بگذرد * بافسون و تنبل کسی نشمرد

17 K—براه VI—بگاه 18 K—تباه 19 K, IV—یا 20 Л, K—و оп. 21 IV—تیره 22 K, IV, VI—اگر 23 IV—نیاید ز هامونش 24 VI—ز هامونش چیزی نیاید 25 IV—همه اندرو

بدو[1] گفت مارا جزین راه نیست بگیتی به[2] از راه کوتاه نیست[3]
چنین گفت با نامور[4] گرگسار که این[5] هفتخوان هرگز ای شهریار
بزور و بآواز[6] نگذشت کس مگر کز تن خویش کردست[7] بس
بدو نامور گفت گر[8] با منی ببینی دل و زور آهرمنی
بپیشم چه گویی[9] چه[10] آید[11] نخست که باید ز پیکار[12] او راه[13] جست
چنین داد پاسخ ورا گرگسار که ای نامور[14] مرد ناباک[15] دار
نخستین بپیش تو آید دو گرگ نر و ماده هر یک چو پیلی[16] سترگ[17]
دو دندان بکردار پیل ژیان بر و کتف[18] فربه[19] و لاغر میان
بسان گوزنان بسربر سروی همی رزم شیران کند[20] آرزوی
بفرمود تا همچنانش ببند بخرگاه بردند[21] ناسودمند
بیاراست خرّم یکی بزمگاه[22] بسربر نظاره بران جشنگاه[23]
چو خورشید بنمود تاج از فراز هوا با[24] زمین نیز بگشاد راز
ز درگاه برخاست[25] آوای کوس زمین آهنین شد سپهر آبنوس
سوی هفتخوان رخ بتوران[26] نهاد همی رفت با لشکر آباد[27] و شاد
چو از راه نزدیک منزل[28] رسید ز لشکر یکی نامور برگزید
پشوتن یکی مرد بیدار بود سپه را ز دشمن نگهدار بود[29]
بدو گفت لشکر بآیین بدار همی[30] پیچم از گفتهٔ گرگسار
منم پیش رو گر بمن بد رسد بدین کهتران[31] بد نیاید[32] سزد
بیامد بپوشید خفتان جنگ ببست از[33] بر پشت[34] شبرنگ تنگ

1 IV—بدل 2 IV—جز 3 K—б. оп. 4 IV—پاسخ آورد پس 5 K, IV, VI—بر 6 VI—بران راه پربیم 7 K—کردند IV—خویشتن کرد VI—سپرست و 8 K, IV, VI—اگر 9 IV—چه‌آید 10 K—که 11 IV—گوئی 12 Л—گفتار IV—کردار 13 K, IV, VI—چاره 14 K—مایه‌ور 15 IV—پاک 16 IV—شیر VI—پیل 17 K—بزرگ 18 K, IV, VI—یال 19 K—فربیه VI—فربیّ K, IV, VI—б. стоит после б. 69. 20 K, VI—کنند 21 K—بباره دژ آگاه 22 IV—بارگاه 23 K—یکی جشنگاه IV—نهادند گردان کلاه VI—б. оп. 24 VI—بر 25 VI—برخواست 26 IV—رو بترکان 27 K—او راد 28 VI—رفتن بمنزل 29 Л—б. стоит после б. 77. 30 K—که می 31 IV—مهتران 32 K—نیاید بدین کهتران بد 33 IV, VI—ببستند 34 VI—اسپ

سپهبد چو آمد بنزدیک گرگ / چه گرگ آن سرافراز[1] پیل سترگ
بدیدند گرگان بر و یال اوی / میان یلی[2] چنگ و گوپال اوی
ز هامون سوی او نهادند روی / دو پیل[3] سرافراز و[4] دو جنگجوی[5]
کمانرا بزه کرد مرد[6] دلیر / بغرّید بر سان غرّنده شیر
بر آهرمنان تیرباران گرفت / بتندی کمان[7] سواران گرفت
ز پیکان پولاد گشتند سست / نیامد یکی پیش او تن درست
نگه کرد روشن دل اسفندیار / بدید آنک دد سست برگشت کار[8]
یکی تیغ زهرآبگون برکشید / عنانرا گران کرد و سر در[9] کشید
سراسر بشمشیرشان کرد چاک / گل انگیخت از خون ایشان ز خاک[10]
فرود آمد از نامور بارگی / بیزدان نمود او ز[11] بیچارگی
سلیح و تن از خون ایشان[12] بشست / بران خارستان[13] پاک جایی بجست
پر آژنگ رخ سوی خورشید کرد / دلی[14] پر ز درد[15] و سری[16] پر ز گرد[17]
همی گفت کای[18] داور دادگر / تو دادی مرا هوش[19] و زور[20] و هنر
تو کردی تن گرگ را[21] خاک جای / تو باشی بهر نیک و بد[22] رهنمای
چو آمد سپاه و[23] پشوتن فراز / بدیدند یل را بجای نماز
بماندند زان کار گردان شگفت / سپه یکسر[24] اندیشه اندرگرفت
که این گرگ خوانیم گر[25] پیل مست / که جاوید باد این دل و تیغ و دست

---

[1] IV—همچو ران بیفشرد و—VI چو شیر سرافراز [2] IV—بسته و [3] IV—گرگ
[4] Л—و оп. [5] VI—бб. 81—82:
بدیدند گرگان بر و یال او * ز هامون سوی او نهادند رو
IV—بدیدند بدید آن ددان مست برگشته زار [6] VI—گرد [7] K, IV, VI—کمین [8] K—زار
IV—بخاک که گشتند هر دو ز پیکان فکار VI—گرگان همه سست و زار [9] VI—اندر [10] IV—بخاک
[11] K—آزو VI—بیزدانش بنمود [12] VI—گرگان [13] IV—خاک بر K, VI—دشت بر [14] K—سری
[15] K—گرد [16] K—دلی IV, VI—رخی [17] K—درد [18] K—ای [19] VI—فرّ [20] K—توش و هوش
IV—زور و هوش [21] IV—بدین بدانرا VI—پیل را [22] K, IV, VI—نیکئ [23] Л, VI—و оп.
[24] VI—همی هرکس [25] K, IV, VI—یا

که بی فرّه[1] اورنگ شاهی مباد   بزرگی و رسم سپاهی مباد
برفتند گردان فرخنده رای   برابر[2] کشیدند پرده سرای

۲

غم[3] آمد همه بهرهٔ گرگسار   ز گرگان جنگی و اسفندیار
یکی خوان زرّین بیاراستند   خورشها بخوردند و می خواستند
بفرمود تا بسته را پیش اوی   ببردند لرزان و پر آب روی
سه جام میش داد و پرسش[4] گرفت   که اکنون چه گویی چه بینم[5] شگفت
چنین گفت با نامور[6] گرگسار   که ای نامور شیردل[7] شهریار
دگر منزلت شیری[8] آید بجنگ   که با جنگ او برنتابد[9] نهنگ[10]
عقاب دلاور بپران راه شیر   نپرّد وگر چند باشد دلیر
بخندید[11] روشن دل اسفندیار   بدو گفت کای ترک[12] ناسازگار
ببینی تو فردا که با نرّه شیر   چگونه شوم من بجنگش[13] دلیر
چو تاریک شد شب بفرمود شاه   ازان جایگاه[14] اندرآمد[15] سپاه[16]
شب تیره لشکر همی راندند[17]   برو بر همی آفرین خواندند[18]
چو خورشید زان چادر لاژورد   یکی مطرفی[19] کرد[20] دیبای زرد
سپهبد بجای دلیران رسید   بهامون و[21] پرخاش شیران رسید
پشوتن بفرمود تا رفت[22] پیش   ورا پندها داد ز اندازه بیش
بدو گفت کاین لشکر سرفراز   سپردم ترا من شدم رزمساز
بیامد چو با شیر نزدیک شد   جهان بر دل شیر تاریک شد

---

[1] K — ابی تو بر IV — بجز فرّ و VI — جز این فرّ و [2] K, IV, VI — بر او [3] VI — بر [4] Л — پاسخ [5] VI — به پیشم چه آید [6] VI — داد پاسخ ورا [7] IV — شیردل نامور [8] K, IV, VI — شیر [9] K, IV, VI — ایشان نتابد [10] K, VI — پلنگ [11] K — بدو گفت [12] K — که ای دیو دژخیم [13] K, IV — چه گوید بشمشیر مرد [14] K, IV — جایگه [15] K — برگرفتن [16] IV — برگرفتند راه VI — бб. 107—108 оп. [17] IV, VI — راند تیز [18] IV, VI — دو دیده پر از خون و دل پر ستیز [19] Л — مطردی IV — منظری [20] Л — زد ز [21] IV — به VI — و оп. [22] IV — به کامد

یکی بود نرّ و[1] دگر ماده شیر — برفتند پرخاشجوی و دلیر
چو نر اندرآمد یکی تیغ زد — ببد ریگ زیرش[2] بسان[3] بسد
ز سر تا میانش[4] بدو نیم گشت — دل شیر ماده پر از بیم گشت
چو جفتش برآشفت و آمد[5] فراز — یکی تیغ زد بر سرش رزمساز[6]
بریگ اندرافگند[7] غلتان سرش — ز خون[8] لعل شد دست و[9] جنگی[10] برش
بآب اندرآمد سر و تن بشست — نگهدار جز پاک یزدان نجست
چنین گفت کای داور[11] داد و[12] پاک — بدستم ددانرا تو کردی هلاک
هماندر زمان لشکر آنجا رسید — پشوتن سر[13] و یال شیران بدید[14]
بر اسفندیار آفرین خواندند[15] — ورا نامدار[16] زمین خواندند[17]
وزانجا[18] بیامد کی[19] رهنمای — بنزدیک[20] خرگاه و[21] پردهسرای
نهادند خوان و[22] خورشهای نغز — بیاورد سالار پاکیزه مغز

۳

بفرمود تا پیش او[23] گرگسار — بیامد بداندیش و[24] بد روزگار
سه جام می لعلفامش بداد — چو آهرمن[25] از جام می گشت شاد
بدو[26] گفت کای مرد بدبخت خوار — که فردا چه پیش آورد روزگار[27]

---

[1] K— نرّه شیر و IV— نرّ بد و آن VI— نرّه بود و [2] IV— که شد رنگ تیغش VI— رویش [3] K— برنگ VI— چو رنگ [4] IV— بپایش [5] IV— برآشفت و آمد بر او [6] K, IV— سرفراز [7] IV— افتاد [8] IV— بخون [9] K, IV— و оп. [10] VI— چنگ و [11] Л— روشن VI— روشن و [12] IV— و оп. [13] K, IV, VI— بر [14] IV— доб.:

بپوزش نشست اندران تیره خاک * نیایش کنان پیش یزدان پاک
همه فرّ و فیروزی از فرّ تست * هم از تو شکسته هم از تو درست

[15] IV— هر کسی [16] K— پهلوان VI— شهریار [17] IV— بخواندند از اندازه افزون بسی [18] K, VI— پس [19] K, IV— یل VI— یکی [20] VI— بزد زود [21] VI— و оп. [22] Л, K— با [23] K— شد [24] VI— و оп. [25] IV— اهریمن [26] K— چنین [27] K, VI— چه دیدی و فردا چه داری بیار IV— چه دانی ز فردا چه داری بیار IV— доб.:

چه آید چه گویی بفردا برم * ببرین راه دشوار چون بگذرم

بدو[1] گفت کای شاه برترمنش   ز تو دور بادا بد بدکنش
چو آتش به پیکار بشتافتی   چنین بر بلاها گذر یافتی
ندانی[2] که فردا چه آیدت[3] پیش   ببخشای بر بخت[4] بیدار خویش
از ایدر چو فردا بمنزل رسی   یکی کار پیش است ازین یک بسی[5]
یکی اژدها پیشت آید دژم[6]   که ماهی برآرد ز دریا بدم[7]
همی آتش افروزد از کام اوی   یکی کوه خاراست اندام اوی[8]
ازین راه گر باز گردی رواست   روانت[9] برین پند من‌بر گواست[10]
دریغت نیاید همی[11] خویشتن   سپاهی شده زین نشان انجمن
چنین داد پاسخ که ای بدنشان   ببندد همی برد خواهم کشان
ببینی که از[12] چنگ من[13] اژدها   ز شمشیر تیزم نیابد رها
بفرمود تا دُرگران آورند   سزاوار[14] چوبگران آورند
یکی نغز گردون چوبین[15] بساخت   بگرداندرش[16] تیغها درنشاخت
بسربر یکی[17] گرد صندوق نغز   بیاراست آن درگر پاک‌مغز
بصندوق در[18] مرد دیهیم‌جوی   دو اسپ گرانمایه بست اندر اوی[19]
نشست آزمون را[20] بصندوق شاه   زمانی همی‌راند اسپان براه
زره‌دار با خنجر کابلی   بسر بر نهاده کلاه یلی
چو شد جنگ[21] آن اژدها ساخته   جهانجوی زین رنج پرداخته
جهان گشت چون روی زنگی سیاه   ز برج حمل تاج بنمود ماه
نشست از بر شولک اسفندیار   برفت از پسش[22] لشکر نامدار[23]

---

[1] K—چنین [2] K—ندانم IV—بدانم [3] VI—آید به [4] K—جان [5] VI—تو گویی که خود پای در گل رسی [6] Л—بجنگ [7] Л—بچنگ Б—یستخرج بنفسه الحوت من البحر [8] Б—و یستنزل العقاب من الجوّ عیناه کالنار المشتعلة و کأن بین فکیه حفرة من حفر الجحیم و کأن مابین منکبیه رکن جبل عظیم ни рукописи, ни Т не дают бб., с которых сделан этот перевод; см. б. 155 текста. [9] IV—روانم [10] VI—روان بر تن هر کسی پادشاست K—бб. 134—135 оп. [11] VI—تو از [12] K, VI—که این IV—چنین [13] K, IV, VI—تیزچنگ [14] K—سرافراز و IV—سرافراز [15] K—چوبی [16] IV—بگردش‌درون [17] K—بران سرش‌بر [18] VI—برای نکو [19] VI—اندرون (нет рифмы). [20] VI—امتحانرا [21] VI—کار [22] Л—بر [23] Б—و ساق الفرسین لینظر کیف مشیهما بها

دگر روز چون گشت روشن جهان   درفش شب تیره شد در نهان
پشوتن بیامد سوی نامجوی   پسر با برادر همی پیش اوی[1]
بپوشید خفتان جهاندار[2] گرد   سپه‌را بفرّخ پشوتن سپرد
بیاورد گردون و صندوق[3] شیر   نشست اندرو شهریار[4] دلیر
دو اسپ گرانمایه بسته بر اوی[5]   سوی اژدها تیز[6] بنهاد روی[7]
ز دور اژدها بانگ گردون شنید   خرامیدن[8] اسپ جنگی بدید
ز جای اندرآمد چو کوه سیاه   تو گفتی که تاریک شد چرخ و[9] ماه
دو چشمش چو دو چشمه تابان ز خون   همی آتش آمد ز کامش برون
چو اسفندیار آن شگفتی بدید   بیزدان پناهید و دم درکشید
همی‌جُست اسپ[10] از گزندش رها   بدم درکشید اسپ‌را اژدها
دهن[11] باز کرده چو کوهی[12] سیاه   همی‌کرد غرّان بدودر نگاه
فروبرد اسپان و گردون بدم[13]   بصندوق در گشت جنگی دژم[14]
بکامش چو تیغ اندرآمد بماند   چو دریای خون[15] از دهان برفشاند
نه بیرون توانست کردن ز کام[16]   چو شمشیر بد تیغ و کامش نیام
ز گردون و آن[17] تیغها شد غمی   بزور اندرآورد لختی کمی
برآمد ز صندوق مرد[18] دلیر   یکی تیز شمشیر در چنگ شیر[19]
بشمشیر مغزش همی‌کرد چاک   همی دود زهرش برآمد ز خاک[20]
ازان دودْ بُرّنده[21] بیهوش[22] گشت   بیفتاد و[23] بی‌مغز[24] و بی‌توش[25] گشت

[1] K, VI — پسر با بزرگان و خویشان اوی IV — бб. 148—149 оп. [2] VI — جهانجوی
[3] IV — доб. و [4] K — اژدهای [5] K, IV — بست اندروی [6] K — شیر [7] VI — бб. 151—152 оп. [8] VI — خروشیدن [9] Л, K — و оп. [10] Л, IV — او [11] VI — زفر [12] IV, VI — کوه [13] IV — بهم [14] Л — бб. 158—159 оп.; Б — فغر فاه و ابتلع الفرسین مع الصندوق و العجلة [15] K — زهر VI — سبز Б — و أفرغ من فمه السم بحراً أخضر [16] VI — بکام
[17] K, VI — از و IV — وز [18] IV — گرد [19] VI —
پس اسفندیار آن یل بافرین * بیامد بر اژدها از کمین
[20] IV — بخاک [21] IV, VI — دود و آن زهر [22] IV — مدهوش VI — بی‌توش [23] K — و оп.
[24] IV — چو کوهی بیفتاد [25] IV, VI — بیهوش

پشوتن بیامد هم اندر زمان — بنزدیک آن نامبردار جهان[1]
جهانجوی چون چشمها[2] باز کرد — بگردان[3] گردنکش آواز کرد
که بیهوش[4] گشتم من از دود زهر — ز زخمش[5] نیامد مرا هیچ بهر
ازان خاک[6] برخاست و شد سوی[7] آب — چو مردی که بیهوش گردد بخواب[8]
ز گنجور خود[9] جامهٔ نو بجست — بآب اندرآمد سر و تن بشست[10]
بیامد[11] به پیش خداوند پاک — همی‌گشت پیچان و گریان[12] بخاک
همی‌گفت کین اژدهارا که کشت — مگر آنک بودش جهاندار پشت[13]
سپاهش همه خواندند آفرین — همه پیش دادار سر بر زمین
نهادند و گفتند با کردگار[14] — توی پاک و بی‌عیب و[15] پروردگار[16]

٤

ازان کار پر درد شد گرگسار — کجا زنده شد مرده اسفندیار
سراپرده زد بر لب آب شاه — همه خیمه‌ها گردش اندر سپاه
می و رود[17] بر خوان و[18] میخواره خواست — بیاد جهاندار بر پای خاست[19]
بفرمود تا داغ‌دل[20] گرگسار — بیامد نوان پیش اسفندیار[21]

[1] K, IV, VI — پس پشت او با [IV — با او] سپاه [K — سپاهی] گران K — доб.:
بترسید کورا بد آمد بروی * دلش گشت پر خون و پر آب روی
سپاهی همه نعره برداشتند * پیاده شدند اسپ بگذاشتند
پیاده برآمد هم اندر زمان * بنزدیک آن ارجمند جهان
پشوتن بیامد هم اندر شتاب * همی‌ریخت بر تارکش‌بر گلاب
IV, VI—доб. варианты 1, 2 и 4 бб.; Б — فوصل بعد ساعة أخوه و أصحابه فرآوه مغشيا عليه
[2] IV — چشمرا [3] IV — بکردن (описка). [4] K — بی‌توش [5] VI — زهرش [6] VI — وزانجای
[7] VI — پیش [8] K — ز خواب [9] K — پس [10] VI — به پیش جهانداور آمد نخست IV — обратный порядок мисра. [11] VI — چو آمد [12] VI — گریان و پیچان [13] VI — б. оп. [14] IV — کای شهریار [15] IV — و оп. [16] K, VI — б. оп. [17] IV, VI — آورد [18] VI — با جام [19] VI — خواست [20] VI — پیش او [21] VI — چنان زار و بیچاره‌وار Л — бб. 175—178 (гаплография):
ازان کار پردرد شد گرگسار * بیامد نوان پیش اسفندیار
Б — ثم خيموا على حافة نهر هناك و استحضر كركسار

می خسروانی سه[1] جامش بداد / بخندید و زان اژدها کرد یاد[2]
بدو گفت کای بدتن[3] بی‌بها[4] / ببین این دم آهنج نرّ اژدها[5]
ازین پس بمنزل چه پیش آیدم / کجا[6] رنج و تیمار بیش آیدم[7]
بدو گفت کای شاه پیروزگر / همی یابی از اختر نیک بر
تو فردا چو در منزل آیی فرود / بپیشت زن جادو آرد درود
که دیدست زین پیش لشکر بسی / نکردست پیچان روان از کسی
چو خواهد بیابان چو دریا کند / ببالای[8] خورشید پهنا کند[9]
ورا غول خوانند شاهان بنام / بروز جوانی مرو[10] پیش دام[11]
بپیروزی اژدها باز گرد / نباید که نام اندر آری بگرد
جهانجوی[12] گفت ای بد شوخ[13]روی / ز من هرچ بینی[14] تو فردا بگوی
که من با زن[15] جادوان[16] آن کنم / که پشت و دل جادوان بشکنم
بپیروزی داده[17] یک خدای / سر جادوان اندر آرم بپای[18]
چو پیراهن زرد پوشید[19] روز / سوی باختر گشت گیتی‌فروز
سپه برگرفت و بنه برنهاد / ز یزدان نیکی‌دهش کرد یاد
شب تیره لشکر همی راند شاه / چو خورشید بفروخت[20] زرّین کلاه
چو یاقوت شد روی برج بره / بخندید روی زمین یکسره
سپهرا همه بر[21] پشوتن سپرد / یکی جام زرّین[22] پر از می ببرد
یکی ساخته نیز[23] تنبور خواست / همی رزم پیش آمدش سور خواست[24]

---

[1] K—ز [2] IV—چو آهرمن از جام می گشت شاد VI—چو شد گرگسار از می لعل شاد [3] K—مردک [4] IV—بیوفا [5] VI—چگونه است خود گاوفش اژدها [6] VI—کزان [7] VI—بفزایدم [8] K, IV—ز بالای [9] Б—تریک البرّ بحراً و البحر برّاً VI—бб. 184—185 оп. [10] VI—مشو [11] VI—доб.:

چو خواهد بیابان چو دریا کند * شب تیره خورشید پیدا کند

см. б. 185. [12] VI—جهاندار [13] VI—شوم [14] VI—دیدی [15] IV—همه [16] VI—پر فریب [17] K, IV, VI—دادگر [18] IV, VI—ز پای [19] VI—شب بدرّید [20] K, VI—بفراخت [21] K—با VI—بفرّخ [22] K—روشن [23] K—پیش [24] IV—доб.:

همی‌شد بدینسان یل اسفندیار * چو شیر دژاگاه در مرغزار

یکی بیشه‌یی دید همچون بهشت / تو[1] گفتی سپهر اندرو لاله کشت
ندید از درخت اندرو آفتاب / بهر جای‌بر چشمه‌یی چون[2] گلاب
فرود آمد از بارگی چون سزید / ز بیشه لب چشمه‌یی برگزید[3]
یکی جام زرّین بکف برنهاد / چو دانست کز می دلش گشت شاد
همانگاه[4] تنبوررا[5] برگرفت / سراییدن و ناله[6] اندرگرفت[7]
همی‌گفت بداختر[8] اسفندیار / که هرگز نبیند می و میگسار
نبیند جز از شیر و نر اژدها / ز چنگ[9] بلاها نیابد رها
نیابد همی زین جهان بهره‌یی / بدیدار[10] فرّخ پری‌چهره‌یی
بیابم ز یزدان همی کام دل / مرا گر دهد چهرهٔ[11] دلگسل
ببالا چو[12] سرو و[13] چو خورشید روی / فروهشته از مشک تا پای موی
زن جادو آواز اسفندیار / چو بشنید شد چون گل[14] اندر بهار
چنین گفت کامد هژبری بدام / ابا چامه و[15] رود و پر کرده[16] جام
پرآژنگ رویی بی[17] آیین و[18] زشت[19] / بدان تیرگی جادوییها نوشت[20]
بسان یکی ترک شد[21] خوب‌روی / چو[22] دیبای چینی رخ[23] از مشک موی[24]
بیامد بنزدیک اسفندیار / نشست از بر سبزه و جویبار[25]
جهانجوی چون روی اورا بدید / سرود و[26] می و رود برتر کشید
چنین گفت کای دادگر یک خدای / بکوه[27] و بیابان توی رهنمای
بجستم هم اکنون پری‌چهره‌یی / بتن شهره‌یی زو مرا بهره‌یی

1 IV, VI—که 2 IV—جویی روان از 3 IV—سر چشمه آبی گزید 4 IV, VI—سپهدار
5 IV, VI—در 6 IV—سراییدن لشکر 7 Л—6б. 200—201:
یکی جام زرّین بکف بر گرفت * سراییدن از کام دل برگرفت
8 K—و ملأ جامه من الشراب و حطه بین یدیه و أخذ المزهر فجس أوتاره و غنی Б—بدبخت 9 IV—دام 10 K—نه دیدار VI—ز دیدار 11 VI—هدیهٔ 12 K—ببالای 13 Л, VI—و op. 14 K—چون گل شد 15 Л—چامه‌ی 16 K—شادی و VI—نیکی 17 K—روی و پر IV—پر از رنگ روی و پر VI—بد 18 K, VI—و op. 19 IV—زیب 20 K—نبشت IV—فریب 21 IV—بد 22 K—ز 23 K, IV—پر 24 IV—رنگ و بوی VI—فروهشت آن طرّهٔ مشکبوی 25 K—بخوبی شده چون گل اندر بهار VI—دو رخ چون گلستان و گل در کنار
26 Л—و op. 27 K—بریگ

بداد آفریننده داد و[1] راد * مرا پاک[2] جام[3] و پرستنده داد[4]
یکی جام پر بادهٔ مشکبوی * بدو داد تا لعل گرددش[5] روی
یکی نغز پولاد زنجیر داشت * نهان کرده از جادو آژیر[6] داشت
ببازوش در[7] بسته بد زردهشت * بگشتاسپ[8] آورده بود از بهشت
بدان آهن از جان اسفندیار * نبردی گمانی[9] ببد[10] روزگار
بینداخت زنجیر در گردنش * بران سان که نیرو ببرد از تنش[11]
زن جادو از خویشتن شیر کرد * جهانجوی[12] آهنگ شمشیر کرد
بدو گفت بر من نیاری[13] گزند * اگر آهنین کوه گردی بلند
بیارای زان سان که هستی[14] رخت * بشمشیر[15] یازم[16] کنون پاسخت
بزنجیر[17] شد گنده پیری تباه[18] * سر و موی چون برف و رنگی سیاه[19]
یکی تیز خنجر بزد بر سرش * مبادا که بینی[20] سرش گر[21] برش
چو جادو بمرد آسمان تیره گشت * بران سان که چشم اندران[22] خیره گشت
یکی باد و گردی[23] برآمد سیاه * بپوشید دیدار خورشید و ماه
ببالا برآمد جهانجوی مرد * چو رعد خروشان یکی نعره[24] کرد
پشوتن بیامد همی[25] با سپاه * چنین گفت کای نامبردار شاه[26]
نه با[27] زخم تو پای دارد نهنگ * نه ترک[28] و نه جادو نه شیر[29] و پلنگ[30]

[1] K — آفریننده دادار IV — و оп. [2] K — دل پاک و [3] IV — دل و جان پاک [4] VI — бб. 214—215 оп. [5] K, IV, VI — لعل‌گون کرد [6] Л — جادوی زیر IV — پیر VI — کرد کز جادو آژیر [7] K, IV, VI — بر [8] IV, VI — که گشتاسپ [9] VI — همی دور بودی [10] K, VI — بدِ [11] Б — فألقاها علی الساحرة و خنقها بها [12] VI — جهاندار [13] K — ندارد VI — سودت‌ندارد [14] K — هست این [15] K, IV — که شمشیر [16] K, VI — باشد IV — یابی [17] IV — بشمشیر [18] Л — سیاه [19] Л — تباه K, IV, VI — روی سیاه K — доб.:
چو اسفندیار آنچنانش بدید * که جادو رخش گشت چون شنبلید
[20] IV — ببیند [21] K — یا تو سر IV — با VI — که مغزش ببرّید و شد تا [22] K, VI — اندرو [23] VI — ابری [24] K, IV, VI — ویله [25] K, IV — سبک [26] VI —
پشوتن بیامد سبک با سپاه * بزودی بیامد بنزدیک شاه
چنین گفت با نامدار سپاه * که ای برتر از چرخ و گردنده ماه
[27] IV — از [28] K, IV, VI — شیر [29] IV, VI — گرگ [30] K — کوه و سنگ

بگیتی بماناد یل[1] سرفراز — جهانرا بمهر تو بادا نیاز
یکی آتش از تارک گرگسار — برآمد ز پیکار اسفندیار

۵

جهانجوی پیش جهان‌آفرین — بمالید چندی رخ اندر زمین
بران بیشه‌اندر سراپرده زد — نهادند خوانی[2] چنان چون سزد
بدژخیم فرمود پس شهریار — که آرند بدبخت‌را بسته خوار[3]
ببردند پیش یل اسفندیار[4] — چو دیدار او دید پس شهریار[5]
سه جام[6] می خسروانیش داد[7] — ببد گرگسار از می لعل شاد
بدو گفت کای ترک برگشته‌بخت — سر پیر جادو[8] ببین از[9] درخت
که گفتی که لشکر بدریا برد — سر خویش‌را[10] بر ثریّا برد
دگر منزل اکنون چه بینم شگفت — کزین جادو اندازه[11] باید[12] گرفت
چنین داد پاسخ ورا گرگسار — که ای پیل جنگی گه کارزار
بدین منزلت کار دشوارتر — گراینده‌تر[13] باش و بیدارتر[14]
یکی کوه بینی سر اندر هوا — بروبر یکی مرغ فرمانروا
که سیمرغ گوید[15] ورا کارجوی[16] — چو پرّنده کوهیست پیکارجوی
اگر پیل بیند برآرد ببر — ز دریا[17] نهنگ و بخشکی[18] هژبر
نبیند ز برداشتن هیچ رنج — تو[19] اورا چو گرگ و چو جادو مسنج
دو بچّست با او ببالای او — همان رای[20] پیوسته با رای او[21]

---

[1] K — بمانی برین هم نشان VI — بماناد هم زین نشان [2] IV — خوان [3] K — که با بند بدبخت‌را اندرآر IV — که آرد بنزدیک او گرگسار VI — بفرمود پس فرخ اسفندیار * که خواهم که بینم رخ گرگسار
[4] K, VI — بپیشش هم‌اندر زمان [5] IV — نامدار K, VI — فرّخ جوان [6] VI — جام از [7] IV — خسروانی بداد [8] IV — جادوانرا [9] K, IV, VI — بر [10] K, IV, VI — خویشتن [11] VI — اندیشه [12] K — نتوان [13] K — گرازنده‌تر VI — تو بیدارتر [14] VI — هشیارتر [15] IV — ببیند [16] IV — چاره‌جوی [17] IV — بدریا [18] VI — نیارد بنزدیک او شد [19] K, IV, VI — مر [20] IV — راه
[21] VI — б. оп.

چو او بر هوا رفت و[1] گسترد پر — ندارد زمین هوش و[2] خورشید فر
اگر باز گردی بود[3] سودمند — نیازی[4] بسیمرغ و کوه بلند
ازودر[5] بخندید و گفت ای شگفت — به پیکان بدوزم من اورا دو[6] کفت[7]
بببرّم بشمشیر هندی برش — بخاک اندرآرم ز بالا سرش
چو خورشید تابنده بنمود پشت — دل خاور[8] از پشت او شد درشت
سر جنگجویان سپه برگرفت — سخنهای سیمرغ در سر گرفت[9]
همه شب[10] همی‌راند با خود[11] گروه — چو خورشید تابان برآمد ز کوه
چراغ[12] زمان و[13] زمین[14] تازه کرد — در و دشت بر دیگر اندازه کرد
همان[15] اسپ و گردون و صندوق برد[16] — سپه‌را بسالار لشکر سپرد[17]
همی‌رفت[18] چون باد فرمان‌روا — یکی کوه دیدش[19] سر اندر[20] هوا
بران سایه‌بر اسپ و گردون بداشت — روانرا باندیشه‌اندر گماشت[21]
همی آفرین خواند بر یکخدای — که گیتی به[22] فرمان او شد بپای[23]
چو سیمرغ از دور[24] صندوق دید — پس لشکر و نالهٔ[25] بوق دید
ز کوه اندرآمد چو ابری[26] سیاه — نه خورشید بد نیز[27] روشن نه[28] ماه
بدان بد که گردون بگیرد بچنگ — بران سان که نخچیر گیرد پلنگ
بران تیغها زد دو پا[29] و دو پر — نماند ایچ سیمرغرا زیب[30] و فر
بچنگ و بمنقار[31] چندی[32] تپید[33] — چو تنگ اندرآمد فرو[34] آرمید[35]

---

[1] IV—و оп. [2] K, VI—و оп. [3] K, IV—بوی [4] Л—دماری K—نتازی VI—نتابی [5] K, VI—تهمتن IV—سپهبد [6] VI—ورا یال و [7] K—کتف (нет рифмы). [8] Л—جادو [9] IV—бб. 251—253 оп. [10] Л—ره Б—و سار طول الليل [11] K, IV, VI—خود با [12] IV—صندوق و [13] K—فروغ [14] IV—زمین و زمان [15] VI—پس آن [16] K, IV, VI—گردون ببرد [17] K, IV, VI—обратный порядок мисра. [18] VI—راند [19] K—دید او [20] IV, VI—کوهرا دید سر در [21] K—گذاشت [22] Л—گفتی که [23] K, VI—б. оп.; Б—перевод б. отсутствует. [24] Л—نزدیک IV—از کوه VI—از انکوه [25] IV, VI—کوس با [26] IV, VI—ابر [27] IV, VI—پیدا نه [28] IV—تابنده VI—رخشنده [29] K, IV—پای VI—بال Б—فدخلت تلك النصول فی اجنحتها و رجلیها [30] IV, VI—زور [31] VI—چو سیمرغ ناچار [32] K—لختی [33] Л—مکید Б—فضعفت قواها و سقطت الی الأرض تضرب [34] K, IV—فرود VI—چو آمد زمانش فرو [35] VI—б. стоит после б. 267.

چو دیدند سیمرغرا بچگان   خروشان و خون از دو دیده چکان
چنان بردمیدند[1] ازان جایگاه   که از سهمشان[2] دیده[3] گم کرد راه[4]
چو سیمرغ زان تیغها[5] گشت سست   بخوناب[6] صندوق و گردون بشست[7]
ز صندوق‌بیرون شد اسفندیار   بغرّید با آلت کارزار
زره در بر و تیغ[8] هندی بچنگ   چه زور آورد مرغ پیش نهنگ
همی‌زد برو تیغ تا پاره گشت[9]   چنان چاره‌گر[10] مرغ بیچاره گشت[9]
بیامد بپیش خداوند ماه   که او داد بر هر ددی[11] دستگاه
چنین گفت کای داور دادگر   خداوند پاکی و زور[12] و هنر
تو بردی پی[13] جادوانرا ز جای   تو بودی بدین نیکیم[14] رهنمای
همانگه خروش آمد از کرّنای   پشوتن بیاورد پرده‌سرای[15]
سلیح[16] برادر سپاه و پسر[17]   بزرگان ایران و تاج و[18] کمر[19]
ازان کشته کس روی هامون ندید   جز اندام[20] جنگاور و[21] خون ندید
زمین کوه تا کوه پر پرّ بود[22]   ز پرّش همه دشت پر فرّ بود[23]
بدیدند پر[24] خون تن شاه‌را   کجا خیره کردی برخ[25] ماه‌را
همی[26] آفرین خواندندش سران   سواران جنگی و کنداوران[27]
شنید آن سخن در زمان گرگسار   که پیروز شد[28] نامور شهریار

[1] IV — پریدند [2] Л — شاهشان VI — سایشان [3] K — که مهتر چو دیدند [4] Б — перевод бб. 265—266 оп. [5] IV — زخمها [6] IV — اسپ بخون [7] VI — б. оп. [8] K, VI — زره‌دار و شمشیر [9] IV — شد [10] Л — کز [11] K, VI — بدی IV — که دادش بهر نیک و بد [12] IV, VI — تو دادی مرا زور [VI — فرّ] و هوش [13] VI — تن [14] IV — بنیک و بدم VI — بدکنش [15] IV — لشکر ز جای [16] K — و سلیح IV, VI — به پیش [17] IV — پدر [18] VI — ایران بسته
[19] IV, VI — доб.:

بنزدیک اسفندیار آمدند * همه مهتران با نثار آمدند

[20] VI — چو این بنده [21] IV — اندام و چنگال پر [22] IV — جز خون نبود [23] IV — تو گویی که هامون نبود [24] K — با [25] IV — رخ VI — کزو تیره گشته رخان [26] IV, VI — بسی
[27] IV — доб.:

که جاوید بادا جهان‌پهلوان * خردمند و بیدار و روشن‌روان

[28] VI — بیرون شد آن

تنش گشت لرزان و رخساره زرد   همی‌رفت[1] پویان[2] و دل پر ز درد[3]
سراپرده زد شهریار جوان   بگردش دلیران[4] روشن‌روان[5]
زمین‌را بدیبا بیاراستند   نشستند بر خوان و می خواستند

٦

ازان پس بفرمود تا گرگسار   بیامد بر نامور شهریار[6]
بدادش سه جام دمادم[7] نبید   می سرخ و[8] جام از گل[9] شنبلید
بدو گفت کای بدتن بدنهان   نگه کن بدین کردگار[10] جهان
نه سیمرغ پیدا نه شیر و نه[11] گرگ   نه آن تیزچنگ[12] اژدهای بزرگ[13]
بمنزل که انگیزد این بار[14] شور   بود آب و جای گیای[15] ستور[16]
بآواز گفت آن زمان گرگسار   که ای نامور فرّخ اسفندیار[17]
اگر باز گردی نباشد شگفت   ز بخت تو اندازه باید گرفت[18]
ترا یار بود ایزد ای نیکبخت   ببار آمد آن خسروانی درخت
یکی کار پیشست فردا که مرد   نبیند شد از روزگار نبرد
نه گرز و کمان یادت آید[19] نه تیغ   نه بیند ره جنگ و[20] راه[21] گریغ
ببالای یک نیزه برف آیدت   بدو روز شادی[22] شگرف آیدت
بمانی تو با لشکر نامدار   ببرف اندر ای فرّخ اسفندیار

---

1 K — بود 2 K, IV — گریان 3 IV — доб.:

غمی گشت و آن کارش آمد شگفت * ز پیکارش اندازها برگرفت

4 K — دلیران و 5 K — مهان 6 VI — бб. 281—284 оп. 7 IV — پیاپی 8 Л — و оп. 9 K — می لعل و جام و گل و IV — رخش شد بسان گل و 10 K — کار گردان IV — کارکرد VI — کرا یار باشد خدای 11 VI — نه از شیر ترسد نه سیمرغ و 12 VI — از تیزدم 13 VI — سترگ K — доб.:

نه جادو نه رعد و نه تیر و دمه * نه کوه و بیابان نه دیو و رمه

14 K — انبار 15 K — گیا و IV — چشمهٔ آب و جای 16 VI — б. оп. 17 VI — که ای شیر جنگی جوان سوار 18 K, VI — б. оп.; см. б. 296 и сноску к б. 298. 19 VI — باید اینجا 20 K, IV — نه بینی تو در جنگ 21 VI — به‌بینی کنون روزگار 22 K — برخ روزگاری IV — برخ روزگار VI — روشنایی

اگر باز گردی نباشد شگفت   ز گفتار من کین نباید گرفت[1]
همی ویژه در خون لشکر شوی   بتندی و بدرایی و بدخوی[2]
مرا این درستست کز باد سخت   بریزد بران[3] مرز بار[4] درخت[5]
ازان پس که اندر بیابان رسی   یکی منزل آید بفرسنگ سی[6]
همه ریگ تفتست[7] گر خاک[8] و[9] شخ   برو نگذرد مرغ و مور و ملخ
نبینی بجایی یکی قطره آب   زمینش همی جوشد[10] از آفتاب[11]
نه بر خاک او شیر یابد گذر   نه اندر هوا کرگس تیزپر
نه بر شخّ و ریگش بروید گیا   زمینش روان[12] ریگ چون توتیا[13]
برانی[14] برین گونه فرسنگ چل   نه با اسپ تاو[15] و نه با مرد دل
وزان جا برویین‌دژ آید سپاه   ببینی یکی مایه‌ور جایگاه
زمینش بکام نیاز اندر است   وگر[16] باره با مه[17] براز اندر است
بشد[18] بامش از ابر بارنده‌تر   که بد نامش از ابر برّنده‌تر[19]
ز بیرون نیابد خورش چارپای   ز لشکر نماند سواری بجای[20]
از ایران و توران اگر صد هزار   بیایند گردان خنجرگزار
نشینند صد سال گرد اندرش   همی[21] تیرباران کنند از برش
فراوان[22] همانست و کمتر همان   چو حلقه‌ست بر در بد بدگمان[23]
چو ایرانیان این بد از[24] گرگسار   شنیدند و[25] گشتند با کُرد یار
بگفتند کای شاه آزادمرد   بگرد بلا تا توانی مگرد

[1] K — ز بخت تو اندازه باید گرفت см. б. 290; VI — б. оп. [2] K — تو پنداری از راه دیگر شوی [3] IV — دران [4] K — برگ IV — بدرّد بدان مرز بار از [5] K — доб.:
اگر بگذری زو نباشد شگفت * ز گفتار من کین نباید گرفت
см. бб. 290 и 296; Б — و مع ذلک فلیس یعجب من سعادتک أن تسلم منه کما سلمت من غیره [6] VI — бб. 296—299 оп. [7] K — رفتنست (تفتنست متن را تفته است بخوانید) [8] K — پر خار IV — با شاخ [9] IV — و оп. [10] IV — سوزد [11] VI — б. оп. [12] K — سیه IV — همی [13] VI — б. оп. [14] VI — بران (метр нарушен). [15] K, VI — جان IV — تاب [16] K, IV, VI — سر [17] K — خور [18] IV — نبد [19] IV — تارنده‌تر K — б. оп. [20] VI — бб. 307—308 оп. [21] K, IV — همه [22] VI — فزونی [23] VI — نیاز (نیاید ز) لشکر مر اورا زیان (метр нарушен). [24] VI — گفتن [25] K — و оп.

اگر گرگسار این سخنها که گفت   چنین است[1] این خود[2] نماند نهفت
بدین جایگه[3] مرگرا آمدیم   نه[4] فرسودن ترگرا آمدیم
چنین[5] راه دشوار بگذاشتی   بلای دد و دام برداشتی
کس از نامداران و شاهان گرد   چنین رنجها برنیارد[6] شمرد
که پیش تو آمد بدین[7] هفتخوان   برین‌بر جهان‌آفرین‌را بخوان
چو پیروزگر باز گردی[8] براه[9]   بدل[10] شاد و خرّم شوی نزد[11] شاه[12]
براهی[13] دگر گر شوی[14] کینه‌ساز   همه شهر توران[15] برندت نماز
بدین[16] سان که گوید همی گرگسار   تن خویش‌را خوارمایه مدار
ازان پس که پیروز گشتیم[17] و شاد   نباید سر خویش دادن بباد[18]
چو بشنید این گونه زیشان[19] سخن   شد آن تازه رویش ز گردان[20] کهن
شما گفت از ایران[21] به پند آمدید   نه از بهر نام بلند آمدید
کجا آن همه خلعت و پند شاه   کمرهای زرّین و تخت و[22] کلاه
کجا آن همه عهد[23] و سوگند و بند   بیزدان و آن[24] اختر[25] سودمند
که اکنون چنین سست شد پایتان   برهبر[26] پراگنده شد رایتان
شما باز گردید پیروز و شاد   مرا کام[27] جز رزم جستن مباد
بگفتار این دیو[28] ناسازگار   چنین سر کشیدید[29] از کارزار[30]
از ایران[31] نخواهم برین رزم[32] کس   پسر با برادر مرا یار بس
جهاندار پیروز یار منست   سر اختر اندر کنار منست
بمردی نباید[33] کسی همرهم   اگر جان ستانم وگر[34] جان دهم

---

[1] K, IV — است و [2] K, VI — هم [3] K — بدین در همه VI — بایدر همه [4] IV — به [5] K — چو این VI — ز [6] K — کس نیارد IV — برنباید [7] Л — آمدین (метр нарушен); K, VI — شوی تخت و [8] IV — گردد VI — درین [9] K — ز راه [10] K — دلی [11] VI — پیش [12] K — شوی تخت و [13] IV — براه [14] IV — بوی [15] K, IV — شهریاران VI — ایران [16] K — ازین [17] VI — گاه [18] IV — بر باد داد VI — بباد باید داد سر خویش (را) [19] K, IV, VI — اسفندیار گردیم [20] VI — گفتهای آمدش بباد این [K — آن] [21] IV — ایدر [22] VI — زرّین [23] K — نذر [24] K — از VI — با [25] IV — خسرو [26] VI — ببیک ره [27] K, VI — کار [28] VI — آن ترک [29] K — سیرتان شد دل VI — سست‌تان شد دل [30] IV — бб. 328—329 оп. [31] IV — ازین پس [32] K — نخواهم از ایران همی یار [33] Л — دمادد K — نیاید VI — نباشد [34] K, IV — اگر

بدشمن نمایم[1] هنر[2] هرچ هست ‌‌ ز مردی و پیروزی و[3] زور دست
بباید هم بی[4] گمان آگهی ‌‌ ازین نامور فرّ شاهنشهی
که با دژ[5] چه کردم بدستان و زور ‌‌ بنام خداوند کیوان[6] و هور
چو ایرانیان برگشادند چشم ‌‌ بدیدند چهر ورا[7] پر ز خشم
برفتند پوزش کنان نزد[8] شاه ‌‌ که گر شاه بیند ببخشد گناه
فدای تو بادا[9] تن و جان ما ‌‌ برین بود تا بود پیمان ما
ز بهر تن[10] شاه غمخواره‌ایم ‌‌ نه از کوشش و[11] جنگ[12] بیچاره‌ایم
ز ما تا بود زنده یک نامدار ‌‌ نه پیچیم یک تن سر از کارزار
سپهبد چو بشنید زیشان سخن ‌‌ بپیچید[13] زان[14] گفته‌های کهن
بایرانیان[15] آفرین کرد و گفت ‌‌ که هرگز نماند هنر[16] در نهفت
گر ایدونک[17] گردیم پیروزگر ‌‌ ز رنج گذشته بیابیم بر
نگردد فرامش بدل رنجتان ‌‌ نماند تهی بی گمان گنجتان
همی رای زد تا جهان شد خنک[18] ‌‌ برفت از بر کوه باد سبک[19]
برآمد ز درگاه شیپور و نای ‌‌ سپه برگرفتند یکسر ز جای
بکردار آتش همی راندند ‌‌ جهان‌آفرین‌را بسی[20] خواندند
سپیده چو از کوه سر برکشید ‌‌ شب آن چادر شعر[21] در سر کشید

[1] K—نمانم [2] K, VI—همه [3] IV—نیرو و از VI—نیرو وز [4] VI—بیابد همی با [5] IV—او [6] VI—گیهان [7] VI—ابروی او [8] VI—پیش [9] K—باد این [10] K—تو ای [11] Л, K—و оп. [12] K—خویش [13] K—ببخشید [14] K—آن VI—ببخشیدشان [15] VI—بر ایرانیان [16] K, IV—سخن [17] VI—اگر باز [18] IV—با جهاندیده چند [19] IV—کوهسار بلند VI—پدید آمد از کوه بادی خنک IV—доб.:

چه باید مرا ترس دادن همی * ره ترس بر خود گشادن همی
همی باز گردم بایران زمین * که(من) بر نگردم بگفتار این
که از گفت ترک این شوریده بخت * بلرزه فتادید ازین گونه سخت
سپه چون شنیدند گفتار اوی * بماندند برین رنج بی آبروی
همه سجده کردند یکسر سپاه * بگفتند کای نامبردار شاه
سر ما بپیش تو افگنده باد * جهان امر و رای ترا بنده باد

[20] K, IV, VI—همی [21] IV—لعل VI—قیر

چو[1] خورشید تابان نهان کرد روی ** همی‌رفت خون[2] در پس پشت اوی[3]
بمنزل رسید آن سپاه گران ** همه گرزداران و[4] نیزه‌وران
بهاری یکی خوشمنش روز[5] بود ** دل افروز با[6] گیتی‌افروز بود
سراپرده و خیمه فرمود کی ** بیاراست خوان و بیاورد[7] می
هم‌اندر زمان تند بادی ز کوه ** برآمد که شد نامور زان ستوه
جهان سربسر[8] گشت چون پرّ زاغ ** نداندست کس باز هامون ز راغ
ببارید از[9] ابر تاریک[10] برف ** زمینی پر از[11] برف و بادی شگرف[12]
سه روز و سه شب هم بدان سان بدشت ** دم باد ز اندازه اندرگذشت
هوا پود گشت[13] ابر چون تار[14] شد ** سپهبد ازان کار بیچار[15] شد
بآواز پیش[16] پشوتن بگفت ** که این کار ما گشت با درد جفت
بمردی شدم[17] در دم اژدها ** کنون زور کردن[18] نیابد بها[19]
همه پیش یزدان نیایش کنید ** بخوانید و اورا ستایش کنید
مگر کاین بلاها ز ما[20] بگذرد ** کزین پس کسی مان[21] بکس نشمرد[22]
پشوتن بیامد به پیش خدای ** که او بود بر نیکویی[23] رهنمای
نیایش ز اندازه بگذاشتند ** همه در[24] زمان[25] دست[26] برداشتند[27]
همانگه بیامد[28] یکی باد خوش ** ببرد ابر و روی هوا گشت[29] کش[30]

---

[1] K, VI— ز [2] K, IV— خود [3] VI— همی چون نهنگ از یل جنگجو [4] Л— و оп.
[5] IV— یکی مرغزاری دِلَفْروز [6] Л— دا IV— با [7] VI— بیاراست [8] K, IV, VI— یکسره
[9] K, IV, VI— ازان [10] IV— باران [11] K— زمین کرد پر [12] IV— زمین پر ز باد و هوا پر ز برف IV—доб.:

همه لشکر آتش برافروختند * شب و روز هیزم همی‌سوختند
زمانی نمی‌کرد آن برف سخت * ازان تابش آتش لخت لخت

[13] K— و بود VI— و گشت [14] K, VI— زمین IV— همان گونه آن ابر خون پاره [15] IV— بیچاره [16] VI— با او [17] VI— شدی [18] K— گردان VI— زور و مردی Б— و لیس ینفعنا الآن رجولیة و لا قوّة [19] IV— نیابد رها VI— نیابد بها [20] Л— من [21] Л— کس ازما K— گر ازما
[22] K— ننگرد [23] IV, VI— نیک و بد [24] IV— هم‌اندر [25] K, VI— سپه یکسره [26] K— بانگ
[27] K, VI— обратный порядок мисра. [28] K— برآمد [29] K, IV— کرد [30] VI— خوش (нет рифмы).

چو ایرانیانرا دل آمد بجای   ببودند بر پیش یزدان بپای
سراپرده و خیمه‌ها گشته[1] تر   ز سرما کسی‌را نبد[2] پای و پر
همانجا ببودند گردان سه روز   چهارم چو بفروخت گیتی‌فروز
سپهبد گرانمایگانرا بخواند   بسی داستانهای نیکو براند
چنین گفت کایدر بمانید بار   مدارید جز آلت کارزار
هرانکس که هستند[3] سر[4]هنگ‌فش   که باشد ورا باره[5] صد[6] آب‌کش[7]
به پنجاه[8] آب و خورش برنهید[9]   دگر آلت گسترش[10] بر[11]نهید[9]
فزونی همایدر بمانید[12] بار   مگر آنچ باید بدان کارزار[13]
بنیروی یزدان بیابیم[14] دست   بدان بدکنش مردم بت‌پرست[15]
چو نومید گردد ز یزدان کسی   ازو نیک‌بختی نیاید[16] بسی[17]
ازان دژ یکایک توانگر شوید   همه پاک با گنج و افسر شوید
چو خور چادر زرد[18] بر[19] سر کشید   ببد باختر چون گل[20] شنبلید
بنه برنهادند گردان همه   برفتند[21] با شهریار رمه
چو بگذشت از تیره شب یک زمان   خروش کلنگ آمد از آسمان
برآشفت ز آوازش اسفندیار   پیامی فرستاد زی گرگسار
که[22] گفتی بدین منزلت آب نیست   همان[23] جای آرامش و[24] خواب نیست
کنون ز آسمان خاست[25] بانگ کلنگ   دل ما چرا کردی از آب تنگ
چنین داد پاسخ کز ایدر[26] ستور   نیابد مگر چشمهٔ آب شور
دگر چشمهٔ آب یابی[27] چو زهر   کزان آب مرغ و ددانراست بهر

---

[1] IV—گشت VI—بود [2] K—نبد هیچ یک [3] IV—هستید VI—که او هست [4] K—فر
[5] K, VI—مایه [6] VI—بارهٔ [7] K—بارکش [8] K—پنجه بر [9] IV—نهند [10] Л, IV—پرورش
[11] K—رزم بر سر [12] K—بدارید [13] K, IV—گشادست بر ما در کردگار IV—доб.:
چهل هشت فرسنگرا آب نیست * کنون گاه آسایش و خواب نیست
[14] K—بنیروی بیازیم (метр нарушен). [15] K—б. стоит после б. 374; VI—бб. 372—373 оп. [16] Л—نماید IV—دماند [17] IV—б. стоит после б. 369. [18] VI—روز [19] K—در [20] K, IV—گل و [21] K, IV, VI—برافگندند [22] IV—تو [23] K—همه [24] Л—و оп. [25] VI—خواست [26] Л—کایدر [27] K—بینی

چنین گفت سالار[1] کز[2] گرگسار — یکی راهبر ساختم کینه‌دار[3]
ز گفتار او تیز لشکر براند — جهاندار[4] نیکی‌دهش‌را بخواند

۷

چو یک پاس بگذشت از[5] تیره شب — بپیش[6] اندرآمد خروش جلب
بخندید بر بارگی شاه نو — ز دُمّ[7] سپه رفت تا پیش‌رو
سپهدار چون پیش لشکر کشید[8] — یکی ژرف دریای بی‌بن بدید
هیونی که بود اندران کاروان — کجا پیش‌رو داشتی ساروان
همی[9] پیش‌رو غرقه گشت اندر[10] آب — سپهبد بزد چنگ هم‌در[11] شتاب
گرفتش دو ران بر[12]کشیدش ز گل — بترسید بدخواه ترک چگل
بفرمود تا گرگسار نژند — شود[13] داغ‌دل پیش بر[14] پای بند
بدو گفت کای[15] ریمن گرگسار[16] — گرفتار بر[17] دست اسفندیار
نگفتی[18] که ایدر نیابی تو آب — بسوزد ترا تابش آفتاب
چرا کردی ای بدتن از آب[19] خاک — سپه‌را همه کرده بودی هلاک[20]
چنین داد پاسخ که مرگ سپاه — مرا روشنایی‌ست چون هور و ماه
چه[21] بینم همی از تو جز پای‌بند — چه[22] خواهم ترا جز بلا و گزند
سپهبد بخندید و بگشاد چشم — فروماند زان ترک و بفزود[23] خشم
بدو گفت کای[24] کم‌خرد گرگسار — چو پیروز گردم من از کارزار[25]
برویین دژت‌بر سپهبد کنم — مبادا که هرگز بتو بد کنم
همه پادشاهی سراسر تراست — چو با ما کنی در سخن راه[26] راست
نیازارم آنرا که فرزند تست — هم آنرا که[27] از دوده[28] پیوند تست

---

[1] K, IV — سپهبد چنین گفت [2] IV — کای [3] VI — б. оп. [4] IV — خداوند [5] K — زان [6] VI — ز پیش [7] K, IV, VI — قلب [8] K, VI — رسید [9] K, IV — همه [10] IV — پیش و پس [11] VI — غرقه گشته در [12] IV — بدو چنگ درزد [13] K — VI — دمان و سر و [13] K — بشد [14] K, IV, VI — با [15] K — با [16] K, IV, VI — خاکسار [17] K, VI — در [18] VI — تو گفتی [19] IV, VI — آب و [20] VI — بخاک [21] K, VI — نه [22] K — نه [23] K — ننمود IV, VI — بنمود [24] K — ای [25] Л — گرفتار در دست اسفندیار см. б. 393. [26] K, IV, VI — رای [27] K — همان آنکه [28] K — دور IV, VI — [VI — دور] نه آنرا که او نیز

چو بشنید گفتار او گرگسار   پر امّید شد جانش از شهریار
ز گفتار او ماند اندر شگفت   زمین‌را ببوسید و پوزش گرفت
بدو گفت شاه آنچ گفتی گذشت   ز گفتار خامت نگشت[1] آب دشت
گذرگاه این آب دریا کجاست   بباید نمودن بما راه راست[2]
بدو گفت با آهن از[3] آبگیر   نیابد گذر پرّ و[4] پیکان تیر[5]
تهمتن[6] فروماند اندر شگفت   هم‌اندر زمان بند او[7] برگرفت
بدریای آب اندرون گرگسار   بیامد هیونی گرفته مهار[8]
سپهبد بفرمود تا مشک آب   بریزند در[9] آب و[10] در ماهتاب
بدریا سبکبار شد[11] بارگی   سپاه اندرآمد بیکبارگی
چو آمد بخشکی سپاه و بنه   بند میسره راست با میمنه
بنزدیک رویین‌دژ آمد سپاه[12]   چنان شد که فرسنگ ده[13] ماند راه[14]
سر جنگجویان بخوردن نشست   پرستنده شد جام باده بدست[15]
بفرمود تا جوشن و خود و گبر[16]   ببردند با تیغ پیش هژبر
گشاده بفرمود تا گرگسار   بیامد بپیش یل اسفندیار
بدو گفت کاکنون[17] گذشتی[18] ز بد   ز تو خوبی و راست گفتن سزد
چو از تن ببرّم سر ارجاسپ‌را   درخشان کنم جان لهراسپ‌را
چو کهرم که از خون فرشیدورد   دل لشکری کرد پر خون و درد
دگر[19] اندریمان که پیروز گشت   بکشت از دلیران[20] ما سی و هشت
سرانشان ببرّم[21] بکین نیا   پدید آرم از هر دری[22] کیمیا

---

1 IV— بگشت   2 IV— доб.:

نمایی بما راه دریا کنون * سزد گر بنیکی شوی رهنمون

3 K— گفت آهن ازین   4 K— زیر   5 IV—

چنین داد پاسخ ورا گبرگسار * که ای نامور فرّخ اسفندیار
چو پای من از بند بیرون کنی * برین آب دریا تو افسون کنی

6 IV— سپهبد   7 K, IV— بند از او   8 VI— бб. 407—409 оп.   9 K, VI— بر   10 K, VI — و оп.   11 VI— راند با   12 IV— فراز   13 IV— یک   14 IV— باز   15 K— پرستار شد کودک می‌پرست VI—б. оп.   16 VI— برگ(?)   17 K, IV, VI— اکنون   18 IV— برستم VI— گذشتم   19 K, IV, VI— همان   20 K, IV— بزرگان   21 K— درآرم سرانشان   22 IV— سویی

همه گورشان کام شیران کنم / بکام دلیران ایران کنم
سراسر بدوزم جگرشان بتیر / بیارم زن و کودکانشان اسیر
ترا شاد خوانیم ازین گر[1] دژم / بگوی آنچ داری بدل[2] بیش و کم
دل گرگسار اندران تنگ شد / روان و زبانش پر آژنگ[3] شد
بدو گفت تا چند گویی چنین / که بر تو مبادا بداد آفرین
همه اختر بد بجان تو باد / بریده بخنجر میان تو باد
بخاک اندرافگنده پر خون تنت / زمین بستر و گرد[4] پیراهنت
ز گفتار او تیز[5] شد نامدار[6] / برآشفت[7] با تنگدل گرگسار
یکی تیغ هندی بزد بر سرش / ز تارک بدو نیم[8] شد تا برش
بدریا فگندش هم‌اندر زمان / خور ماهیان شد تن بدگمان
وزانجایگه باره‌را[9] برنشست / بتندی میان یلی‌را ببست
ببالا برآمد بدژ بنگرید / یکی ساده دژ[10] آهنین‌باره دید
سه فرسنگ بالا و پهنا چهل / بجایی ندید[11] اندر او آب و گل
بپهنای دیوار او بر سوار[12] / برفتی[13] برابر برو بر[14] چهار[15]
چو اسفندیار آن شگفتی بدید / یکی بادسرد از جگر برکشید
چنین گفت کاین‌را نشاید ستد / بد[16] آمد بروی من از راه[17] بد
دریغ این همه رنج و پیکار ما / پشیمانی آمد همه کار ما[18]
بگرد بیابان همه[19] بنگرید / دو ترک اندران دشت پوینده[20] دید
همی‌رفت پیش اندرون چار سگ / سگانی که گیرند آهو[21] بتگ
ز بالا فرود آمد اسفندیار / بچنگ اندرون نیزهٔ کارزار[22]

---

1 VI— خوانیم اگر چه (?) 2 IV— دانی همه 3 K— پر از جنگ 4 K, VI— گور IV— خاک 5 IV— تیره 6 K, IV, VI— شهریار 7 IV— برآشفت و 8 K— نیمه 9 K— بارهٔ VI— بارگی 10 K, VI— سایه‌دار 11 VI— بدید 12 IV— گذار 13 VI— برفتند 14 K, VI— بتندی برابر IV— برابر سواری 15 K, IV— سه چار 16 VI— بر 17 VI— کار 18 VI—б. оп. 19 K, VI— همی 20 VI— ترک سوار اندران دشت 21 K, VI— نخچیر گیرد 22 K— گرزهٔ گاوسار K, IV, VI— доб.:

بنیزه ز اسپان جدا کردشان * پیاده [زهامون—IV] ببالا برآوردشان

Б— فانحط علیهما و أسرهما

بپرسید و[1] گفت این دژ نامدار — چه جایست و چندست بر[2] وی سوار
ز ارجاسپ چندی سخن راندند — همه دفتر دژ برو خواندند
که بالا[3] و پهنای دژرا ببین[4] — دری سوی ایران[5] دگر[6] سوی چین
بدو اندرون تیغزن[7] سی[8]هزار — سواران گردنکشی و[9] نامدار
همه پیش ارجاسپ چون بندهاند — بفرمان و رایش سرافگندهاند
خورش هست چندانک اندازه نیست — بخوشهدرون بار[10] اگر تازه نیست[11]
اگر در ببندد بده[12] سال شاه — خورش هست چندانک باید[13] سپاه
وگر[14] خواهد از چین و ماچین سوار — بیاید برش نامور صد هزار[15]
نیازش نیاید بچیزی بکس[16] — خورش هست و مردان فریادرس
چو گفتند[17] او تیغ هندی بمشت — دو گردنکش سادهدلرا بکشت

۸

وزانجا بیامد بپردهسرای — ز بیگانه پردخت کردند جای
پشوتن بشد نزد اسفندیار — سخن رفت هر گونه از کارزار
بدو[18] گفت جنگی چنین[19] دژ بجنگ — بسال فراوان نیاید بچنگ
مگر خوار گیرم تن خویشرا — یکی چاره[20] سازم بداندیشرا
تو ایدر شب و روز بیدار باش — سپهرا ز دشمن نگهدار باش
تن آنگه شود بیگمان ارجمند — سزاوار شاهی و تخت بلند
کز انبوه دشمن نترسد بجنگ — بکوه از پلنگ و بآب از نهنگ[21]
بجایی فریب و بجایی نهیب — گهی فرّ و زیب[22] و گهی در نشیب
چو بازارگانی[23] بدین دژ شوم — نگویم که شیر[24] جهان[25]پهلوم[26]

---

1 Л — و оп. 2 K, IV, VI — در 3 VI — بالای 4 VI — دژ همچنین 5 VI — توران 6 K, IV, VI — دری 7 VI — نامور 8 K, IV, VI — صد Б — فيها ثلاثين ألف فارس 9 K, IV, VI — و оп. 10 K — كهنه IV — نيز 11 VI — б. оп. 12 Л, IV — بصد Б — فيها من الذخائر ما لا ينفد فى عشر سنين 13 K, IV, VI — دارد 14 K, VI — اگر 15 Б — перевод б. отсутствует. 16 IV — ز کس 17 K, IV, VI — بگفتند و 18 IV — چنین 19 IV — که این 20 K — کار 21 IV — بدریا نهنگ 22 K, IV, VI — گهی در فراز و [K — بر] 23 K, IV — بازارگانان 24 IV — شاه 25 K — گزین VI — کسیرا که من 26 Б — перевод б. отсутствует.

12—1393

فراز آورم چاره از هر دری ‏ ‏ بخوانم ز هر دانشی دفتری
تو بی دیده‌بان و طلایه مباش ‏ ‏ ز هر دانشی سست‌مایه مباش
اگر دیده‌بان دود[1] بیند بروز ‏ ‏ شب آتش چو خورشید گیتی‌فروز
چنین[2] دان که آن کارکرد منست ‏ ‏ نه از[3] چارهٔ هم‌نبرد منست
سپه‌را بیارای و ز ایدر بران ‏ ‏ زره‌دار[4] با خود و گرز گران
درفش من از دور[5] بر پای کن ‏ ‏ سپه‌را بقلب اندرون جای کن
بِران[6] تیز با گرزهٔ گاوسار ‏ ‏ چنان کن که خوانندت اسفندیار
وزانجایگه ساربانرا[7] بخواند ‏ ‏ به پیش پشوتن بزانو نشاند
بدو گفت صد بارکش سرخ‌موی ‏ ‏ بیاور سرافراز[8] با رنگ و بوی
ازو ده شتر بار[9] دینار کن ‏ ‏ دگر پنج دیبای چین بار کن
دگر پنج هر گونه‌یی گوهران ‏ ‏ یکی تخت زرّین و تاج[10] سران[11]
بیاورد صندوق هشتاد[12] جفت ‏ ‏ همه بند[13] صندوقها درنهفت
صد و شست مرد از یلان برگزید ‏ ‏ کزیشان نهانش نبایذ پدید
تنی بیست از نامداران خویش[14] ‏ ‏ سرافراز و خنجرگزاران خویش[14]
بفرمود تا بر سر کاروان ‏ ‏ بوند آن گرانمایگان ساروان
بپای اندرون کفش و در تن[15] گلیم ‏ ‏ ببار اندرون گوهر و زرّ و سیم
سپهبد بدژ روی بنهاد[16] تفت ‏ ‏ بکردار بازارگانان برفت
همی‌راند با نامور کاروان[17] ‏ ‏ یلان سرافراز چون ساروان[18]
چو نزدیک دژ شد برفت او ز پیش ‏ ‏ بدید آن دل و رای هشیار[19] خویش
چو بانگ درای[20] آمد از کاروان ‏ ‏ همی‌رفت پیش اندرون ساروان
بدژ نامداران خبر یافتند ‏ ‏ فراوان بگفتند و بشتافتند

[1] IV— دژ به [2] IV, VI — چنان [3] K — آن [4] VI— و زره‌دار [5] IV — مرا زود [6] K, VI— برو [7] IV— ساروانرا [8] IV— سزاوار VI— و سرافراز [9] IV— وار [10] K— تاجی [11] K, VI— گران Б—бб. 468—471: و استدعى الساربان و أمر بإحضار مائة راحلة فأوقر عشرة منها بالذهب و خمسة بالجوهر و خمسة بالثياب [12] K— هفتاد Б— و احضر مائة ستين صندوقا [13] Л— ساز [14] K, IV, VI— اوی [15] IV— بر بر [16] Л, K—доб. و [17] IV— ساروان [18] Л— ساربان IV— کاروان VI—бб. 476—478 оп. [19] VI— پدید آورید آن دل و رای [20] Л— درا

که آمد یکی مرد بازارگان / درمگان فروشد بدینارگان
بزرگان دژ پیش باز آمدند / خریدار و گردن‌فراز آمدند
بپرسید هر یک[1] ز سالار بار / کزین بارها چیست آید بکار
چنین داد پاسخ که باری[2] نخست / تن[3] شاه باید که بینم درست
توانایئ خویش پیدا کنم / چو فرمان دهد دیده دریا[4] کنم
شتربار بنهاد و خود رفت پیش / که تا چون کند تیز بازار خویش
یکی طاس[5] پر گوهر شاهوار / ز دینار چندی ز بهر نثار
که[6] برتافتش ساعد و آستین / یکی اسپ و دو جامه[7] دیبای چین
بران طاس[8] پوشیده تایی[9] حریر / حریر از بر و زیر مشک[10] و عبیر
بنزدیک ارجاسپ شد چارمجوی / بدیبا بیاراسته[11] رنگ و بوی
چو دیدش فروریخت دینار[12] و گفت / که با شهریاران خرد باد جفت
یکی مردم ای شاه بازارگان / پدر ترک و مادر ز آزادگان
ز توران بخرّم[13] بایران برم / وگر[14] سوی دشت[15] دلیران برم
یکی کاروانی[16] شتر با منست / ز پوشیدنی جامه‌های[17] نشست
هم از[18] گوهر و افسر و رنگ و بوی / فروشنده‌ام هم خریدارجوی
ببیرون[19] دژ کاله[20] بگذاشتم / جهان در پناه تو پنداشتم
اگر شاه بیند که این کاروان / بدروازهٔ دژ کشد[21] ساروان
ببخت تو از هر بد ایمن شوم / بدین سایهٔ مهر تو[22] بغنوم
چنین داد پاسخ که دل شاد دار / ز هر بد تن خویش[23] آزاد دار
نیازاردت کس بتوران زمین / همان گر گرایی[24] بماچین و چین
بفرمود پس تا[25] سرای[26] فراخ / بدژبر[27] یکی کلبه در پیش کاخ

---

[1] K, VI—کس [2] IV—آری [3] IV—رخ [4] K—بینا [5] IV, VI—جام [6] K—چو [7] K— و أخذ طاساً مملوءاً من اللؤلؤ الشاهی و فرسا و عشرة اثواب دیباج—Б ده تای دستار [8] IV, VI—جام [9] VI—پوشید پای [10] VI—مشک زیر [11] K, VI—بیاراست با [12] VI—دستار [13] VI—خرم پس [14] VI—دگر [15] VI—شهر [16] IV, VI—کاروان [17] K—جامه و بر VI—ز پوشیدن جامه و بر [18] IV—همان [19] K, VI—ز بیرون [20] K, VI—رخت IV—بار [21] VI—کند [22] K—سایه مهر تو در [23] K, VI—مهتر [24] VI—برانی [25] IV—تا خوش [26] K—سرایی [27] IV—بسازد

برویین‌دژ اندر مر اورا دهند[1] همه[2] بارش از دشت بر سر نهند
بسازد بران کلبه بازارگاه همی داردش ایمن اندر پناه
برفتند و[3] صندوقهارا به پشت کشیدند و[4] ماهار اشتر بمشت
یکی مرد بخرد بپرسید و گفت که صندوقرا چیست اندر نهفت
کشنده بدو گفت ما هوش خویش نهادیم ناچار بر دوش خویش
یکی کلبه برساخت اسفندیار بیاراست همچون گل اندر بهار
ز هر سو فراوان خریدار خاست بران کلبه‌بر تیز بازار خاست
ببود آن شب و بامداد پگاه ز[5] ایوان دوان شد بنزدیک شاه
ز دینار وز مشک و دیبا[6] سه تخت همی‌برد پیش اندرون نیکبخت
بیامد ببوسید روی زمین بر ارجاسپ چندی بکرد[7] آفرین
چنین گفت کاین مایه‌ور[8] کاروان همی‌راندم تیز با ساروان[9]
بدو اندرون پاره[10] و[11] افسرست که شاه سرافرازرا درخورست
بگوید بگنجور تا خواسته ببینند همه کلبه آراسته
اگر[12] هیچ[13] شایسته بیند بگنج بیارد همانا[14] ندارد[15] برنج
پذیرفتن[16] از[17] شهریار[18] زمین ز بازارگان پوزش و آفرین
بخندید ارجاسپ و بنواختش گرانمایه‌تر پایگه[19] ساختش
چه نامی بدو گفت خرّاد نام جهانجوی با رادی[20] و شادکام[21]
بخرّاد گفت ای رد زاد[22] مرد برنجی همی[23] گرد پوزش مگرد
ز دربان نباید ترا بار خواست بنزد من آی آنگهی کت هواست
ازان پس بپرسیدش از[24] رنج راه[25] ز ایران و توران و کار سپاه[26]

---

[1] K — دژ اورا معیّن کنند VI — اندر و[را]ره دهند [2] K, VI — همان [3] IV — ببردند [4] Л — و op. [5] IV — به [6] K — زدینار و تخت و ز رومی IV — ز دیبای چینی و رومی VI — زدینار و وز مشک روسی [7] K, IV, VI — بخواند [8] Л — در K — با زور تن IV, VI — این بار کین [VI — این] [9] K — ساربان [10] Л — باره K — داره Б — من الأطواق و المناطق و الأسورة و القلائد وغیرها [11] IV — مایه‌ور [12] K — ازان VI — وزان [13] K, VI — هرچه [14] IV — هم‌آنکه [15] VI — همه نام دارد [16] Л — پذیرفتم [17] IV — پذیرفت پس [18] VI — پادشاه [19] K, IV — جایگه [20] K — رامش IV — بیدار VI — زادی [21] IV — پیروز کام [22] K — رَدْ آزاد IV — سرافراز [23] IV — دگر [24] K — بپرسید ازان [25] VI — شاه [26] I — на этом б. кончается лакуна.

چنین داد پاسخ که من ماه پنج   کشیدم براه اندرون درد و رنج
بدو گفت از[1] کار اسفندیار   بایران خبر بود وز گرگسار
چنین داد پاسخ که ای نیکخوی   سخن[2] راند زین هر کسی بارزوی[3]
یکی گفت کاسفندیار[4] از پدر   پر آزار گشت و بپیچید[5] سر
دگر[6] گفت کو از دژ[7] گنبدان[8]   سپه برد[9] و شد بر[10] ره[11] هفتخوان
که رزم آزماید بتوران زمین   بخواهد بمردی[12] ز ارجاسپ کین
بخندید ارجاسپ[13] گفت این سخن   نگوید جهاندیده مرد کهن
اگر کرگس[14] آید[15] سوی[16] هفتخوان   مرا[17] اهرمن خوان و[18] مردم مخوان[19]
چو بشنید جنگی زمین بوسه[20] داد   بیامد ز ایوان ارجاسپ شاد
در کلبهرا[21] نامور باز کرد   ز بازارگان دژ[22] پر آواز کرد
همی بود[23] چندی خرید و فروخت   همی هر کسی چشم خودرا[24] بدوخت
ز دینارگان یک درم بستدی[25]   همی این بران آن برین برزدی

۹

چو خورشید تابان ز گنبد بگشت   خریدار بازار او درگذشت
دو خواهرش رفتند ز ایوان بکوی   غریوان و بر کتفها بر سبوی
بنزدیک اسفندیار آمدند   دو دیده تر[26] و خاکسار[27] آمدند
چو اسفندیار آن شگفتی[28] بدید   دو رخ کرد از[29] خواهران ناپدید[30]

[1] K, I, IV, VI—کز [2] I, IV—همی [3] I, IV—کسی آرزوی VI—هر کسی راند با آرزوی
[4] I, IV—اسفندیار [5] K—برگشت و پیچپید [6] VI—بدو [7] K—در I—ره [8] Л—در هفتخوان
K, I—بر سخنان IV—کشتگان VI—کز درد آن کشتگان (متن تصحیح قیاسی) [9] I, IV—کرد
[10] I—بر شد [11] K, I—سوی [12] VI—بمردی بخواهد [13] I, IV—و ارجاسپ [14] IV—
هرانکس که [15] VI—کسی کو بپوید [16] I—ره [17] IV, VI—ورا [18] IV, VI—تو [19] Б—
و قال إن النسور لا تستطيع أن تطير فى هواء هفتخوان [20] K—بوس [21] K, I, VI—کلبهٔ
[22] VI—ز بازار دژرا [23] Л—доб. و VI—رفت [24] K, VI—اورا I, IV—بر او [25] Л, IV—
نستدی [26] K, VI—پر از خون دل I—دریده دل [27] VI—سوکوار [28] IV—چو آن نامور
روی ایشان [29] VI—ازان [30] IV—کرد پنهان و سر درکشید

شد از کار ایشان دلش پر ز بیم — بپوشید رخرا بزیر[1] گلیم
برفتند هر دو بنزدیک اوی — ز خون برنهاده برخ‌بر[2] دو جوی
بخواهش گرفتند بیچارگان — بران[3] نامور[4] مرد بازارگان
بدو[5] گفت خواهر[6] که ای[7] ساروان — نخست از کجا راندی[8] کاروان[9]
که روز و شبان بر تو فرخنده باد — همه مهتران پیش تو بنده باد
ز ایران و[10] گشتاسپ[11] و اسفندیار — چه آگاهی است[12] ای گو نامدار[13]
بدین سان دو دخت یکی پادشا — اسیریم[14] در[15] دست ناپارسا
برهنه سر و پای و دوش[16] آبکش — پدر شادمان روز و شب خفته خوش
برهنه دوان بر سر انجمن — خنک آنک پوشد تنشرا کفن
بگرییم چندی[17] بخونین[18] سرشک — تو باشی بدین درد مارا پزشک
گر آگاهیت هست[19] از[20] شهر ما — برین بوم تریاک شد زهر ما
یکی بانگ برزد بزیر گلیم — که لرزان شدند آن[21] دو دختر ز بیم
که اسفندیار از بنه خود مباد — نه آنکس بگیتی کزو[22] کرد[23] یاد[24]
ز[25] گشتاسپ آن مرد[26] بیدادگر — مبیناد چون او کلاه و کمر
نه بینید کایدر[27] فروشنده‌ام — ز بهر خور خویش کوشنده‌ام
چو آواز بشنید فرّخ همای — بدانست و آمد دلش باز جای
چو خواهر بدانست آواز[28] اوی — بپوشید بر خویشتن راز[29] اوی
چنان داغ‌دل[30] پیش اودر[31] بماند — سرشک از دو دیده برخ برفشاند[32]

---

[1] K, I, VI — رخ باستین Б — فغطی وجهه عنهما بطرف کمّه [2] K, I, IV — بر دو رخ
برنهاده VI — بر دو دیده نهاده [3] K, I, IV, VI — ازان [4] K — مایه‌ور IV — نام‌ور [5] K, IV,
VI — چنین [6] IV, VI — مهتر [7] K — کای مهتر [8] K, IV — راندهٔ [9] I — б. оп. [10] I, VI — بایران
ز [11] K — بایران بگشتاسپ [12] K — آگاهیت [13] I — مایه‌دار [14] I — اسیرند [15] IV — بر
[16] I — پا بدوش IV — پا دوان [17] K — چندان I — چونین VI — چندین [18] VI — بخون [19] K —
اگر آگاهی داری (метр нарушен); VI — گر آگاهئ گویی [20] I, IV — گر آگاهی از شاه وز
[21] VI — شد آن هر [22] Л — ازو [23] K — بست I, IV, VI — هست [24] K, I, IV, VI — شاد
[25] K, I, VI — نه [26] K, I, IV, VI — شاه [27] VI — کامد [28] I — گفتار [29] I — کار [30] I, IV —
خسته‌دل [31] VI — بر [32] I — چکاند

همه جامه چاک و دو پایش[1] بخاک ❊ از ارجاسپ جانش پر از بیم[2] و باک
بدانست جنگاور پاک‌رای ❊ که اورا همی باز داند همای
سبک روی بگشاد و دیده پر آب ❊ پر از خون دل و[3] چهره[4] چون آفتاب
ز کار جهان ماند[5] اندر شگفت ❊ دژم گشت[6] و لبرا بدندان گرفت
بدیشان چنین گفت کاین روز چند ❊ بدارید هر دو لبانرا[7] ببند
من[8] ایدر نه[9] از بهر جنگ آمدم ❊ برنج از پی نام و ننگ آمدم
کسی‌را که دختر[10] بود[11] آبکش ❊ پسر در غم و باب[12] در[13] خواب[14] خوش
پدر آسمان باد و مادر زمین ❊ نخوانم برین[15] روزگار آفرین[16]
پس از کلبه برخاست[17] مرد جوان ❊ بنزدیک ارجاسپ آمد دوان
بدو[18] گفت کای شاه فرخنده باش ❊ جهاندار[19] تا جاودان زنده باش
یکی ژرف دریا درین[20] راه بود ❊ که بازارگان زان[21] نه آگاه بود
ز دریا برآمد[22] یکی کژّ[23] باد[24] ❊ که ملّاح گفت آن ندارم بیاد
بکشتی همه زار و گریان شدیم ❊ ز جان و تن[25] خویش[26] بریان[27] شدیم
پذیرفتم از دادگر یک خدای ❊ که گر یابم از بیم دریا رهای[28]
یکی بزم سازم بهر کشوری ❊ که باشد بران کشوراندر سری
بخواهنده بخشم کم و بیش‌را ❊ گرامی کنم مرد درویش‌را
کنون[29] شاه مارا گرامی کند ❊ بدین خواهش امروز نامی کند

---

1 I— همه روی بر خاک و پایش 2 K, I, VI— ترس 3 K— و оп. 4 VI— روی 5 K— مانده 6 VI— بپیچید 7 IV— زبانرا 8 I, IV, VI— که 9 K— هم I, IV, VI— من 10 IV— خواهر 11 I— کش بود دختر 12 K, VI— شاه 13 IV— که آید مرا در جهان 14 I— که آید مرورا بحلق آب 15 I— نخوانید بر 16 VI— доб.:
چنین گفت پس با دل اسفندیار * که آمد گه چاره در کارزار
17 VI— خواست 18 K, I, IV, VI— چنین 19 I, IV— جهاندار و VI— جهانگیر و 20 K— برین 21 K, IV— زو 22 VI— برآمد ز دریا 23 K, IV— تند VI— ژرف 24 VI— بود (описка). Б— عصف علینا الهوا و هاج علینا البحر و أشرفنا على الموت 25 VI— ز درد دل 26 K— ز چیز و تن و جان 27 I— گریان (нет рифмы). 28 K— که گر من زیم ز ایدر ایمن بجای I, IV— که گر من رسم زنده ایدر [IV— زایدر] بجای VI— که گر من ز ایدر شوم با جای 29 IV— اگر

ز لشکر سرافراز[1] گردان که‌اند[2] بنزدیک شاه جهان ارجمند
چنین[3] ساختستم[4] که مهمان[5] کنم وزین خواهش آرایش[6] جان کنم
چو ارجاسپ بشنید زان[7] شاد شد[8] سر مرد نادان[9] پر از باد شد[8]
بفرمود کانکو گرامی‌ترست وزین[10] لشکر[11] امروز[12] نامی‌ترست
بایوان خرّاد مهمان شوند[13] وگر[14] می بود پاک[15] مستان شوند[16]
بدو گفت شاها ردا[17] بخردا جهاندار[18] و بر موبدان موبدا
مرا خانه تنگست و کاخ بلند برین بارهٔ دژ شویم[19] ارجمند
در مهر[20] ماه آمد[21] آتش کنم دل نامداران بمی خوش کنم
بدو گفت زان راه رو کت هواست بکاخ[22] اندرون میزبان پادشاست
بیامد دمان[23] پهلوان شادکام فراوان برآورد هیزم[24] ببام
بکشتند اسپان[25] و چندی بره کشیدند بر بام دژ یکسره
ز هیزم که بر بارهٔ دژ کشید شد از دود روی هوا ناپدید
می آورد چون هرچ بد[26] خورده شد گسارندهٔ می ورا[27] برده شد
همه نامداران برفتند مست ز مستی یکی[28] شاخ نرگس بدست

۱۰

شب آمد یکی آتشی برفروخت که تفّش همی[29] آسمانرا بسوخت
چو از دیده‌گه دیده‌بان بنگرید[30] بشب آتش و روز پر دود دید
ز[31] جایی که بد شادمان باز گشت تو گفتی که با باد همباز[32] گشت

[1] VI — و سرافراز [2] Л — که هند K — کیند I — چندانک‌اند VI — نیند [3] K, I — که من [4] VI — ساختیم (метр нарушен). [5] VI — فرمان [6] VI — آرامش [7] I, IV — زو [8] K, I, VI — گشت [9] I, IV — دانا [10] I — بدان IV — درین VI — وزان [11] I — خواهش [12] VI — مهتران آنکه [13] K, VI — شوید [14] K — اگر [15] K — جمله [16] K, VI — شوید I — б. оп. [17] I, IV — گوا [18] VI — جهانبخش [19] K, IV — شوم [20] I, IV, VI — تیر Б — هذا الشهر المبارک [21] K — درین ماه امروز [22] I, VI — بکام [23] K, I, IV, VI — دوان [24] I, IV — برآورد هیزم فراوان [25] K, VI — اسپی Б — و ذبح خیلًا [26] K — ابا می چوآن خوردنی I, IV — [IV — و оп.] می آورد و خوان اندکی [27] I, IV — دران [28] I — همی [29] Л — که آتش زمین و Б — و استنار الجوّ بضوء النار [30] Л — دیدبانش بدید (нет рифмы). [31] I, IV, VI — د [32] I, IV, VI — انباز

چو از راه نزد[1] پشوتن رسید[2] بگفت آنچ از آتش و دود دید[3]
پشوتن چنین[4] گفت کز پیل و شیر بتنبل فزونست مرد دلیر
که چشم بدان از تنش دور باد همه روزگاران او سور باد[5]
بزد نای رویین[6] و رویینه خم برآمد ز در نالهٔ گاودم
ز هامون سوی دژ بیامد[7] سپاه شد از گرد خورشید تابان سیاه
همه زیر خفتان و خود اندرون همی از جگرشان[8] بجوشید[9] خون
بدژ چون[10] خبر شد[11] که آمد سپاه جهان نیست پیدا ز گرد[12] سپاه
همه دژ پر از نام اسفندیار درخت بلا حنظل آورد بار
بپوشید ارجاسپ خفتان جنگ بمالید بر چنگ[13] بسیار چنگ
بفرمود تا کهرم شیرگیر ببرد لشکر و کوس[14] و شمشیر و تیر[15]
بطرخان چنین گفت کای سرفراز[16] برو تیز با لشکری[17] رزمساز[18]
ببر نامداران دژ ده[19] هزار همه رزمجویان[20] خنجرگزار
نگه کن که این جنگجویان کیند وزین تاختن ساختن[21] بر چیند
سرافراز طرخان بیامد دوان[22] بدین روی دژ با یکی ترجمان
سپه دید با جوشن و ساز جنگ درفشی سیه پیکر او[23] پلنگ[24]
سپهکش[25] پشوتن بقلب اندرون سپاهی[26] همه دست[27] شسته بخون
بچنگ اندرون گرز اسفندیار بزیر اندرون بارهٔ نامدار
جز اسفندیار تهمرا نماند کس اورا بجز[28] شاه ایران نخواند
سپه میسره میمنه[29] برکشید چنان شد[30] که کس روز روشن[31] ندید

---

[1] K — بیره [2] K — بدید (нет рифмы). [3] Л — бб. 590—591 оп.; Б — سعی الی بشوتن أخی اسفندیار و أخبره بالحال [4] IV, VI — بدو [5] K — б. оп.; I — бб. 592—593 оп.; Б — перевод этих бб. отсутствует. [6] IV — روییین оп. (описка); VI — سرغین [7] I — بیامد بنزد [8] I — همه تیغ ایشان [9] K, I — ببارید [10] K — در [11] K — شد آگه [12] VI — جهان گشت از گرد لشکر [13] VI — خاک [14] I, IV — گرز [15] Б — فرکب کهرم بن أرجاسب فی المقاتلة و خرج بهم [16] VI — رزمساز [17] I, IV, VI — لشکر [18] VI — سرفراز [19] VI — صد [20] K, VI — نامجویان [21] Л — ساخته [22] K, VI — دمان [23] K, I — پیکر اورا [24] Б — перевод бб. 601—605 отсутствует. [25] VI — سپهبد [26] K, VI — سپاهش [27] IV — دشت [28] K, I — جز از [29] K, I, IV, VI — میمنه میسره [30] VI — بد [31] VI — روی هامون

ز زخم سنانهای الماس‌گون / تو گفتی همی‌بارد از ابر[1] خون
بجنگ اندرآمد سپاه از دو روی / هرانکس که بد گرد و پرخاشجوی
بشد پیش[2] نوش‌آذر تیغ‌زن / همی‌جست[3] پرخاش[4] زان انجمن
بیامد سرافراز طرخان برش / که از تن بخاک اندرآرد سرش
چو نوش‌آذر اورا بهامون بدید / بزد دست و تیغ از میان برکشید
کمرگاه طرخان بدو نیم کرد / دل کهرم از درد پر بیم کرد
چنان هم بقلب سپه حمله برد / بزرگش یکی بود با مرد خرد
برانسان دو لشکر[5] بهم‌برشکست[6] / که از تیر[7] بر سرکشان[8] ابر بست
سرافراز کهرم سوی دژ برفت / گریزان و[9] لشکر همی‌راند[10] تفت[11]
چنین گفت کهرم بپیش پدر / که ای نامور شاه[12] خورشیدفر
از ایران سپاهی بیامد[13] بزرگ[14] / بپیش‌اندرون نامداری سترگ[15]
سرافراز[16] اسفندیارست و[17] بس / بدین دژ نیاید[18] جزو هیچ[19] کس
همان نیزهٔ جنگ دارد بچنگ / که در گنبدان‌دژ تو دیدی بجنگ
غمی شد دل ارجاسپ‌را زان سخن / که نو شد دگر باره[20] کین کهن
بترکان[21] همه[22] گفت بیرون شوید / ز دژ یکسره سوی هامون شوید
همه لشکر اندر میان آورید / خروش هژبر ژیان آورید
یکی زنده[23] زیشان ممانید نیز[24] / کسی نام ایشان[25] مخوانید نیز[26]
همه لشکر از دژ براه آمدند / جگرخسته و کینه‌خواه آمدند

پیکار — VI [4] خاست — IV [3] برون رفت — VI تیز — I شیر — K [2] ابر بارد ز — VI [1]
که — VI ز گرد از — K [7] برنشست — IV [6] بدانسان سپه‌را — VI دو لشکر برانسان — IV [5]
ز — IV [9] ز تیر و ز پیکان همی — IV ز گرد سپه بر هوا — I کشتگان — K [8] گرد از
بیامد — I, IV [13] گرد — VI [12] فانهزم کهرم مولیا الی القلعة — Б [11] رفت — I, IV رفت و — Л [10]
سپهبد یکی پیش‌رو — K, VI [15] بجنگ — VI یکی لشکر آمد از ایران بجنگ — K [14] سپاهی
و اخیر أباه بمکان إسفندیار و کونه صاحب الجیش القادم — Б [او — VI] چون پلنگ
چنو — I, IV [19] نیامد — I, IV نیاید بدین دژ — K [18] و — I [17] оп. ببالای — K, I, IV, VI [16]
زنده — Л [25] دیر — I [24] یکی‌را — VI [23] همی — K, I, IV [22] بزرگان — Л [21] بار — K [20] نیز
شیر — I [26] ایران — I, VI زیشان

۱۱

چو تاریکتر شد شب اسفندیار ‌ بپوشید نو جامهٔ کارزار
سر بند[1] صندوقها برگشاد ‌ یکی تا بدان بستگان[2] جست باد
کباب و می آورد و نوشیدنی[3] ‌ همان[4] جامهٔ رزم و[5] پوشیدنی
چو نان خورده شد هر یکیرا سه جام ‌ بدادند و[6] گشتند زان شادکام
چنین گفت کامشب شبی پر بلاست ‌ اگر نام گیریم ز[7] ایدر سزاست
بکوشید و پیکار[8] مردان کنید[9] ‌ پناه از بلاها بیزدان کنید[10]
ازان پس یلانرا بسه بهر[11] کرد ‌ هرانکس که جستند ننگ و نبرد
یکی بهره[12] زیشان میان حصار ‌ که سازند[13] با هر کسی[14] کارزار[15]
دگر[16] بهره تا بر[17] در[18] دژ شوند[19] ‌ ز پیکار و خون ریختن نغنوند[20]
سیم[21] بهرهرا گفت از[22] سرکشان ‌ که باید که یابید زیشان[23] نشان[24]
که بودند با ما ز می[25] دوش مست ‌ سرانشان بخنجر ببرّید پست
خود و بیست[26] مرد از دلیران گرد[27] ‌ بشد تیز[28] و دیگر بدیشان سپرد
بدرگاه ارجاسپ آمد دلیر ‌ زرهدار و[29] غرّان بکردار شیر
چو زخم خروش آمد از[30] در[31] سرای ‌ دوان پیش[32] آزادگان شد[33] همای
ابا خواهر خویش بهآفرید ‌ بخون مژه کرده[34] رخ ناپدید
چو آمد بتنگاندر اسفندیار ‌ دوپوشیدهرا دید چون نوبهار[35]

---

[1] K, VI — تنگ [2] Л, K, I, IV — خستگان [3] K, I, VI — پوشیدنی — IV جوشیدنی (нет рифмы). [4] VI — همه [5] Л, VI — و оп. [6] K, I, IV, VI — می آورد [7] K, I, IV, VI — از [8] I — گردان و [9] I — کُشید [10] I — کَشید [11] I, IV, VI — بهره [12] K — که یک بهر [13] K — بسازند I, IV — بسازید — VI که جویند [14] VI — با دشمنان [15] I, IV — доб.:
دگر بهرهرا گفت ازان سرکشان * نباید که یابیم [IV — یابند] زین پس نشان
см. б. 637. [16] VI — دویم [17] I — در [18] K — بهرهٔ تا در [19] I — شوید [20] I — نغنوید [21] K — بجویند ازان نامداران — IV بجویید هر جا یکایک — K, VI [23] ;دگر [22] K, I, IV, VI — ازان
[23] K, VI — بجویید هر جا یکایک — IV بجویند ازان نامداران دگر
[24] I — نباید که یابند گردنکشان [25] I, IV — من همه [26] K, I, IV — شست Б — وهجم بالباقین [27] I — مرد — IV ببرد [28] IV — پیش [29] Л — و оп. [30] I — آمدش [31] IV — اندر [32] VI — بنزدیک [33] I, IV — آزاده آمد [34] K, VI — در دو I, IV — هر دو [35] VI — رخ چون بهار

چنین گفت با خواهران شیرمرد * کز ایدر بپوئید بر سان گرد
بدانجا که بازارگاه منست * بسی زرّ و سیم است و گاه[1] منست
مباشید[2] با[3] من بدین[4] رزمگاه * اگر سر دهم گر[5] ستانم کلاه[6]
بیامد یکی تیغ هندی بمشت * کسی‌را[7] که دید از دلیران[8] بکشت
همه بارگاهش چنان شد که راه * نبود اندران نامور بارگاه
ز بس خسته و کشته[9] و کوفته * زمین همچو[10] دریای[11] آشوفته
چو ارجاسپ از خواب بیدار شد * ز غلغل دلش پر ز تیمار شد[12]
بجوشید ارجاسپ از جایگاه[13] * بپوشید خفتان و رومی کلاه
بدست[14] اندرش[15] خنجر آبگون * دهن[16] پر ز آواز و دل پر ز خون
بجست از[17] در کاخش[18] اسفندیار * بدست[19] اندرش[20] تیغ زهرآبدار[21]
بدو گفت کز مرد بازارگان * بیابی کنون تیغ و[22] دینارگان
یکی هدیه آرمت[23] لهراسپی * نهاده برو مهر گشتاسپی
برآویخت ارجاسپ و اسفندیار * از اندازه بگذشتشان کارزار
پیاپی[24] بسی[25] تیغ[26] و خنجر زدند * گهی بر میان گاه بر سر زدند[27]
بزخم اندر ارجاسپ‌را کرد سست * ندیدند بر تنش جایی درست
ز پای اندرآمد تن پیلوار * جدا کردش از تن سر اسفندیار[28]

---

[1] K, VI — راه [2] K, I, IV, VI — بباشید [3] I — تا [4] IV, VI — درین [5] I, IV, VI — یا
[6] I, IV — доб.:

بگفت این و زیشان بتابید روی * بدرگاه ارجاسپ شد کینه‌جوی

[7] VI — هرانکس [8] K, I, IV, VI — بزرگان [9] I, IV — کشته و خسته [10] VI — همه دژ چو [11] I — دریا بد — IV — دریا پر [12] K — бб. 649—650 оп.; Б — бб. 641—650: و وضع السیف فی الحرس و من کان علی باب فلمّا احسّ أرجاسب بذلک قام و هو سکران [13] I, IV, VI — خوابگاه [14] K, I, VI — بچنگ [15] Л — اندس (описка); I — اندرون [16] K, VI — دهان [17] K — فرورفت [18] I, IV — برآویخت با او گو [19] IV — بچنگ [20] K, I, IV — اندرون [21] K, I, IV, VI — خنجر آبدار [22] K, I, VI — و оп. [23] K, I, VI — دارمت [24] IV — بکینه [25] K, VI — ببیک پاس شب [26] Л, IV — تیر [27] I — б. оп. [28] Б — бб. 651—659: و لبس سلاحه و قام فی وجه إسفندیار و تضاربا و تصادما فأصابت ارجاسب جراحات أثخنته فسقط و قتل

چو شد کشته ارجاسپ آزرده جان   خروشی برآمد ز کاخ زنان[1]
چنین است کردار گردنده دهر   گهی نوش یابیم[2] ازو گاه زهر
چه بندی دل اندر سرای سپنج   چو دانی که ایدر نمانی مرنج[3]
بپردخت ز ارجاسپ[4] اسفندیار   بکیوان برآورد[5] ز ایوان[6] دمار
بفرمود تا شمع برفروختند[7]   بهر سوی ایوان همی‌سوختند
شبستان اورا بخادم سپرد   ازانجایگه رشته تایی[8] نبرد[9]
در گنج دینار او مهر کرد   بایوان[10] نبودش[11] کسی هم‌نبرد
بیامد سوی آخُر و برنشست   یکی تیغ هندی گرفته بدست
ازان[12] تازی اسپان[13] کش آمد گزین   بفرمود تا برنهادند زین
برفتند زانجا صدو شست مرد   گزیده سواران روز نبرد[14]
همان خواهرانرا بر اسپان نشاند   ز درگاه ارجاسپ لشکر براند[15]
وز ایرانیان نامور[16] مرد چند[17]   بدژ ماند با ساوهٔ[18] ارجمند[19]
چو من[20] گفت از[21] ایدر به[22] بیرون شوم   خود و نامداران بهامون شوم
بترکان[23] در دژ ببندید سخت   مگر یار باشد مرا نیک بخت
هرانگه که آید گمانتان[24] که من   رسیدم بدان پاکرای[25] انجمن
غو دیده باید که از[26] دیدگاه   کانوشه[27] سر و[28] تاج گشتاسپ شاه
چو انبوه گردد بدژبر سپاه   گریزان و برگشته از رزمگاه
بپیروزی از بارهٔ کاخ پاس   بدارید[29] از پاک یزدان سپاس[30]
سر شاه ترکان ازان دیدگاه[31]   بینداخت باید بپیش سپاه[32]

---

[1] K, I — б. оп.; Б — و ارتفع الصراخ علیه من قصره [2] I — یابی [3] VI — برنج [4] Л — افروختند [7] IV — درآورد ز ایوان و کاخش [6] VI — درآورد [5] Л — ارجاسپ ز [8] K, VI — روشنایی I, IV — زشت نامی [9] K, I, IV, VI — ببرد [10] K, VI — بدانجا [11] VI — نماندش [12] K, VI — بدان [13] VI — اسپی [14] I — бб. 666—669 оп. [15] Б — перевод б. отсутствует. [16] IV — لشکر و [17] K — چندمرد [18] IV — سپاه (метр нарушен). [19] K — شیرمرد (нет рифмы). [20] IV — چنین [21] IV — ز [22] K, I, VI — ازین باره IV — چو [23] I — ز ترکان [24] IV — گمانی [25] I, IV — نامور [26] K — پاسبان باید از I, IV, VI — دیدبان باید از [27] K — که فرّخ I, IV, VI — که نوشه [28] Л — و оп. [29] IV — بدارند [30] K — б. оп. [31] K — ایشان ازین رزمگاه [32] I — бб. 677—678 оп.

بیامد ز دژ با صد و[1] شست مرد   خروشان و جوشان[2] بدشت نبرد[3]
چو[4] نزد سپاه پشوتن رسید   برو نامدار آفرین گسترید[5]
سپاهش همه مانده زو در[6] شگفت   که مرد جوان آن دلیری گرفت

۱۲

چو ماه از بر تخت سیمین[7] نشست   سه پاس از شب تیره اندرگذشت[8]
همی[9] پاسبان برخروشید سخت   که گشتاسپ شاهست و[10] پیروزبخت
چو ترکان شنیدند زان‌سان[11] خروش   نهادند یکسر بآواز گوش
دل کهرم از پاسبان[12] خیره[13] شد[14]   روانش ز آواز او تیره[15] شد[16]
چو بشنید با اندریمان بگفت[17]   که تیره شب آواز نتوان نهفت
چه گویی که امشب[18] چه شاید بدن   بباید همی[19] داستانها زدن
که یارد گشادن[20] بدین سان دو لب   ببالین شاهی درین[21] تیره شب
بباید فرستاد تا هرک هست   سرانشان بخنجر ببرّند پست[22]

---

[1] VI— تنی   [2] I, IV— غرّان   [3] VI—
وزانجا دلاور بهامون شتافت * بکشت از بزرگان کسی‌را که یافت
K — доб.:
وزانجا بفرمود تا پاسبان * براند ز بالای باره فغان
که پیروز شد فرّخ اسفندیار * سر شاه ترکان ببرّید زار
بخاک اندر انداخت ارجاسپرا * برافراخت او نام لهراسپرا
VI—доб. эти бб. с незначительными вариантами.   [4] VI— ب   [5] I, IV— б. оп.   [6] I, VI— اندر
[7] K, VI— زرّین   [8] VI— доб.:
غو پاسبان آمد از دیدگاه * که گم شد سر و تاج ارجاسپ شاه
همیشه جوان باد اسفندیار * ورا باد چرخ و مه و بخت یار
که بر کین لهراسپ ز ارجاسپ سر * ببرّید و بفروخت آیین و فر
[9] K— همه   [10] K, I— و оп.   [11] VI— ازیشان   [12] I, IV— دیدبان   [13] I, IV— تیره   [14] I— گشت
[15] I— خیره IV— چیره   [16] I— گشت I— доб.:
چو بشنید آواز آن دیدبان * بجوشید خونش برو بر رگان
[17] I— آواز آن دیده گفت   [18] I— کزین در   [19] K, I, IV, VI— همه   [20] K— گشودن   [21] Л— چنان K— چنین I, VI— چنو   [22] K— б. стоит после б. 686; I— б. оп.

چه[1] بازی کند پاسبان روز جنگ بدین نامداران شود کار تنگ
وگر[2] دشمن ما[3] بود[4] خانگی بجوید[5] همی[6] روز بیگانگی
بآواز بد گفتن و[7] فال بد بکوبیم مغزش بگوپال بد
بدین گونه آواز پیوسته شد دل کهرم از پاسبان خسته[8] شد
ز پس[9] نعره از هر سوی زین نشان پر آواز شد گوش گردنکشان
سپه گفت کآواز بسیار گشت از اندازهٔ پاسبان برگذشت[10]
کنون دشمن از خانه بیرون کنیم ازان پس برین چاره[11] افسون[12] کنیم
دل کهرم از پاسبان[13] تنگ شد بپیچید و رویش پر آژنگ شد
بلشکر چنین گفت کز[14] خواب[15] شاه دل من پر از رنج[16] شد جان تباه[17]
کنون بی‌گمان باز باید شدن ندانم کزین پس چه شاید[18] بدن
بزرگان چنین[19] روی[20] برگاشتند بشب دشت پیکار بگذاشتند[21]
پس اندر همی آمد[22] اسفندیار زره‌دار با گرزهٔ گاوسار
چو کهرم بر بارهٔ[23] دژ رسید پس[24] لشکر[25] ایرانیانرا بدید
چنین گفت کاکنون بجز[26] رزم کار[27] چه ماندست با گرد[28] اسفندیار
همه تیغها برکشیم[29] از نیام بخنجر فرستاد باید پیام
بچهره چو تاب[30] اندرآورد بخت بران نامداران ببد کار[31] سخت
دو[32] لشکر بران سان برآشوفتند همی بر سر یکدگر کوفتند
چنین تا برآمد سپیده دمان بزرگان چنین‌را سرآمد زمان[33]

---

1 K, I, IV, VI—چو 2 I, IV—اگر 3 K, VI—مان 4 I—دشمنی باشد آن 5 VI—که جوید 6 IV—همه 7 IV—بآواز گفتند بر 8 Л—خیره перечеркнуто, надписано خسته 9 Л—هر 10 I—وز اندازه آواز اندرگذشت 11 K, VI—گونه I, IV—لشکر 12 K—افزون 13 VI—گفتشان 14 Л—کین K—از 15 I, IV—کار 16 I, IV—درد 17 K—این سپاه I—زین سپاه IV, VI—با سپاه 18 VI—خواهد 19 K, VI—همه 20 K, I, VI—پشت
21 IV—доб.:

خروشان بر کهرم آمد سپاه * که با این خروش از کجا رفت شاه

22 IV—رفت 23 I—بدروازهٔ 24 I, IV—ز پس 25 VI—بران باره 26 K, I, IV, VI—جز از 27 I—کارزار 28 K—گرز VI—با ناکس 29 K, I, IV, VI—برکشید 30 I—باد 31 I—جنگ 32 I—چو 33 VI—دمان (нет рифмы).

برفتند مردان[1] اسفندیار — بران نامور[2] بارهٔ شهریار[3]
بریده سر شاه[4] ارجاسپ را — جهاندار و[5] خونریز لهراسپ را
بپیش سپاه اندر انداختند — ز پیکار ترکان بپرداختند[6]
خروشی برآمد ز توران[7] سپاه — ز سر برگرفتند گردان کلاه
دو فرزند ارجاسپ گریان شدند — چو بر آتش تیز بریان شدند
بدانست لشکر که آن جنگ[8] چیست — وزان رزم بد[9] بر که باید گریست
بگفتند[10] رادا[11] دلیرا سرا — سپهدار شیراوژنا[12] مهترا
که کشتت که[13] بر دشت کین کشته باد — برو جاودان روز برگشته باد[14]
سپردن کرا باید اکنون[15] بنه — درفش[16] که داریم بر میمنه
چو ارجاسپ[17] پردخته شد قلبگاه — مبادا کلاه[18] و مبادا سپاه[19]
سپه‌را بمرگ آمد اکنون نیاز — ز خلّخ پر از درد شد تا طراز
ازان پس همه پیش مرگ آمدند — زره‌دار[20] با گرز[21] و ترگ آمدند
دهودار[22] برخاست از رزمگاه — هوا شد بکردار[23] ابر[24] سیاه
بهر[25] جای بر تودهٔ[26] کشته بود — کسی‌را کجا روز برگشته بود
همه دشت بی تن سر و یال بود — بجای دگر[27] گرز[28] و گوپال بود[29]
ز خون بر در دژ همی موج خاست[30] — که دانست دست چپ از دست راست
چو اسفندیار اندرآمد ز جای — سپهدار کهرم بیفشارد پای
دو جنگی بران سان برآویختند — که[31] گفتی بهمشان برآمیختند

---

[1] I — و گردان; IV — گردان [2] K — بنزدیک آن [3] I — ز لشکر هژبران نیزه‌گزار [4] K, I, IV, VI — گرد [5] Л, I, IV — و оп.; K — جهانجوی [6] Б — бб. 700—710: فلمّا وصلوا الی باب القلعة لحقهم اسفندیار بجنوده و رمی بعض من کان من أصحابه فی القلعة برأس ارجاسب من أعلاها فانکسرت قلوبهم و انقصمت ظهورهم [7] I — ترکان [8] K, I, IV — کار [9] K, IV, VI — رزمگه; I — رزم‌را [10] I — چنین گفت [11] K — زارا; I — زادا; IV, VI — شاها [12] K, I, IV, VI — شیرا گوا [13] VI — گشتاسپ [14] VI — б. стоит после б. 716. [15] K, I, IV — کرا باید اکنون سپردن [16] VI — درفشی [17] I, IV — از شاه [18] VI — سپاه [19] VI — کلاه [20] VI — زره‌دار و [21] I, IV — خود [22] Л — داد [23] VI — پر از گرد [24] K, I — ابری [25] I — زهر [26] I — توده پر [27] K — بجایی جدا; IV, VI — زمین [28] K — دست [29] I — б. оп. [30] VI — خواست [31] IV, VI — تو

تهمتن[1] کمربند کهرم[2] گرفت / مر اورا ازان پشت زین[3] برگرفت
برآوردش از جای و زد بر زمین / همه لشکرش خواندند آفرین
دو دستش ببستند و بردند خوار / پراگنده شد لشکر نامدار[4]
همی گرز بارید همچون تگرگ / زمین[5] پر ز ترگ[6] و هوا[7] پر ز مرگ[8]
سر از تیغ پرّان[9] چو برگ[10] از[11] درخت / یکی ریخت خون[12] و یکی یافت تخت[13]
همی موج زد خون[14] بران[15] رزمگاه / سری زیر نعل و سری با کلاه
نداند کسی آرزوی[16] جهان / نخواهد گشادن[17] بما بر نهان
کسی کش سزاوار[18] بد[19] بارگی / گریزان همی‌راند یکبارگی
هرانکس که شد در دم اژدها / بکوشید و هم زو نیامد رها
ز ترکان[20] چنین فراوان نماند / وگر ماند کس نام ایشان نخواند[21]
همه ترگ و جوشن[22] فروریختند / هم از دیده‌ها[23] خون برآمیختند
دوان پیش اسفندیار آمدند / همه دیده چون جویبار[24] آمدند
سپهدار[25] خونریز و بیداد بود / سپاهش به بیدادگر[26] شاد بود
کسی‌را نداد از یلان زینهار / بکشتند زان خستگان بی‌شمار
بتوران زمین شهریاری نماند / ز ترکان[27] چنین نامداری نماند[28]
سراپرده و خیمه برداشتند / بدان خستگان[29] جای بگذاشتند[30]
بران روی دژبر[31] ستاره بزد / چو پیدا شد از هر دری نیک و بد[32]
بزد بر در دژ دو دار بلند / فرو هشت[33] از[34] دار پیچان کمند
سر اندریمان[35] نگونسار کرد / برادرش‌را نیز[36] بر[37] دار کرد

---

1 IV, VI—سپهبد 2 I—کمرگاه کهرم تهمتن 3 Л—ز پشت فرس K—خود از پشت 4 K, I—مایه‌دار 5 K, IV, VI—هوا 6 Л—تگرگ K—مرگ IV, VI—گرد 7 K, IV, VI—زمین 8 K—ترگ 9 K, I, IV, VI—باران 10 K—بار 11 I, VI—از оп. 12 K, I—رخت 13 VI—سخت 14 IV, VI—خون زد 15 I, VI—دران 16 IV—در آرزو 17 IV—گشودن 18 K, I—سرافراز 19 K—تر 20 K, IV—ز ترک و ز 21 VI—бб. 734—735 оп. 22 I, IV—خفتان 23 K—دیده با 24 K, I, IV—نوبهار 25 VI—جهاندار 26 I, IV—بیداد او IV—بیداد وی 27 K, I, IV, VI—گردان 28 K, I—обратный порядок мисра. 29 K, I—کشتگان 30 IV—نگذاشتند 31 IV—بر оп. (метр нарушен). 32 I—б. оп. 33 K, IV—هشته 34 I—ازان 35 I—مران بدنشانرا 36 I, IV, VI—زنده 37 K—بر دگر

سپاهی برون کرد بر[1] هر سوی[2] — بجایی[3] که آمد نشان گوی
بفرمود تا آتش اندرزدند — همه شهر[4] توران بهم بر[5]زدند
بجایی دگر[6] نامداری نماند — بچین و بتوران[7] سواری نماند
تو گفتی که ابری برآمد سیاه — ببارید آتش[8] بران رزمگاه[9]
جهانجوی چون کار زان گونه دید — سرانرا بیاورد[10] و می درکشید

۱۳

دبیر جهاندیده‌را[11] پیش خواند — ازان چاره و جنگ چندی[12] براند[13]
بر تخت بنشست فرّخ دبیر — قلم خواست و قرطاس[14] و[15] مشک و عبیر[16]
نخستین که نوک قلم شد سیاه — گرفت آفرین بر خداوند ماه
خداوند کیوان[17] و ناهید و[18] هور — خداوند پیل و خداوند مور
خداوند پیروزی[19] و فرّهی — خداوند دیهیم و[20] شاهنشهی
خداوند جان[21] و خداوند رای[22] — خداوند نیکی‌ده و[23] رهنمای
ازو جاودان کام[24] گشتاسپ شاد[25] — بمینو همه یاد[26] لهراسپ باد[27]

[1] IV, VI—از [2] VI—دری (нет рифмы). [3] K—ز جایی I—بهر جا [4] VI—مرز [5] IV—بره‌بر [6] K, I, VI—یکی [7] K, I, VI—بترکان [8] VI—باران [9] Б—бб. 719—748: و استسلموا للموت وصلوا نار الحرب حتى امتلأت الأرض بجثث القتلى و أشلائهم و سالت الأودية و الشعاب بدمائهم و أسر اسفنديار كهرم فولوا هاربين و نجا من لم يحضر أجله و سبق به فرسه و استأمن الباقون فلم يؤمنهم اسفنديار و كان سفاكا للدماء فوضع فيهم السيف حتى حصدهم حصدا [10] VI — سرانشان می آورد [11] K, I — نویسنده‌را [12] I — لختی [13] VI — نماند [14] K — خواست از ترک I — خواست از مهر [15] I — و оп. [16] K — حریر [17] IV — کیهان [18] K—تابنده [19] I, IV, VI—فیروزی [20] IV, VI—و оп. [21] I, IV—رای VI—جای [22] I, IV—جای [23] K, I, IV, VI—و оп. [24] K—شاد [25] Л, K, I, IV—باد [26] Л—کام I, IV—نام VI—بمینوی‌بر نام [27] VI—یاد VI—доб.:

چو پردخته شد ز آفرین خدای * گشادند از هر سویی هوش و رای
ازان کارهایی که او کرده بود * سر دشمنانرا که بسترده بود
چنین گفت کای شاه نام‌آوران * همه مهتران و ترا کهتران
کنم آگه از کار خود شاه‌را * که من خود نه پیموده‌ام راه‌را

IV—доб. вариант тех же бб.

رسیدم براهی[1] بتوران زمین / که هرگز نخوانم برو[2] آفرین
اگر برگشایم سراسر سخن / سر مرد نو گردد از غم کهن
چو دستور باشد مرا شهریار / بخوانم برو نامهٔ[3] کارزار[4]
بدیدار او شاد و خرّم شوم / ازین رنج دیرینه بی غم شوم
وزان چاره‌هایی که من ساختم / که تا دل ز کینه بپرداختم
برویین[5]دژ ارجاسپ و کهرم نماند / جز از مویه[6] و درد و ماتم نماند
کسی را ندادم بجان زینهار / گیا در بیابان سرآورد بار
همی[7] مغز مردم خورد شیر و گرگ / جز[8] از دل نجوید[9] پلنگ سترگ
فلک روشن از[10] تاج گشتاسپ باد / زمین گلشن شاه[11] لهراسپ باد
چو بر نامه‌بر مهر اسفندیار / نهادند و[12] جستند[13] چندی سوار
هیونان کفک‌افگن و[14] تیزرو / بایران فرستاد سالار نو
بماند از پی پاسخ‌نامه را / بکشت آتش مرد بدکامه را[15]
بسی برنیامد که پاسخ رسید / یکی نامه بُد بند بَدرا[16] کلید
سر پاسخ‌نامه بود از نخست / که پاینده باد[17] آنک نیکی بجست
خرد یافته مرد یزدان[18]شناس / بنیکی ز یزدان شناسد سپاس
دگر[19] گفت کز[20] دادگر[21] یک خدای / بخواهیم کو[22] باشدت[23] رهنمای
درختی بکشتم بباغ بهشت / کزان[24] بارورتر فریدون نکشت
برش[25] سرخ یاقوت و زر آمدست / همه برگ او زیب[26] و فرّ آمدست[27]
بماناد تا جاودان این درخت / ترا باد شادان دل[28] و نیک[29] بخت[30]

---

1 IV, VI — رسیدم ز راهی 2 K — بران 3 K, I — چارهٔ 4 VI — روزگار 5 VI — بروی
6 K — چاره 7 K, I — همه 8 VI — چو 9 VI — بجوید 10 K — از оп. 11 IV, VI — از جان
12 K, VI — و оп. 13 IV — رفتند 14 K, I, IV, VI — و оп. 15 I — б. оп. 16 I, IV, VI — اورا
17 K, I, IV — بود 18 IV, VI — نیکی 19 VI — بدل 20 K — آنکه از 21 VI — داور 22 K, I —
بخواهم که او 23 IV, VI — نخواهم که باشد جز او 24 I, IV, VI — کزو 25 K, VI — سرش
26 I — از کام برگش 27 Л — бб. 773—774 оп. 28 IV, VI — تن‌آسان و خرّم دل و 29 K — ابا
شادکامی و با فرّ و 30 I, IV, VI — نیکبخت K — доб.:

رسید آن نبشته بنزدیک من * که روشن شدش رای تاریک من
نبشته درو آنچه پیش آمدت * هنرها ز پیوند خویش آمدت

یکی[1] آنک گفتی که کین[2] نیا / بجستم پر[3] از[4] چاره[5] و کیمیا
دگر آنک گفتی ز[6] خون ریختن / بتنها برزم اندرآویختن[7]
تن[8] شهریاران گرامی بود / که[9] از کوشش سخت[10] نامی بود
نگهدار تن باش و آن خرد / که جانرا بدانش خرد پرورد
سه دیگر که گفتی بجان زینهار / ندادم کسی‌را ز چندان[11] سوار[12]
همیشه دلت مهربان باد و گرم / پر از شرم[13] جان لب[14] پر آوای[15] نرم
مبادا ترا پیشه خون ریختن / نه[16] بی کینه با مهتر آویختن[17]
بکین[18] برادرت بد[19] سی و هشت / از اندازه خون ریختن درگذشت[20]
و دیگر کزان[21] پیر گشته نیا / ز دل دور کرده[22] بد و[23] کیمیا
چو خون ریختندش تو خون ریختی / چو شیران جنگی برآویختی
همیشه بدی[24] شاد و به[25]روزگار / روانرا[26] خرد بادت آموزگار
نیازست مارا بدیدار تو / بدان پر خرد[27] جان بیدار[28] تو
چو نامه بخوانی بنه[29] برنشان / بدین بارگاه[30] آی با سرکشان[31]
هیون تگاور ز در باز گشت / همه شهر ایران پر آواز گشت
سوار هیونان[32] چو[33] باز آمدند / بنزد تهمتن[34] فراز آمدند

۱۴

چو آن نامه برخواند اسفندیار / ببخشید دینار و برساخت[35] کار
جز[36] از گنج ارجاسپ چیزی نماند / همه گنج خویشان او برفشاند

---

1 IV, VI — نخست 2 I, IV, VI — خون 3 I — من 4 K — بدان 5 VI — ناله 6 I — که
7 VI — آمیختن 8 VI — سر 9 Л, I, IV, VI — نه 10 K, I — جنگ 11 I, IV — چندین 12 Л — бб. 779—780 оп. 13 I — شرم و 14 I, IV, VI — جانت 15 I — آزرم 16 IV, VI — به 17 I — б. оп.
18 K, I — چو کین 19 I — را 20 K — برگذشت 21 K — گران 22 I, IV — کردی 23 Л — و оп.; VI — بدل 24 K — بوی I, IV, VI — بزی 25 VI — خوش 26 K — روان I, IV — روان از
27 K, I — هنر 28 IV, VI — هشیار 29 I, IV, VI — سپه 30 VI — بارگه 31 Б — бб. 770—788: وفیه بعد حمد اللّه أنه قد طال شوقنا الیک و لا صبر لنا عنک و قد قضی اللّه و طرک و حقق أملک فاقبل إلینا مظفرا منصورا و اقدم علینا منشرح الصدر مسرورا 32 Л — چو 33 VI — سواره هیون چونکه 34 IV, VI — سپهبد 35 VI — برخواست 36 I, IV, VI — چو 33 VI — تهمتن

سپاهش همه زو توانگر شدند — از[1] اندازهٔ کار برتر شدند
شتر بود و اسپان[2] بدشت و بکوه — بداغ[3] سپهدار توران[4] گروه
هیون خواست[5] از هر دری[6] ده[7] هزار[8] — پراگنده از[9] دشت وز[10] کوهسار[11]
همه گنج ارجاسپ در باز کرد — بکپّان[12] درم سختن آغاز کرد[13]
هزار اشتر[14] از گنج[15] دینار شاه — چو سیصد ز دیبا[16] و تخت و[17] کلاه[18]
صد از مشک وز عنبر و گوهران — صد از تاج وز نامدار افسران
از افگندنیهای دیبا هزار — بفرمود تا برنهادند بار
چو سیصد شتر جامهٔ چینیان — ز منسوج[19] و زربفت[20] وز پرنیان[21]
عماری بسیچید و دیبا جلیل — کنیزک ببردند چینی[22] دو خیل
برخ چون بهار و ببالا چو[23] سرو — میانها چو غرو و[24] برفتن[25] تذرو
ابا خواهران یل اسفندیار — برفتند بتروی صد نامدار
ز پوشیده‌رویان ارجاسپ پنج — ببردند[26] با[27] مویه و درد و رنج[28]
دو خواهر[29] دو دختر[30] یکی مادرش — پر از[31] درد و[32] با سوک و[33] خسته برش
چو آتش برویین دژ اندرفگند[34] — زبانه برآمد[35] بچرخ بلند
همه[36] بارهٔ شهر زد بر زمین — برآورد گرد از بر و[37] بوم[38] چین

[1] IV—وز [2] IV, VI—اشتر [3] I—بدام [4] I—ترکان [5] I—خواست و [6] K, I, IV—سویی [7] VI—دو [8] I—رهنمای [9] IV, VI—بر [10] IV, VI—و بر [11] I—گشتند با چارپای [12] Л, I, IV, VI—بقپّان [13] I—б. повторяется дважды; IV, VI—доб.:

هیون خواست و آنها همه بار کرد * بایران زمین سیم و زر خوار کرد
هزار استر جامگی هر چه بود * هزار از زر و گوهر نابسود
هزاران غلامان زرّین کمر * هم از بدره و برده و سیم و زر

[14] IV, VI—استر [15] VI—گنج و [16] K—دینار [17] VI—تخته [18] I—б. оп. [19] K—مخروط [20] Л—مدهون I—مدفون [21] K—бб. 799—800 оп. [22] K—چندی [23] I—ببالای [24] Л—و оп.; VI—عرعر [25] I—بکشّی [26] K, I—برفتند [27] VI—ها (?) [28] I—обратный порядок мисра. [29] K—دختر [30] K—خواهر [31] Л—بران [32] Л, VI—و оп. [33] Л—و оп.; K—پر سوک و [34] Л—دژ افگند (метр нарушен). [35] K—همی شد [36] VI—همان [37] Л—و оп. [38] VI—доб. و

سه پور جوانرا سپهدار[1] گفت
پراگنده باشید با گنج[2] جفت[3]

براه ار کسی سر بپیچد ز داد
سرانشان بخنجر ببرّید شاد

شما راه سوی بیابان برید
سنانها چو خورشید تابان برید

سوی هفتخوان من بنخچیر شیر
بیایم[4] شما ره[5] مپویید[6] دیر

نخستین[7] بگیرم سر راه‌را
ببینم شمارا سر ماه‌را[8]

سوی هفتخوان آمد اسفندیار
بنخچیر با لشکری[9] نامدار

چو نزدیک آن جای سرما رسید
همه خواسته گُرد بر جای دید

هوا خوش‌گوار[10] و زمین پرنگار
تو گفتی به تیر اندرآمد بهار

وزانجایگه خواسته برگرفت
همی‌ماند از کار اختر[11] شگفت[12]

چو نزدیکی شهر[13] ایران رسید
بجای دلیران و شیران رسید[14]

دو هفته همی‌بود[15] با یوز و باز
غمی بود از رنج راه[16] دراز[17]

سه فرزند پرمایه‌را[18] چشم داشت
ز دیر آمدنشان بدل[19] خشم داشت

بنزد پدر چون[20] بیامد پسر
بخندید با هر یکی تاجور

که راهی درشت[21] این که من کوفتم[22]
ز دیر آمدنتان برآشوفتم[23]

زمین بوسه دادند هر سه پسر
که چون تو که باشد[24] بگیتی[25] پدر[26]

وزانجایگه سوی ایران کشید
همه گنج سوی دلیران کشید

همه شهر ایران بیاراستند
می و رود و رامشگران خواستند

ز[27] دیوارها جامه آویختند
زبر مشک و عنبر[28] همی‌بیختند

---

[1] K—بفرمود و [2] K, I—بخت [3] I, IV—خفت [4] K, I—نمانم IV—بیابم VI—نیابم [5] I, IV—شمارا [6] K—مکوبید I—مگر پیش. IV—نپویید VI—راه پویید [7] K—بمولم I—بجویم [8] VI—شمار افسر و گاه‌را [9] I, IV, VI—لشکر [10] K—گشاد [11] K, VI—از اختر اندر [VI—ازان] [12] IV—б. оп. [13] VI—نزدیک آن شاه [14] I—порядок бб.: 813, 817, 815, а бб. 814, 816 оп. [15] K, I, IV—گشت [16] K—ازان راه و رنج I, IV, VI—ازان رنج و راه [17] VI—порядок бб.: 813, 817, 815, 816, 817 (повторно), 818. [18] I—همی نامدارانش‌را [19] K—همی [20] I, IV—بیامد سپاه و Б—و لماقارب بلاد ایران تلقاه أولاده الثلاثة و أمراء أبیه [21] I—بگفتا که راه [22] VI—ریختم [23] VI—برآمیختم [24] I, IV—دارد [25] K—نوازید مر هر یکی‌را VI—بدهر ای [26] I—هنر [27] K—ب [28] Л—شکّر

هوا[1] پر ز آوای رامشگران زمین پر سواران نیزه‌وران
چو گشتاسپ بشنید رامش گزید به آواز او جام می درکشید[2]
ز[3] لشکر بفرمود تا هرک بود ز کشور کسی کو بزرگی نمود
همه با درفش و[4] تبیره شدند بزرگان لشکر پذیره شدند
پدر[5] رفت[6] با نامور بخردان بزرگان فرزانه[7] و موبدان
بیامد بپیش پسر تازه‌روی همه شهر ایران[8] پر از گفت‌وگوی
چو روی پدر دید شاه جوان[9] دلش گشت شادان و روشن روان
برانگیخت از جای شبرنگ را فروزندهٔ آتش[10] جنگ را
بیامد[11] پدررا ببر درگرفت پدر ماند[12] از کار او در شگفت
بسی[13] خواند بر فرّ او[14] آفرین که بی تو مبادا زمان و زمین
وزانجا بایوان شاه آمدند جهانی ورا نیکخواه آمدند
بیاراست گشتاسپ ایوان و تخت دلش گشت[15] خرّم بدان[16] نیکبخت[17]
بایوانها در نهادند[18] خوان بسالار گفتا[19] مهانرا[20] بخوان[21]
بیامد ز هر گنبدی میگسار بنزدیک آن نامور[22] شهریار
می خسروانی بجام[23] بلور گسارنده می داد[24] رخشان چو هور[25]
همه[26] چهرهٔ[27] دوستان[28] برفروخت دل دشمنانرا[29] بآتش[30] بسوخت
پسر خورد با شرم[31] یاد پدر پدر[32] همچنان[33] نیز[34] یاد پسر

---

1 VI — همه 2 VI — б. оп. 3 I, IV — ب 4 K, I, IV, VI — [I, IV — با] بر درش بر
5 VI — پسر 6 K, I, IV, VI — نیز 7 VI — آزاده 8 K, I, IV, VI — یکسر 9 VI — جهان
10 Л — доб. و 11 I, IV — پیاده 12 K, I, IV — مانده 13 K, I, IV, VI — همی 14 I, IV — بایوان نهادند الوان
15 VI — بود 16 I, IV — ازان 17 VI — بسان درخت 18 K — بر وی بسی
19 K — گفت این 20 VI — که مهمان 21 I — فراز آمد از هر سویی موبدان 22 I — خسرو
23 K — ز جام 24 K — که سازیده دیدند 25 K, VI — با فرّ و زور 26 I — ز هر IV — چو می
27 K, I, VI — گونهٔ 28 I — دستشان 29 K, I, VI — بدسگالان 30 I, VI — بمردی
31 K — باده بـ VI — شیر(؟) 32 I — پسر 33 K — همچنین 34 VI — خورد

بپرسید گشتاسپ از هفتخوان   پدررا[1] پسر گفت نامه[2] بخوان[3]
سخنهای دیرینه یاد[4] آوریم   بگفتار لب را[5] بداد[6] آوریم
چو فردا بهشیاری آن[7] بشنوی   بپیروزی دادگر بگروی
برفتند هر کس که گشتند مست   یکی ماهرخ دست ایشان بدست
سرآمد کنون قصهٔ[8] هفتخوان   بنام جهانداور[9] این‌را[10] بخوان[11]
که او داد بر نیک و بد[12] دستگاه   خداوند خورشید و تابنده ماه
اگر شاه پیروز[13] بپسندد این   نهادیم[14] بر چرخ گردنده زین[15]

[1] VI — بمهتر [2] K — که بر نامداران ایران VI — با من [3] K, VI — доб.:
بگشتاسپ گفت آنگه اسفندیار * که در بزمگاه این مکن خواستار
بگویم بپیش تو فردا تمام [همه — VI] * چو من برگشایم زبان از کلام [ابا پر خرد شهریار رمه — VI]
[4] Л, I, IV, VI — باز [5] Л — آنرا IV — ایشان [6] Л, I, IV, VI — نیاز [7] K — چو در هوشیاری
[8] I, VI — گفتن [9] IV — جهاندار [10] VI — برین نام دارای گیهان [11] K — بیامد تو این
[12] K — مرا دادگر داد این [13] I — محمود VI — انس و جان — I پراندیشه طبعم جوان
پیروز оп. [14] I — بسازیم [15] K — доб.:
ز ما باد بر جان شاه آفرین * دل او مبادا بگیهان غمین

داستان رستم و اسفندیار

آغاز داستان

کنون خورد باید می خوشگوار — که می بوی[1] مشک آید از جویبار[2]
هوا پر خروش و زمین پر ز جوش — خنک آنک دل شاد دارد بنوش
درم دارد و نقل و جام[3] نبید — سر گوسفندی تواند برید
مرا نیست فرّخ مر[4] آنرا که هست — ببخشای بر مردم تنگدست[5]
همه بوستان زیر[6] برگ گلست — همه کوه پر لاله و سنبلست
بپالیز[7] بلبل بنالد همی — گل از نالهٔ او ببالد[8] همی
چو[9] از ابر بینم همی باد و نم[10] — ندانم که نرگس چرا شد دژم[11]
شب تیره بلبل نخسپد همی — گل از باد و باران بجنبد[12] همی
بخندد همی بلبل از هر دوان[13] — چو بر گل نشیند گشاید زبان[14]
ندانم که عاشق گل آمد گر ابر — چو[15] از ابر بینم[16] خروش هژبر
بدرّد همی باد[17] پیراهنش — درفشان[18] شود آتش اندر[19] تنش
بعشق هوا بر زمین[20] شد گوا — بنزدیک خورشید فرمانروا

---

1 Л—بوی оп. 2 I, VI—کوهسار 3 K—نان I, VI—نان و IV—جام و نقل و 4 K, I, VI—این خرّم IV—هر 5 IV—доб.:

خنک آنکه او جام دارد بدست * ز عشق من ماه‌رخ گشته مست

6 VI—پر ز 7 K—درین وقت 8 IV—بنالد 9 K, I, VI—من 10 I, IV—دم 11 K, I, IV, VI—б. стоит после б. 8. 12 Л, I—بجسبد K, IV—بخسبد 13 K—بلبل و هرزمان 14 Л—کش آید زمان IV, VI—گشاده زبان 15 I, IV, VI—که 16 K—یابم 17 K—بیش I—تنش VI—دود 18 IV—درخشان 19 Л—سبز رخشان 20 Л, IV—زمین بر هوا

که داند که بلبل چه گوید همی   بزیر گل‌اندر چه موید[1] همی
نگه کن سحرگاه[2] تا بشنوی   ز بلبل سخن گفتن پهلوی
همی نالد از مرگ اسفندیار   ندارد بجز[3] ناله زو یادگار[4]
چو آواز رستم شب تیره ابر   بدرّد دل و گوش غرّان[5] هژبر

۱

ز بلبل[6] شنیدم یکی داستان   که برخواند از گفتهٔ باستان
که چون مست باز آمد اسفندیار   دژم گشته از خانهٔ شهریار
کتایون قیصر که بد مادرش   گرفته شب و روز[7] اندر برش
چو از خواب بیدار شد تیره[8] شب   یکی جام می خواست و بگشاد لب
چنین گفت با مادر اسفندیار   که با من همی بد کند شهریار[9]
مرا گفت چون کین لهراسپ شاه   بخواهی بمردی ز ارجاسپ شاه
همان[10] خواهرانرا بیاری[11] ز بند   کنی نام مارا بگیتی بلند
جهان از بدان[12] پاک بی خو[13] کنی   بکوشی و آرایشی[14] نو کنی
همه پادشاهی و لشکر[15] تراست   همان گنج با تخت و[16] افسر تراست
کنون چون برآرد سپهر آفتاب   سر شاه بیدار گردد ز خواب
بگویم پدررا[17] سخنها که گفت   ندارد ز من راستیها[18] نهفت[19]

[1] K, I — جوید IV — پوید VI — بوید [2] IV — سرگه که [3] K, VI — جز از [4] I — دل شیر و — I دل پیل و چنگ — IV که با وی همی بد کند روزگار [5] K — نالهٔ کارزار — IV دل و جان و گوش — IV چنگ [6] VI — موبد [7] K, I, IV — تیره [8] I, IV — نیم [9] VI — бб. 2—5 (гаплография):

که چون مست باز آمد اسفندیار * که با من همی بد کند شهریار

[10] K — همی [11] I, IV — بیاری تو مر خواهرانرا [12] VI — جنان [13] VI — بیخون [14] I, IV, VI — گنج با تاج و — IV آرایش [15] K — سراسر [16] Л — تاج با گنج و — I گنج و باتخت [17] K, I, IV, VI — بدو آن — IV — تخت و با گنج — VI [18] K, I, VI — نباید ز من راستیها — IV — راستی در [19] K — доб.:

اگر تاج شاهی سپارد بمن * پرستش کنم چون بتانرا شمن

وگر هیچ تاب اندرآرد بچهر   بیزدان که بر پای دارد سپهر
که بی کام او[1] تاج بر سر نهم   همه کشور ایرانیانرا دهم
ترا بانوی شهر ایران کنم   بزور[2] و بدل جنگ[3] شیران کنم
غمی شد ز گفتار او[4] مادرش   همه پرنیان خار شد بر[5] برش
بدانست[6] کان تاج و تخت[7] و کلاه[8]   نبخشد ورا[9] نامبردار شاه[10]
بدو گفت کای رنج دیده پسر   ز گیتی چه جوید دل تاجور[11]
مگر گنج و فرمان و رای و[12] سپاه   تو داری برین بر[13] فزونی مخواه[14]
یکی تاج دارد پدر[15] بر پسر[16]   تو داری دگر لشکر و[17] بوم و بر[18]
چو[19] او بگذرد تاج و تختش تراست   بزرگی و شاهی[20] و بختش[21] تراست[22]
چه نیکوتر از نرّه‌شیر ژیان   به پیش پدربر کمر[23] بر میان
چنین گفت با مادر اسفندیار   که نیکو زد این داستان هوشیار[24]
که پیش زنان راز هرگز مگوی   چو گویی سخن باز یابی[25] بکوی[26]
مکن هیچ کاری بفرمان[27] زن   که هرگز نبینی[28] زنی رای‌زن
پر از شرم[29] و تشویر[30] شد مادرش   ز گفته[31] پشیمانی آمد برش
بشد پیش گشتاسپ اسفندیار   همی‌بود[32] با رامش و میگسار

---

1 K, I — اگر نه من آن VI — اگر من نه آن 2 IV — بچنگ 3 K, I, IV, VI — کار 4 I, IV — دل مهربان 5 VI — در 6 VI — بدل گفت 7 VI — تاج گنج 8 K, VI — سپاه 9 K, VI — بدو 10 I — همان کشور و گنج و کار سپاه I — доб.:

همی شاه ندهد بزودی بدوی * پدید آید اندر میان گفتوگوی

11 I —

بدو گفت کای فرّخ اسفندیار * مشو تیز با گردش روزگار

12 Л, IV, VI — و оп. 13 VI — دگر بر 14 K — دگر لشکر و آن کلاه 15 K, IV, VI — پسر 16 K, IV, VI — پدر 17 VI — و оп. 18 I — вместо бб. 18—19:

همه لشکر و گنج و گرز و کمر * تو داری همان کشور و بوم و بر

19 I — گر 20 K, I, IV, VI — اورنگ 21 K — رختش 22 I — б. стоит после б. 21. 23 VI — کمربند پیش پدر 24 Л, K, IV, VI — شهریار 25 Л — پسرا 26 Л — مجوی I — بجوی 27 K, I, VI — بکاری مکن [I — مبر] نیز فرمان 28 K — نیابی 29 K, IV — آژنگ I — از ژنگ VI — از درد 30 VI — اندوه 31 K, I, IV, VI — گفتن 32 VI — داد

دو روز و دو شب بادهٔ خام[1] خورد بر ماهرویش دل[2] آرام کرد
سیم روز گشتاسپ آگاه شد که فرزند جویندهٔ گاه[3] شد
همی در[4] دل[5] اندیشه بفزایدش همی تاج و تخت آرزو آیدش
بخواند آن زمان شاه جاماسپرا[6] همان فالگویان لهراسپرا[7]
برفتند با زیجها بر[8] کنار بپرسید شاه از گو اسفندیار
که اورا بود زندگانی دراز نشیند بشادی[9] و آرام[10] و ناز
بسر برنهد تاج شاهنشهی برو پای دارد بهی و مهی[11]
چو بشنید دانای ایران سخن نگه کرد[12] آن زیجهای کهن
ز دانش بروها پر از تاب کرد ز تیمار مژگان پر از آب کرد[13]
همیگفت بد روز و بد اخترم بباریدآتش[14] همی بر سرم
مرا کاشکی پیش فرّخ زریر زمانه فگندی بچنگال شیر
وگر[15] خود نکشتی[16] پدر مر[17] مرا نگشتی[18] بجاماسپ[19] بد اخترا[20]
ورا هم[21] ندیدی بخاک اندرون[22] بران سان فگنده[23] پیش پر ز خون[24]
چو اسفندیاری که از[25] چنگ اوی بدرّد دل شیر ز آهنگ اوی
ز دشمن جهان سربسر پاک کرد[26] برزم اندرون نیستش همنبرد[27]
جهان از بداندیش بی بیم کرد تن اژدها را بدو نیم کرد

---

[1] VI— جام [2] K — خوب‌رویانش — I, IV — ماهرویانش — VI — در [3] Л, K, I, IV — او افسر ماه [4] I, IV — بر [5] K— درد و [6] K— ارجاسپرا [7] I, IV— گشتاسپرا کجا رهنمون بود Б— و جمیع الکهنة الذین کانوا من أصحاب لهراسب [8] I, IV, VI— در [9] K, I— بخوبی [10] IV— بآرام و خوبی VI— بآرام و شادی [11] K, I, VI— доб.:

بدست بزرگی برآیدش هوش * وگر خفته بر تخت پیش سروش

Б— هل یموت علی فراشه أو یقتل [12] Л, I— نگه‌دار K, IV, VI— از نگه کرد [13] K, I, IV, VI — обратный порядок мисра. [14] K — بد آید ز دانش I, IV, VI — بد از دانش آید [15] K, I, IV, VI — ویا [16] VI — بکشتی [17] I — پدر کشته بودی [18] Л, I, IV, VI — نرفتی [19] Л, IV— ز جاماسپ [20] K, I, VI—б. стоит после б. 39. [21] K, I, VI— من [22] K, VI— پر از خاک [23] VI— نشسته ازان سو [24] K, I, VI — بخاک‌اندرون I— بخاک و بخون و خون [25] K, I, IV, VI— در [26] K, I, IV, VI— کرد پاک [27] K, I, IV, VI— ترس و باک

ازین پس غم او[1] بباید[2] کشید   بسی شور و تلخی بباید چشید
بدو گفت شاه ای پسندیده مرد   سخن گوی وز راه دانش مگرد
هلا زود بشتاب و[3] با من بگوی   کزین پرسشم[4] تلخی[5] آمد بروی[6]
گر او چون زریر سپهبد بود   مرا زیستن زین سپس بد بود
ورا در جهان هوش بر دست کیست   کزان درد مارا بباید گریست
بدو گفت جاماسپ کای[7] شهریار   تو این[8] روزرا خوارمایه مدار[9]
ورا هوش در زاولستان بود   بدست تهم[10] پور دستان بود
بجاماسپ گفت آنگهی[11] شهریار   بمن بر[12] بگردد بد روزگار؟[13]
که گر[14] من سر تاج[15] شاهنشهی   سپارم بدو تاج[16] و تخت[17] مهی
نبیند بروبوم زاولستان   ندانند کس اورا بکاولستان
شود[18] ایمن از گردش روزگار؟   بود اختر نیکش آموزگار؟[19]
چنین داد پاسخ ستاره‌شمر   که بر چرخ گردان نیابد[20] گذر[21]
ازین برشده تیزچنگ اژدها   بمردی و دانش[22] که آمد[23] رها
بباشد همه[24] بودنی بی گمان   نجستست ازو[25] مرد دانا زمان
دل شاه زان در پر اندیشه شد   سرش‌را غم و درد هم‌پیشه[26] شد
بد اندیشه و[27] گردش روزگار   همی بر بدی بودش آموزگار

---

[1] K, I, VI—وی [2] I, IV—نباید [3] I, IV—بدو گفت گشتاسپ [4] K, VI—دانشم [5] VI—تلخ [6] K, I, IV, VI—б. стоит после б. 46. [7] K, I—ای [8] IV—مر این [9] K, I, VI—زچنگ و ید—VI بچنگ بد—I, IV بچنگ یل—K [10] بمن [زمن—I] بر نگردد بد روزگار [11] K—که این کار—K, I, VI [13] بمن گر—IV [12] آنزمان—I, IV, VI ازان پس چنین گفت با [را خوارمایه مدار [K—روز] см. б. 48. [14] K, I, IV, VI—اگر [15] K, I, VI—تخت [16] I, IV—گنج [17] K—گنج I—تاج VI—گنج و [18] Л—شوم [19] Б—бб. 50—53: فقال لو أعطيته تاج السلطنة و سلمت اليه تخت المملكة لازم مكانه و أمن مما تذكره من صروف الزمان و طارق الحدثان [20] K, I, IV, VI—نیابی [21] K—доб.:
قضا چون ز گردون فروکرد سر * همه عاقلان کور گشتند و کر
[22] I—بزور و بمردی [23] K, IV—یابد I, VI—نیابی [24] Л—همی [25] Л—از [26] K, I, VI—پر اندیشهٔ [27] I—سر شاه از [روانش ز—I سرش راست—VI] اندیشه چون بیشه IV, VI—پر اندیشه از

۲

چو بگذشت[1] شب[2] گرد کرده عنان / برآورد خورشید[3] رخشان سنان
نشست از بر تخت زر[4] شهریار / بشد پیش او فرّخ اسفندیار
همی بود پیشش پرستارفش / پر اندیشه و[5] دست کرده بکش
چو در پیش او[6] انجمن شد سپاه / ز نامآوران و ز[7] گردان شاه
همه موبدان پیش او بر[8] رده[9] / ز[10] اسپهبدان پیش او[11] صف زده[12]
پس اسفندیار آن یل پیلتن[13] / برآورد از درد آنگه[14] سخن
بدو گفت شاها انوشه[15] بدی[16] / توی[17] بر[18] زمین[19] فرّه ایزدی
سر داد و مهر از تو پیدا شدست / همان تاج و تخت از تو زیبا[20] شدست
تو شاهی[21] پدر من ترا[22] بنده‌ام / همیشه به رای[23] تو پوینده‌ام[24]
تو دانی که ارجاسپ از بهر دین[25] / بیامد چنان با سواران چین
بخوردم[26] من[27] آن سخت سوگندها / بپذرفتم[28] آن[29] ایزدی پندها[30]
که هر کس که آرد بدین‌در[31] شکست / دلش تاب گیرد شود[32] بت‌پرست

---

[1] K, I, VI — برگشت [2] VI — شب تیره [3] K, I, VI — سپیده برآورد [4] K, VI — بر [5] K, IV, VI — دل [6] K, I, VI — شاه [7] K, IV, VI — همه [IV — هم از VI — ازان] نامداران و [8] K — شه بر IV — تختش VI — در [9] K, VI — زده [10] VI — و [11] K — همه پیش خسرودرون [12] Л — б. оп.; Б — و حضرت الموابذة و الأمراء و الأكابر و أركان الدولة [13] K, I, VI — تهمتن [14] IV — دل یک VI — درد یاد [15] I, IV — همیشه [16] I — بزی (нет рифмы). [17] I — ترا [18] IV, VI — در [19] VI — بدی [20] I — پیدا (нет рифмы); VI — شیدا [21] I, IV — ترا ای [22] K, VI — چون یکی [VI — بپا] همان من ترا I, IV — یکی [23] K, I, VI — همه [K — همان] بارزوی [24] IV — من زنده‌ام [25] IV, VI — کین [26] Л — جوردم (описка); K — چو خوردم [27] VI — همی خوردم [28] K, I, IV — چو [K — که] بنمودم IV — پذیرفتم [29] VI — از [30] K — доб.:

بخوردم من از بهر دین بهی * بدادار بخشندهٔ فرّهی
یکی سخت سوگند خوردم بدین * بگفتم بگردان ایران زمین

[31] K, IV, VI — دین [32] K, I — سوی VI — بدین

میانش بخنجر کنم بدو[1] نیم — نباشد[2] مرا از کسی ترس و بیم[3]
وزان پس که ارجاسپ آمد بجنگ — نبرگشتم از جنگ[4] دشتی[5] پلنگ[6]
مرا خوار کردی بگفت[7] گرزم — که جام خورش خواستی[8] روز بزم
ببستی تن من ببند گران — ستونها و مسمار[9] آهنگران
سوی گنبدان‌دژ فرستادیم — ز خواری ببندکارگان[10] دادیم
بزاول شدی بلخ بگذاشتی — همه رزم‌را بزم[11] پنداشتی
بدیدی[12] همی[13] تیغ ارجاسپ‌را — فگندی بخون پیر لهراسپ‌را
چو جاماسپ آمد مرا بسته دید — وزان بستگیها تنم[14] خسته دید
مرا پادشاهی پذیرفت و تخت — بران نیز چندی بکوشید سخت
بدو گفتم این بندهای گران — بزنجیر[15] و[16] مسمار آهنگران[17]
بمانم چنین هم[18] بفرمان شاه — نخواهم سپاه و نخواهم[19] کلاه[20]
بیزدان نمایم بروز شمار — بنالم[21] ز بدگوی با[22] کردگار[23]
مرا گفت گر پند من نشنوی — بسازی ابر تخت[24] بر[25] بدخوی[26]
دگر[27] گفت کز خون چندان سران — سرافراز با گرزهای گران
بران رزمگه خسته تنها بتیر — همان خواهرانت ببرده[28] اسیر[29]
دگر گرد[30] آزاده فرشیدورد — فگندست خسته بدشت نبرد[31]

---

[1] K — من دو; I, IV, VI — بر دو [2] K, I — نیاید [3] IV — بر دو نیم [4] Л — دشت جنگ (метр нарушен). [5] I, IV — دشت جنگی [6] IV — обратный порядок мисра. [7] Л — بگفتی [8] K, I, IV — داشتی; VI — در جایی کیی خواست [9] K — ستونهای مسمار و [10] K, VI — ببیگانگی; I — ببیگانگان [11] IV — بزم‌را رزم [12] IV, VI — ندیدی [13] I — همان [14] I — مرا [15] I — ز زنجیر [16] VI — ستونها (см. б. 74). [17] IV — مسمارهای گران [18] K — بمان همچنینم; IV — بمان همچنین هم [19] K — نه تاج و [20] K — б. стоит после б. 82; I, VI — б. оп. [21] IV — بگویم [22] IV — بر [23] K, VI — و بد روزگار; I — بدکن بپروردگار [24] Л — دحت [25] K — خواهرانرا [26] IV — پهلوی; I, VI — б. оп. [27] I, IV — مرا [28] I, IV — خواهرانرا بکوشی و پیش آوری [29] K — бб. 84—85 оп. [30] K — برادرت [31] I, VI — б. оп.; K — доб.: که بودند; VI — که بردند
سراپای خسته بشمشیر و تیر * همان خواهرانت که بردند اسیر
см. б. 85.

ز ترکان گریزان شده[1] شهریار — همی پیچد از بند اسفندیار
نسوزد دلت بر چنین کارها — بدین درد و تیمار و آزارها[2]
سخنها جزین نیز بسیار گفت — که گفتار با درد و غم[3] بود جفت
غل و بند برهم شکستم همه — دوان آمدم نزد[4] شاه رمه
ازیشان بکشتم فزون از[5] شمار[6] — ز کردار من شاد[7] شد[8] شهریار
گر از هفتخوان برشمارم[9] سخن — همانا که هرگز نیاید ببن
ز تن باز کردم سر ارجاسپرا — برافراختم[10] نام گشتاسپرا[11]
زن و کودکانش[12] بدین بارگاه — بیاوردم آن[13] گنج و تخت[14] و کلاه
همه نیکویها بکردی[15] بگنج — مرا مایه خون آمد و درد و[16] رنج[17]
ز بس بند[18] و سوگند و پیمان[19] تو — همی نگذرم من ز فرمان[20] تو
همی گفتی[21] ار باز بینم ترا — ز روشن روان برگزینم ترا
سپارم ترا افسر و تخت عاج — که هستی بمردی سزاوار تاج
مرا از بزرگان برین[22] شرم خاست — که گویند گنج و سپاهت کجاست[23]

---

[1] K, I — تن VI — سر [2] K — بازارها VI — آوارها [3] K — گفتار او با خرد [4] I, IV — پیش
[5] K, I, IV — فراوان [6] K — سوار I, IV — هزار [7] K — نگویم سخن کژّ [8] Л — نکردم سخن کرد بر VI — نبد شاد از جنگ من [9] I — اندرآرم IV — برگشایم [10] K, I, VI — برانگیختم [11] K, I — لهراسپرا [12] K, IV, VI — کودکانشان I — کودکانرا [13] K, I, VI — بیاوردم و IV — آن оп. (метр нарушен). [14] K, VI — تخت و گنج [15] K, VI — نهادی IV — خواسته برنهادی
[16] Л — و оп.; K, IV — سود [17] I — б. оп. [18] IV — پند [19] I — پیمان و سوگند VI — پیوند و فرمان [20] I — همان نگذرانیدم از بند [21] K — تو گفتی که [22] I, IV — همی [23] K — доб.:

تو زی روم رفتی ز بهر شکار * برآمد همه کامت از روزگار
جز از گرگ و از مار چیزی دگر * نکشتی بروم‌اندرون سربسر
سر خویش از چرخ بفراشتی * بگیتی همه خویش پنداشتی
بلهراسپ گفتی که من گرگ و مار * بکشتم ترا بخت ناید بکار
ترا داد تخت و شدی نیکبخت * کنون دیدی از من بسی کار سخت
بکام نهنگ ژیان درشدم * جهانی بمردی بهم برزدم
بکشتم همه دشمنان ترا * بشستم ز انده روان ترا
اگر تخت خواهم ز تو دور نیست * که با فرّ من مهررا نور نیست

بهانه کنون چیست من بر چیم   پس از[1] رنج پویان ز بهر کیم

۳

بفرزند پاسخ چنین داد شاه   که از راستی بگذری نیست راه
ازین بیش کردی که گفتی تو کار   که یار[2] تو بادا جهان‌کردگار
نبینم همی دشمنی در جهان   نه در[3] آشکارا نه اندر نهان
که نام[4] تو باید نه پیچان شود   چه[5] پیچان همانا که بیجان شود
بگیتی نداری کسی‌را همال   مگر بی‌خرد[6] نامور پور زال
که اوراست تا هست زاولستان[7]   همان بُست[8] و غزنین و کاولستان[9]
بمردی همی ز آسمان بگذرد   همی خویشتن کهتری[10] نشمرد
که بر[11] پیش کاوس‌کی بنده بود   ز کیخسرو اندر جهان زنده بود
بشاهی ز گشتاسپ نارد[12] سخن   که او تاج نو دارد و ما[13] کهن
بگیتی مرا[14] نیست کس همنبرد   ز رومی و توری و آزاد[15] مرد
سوی سیستان رفت باید کنون   بکار آوری زور[16] و[17] بند[18] و فسون
برهنه کنی تیغ و گوپال‌را   ببند آوری رستم زال‌را
زواره فرامرزرا همچنین   نمانی که کس برنشیند بزین
بدادار گیتی که او داد[19] زور   فروزندهٔ اختر و ماه و هور
که چون این سخنها بجای آوری   ز من نشنوی زین سپس داوری
سپارم بتو[20] تاج[21] و تخت[22] و کلاه   نشانم بر تخت بر[23] پیشگاه

---

[1] K, I—پر از VI—بران [2] IV—کار [3] K, I, VI—بر [4] Л—نا (описка). [5] Л—نه [6] IV—پرهنر VI—پرخرد Б—ابن دستان الجاهل [7] VI—کابلستان [8] IV—همه پشت [9] VI—زابلستان I—б. оп. [10] VI—بگیتی کسی‌را بکس [11] K, VI—همان I—همو IV—کجا [12] K, I, IV, VI—راند [13] I—من [14] Л, K, IV, VI—ترا Б—و قد بلغ به الأمر الى أن قال: ملک کشتاسب طریف مستحدث و ملکی تلید متقدّم و لا أجد فی توران و لاإیران من یساجلنی و یقاومنی [15] I—آزاده [16] K, I—رنگ IV—مکر [17] VI—چند [18] K—جنگ IV—پند VI—رنگ [19] VI—برآورد [20] K, I, IV, VI—ترا [21] K—تخت I, VI—گنج [22] K—گنج [23] K, I, IV, VI—نشانمت با تاج در

چنین پاسخ آوردش[1] اسفندیار — که ای پر هنر نامور[2] شهریار
همی دور مانی ز رسم کهن — بر اندازه باید که رانی سخن
تو با شاه چین جنگ جوی[3] و نبرد — ازان نامداران[4] برانگیز گرد
چه جویی نبرد یکی مرد پیر — که کاوس خواندی ورا شیرگیر
ز گاه منوچهر[5] تا کیقباد — دل شهریاران[6] بدو بود شاد
نکوکارتر زو بایران[7] کسی — نبودست کاورد نیکی[8] بسی[9]
همی‌خواندندش خداوند[10] رخش — جهانگیر و[11] شیراوژن و[12] تاج‌بخش
نه اندر[13] جهان نامداری[14] نوست — بزرگست و با عهد کیخسروست
اگر عهد شاهان نباشد درست — نباید ز گشتاسپ منشور جست
چنین داد پاسخ باسفندیار — که ای شیردل پرهنر نامدار[15]
هرانکس که از راه[16] یزدان بگشت — همان عهد او گشت چون[17] باد دشت[18]
همانا شنیدی[19] که کاوس شاه — بفرمان[20] ابلیس گم کرد راه
همی باسمان شد بپرّ عقاب — بزاری بساری فتاد اندر آب
ز هاماوران دیوزادی ببرد[21] — شبستان شاهی[22] مر اورا سپرد
سیاوش بآزار[23] او کشته شد — همه دوده زیر و زبر گشته[24] شد
کسی کو ز عهد جهاندار گشت — بگرد[25] در او نشاید گذشت[26]

---

[1] K—آورد [2] K, I—نامور پرهنر [3] K, I, VI—جوی جنگ [4] K—هم از دشت ترکان; Б—و اللائق بک أن تنازع أصحاب الأقالم و تطلب ملک صاحب الروم أو صاحب الصین; VI—ز کشور خدایان; I—ز دشت خدایان [5] K, VI—سیاوخش; I—سیاوش [6] K, I, VI—همه شهر ایران [I—شاه] [7] IV—بگیتی [8] IV—گیتی [9] K, I, VI—б. оп.; Б—перевод б. отсутствует. [10] K—خواند (описка). [11] Л—و оп.; VI—جهانجوی و [12] VI—و оп. [13] K, I, VI—او در [14] VI—نامدار [15] IV—б. оп. [16] K—عهد [17] K, VI—هم [18] I—اویست و б. оп. [19] K, I, VI—شنیدی همانا [20] K—بگفتار [21] IV—بمرد [22] K, I, VI—شاهان [23] K, I, VI—بآواز [24] K, VI—دودهرا روز برگشته [25] K, I, VI—بپیش [26] Б—перевод бб. 127—132 отсутствует; IV—доб.:

بدو گفت گشتاسپ کای نامدار * تو چندین بهانه به پیشم میار

اگر تخت خواهی ز من[1] با[2] کلاه ‏ ‏ ره سیستان گیر و برکش[3] سپاه[4]
چو آنجا[5] رسی[6] دست رستم ببند ‏ ‏ بیارش ببازو[7] فگنده کمند
زواره فرامرز و[8] دستان سام ‏ ‏ نباید که سازند پیش تو دام
پیاده دوانش[9] بدین بارگاه ‏ ‏ بیاور کشان تا ببیند[10] سپاه[11]
ازان پس نپیچد سر[12] از ما کسی ‏ ‏ اگر کام اگر[13] گنج[14] یابد[15] بسی
سپهبد بروها پر از تاب[16] کرد ‏ ‏ بشاه جهان گفت زین باز گرد[17]
ترا نیست دستان و[18] رستم بکار ‏ ‏ همی راه جویی باسفندیار[19]
دریغ آیدت جای شاهی همی ‏ ‏ مرا از جهان[20] دور خواهی همی
ترا باد این تخت و تاج[21] کیان[22] ‏ ‏ مرا گوشه‌یی بس بود زین[23] جهان
ولیکن[24] ترا من یکی بنده‌ام ‏ ‏ بفرمان و رایت سر افگنده‌ام[25]
بدو گفت گشتاسپ[26] تندی مکن ‏ ‏ بلندی بیابی[27] نژندی مکن
ز لشکر گزین کن فراوان سوار ‏ ‏ جهاندیدگان از در کارزار
سلیح و سپاه و درم پیش تست ‏ ‏ نژندی بجان[28] بداندیش تست
چه باید مرا بی تو گنج و سپاه ‏ ‏ همان گنج و تخت و سپاه و[29] کلاه
چنین داد پاسخ یل[30] اسفندیار ‏ ‏ که لشکر نیاید مرا خود بکار
گر ایدونک آید[31] زمانم فراز ‏ ‏ بلشکر ندارد جهاندار باز

---

[1] K, I, VI — همی [2] I, IV — یا VI — خواهی و گنج و [3] K, I, IV, VI — گیر [IV — گیرو] خود با [4] K, VI — обратный порядок мисра. [5] K, I, VI — اندر [6] K, I — شوی IV — روی VI — شود [7] I — ببارو بیارش [8] VI — و оп. [9] K, IV, VI — دوانشان [10] K — بیاری دوانشان که بیند I — بیاور تو ای نامدار [11] VI — بیاور تو ای نامبردار شاه [12] VI — خود [13] IV, VI — کام و گر [14] I — گنج و گر نام [15] K, VI — دارد IV — یابی [16] K, I, VI — چین [17] K — ازین بشه گفت تو گرد رستم VI — کز دین مگرد IV — بدو گفت تو گرد اینها مگرد I — بد بگرد از [IV — ز] مگرد [18] Л — و оп.; Б — ما بک قصد رستم و لا دستان [19] I, IV, VI — اسفندیار [20] K, I, IV, VI — ز گیتی مرا [21] K — جای [22] K, I, VI — مهان [23] I — در [24] I — زلشکر [25] I — همه بارزوی تو پوینده‌ام [26] K, I, VI — کار [K — در] بر [27] Л, IV, VI — نیابی [28] I — ز جان [29] K, I, IV, VI — تخت شاهی [IV, VI — زرّین] و زرّین [30] K, I, VI — پاسخ آوردش [31] K, VI — آمد

ز پیش پدر باز گشت او بتاب[1]   چه از پادشاهی چه از خشم[2] باب
بایوان خویش اندرآمد دژم   لبی پر ز باد و دلی پر ز غم[3]

٤

کتایون چو بشنید شد[4] پر ز خشم   بپیش پسر شد پر از آب چشم
چنین گفت با فرّخ اسفندیار   که ای از کیان جهان[5] یادگار
ز بهمن شنیدم که از گلستان   همی رفت خواهی بزابلستان[6]
ببندی همی رستم زالرا   خداوند شمشیر و گوپالرا
ز[7] گیتی همی[8] پند مادر نیوش   ببد تیز مشتاب و چندین[9] مکوش
سواری که باشد بنیروی پیل   ز خون راند اندر زمین جوی[10] نیل
بدرّد جگرگاه دیو سپید   ز شمشیر او گم کند[11] راه شید
همان[12] ماه[13] هاماورانرا بکشت   نیارست گفتن کس اورا درشت[14]
همانا چو سهراب دیگر سوار   نبودست جنگی که کارزار
بچنگ[15] پدردر بهنگام جنگ   بآوردگه کشته شد بیدرنگ[16]
بکین سیاوش[17] ز افراسیاب   ز خون کرد گیتی چو دریای آب
که نفرین برین تخت و این تاج باد   برینکشتن و[18] شور[19] و تاراج باد[20]
مده از پی تاج سررا بباد   که با تاج شاهی ز مادر نزاد
پدر پیرسر گشت[21] و برنا توی   بزور[22] و بمردی توانا توی

هم از بهر تاج وز — I, IV, VI هم از بهر تاج و هم از بهر — K 2 آفتاب — VI 1
که ای در جهان از — K, VI 5 خورشیدرخ — I, VI دل — K 4 ابروان پر ز خم — K 3 گفتار
بـ — I, IV 7 کابلستان — IV 6 که ای از یلان جهان — IV که ای از یلان در جهان — I یلان
بگفتار [زگفتار — VI] خوار — K, I, IV, VI 10 بر بد — I, IV, VI با بد — K 9 همه — K, VI 8
IV — 15 I — б. оп. 14 شاه — K, IV, VI 13 هم او — K, VI 12 شود — IV 11 آیدش رود
برین کشور و — VI ببرکشتن — Л 18 سیاوخش — K 17 K, I, VI — бб. 159—160 оп. 16 برزم
19 IV — سور 20 I, IV — б. стоит после б. 163. 21 K, I, IV, VI — پیر گشتست و 22 K,
IV, VI — بچنگ

سپه یکسره بر تو دارند چشم   مپیچان تن اندر بلایی بخشم[1]
جز از سیستان در جهان جای هست   دلیری[2] مکن تیز[3] منمای دست
مرا خاکسار دو گیتی مکن   ازین مهربان مام بشنو سخن[4]
چنین پاسخ آوردش اسفندیار   که ای مهربان این سخن یاد دار
همانست[5] رستم که دانی همی   هنرهاش[6] چون زند خوانی[7] همی
نکوکارتر[8] زو بایران کسی   نیابی وگر چند پویی[9] بسی[10]
چو[11] اورا ببستن نباشد روا[12]   چنین بد نه خوب آید از پادشا
ولیکن نباید شکستن دلم   که چون بشکنی دل ز جان[13] بگسلم
چگونه کشم سر ز فرمان شاه   چگونه گذارم چنین[14] دستگاه[15]
مرا گر بزاول سرآید زمان   بدان[16] سو کشد اخترم[17] بی گمان[18]
چو رستم بیاید[19] بفرمان[20] من   ز من نشنود سرد هرگز سخن
بباریید خون از مژه مادرش   همه[21] پاک برکند موی از سرش[22]
بدو گفت کای ژنده پیل ژیان[23]   همی خوار گیری ز نیرو[24] روان
نباشی بسنده تو با پیلتن   از ایدر مرو بی[25] یکی انجمن
مبر پیش پیل ژیان هوش خویش   نهاده بدین گونه بر دوش خویش
اگر زین نشان[26] رای[27] تو رفتنست   همه کام[28] بدگوهر آهرمنست

---

[1] K — بلاها و خشم I, IV, VI — بلاها ز خشم [2] K, I, VI — جوانی [3] K, IV, VI — تیز و
[4] Б — бб. 152—167: قد اخبرنی بهمن بأنک ترید الخروج الی زابلستان لقتال رستم بن دستان فلا تتعرّض له و لا تلق بیدک الی التهلکة فانه الرجل الذی لا یصطلی بناره و لا یجاری فی مضماره [5] IV, VI — همینست [6] K, VI — سخنهاش [7] Л — راگربخوانی IV — را نامه نباشد [8] IV — بر (описка). [9] K — جویی I, VI — نیاید پدید ار بدیدار و [VI — نیاید نباشد (далее срезано). [10] I, IV — б. стоит после б. 171; см. б. 122. [11] I — مر VI — خوبی IV — نباشد
[12] K, I, IV, VI — سزا [13] K, I, IV — تن VI — هم [14] VI — این من [15] K, I, VI — جز پیشگاه [16] IV — ازان [17] K — آسمان [18] I, VI — گردش آسمان VI — б. стоит после б. 175. [19] IV — نیاید [20] I — بتابد ز فرمان [21] VI — همی [22] I — б. стоит после б. 181. [23] K, VI — جهان [24] K — تیزی I — ز نیرو همی خوار داری VI — پیر [25] IV — با [26] Л — جهان جوان [27] I — کام [28] K — دام I, IV — کار

بدوزخ مبر کودکانرا بپای   که دانا[1] نخواند ترا پاکرای[2]
بمادر چنین گفت پس جنگجوی   که نا بردن کودکان نیست روی
چو با زن[3] پس پرده باشد[4] جوان   بماند منش پست و تیره روان[5]
بهر رزمگه[6] باید اورا نگاه[7]   گذارد[8] بهر زخم گوپال شاه
مرا[9] لشکری[10] خود نباید بکار[11]   جز از خویش و پیوند و چندی سوار[12]
ز پیش پسر مادر مهربان[13]   بیامد پر از[14] درد و تیرهروان
همه شب ز مهر[15] پسر مادرش   ز دیده همی ریخت[16] خون بر برش[17]

۵

بشبگیر هنگام بانگ خروس   ز درگاه برخاست آوای کوس
چو پیلی باسپ اندرآورد پای   بیاورد چون باد لشکر ز جای
همی رفت[18] تا پیشش[19] آمد دو راه   فرو ماند بر جای پیل[20] و سپاه
دژ گنبدان بود راهش یکی   دگر[21] سوی زاول[22] کشید اندکی
شتر انک در پیش بودش[23] بخفت   تو گفتی که گشتست با خاک جفت
همی چوب زد بر سرش ساروان[24]   ز رفتن بماند آن زمان کاروان

---

[1] VI — که داند [2] VI — نیکرای [3] VI — چو زن در [4] K — چو زن در پس در نشیند [5] I — б. оп. IV — ماند [6] Л — رزمگاه [7] Л — اندر آوردگاه K — بهر رزم باید بهر جایگاه [8] K, I, VI — که دارد IV — کدارد [9] K, I, VI — بسی [10] I — لشکرم VI — لشکر [11] K, I, VI — نباید مرا [12] K, I, VI — سرا [13] IV — چو بشنید گفتار فرّخ جوان [14] IV — دلش گشت پر [15] IV — بهر [16] IV — ببارید [17] I, VI — бб. 186—187 оп.; K — вместо бб. 186—187:

برین گونه میگفت تاریک شب * کتایون ز گفتار او خشک لب

Б — бб. 168—187: و قال لها إنه كما ذكرت و لكن كيف أخالف أمر الملك الكشتاسب؟

[18] K, I, IV, VI — راند [19] VI — پیش [20] IV — شاه [21] K — یکی [22] Л, IV — کابل Б — احدهما یفضی الی زابلستان [23] IV — رفتی [24] K, I — ساربان

جهانجوی‌را آن بد آمد بفال   بفرمود کش سر ببرّند[1] و یال
بدان تا بدو باز گردد بدی   نباشد بجز[2] فرّه ایزدی
بریدند پرخاشجویان[3] سرش   بدو باز گشت آن[4] زمان اخترش[5]
غمی گشت زان اشتر اسفندیار   گرفت آن زمان اختر شوم خوار
چنین گفت کانکس که پیروز گشت   سر[6] بخت او گیتی‌افروز گشت
بد و نیک هر دو ز یزدان بود   لب مرد باید که خندان بود
وزانجا[7] بیامد سوی هیرمند   همی‌بود ترسان ز بیم گزند
بر[8] آیین ببستند پرده‌سرای   بزرگان لشکر گزیدند[9] جای
شراعی بزد زود[10] و بنهاد تخت   بران تخت برشد گو[11] نیک‌بخت
می آورد و رامشگرانرا بخواند   بسی زرّ و گوهر بریشان فشاند[12]
برامش دل خویشتن شاد کرد   دل[13] راد مردان پر از یاد[14] کرد
چو گل بشکفید از می سالخورد   رخ نامداران و[15] شاه نبرد[16]
بیاران چنین گفت کز رای شاه   نه پیچیدم[17] و دور گشتم ز راه
مرا گفت بر[18] کار رستم بسیچ   ز بند و ز خواری[19] میاسای هیچ
بکردن برفتم[20] برای[21] پدر   کنون این گزین پیر[22] پرخاشخر
بسی رنج دارد بجای سران   جهان راست کرده[23] بگرز گران
همه شهر ایران بدو زنده‌اند   اگر شهریارند[24] و گر بنده‌اند
فرستاده باید یکی تیزویر[25]   سخنگوی[26] و[27] داننده[28] و یادگیر

---

[1] Л— ببرّید K— بریدند [2] K, I, IV — مگر VI— نگردد تبه [3] I, IV — گردان هم آنجا
[4] K, I, VI — هم در IV — بدو گشت هم‌اندر [5] VI— افسرش [6] I, IV — سر و
[7] I — وزان پس [8] K, VI — بـ [9] IV — گرفتند [10] I — شاه IV — دور [11] K, I, VI — شد هر
[12] K, I, VI— که بد
می آوردو [و رود و—K] رامشگر اسفندیار * نشسته پشوتن بر نامدار
[13] IV — سر [14] Л — داد K, VI — زاد مردانش آباد I — داد IV — باد [15] Л— و оп. [16] VI— نامداران
[17] K— بپیچیدم I— بەپیچیدم دلشاد مرد [18] K— گفته بد VI— بد [19] Л — خوارش [20] K, I—
که آن شیردل مرد IV, VI— بکردم برفتم نکردم نرفتم [21] K, IV, VI— براه [22] K, I, IV, VI— که آن شیردل مرد
[23] I— کرد او [24] VI — و شهریار [25] K, I, VI— فرستادهٔ باید اکنون دبیر [26] K, I, IV, VI— خردمند [27] K— و оп. [28] K, I, VI — با دانش

سواری که باشد ورا فرّ و زیب   نگیرد ورا رستم اندر فریب[1]
گر ایدونک[2] آید[3] بنزدیک ما   درفشان[4] کند[5] رای[6] تاریک ما
بخوبی دهد دست بند مرا   بدانش[7] ببندد[8] گزند[9] مرا
نخواهم من[10] اورا بجز[11] نیکویی   اگر[12] دور دارد سر از بدخویی
پشوتن بدو گفت اینست راه   برین باش و آزرم مردان بخواه[13]

٦

بفرمود تا بهمن آمدش[14] پیش   ورا پندها داد[15] ز اندازه بیش
بدو گفت اسپ[16] سیه برنشین   بیارای تن‌را بدیبای چین
بنه بر سرت افسر خسروی   نگارش همه گوهر[17] پهلوی
بران سان که هر کس که بیند ترا   ز گردنکشان برگزیند ترا
بداند که هستی تو خسرونژاد   کند آفریننده‌را بر تو یاد
ببر پنج[18] بالای زرّین ستام   سرافراز دَه موبد نیکنام
هم از راه تا خان[19] رستم بران   مکن کار بر خویشتن‌بر گران[20]
درودش ده از ما و خوبی نمای   بیارای[21] گفتار و چربی[22] فزای
بگویش که هر کس که گردد بلند[23]   جهاندار وز هر بدی بی گزند[24]
ز دادار باید که دارد[25] سپاس   که اویست جاوید نیکی‌شناس
چو باشد فزاینده[26] نیکویی   بپرهیز دارد سر[27] از[28] بدخویی
بیفزایدش کامگاری و گنج   بود شادمان در سرای سپنج

---

1 IV — که رستم بگیرد ورا در نهیب 2 IV — اگر او خود 3 K — آمد 4 K, VI — درافشان 5 I — کند روشن این 6 IV — جان 7 I — بآیین 8 K — ببیند — IV ببیند 9 K — کمند 10 VI — مر 11 K — جز از — VI جز آن 12 VI — که او 13 Л, I — دخواه — K, IV, VI مخواه 14 K, I, IV, VI — آمد به 15 K, I, IV, VI — [I, IV — وی] سخن گفت با او 16 K, VI — کاسپ 17 K — پیکر 18 VI — پنج و 19 I — خوان 20 Б — бб. 202—223: و أرسل ولده بهمن الی رستم 21 I — بیفروز 22 K, VI — خوبی 23 I — دارد خرد 24 I — سر از رای شاهان بدر کی برد 25 K, IV — یابد 26 K — فرازندهٔ 27 K, VI — دل — I از آز و 28 IV — بپرهیزد آن از بد

چو[1] دوری گزینند ز کردار زشت ‌ ‌ ‌ بیابد بدان گیتی‌اندر[2] بهشت
بد و نیک بر ما همی‌بگذرد ‌ ‌ ‌ چنین داند آن کس که دارد خرد
سرانجام بستر بود تیره خاک ‌ ‌ ‌ بپرّد روان سوی[3] یزدان پاک
بگیتی هرانکس که نیکی شناخت ‌ ‌ ‌ بکوشید و با شهریاران بساخت
همان[4] بر که کاری همان بدروی ‌ ‌ ‌ سخن هرچ گویی همان بشنوی[5]
کنون از تو اندازه گیریم راست ‌ ‌ ‌ نباید بری‌بر فزون و[6] نه کاست
که بگذاشتی سالیان بی‌شمار ‌ ‌ ‌ بگیتی بدیدی بسی شهریار
اگر باز جویی ز راه خرد ‌ ‌ ‌ بدانی که چونین نه اندرخورد
که چندین بزرگی و گنج و سپاه ‌ ‌ ‌ گرانمایه اسپان و تخت و کلاه
ز[7] پیش[8] نیاکان ما[9] یافتی[10] ‌ ‌ ‌ چو[11] در بندگی تیز بشتافتی
چه مایه جهان داشت[12] لهراسپ شاه ‌ ‌ ‌ نکردی گذر سوی آن بارگاه
چو او[13] شهر[14] ایران بگشتاسپ داد ‌ ‌ ‌ نیامد ترا هیچ زان[15] تخت[16] یاد[17]
سوی او یکی نامه ننوشته‌ای[18] ‌ ‌ ‌ از آرایش بندگی گشته‌ای
نرفتی بدرگاه او بنده‌وار ‌ ‌ ‌ نخواهی بگیتی کسی[19] شهریار
ز هوشنگ و جمّ و[20] فریدون گرد ‌ ‌ ‌ که از تخم ضحّاک شاهی ببرد
همی رو چنین تا سر کیقباد ‌ ‌ ‌ که تاج فریدون[21] بسر برنهاد
چو گشتاسپ شه نیست[22] یک نامدار ‌ ‌ ‌ برزم و ببزم و برای[23] و شکار
پذیرفت پاکیزه دین بهی ‌ ‌ ‌ نهان گشت[24] گمراهی[25] و بی‌رهی
چو خورشید شد راه گیهان خدیو ‌ ‌ ‌ نهان شد بدآموزی و راه دیو

---

[1] VI — ز [2] K — بپاداش خرّم [3] VI — پیش [4] VI — هران [5] I — б. оп. [6] K, IV, VI — فزودن I — فزونی [7] K — به VI — تو [8] K, VI — پیش از I, IV — همه از [9] K, I, IV, VI — من [10] VI — خواستی [11] VI — تو [12] IV, VI — جهاندار [13] VI — از [14] K — تخت [15] K — نیامدت I, VI — نیامد ازان پس خود از شاه دار [16] IV — کار [17] Б — و لمّا تقلّد لهراسپ صرت یجلس ببیتک و أعرضت من خدمته [18] IV, VI — بنوشتهٔ [19] K, I, VI — نخواندی [I — نخوانی] [20] IV — جم وز [21] I — بزرگی [22] K, I, VI — ننشست IV — بنشست [23] I, VI — کسی‌را همی بباز [24] IV — ماند [25] K, I, VI — بیدادی

ازان پس که[1] ارجاسپ آمد بجنگ سپه چون پلنگان و مهتر نهنگ[2]
ندانست کس لشکرش‌را[3] شمار پذیره شدش نامور شهریار
یکی گورستان کرد بر[4] دشت کین که پیدا نبد پهن[5] روی[6] زمین[7]
همانا که تا رستخیز این سخن میان بزرگان نگردد کهن
کنون خاور اوراست تا باختر همی‌بشکنند پشت شیران نر
ز توران زمین[8] تا در هند و[9] روم جهان شد مر اورا چو یک مهره موم
ز دشت سواران نیزه‌گزار بدرگاه اوینند[10] چندی سوار
فرستندش از مرزها[11] باژ و[12] ساو که با جنگ او[13] نیستشان زور و تاو
ازان گفتم این با تو ای پهلوان که او از تو[14] آزرده دارد روان
نرفتی بدان نامور بارگاه نکردی بدان نامداران نگاه[15]
کرانی گرفتستی[16] اندر[17] جهان که داری همی خویشتن‌را[18] نهان
فرامش ترا مهتران چون کنند مگر مغز و دل پاک بیرون کنند
همیشه همه[19] نیکویی خواستی بفرمان شاهان بیاراستی
اگر بر شمارد کسی رنج تو بگیتی فزون آید از[20] گنج تو
ز شاهان کسی بر چنین داستان ز بنده نبودند[21] همداستان
مرا گفت رستم ز بس خواسته هم از[22] کشور و گنج آراسته
بزاول نشستست و گشتست مست نگیرد کس از مست چیزی بدست[23]

---

[1] I, VI—چو [2] K—پلنگ IV—б. стоит после б. 244. [3] IV—لشکری (метр нарушен). [4] K, VI—ازان I, IV—از [5] K, I, IV, VI—که جایی ندیدند [6] K, VI—پیدا [7] Б—бб. 246—250: و قد تیسر له من الفتوح مالم یتیسر لغیره حتی دخل تحت حکمه جمیع ممالک المشرق و المغرب [8] K, I, VI—بر و [9] VI—و оп. [10] I, IV—او نیز [11] K, I, VI—فرستند ازین شهرها [12] VI—روز [13] VI—جنگشان [14] VI—آوازت [15] Л—бб. 256—257 оп.; Б—و قد ضاق صدره مما تعامله به من إخلالک بخدمته و قلّة احتفالک بجنبه [16] K, VI—گزیدستی [17] I, IV—در گزیدی همی [18] K, I, IV, VI—اندر همی خویشتن داری [19] K—مهان VI—همان [20] K—فزون آید از نامور [21] K—و نبودند [22] K, I—همی IV—تو خود
[23] I—доб.:

چو کار آیدش دوری از بارگاه * نبینند ترا نیز در بزمگاه
K, IV—доб. вариант б.; VI—доб. вариант б. после б. 267.

برآشفت یک روز و سوگند خورد   بروز سپید و شب لاژورد
که اورا بجز بسته در بارگاه   نه‌بیند ازین پس جهاندار شاه[1]
کنون من ز ایران بدین آمدم   نبید[2] شاه دستور تا دم زدم[3]
بپرهیز و پیچان شو از خشم اوی   ندیدی[4] که خشم آورد چشم[5] اوی
چو اینجا[6] بپایی و فرمان[7] کنی   روانرا بپوزش گروگان[8] کنی
بخورشید[9] رخشان و جان[10] زریر   بجان پدرم[11] آن جهاندار[12] شیر
که من زین پشیمان کنم شاه‌را   برافروزم[13] این اختر و[14] ماه‌را
که من زین که گفتم نجویم فروغ   نگردم بهر کار گرد دروغ[15]
پشوتن برین‌بر گوای منست   روان و خرد رهنمای منست
همی جستم از تو من[16] آرام شاه[17]   ولیکن همی از تو دیدم[18] گناه[19]
پدر شهریارست و من کهترم   ز فرمان او یک زمان نگذرم[20]
همه دوده اکنون بباید[21] نشست   زدن رای و سودن بدین کار دست
زواره فرامرز و دستان سام   جهاندیده رودابهٔ[22] نیکنام
همه پند من یک بیک بشنوید   بدین خوب گفتار من بگروید[23]
نباید که این خانه ویران شود   بکام دلیران ایران[24] شود
چو بسته ترا نزد شاه آورم   بدوبر فراوان گناه آورم
بباشیم پیشش بخواهش[25] بپای   ز خشم و ز کین آرمش باز جای
نمانم که بادی بتوبر وزد   بران سان که از گوهر من سزد

---

[1] K, I, VI — کسی زین گزیده سپاه [2] IV — ببد [3] VI — порядок бб.: 264, 266, 267, 265. [4] IV — نباید [5] VI — خشم (нет рифмы). [6] K, I, IV, VI — ایدر [7] I, IV, VI — پیمان [8] K, I, VI — روان از نشستن پشیمان [9] K, I — و بخورشید [10] K, I, VI — روشن روان [11] VI — پدر [12] I — گرانمایه [13] K, VI — برافرازم [14] IV — تیره‌گون [15] K, I, IV, VI — б. оп. [16] K, I, VI — چند ازین جستم [17] I — آواز شاه VI — آرام شاه [18] I — زو ندیدم IV — بینم [19] Л — б. стоит после б. 271. [20] Б — бб. 269—275 не переведены. [21] IV — نباید [22] I — جهاندیدگانرا [23] VI — بنگرید همه [24] K — توران IV — شیران و پلنگان کنام [25] K, I, IV, VI — وزان پس بباشیم [بباشم به — K, VI] پیشش

۷

سخنهای آن نامور پیشگاه   چو بشنید بهمن بیامد براه[1]
بپوشید زربفت شاهنشهی   بسر برنهاد آن کلاه مهی
خرامان بیامد ز[2] پردهسرای   درفشی[3] درفشان پس او بپای
جهانجوی بگذشت بر هیرمند   جوانی[4] سرافراز و اسپی[5] بلند
هم اندر زمان[6] دیدهبانش[7] بدید   سوی زاولستان فغان[8] برکشید
که آمد نبرده سواری دلیر   بهرّای زرّین سیاهی بزیر[9]
پس پشت او خوارمایه سوار   تنآسان گذشت از لب جویبار
هماندر زمان زال زر برنشست   کمندی بفتراک و گرزی بدست
بیامد ز دیده[10] مر اورا[11] بدید   یکی بادسرد از جگر برکشید[12]
چنین گفت کین نامور پهلوست   سرافراز با جامهٔ خسروست
ز لهراسپ دارد همانا نژاد   پی او برین بوم فرخنده باد
ز دیده بیامد بدرگاه رفت   زمانی باندیشه[13] بر زین بخفت[14]
هماندر زمان بهمن آمد پدید   ازو رایت خسروی گسترید
ندانست[15] مرد جوان زال را   بیفراخت[16] آن خسروی یال را
چو نزدیکتر گشت آواز داد   بدو[17] گفت کای مرد دهقاننژاد
سر انجمن[18] پور دستان کجاست   که دارد زمانه بدو پشت راست
که آمد بزاول گو[19] اسفندیار[20]   سراپرده زد بر لب رودبار[21]
بدو گفت زال ای پسر کام جوی   فرود آی و می خواه و آرام جوی

---

[1] VI—ز راه IV—доб.:
یکی جام پر می بدست دگر * پرستنده بر پای پیشش پسر
[2] K, I, IV, VI—بـ [3] IV, VI—درفش [4] VI—جوان [5] VI—سرو [6] VI—ز دیدهدرون [7] I—دیدبان چون [8] VI—جگر از بادسرد یکی см. б. 291. [9] IV—یکی نرّه شیر [10] I, IV—همانگه [11] I—چو بهمن IV—چو اورا [12] K—б. оп.; VI—бб. 288—291 оп. (гаплография). [13] K, I, IV, VI—پر اندیشه [14] Л, K—دحفت I—دحوفت IV—دخفت [15] I, IV—ولم یکن یعرف دستان Б—بدانست [16] IV, VI—برافراخت [17] K, I, IV, VI—چنین [18] I, IV—راستان [19] K, IV, VI—یل [20] I—یکی نامدار [21] I, IV—جویبار

کنون رستم آید ز نخچیرگاه   زواره فرامرز و چندی سپاه
تو با این سواران بباش[1] ارجمند   بیارای دل را ببگماز[2] چند
چنین داد پاسخ که اسفندیار   نفرمودمان[3] رامش و میگسار
گزین کن یکی مرد جوینده راه   که با من بیاید بنخچیرگاه
بدو گفت دستان[4] که نام تو چیست   همی بگذری تیز[5] کام تو چیست
بر آنم[6] که تو خویش لهراسپی[7]   گر[8] از تخمهٔ شاه گشتاسپی[9]
چنین داد پاسخ[10] که من بهمنم   نبیرهٔ* جهاندار روئین‌تنم[11]
چو بشنید گفتار آن[12] سرفراز   فرود آمد از باره[13] بردش نماز
بخندید بهمن پیاده ببود   بپرسیدش و[14] گفت بهمن شنود[15]
بسی خواهشش کرد کایدر[16] بایست   چنین تیز[17] رفتن ترا روی نیست
بدو گفت فرمان[18] اسفندیار   نشاید گرفتن چنین سست و[19] خوار
گزین کرد مردی[20] که دانست راه   فرستاد با او بنخچیرگاه
همی رفت پیش اندرون رهنمون   جهاندیده‌یی[21] نام او شیرخون[22]
بانگشت بنمود[23] نخچیرگاه   هم اندر زمان باز گشت او ز راه[24]

۸

یکی کوه بد پیش مرد جوان   برانگیخت آن باره را[25] پهلوان

---

1 K — بپای; I — تنی; VI — بپا 2 K — بآرام 3 VI — بفرمودمان 4 K, VI — چنین داد پاسخ; I — چنین گفت با او 5 VI — زود 6 IV — بدانم 7 VI — گشتاسپی 8 I, VI — که 9 VI — لهراسپی 10 K, I, VI — بدو گفت بهمن 11 Б — أنا بهمن بن اسفندیار 12 K, I, IV, VI — او 13 K, I, VI — اسپ و 14 K — بپرسید او; I — ببوسید و او; VI — بپرسید و او 15 IV — بپرسید بسیار و پوزش نمود 16 K, I, IV, VI — کرد خواهش که ایدر 17 VI — گرم 18 K, I, IV, VI — پیغام 19 VI — چنین است 20 K, I, VI — گردی 21 I — جهاندیده بد 22 I — سرخون (метр нарушен). 23 IV — چو آمد بنزدیک 24 K — زواره فرامرز و چندی سپاه см. б. 301; IV — نشان داد و خود باز پیمود راه 25 K, IV, VI — بارهٔ

---

* نبیره اینجا بمعنی پسر است

نگه کرد بهمن[1] بنخچیرگاه[2]
بدید آن بر[3] پهلوان سپاه[4]

درختی گرفته بچنگ اندرون
بر او نشسته بسی[5] رهنمون[6]

یکی نرّه‌گوری زده بر درخت
نهاده بر خویش گوپال و رخت[7]

یکی جام پر می بدست دگر
پرستنده بر پای پیشش پسر

همی‌گشت رخش اندران[8] مرغزار
درخت و گیا بود و هم جویبار

بدل[9] گفت بهمن که این رستمست
ویا آفتاب سپیده دمست[10]

بگیتی کسی مرد ازین سان ندید
نه از نامداران[11] پیشی[12] شنید

بترسم که با او[13] یل اسفندیار
نتابد[14] بپیچد سر از کارزار

من این‌را بیک سنگ بیجان کنم
دل زال و رودابه[15] پیچان[16] کنم

یکی سنگ زان کوه خارا[17] بکند
فروهشت زان کوهسار بلند

ز[18] نخچیرگاهش زواره بدید
خروشیدن[19] سنگ خارا شنید

خروشید کای مهتر نامدار[20]
یکی سنگ غلتان شد از کوهسار[21]

نجنبید[22] رستم نه بنهاد گور
زواره همی‌کرد زین گونه شور

همی‌بود تا سنگ نزدیک شد
ز گردش بر[23] کوه تاریک شد

بزد پاشنه سنگ بنداخت[24] دور
زواره برو آفرین کرد و پور

غمی شد دل بهمن از کار اوی
چو دید[25] آن بزرگی و کردار[26] اوی

همی‌گفت گر فرّخ اسفندیار
کند با چنین نامور کارزار

تن خویش در جنگ رسوا کند
همان به که با او[27] مدارا کند

---

1 K—کرد از آنجا VI—ازان سر 2 IV—بران کوه رفت و نگه کرد راه 3 K—بر و
4 I— вместо бб. 314—316 (гаплография):

بانگشت بنمود نخچیرگاه * بدید آن بر پهلوان سپاه

5 K, VI—یکی 6 I, IV—یکی مرد همچون کُهِ بیستون 7 I—که در چنگ او پرّ موری نسخت
8 I, IV—بهمن دران 9 K, I, IV, VI—چنین 10 Л—وگر کوه البرز در جوشنست (нет рифмы).
11 VI—کاردانان 12 VI—پیشین 13 K—او با 14 K—نباید 15 I—زال‌را زار و 16 VI—بریان 17 K—خارا ازان کُه 18 I—بـ 19 K—همی او ازان I, IV, VI—[VI—او] هم او ازان
20 K, I—پهلوان سوار IV—و گفت ای یل نامدار VI—پهلوان سپاه 21 VI—کوه گاه 22 VI—بجنبید 23 I, IV—همه VI—بر و 24 VI—انداخت 25 K, VI—بدید 26 K—هنجار I, IV, VI—دیدار 27 K, I, IV, VI—این

ور ایدونک[1] او[2] بهتر آید بجنگ   همه شهر ایران بگیرد[3] بچنگ
نشست از بر بارهٔ بادپای   پر اندیشه از کوه شد باز جای
بگفت آن شگفتی بموبد[4] که دید   وزان راه آسان سر اندرکشید
چو[5] آمد بنزدیک نخچیرگاه   همانگه تهمتن بدیدش[6] براه
بموبد چنین گفت کین مرد کیست   من ایدون گمانم که گشتاسپیست[7]
پذیره شدش با زواره بهم   بنخچیرگه هرک[8] بد بیش و کم
پیاده شد از باره[9] بهمن چو دود   بپرسیدش و[10] نیکویها فزود[11]
بدو گفت رستم که تا نام خویش   نگویی نیابی ز من[12] کام خویش
بدو[13] گفت من پور اسفندیار   سر راستان[14] بهمن نامدار[15]
ورا پهلوان زود در بر گرفت   ز دیر آمدن پوزش اندرگرفت
برفتند هر دو بجای نشست   خود و نامداران خسروپرست[16]
چو بنشست بهمن بدادش درود   ز شاه و[17] ز ایرانیان بر فزود[18]
ازان پس چنین گفت کاسفندیار   چو آتش برفت از در[19] شهریار[20]
سراپرده زد بر لب هیرمند   بفرمان فرخنده[21] شاه بلند
پیامی رسانم ز اسفندیار   اگر بشنود پهلوان سوار[22]
چنین گفت رستم که فرمان[23] شاه   بر آنم که برتر ز خورشید و ماه[24]
خوریم آنچ[25] داریم چیزی نخست   پس‌انگه جهان زیر فرمان تست
بگسترد بر سفره‌بر نان نرم   یکی گور بریان بیاورد[26] گرم
چو[27] دستارخوان[28] پیش بهمن نهاد   گذشته سخنها برو[29] کرد یاد

[1] K — ور ایدون کز I — گر ایدونک از [2] VI — گر ایدونکه زو [3] K, VI — بگیرد همه شهر ایران [4] IV — بموبد بگفت آن شگفتی [5] VI — بر [6] K, I, VI — تهمتن بدیدش همانگه [7] Б — бб. 315—338: فتوجه نحوه فلمّا رآه رستم [8] K, I, VI — به [ز — I] نخچیر هر کس که [9] K, I, VI — اسپ [10] K, VI — بپرسیدنش IV — و оп. [11] K, I, VI — نمود [12] K — نیابم ز تو [13] I, IV — چنین [14] Л — سر خسروان [15] VI — پور اسفندیار (описка). [16] K, I, VI — مهترپرست [17] Л — و оп. [18] IV — هر که بود [19] I — بر [20] IV — سوار اگر بشنود پهلوان см. б. 348. [21] K, IV, VI — پیروز I — فیروز [22] IV — چو آتش برفت از در شهریار см. б. 346. [23] K, I, IV, VI — فرزند [24] K, I, IV, VI — راه زین سان بپیمود [I, IV — و] برنجید Б — قد تعب ابن الملک من مکان بعید [25] VI — آنکه [26] VI — برآورد [27] K — ب [28] I, IV, VI — پرستنده خوان [29] K, I, VI — همی

برادرش‌را نیز با خود[1] نشاند وزان نامداران کسانرا[2] نخواند[3]
دگر[4] گور بنهاد در پیش خویش[5] که هر بار گوری بدی خوردنیش[6]
نمک برپراگند و ببرید[7] و خورد نظاره بروبر[8] سرافراز مرد
همی‌خورد بهمن ز گور اندکی نبد خوردنش زان[9] او ده[10] یکی
بخندید رستم بدو گفت شاه ز بهر خورش دارد این پیشگاه[11]
خورش چون بدین گونه داری بخوان چرا رفتی اندر[12] دم[13] هفتخوان
چگونه زدی[14] نیزه در کارزار چو خوردن چنین داری ای شهریار
بدو گفت بهمن[15] که خسرو[16]نژاد سخن‌گوی و[17] بسیارخواره مباد
خورش کم بود کوشش و[18] جنگ بیش بکف برنهیم آن زمان جان خویش
بخندید رستم بآواز گفت که مردی نشاید[19] ز مردان[20] نهفت[21]
یکی جام زرّین پر از باده کرد وزو یاد[22] مردان آزاده کرد
دگر جام بر دست بهمن نهاد که برگیر ازان کس که خواهی تو یاد[23]
بترسید بهمن ز جام نبید زواره نخستین دمی درکشید
بدو گفت کای بچّهٔ شهریار بتو شاد بادا می و میگسار[24]
ازو بستد آن جام بهمن[25] بچنگ[26] دل آزار[27] کرده بدان[28] می درنگ[29]
همی‌ماند از رستم اندر[30] شگفت ازان خوردن و یال و بازوی[31] و کفت

---

[1] K, I, IV, VI — او [2] K, I, VI— کسی‌را IV— بسی‌را [3] IV— بخواند VI— نماند IV— доб.:

زواره فرامرز چون پیل مست * همان نامداران یزدان‌پرست

[4] IV— یکی [5] K — خودش (нет рифмы). [6] IV — کجا بود خوردش یکی گور بیش Л—б. оп.; Б— والآخر بین یدی رستم و کان رستم یأکل کل مرّة وحدة حمار وحش [7] IV — بدرید [8] K, IV, VI — آن [9] I, IV — پیش [10] K, I, IV, VI — صد [11] I— بیش دارد سپاه [12] I, IV— بهمن [13] I, IV, VI — ره [14] K, I, IV, VI — زنی [15] VI— خسرو [16] VI — بهمن چگونه شدی بر ز مردان نشاید [17] IV — و оп. [18] K, I, IV, VI — و оп. [19] K — نباشد [20] I, IV, VI— ز مردان نشاید
[21] I, IV— доб.:

یکی جام می خواست از میگسار * که کشتی نکردی بروبر گذار

[22] Л — ازو نام [23] Л — بیاد [24] K — می خوشگوار [25] Л — پر می [26] K, I, IV — سبک [27] I, IV — آرام [28] Л — پر از [29] K, I, IV — میخوارهٔ بد تنک [30] Л, K — ازو در [31] K, I, IV— بازو VI— بالا

نشستند بر باره هر دو سوار — همی راند بهمن بر نامدار
بدادش یکایک درود و[1] پیام — از اسفندیار آن یل نیکنام[2]

۹

چو بشنید رستم ز بهمن[3] سخن — پر اندیشه شد نامدار[4] کهن
چنین گفت کآری[5] شنیدم پیام — دلم شد بدیدار تو شادکام
ز من پاسخ این بر باسفندیار — که ای شیردل مهتر نامدار
هرانکس که دارد روانش خرد — سر مایهٔ کارها بنگرد
چو مردی[6] و پیروزی و خواسته — ورا باشد و گنج آراسته
بزرگی و گردی[7] و نام بلند — بنزد گرانمایگان ارجمند
بگیتی بران سان که اکنون تویی — نباید که داری[8] سر[9] بدخویی
بباشیم بر داد و[10] یزدانپرست — نگیریم[11] دست بدی‌را[12] بدست
سخن هرچ برگفتنش روی نیست — درختی بود کش بر و بوی نیست
وگر[13] جان تو بسپرد راه آز — شود کار بی[14] سود بر تو دراز
چو مهتر سراید سخن سخته[15] به — ز گفتار بدکام[16] پردخته به
ز گفتارت آنکه[17] بدی[18] بنده شاد — که گفتی[19] که چون تو ز مادر نزاد
بمردی[20] و گردی[21] و رای و خرد — همی بر نیاکان خود بگذرد[22]
پدیدست[23] نامت بهندوستان — بروم و بچین[24] و بجادوستان
ازان پندها داشتم من سپاس — نیایش[25] کنم روز و شب در[26] سه پاس[27]

---

[1] I — به رستم IV — به بهمن [2] I, IV, VI — شادکام [3] K — بهمن ز رستم [4] K, I, IV, VI — فامتلأ دماغه فکراً Б — مغز مرد [5] K, I — آری IV — چنین که آری (метр нарушен). [6] Л — بگیریم [7] VI — مردی بمردی [8] I, IV, VI — دارد [9] I, IV — دلت [10] IV — همواره [11] K — بگیریم [12] K — بدانرا [13] K, I, IV, VI — اگر [14] Л — شود از پی [15] I, IV — گفته [16] K — گفتار و کردار IV — بدگوی [17] K, I, IV, VI — آنکس [18] K — بُوَد I, IV — شدی [19] K — گوید [20] K — ز مردی [21] K, I — فرهنگ [22] VI — б. оп. [23] K, I, IV — چو پیداست VI — ندیدست [24] I — بهند [25] I, IV — ستایش [26] I — در شب [27] IV — حق‌شناس

ز یزدان همی آرزو خواستم که اکنون بتو[1] دل بیاراستم
که بینم[2] پسندیده چهر ترا بزرگی و گردی[3] و مهر ترا
نشینیم بایکدگر[4] شادکام بیاد شهنشاه گیریم جام[5]
کنون آنچ جستم[6] همه یافتم بخواهشگری[7] تیز[8] بشتافتم[9]
بپیش تو آیم کنون[10] بی[11] سپاه ز تو بشنوم هرچ[12] فرمود شاه
بیارم برت عهد شاهان داد ز کیخسرو آغاز تا کیقباد
کنون شهریارا[13] تو در[14] کار من نگه کن بکردار و آزار[15] من
گر آن[16] نیکویها که من کرده‌ام همان[17] رنجهایی[18] که من برده‌ام[19]
پرستیدن شهریاران همان از امروز تا روز پیشی[20] زمان[21]
چو پاداش آن رنج بند آیدم که از[22] شاه ایران گزند آیدم
همان به که گیتی نبیند کسی چو بیند بدو در نماند بسی
بیایم بگویم همه راز خویش ز گیتی برافرازم آواز خویش
ببازو ببندم[23] یکی پالهنگ بیاویز پایم[24] بچرم پلنگ
ازان سان[25] که من گردن ژنده پیل ببستم فگنده[26] بدریای نیل
چو[27] از من گناهی بباید[28] پدید ازان پس[29] سر من[30] بباید برید[31]
سخنهای ناخوش ز من دور دار ببدها دل[32] دیو رنجور دار
مگوی آنچ هرگز نگفتست کس بمردی مکن بادرا در قفس

---

1 K, I, VI—بدو 2 K, I, IV, VI—دیدم 3 I—مردی 4 K, I, IV—یک با دگر 5 I, IV, VI—б. стоит после б. 389. 6 I, IV—دیدم 7 K—بخواهش همی 8 I, IV—پیش 9 VI—обратный порядок мисра. 10 I, IV—همی 11 VI—با 12 K, I, IV, VI—آنچه 13 K, I, IV, VI—ای تهمتن 14 VI—ابر 15 K, VI—بازار I—ببازار کردار IV—ببالا و کردار 16 K—که آن I, IV—بدان VI—کزین 17 I—همین 18 K, VI—رنج و غمها I, IV—رنج و سختی 19 K, I, IV, VI—خورده‌ام 20 K, IV—پیشین I—تا پیش آن (метр нарушен). 21 VI—دمان 22 K—وزان I, IV—هم از VI—گر از 23 K, I, IV, VI—ببندم ببازو 24 K—از پای 25 K, I, VI—پس 26 K, I, IV—فگندم VI—شکستم فگندم 27 K—که I, VI—گر 28 K, I, IV, VI—نیامد 29 K, I, IV, VI—کزان بد 30 K, VI—سرمرا 31 Б—б. 400: و إن لم تبد منّی جنایة توجب ذلک 32 IV—تن

بزرگان بی‌آتش[1] نیابند[2] راه   ز دریا[3] گذر نیست بی آشناه
همان تابش مهر[4] نتوان نهفت   نه روبه توان کرد با شیر جفت[5]
تو بر راه من‌بر[6] ستیزه مریز   که من خود یکی مایه‌ام در[7] ستیز
ندیدست کس بند بر پای من   نه بگرفت پیل[8] ژیان جای من[9]
تو آن کن که از پادشاهان[10] سزاست   مگرد از پی آنک آن نارواست[11]
بمردی ز دل دور کن خشم و کین   جهانرا بچشم جوانی مبین
بدل خرّمی دار و بگذر ز[12] رود   ترا باد[13] از پاک یزدان درود
گرامی کن ایوان مارا[14] بسور   مباش از پرستندهٔ خویش دور
چنان چون بدم کهتر[15] کیقباد   کنون از تو دارم دل و مغز شاد
چو آیی بایوان[16] من با[17] سپاه   هم‌ایدر بشادی بباشی[18] دو ماه
برآساید[19] از رنج مرد و ستور   دل دشمنان گردد از رشک کور
همه دشت نخچیر و مرغ اندر آب   اگر دیر مانی بگیرد[20] شتاب
ببینم ز تو[21] زور مردان[22] جنگ   بشمشیر شیر افگنی گر[23] پلنگ[24]
چو خواهی که لشکر بایران بری   بنزدیک شاه دلیران بری
گشایم در گنجهای کهن   که ایدر فگندم بشمشیر بن
به پیش تو آرم همه هرچ هست   که من[25] گرد کردم بنیروی دست
بخواه[26] آنچ خواهی و دیگر ببخش   مکن بر دل ما چنین روز[27] دخش[28]
درم ده سپهرا و تندی مکن   چو خوبی[29] بیابی[30] نژندی مکن[31]

---

[1] K — بدانش I, IV, VI — بر آتش [2] IV — نسازند [3] I, IV — بدریا [4] K, I, VI — ماه
[5] Б — б. не переведен. [6] VI — من در [7] IV — پر [8] I, IV — شیر [9] Б — б. 406.: و لم یر أحد مدار [مکن — VI] آزرا [ایچ‌با — I] رجلی فی القید [10] K, VI — پادشاهی [11] K, I, VI — دیو
[12] I — بگذار [13] K, VI — آید [14] I, IV — این خانهٔ ما [15] Л — بر دست راست [K — نیز]
Б — کهترم حتی أصیر لک عبدا کما کنت لکیقباد من قبل [16] K, I, IV, VI — بنزدیک
[17] I — بی [18] I, IV — بباشی بشادی [19] I — بیاساید [20] IV — نگیری [21] I — ببینی دل و
[22] K — و روز میدان و IV — زور و مردی و [23] K, IV, VI — یا [24] I — با شیر جویند جنگ
(нет рифмы). [25] I, IV — کجا [26] K — ببر I, IV — بدار [27] VI — دور [28] Л, K, I — رخش IV —
غش (?) VI — بخش (متن تصحیح قیاسی — رداکتور) [29] K, I, IV, VI — خوشی [30] VI — نیابی
[31] Б — бб. 416—420: فتحت لک أبواب الخزائن التی ملأتها بحدّ السیف و أبحتک إیاها

چو هنگام رفتن فراز آیدت   بدیدار خسرو نیاز آیدت
عنان با[1] عنان تو[2] بندم[3] براه   خرامان بیایم بنزدیک شاه
بپوزش کنم نرم[4] خشم ورا   ببوسم سر[5] و پای و چشم ورا
بپرسم ز بیدار[6] شاه بلند   که پایم[7] چرا کرد باید ببند[8]
همه[9] هرچ گفتم ترا[10] یاد دار   بگویش بپرمایه[11] اسفندیار

۱۰

ز رستم چو بشنید بهمن سخن[12]   روان گشت[13] با موبد پاکتن[14]
تهمتن زمانی برەدر[15] بماند   زواره فرامرزرا پیش خواند
کز ایدر بنزدیک دستان شوید[16]   بنزد مه کابلستان[17] شوید[16]
بگویید کاسفندیار آمدست   جهاندرا یکی خواستار آمدست
بایوانها[18] تخت زرّین نهید   برو[19] جامهٔ[20] خسرو آیین نهید[21]
چنان هم که[22] هنگام کاوس شاه   ازان نیز پرمایەتر پایگاه[23]
بسازید چیزی که باید[24] خورش   خورشهای خوب از پی[25] پرورش
که نزدیک ما پور شاه آمدست   پر از کینه و رزمخواه آمدست
گوی[26] نامدارست و شاهی[27] دلیر   نیندیشد[28] از جنگ یک دشت شیر
شوم پیش او گر پذیرد نوید   بنیکی بود[29] هر کسیرا امید

---

1 I, VI — از   2 K, IV — عنانت به — I, VI — عنانت نه   3 I, VI — پیچم   4 K — دور — VI — حرب(?)   5 I — سو(?)   6 K — پیروز — I, IV — بیداد   7 IV — دستم   8 Б — бб. 421—424: لم أفارقک و أسیر فی خدمة رکابک حتی نصیر معا الی حضرة الملک کشتاسب فأعتذر الیه و أستسلّ ما فی قلبه من سخیمة و أقبل رأسه و رجله و أتلطف حتی یقبل معذرتی   9 I — کنون
10 I, IV — همه   11 K, I, IV — بگو پیش پرمایه   12 K, I, VI — برفت   13 K, I, VI — همی‌راند
14 K, I, VI — تفت   15 K — زمانی برەبر — I, VI — برەبر   16 K, I, VI — روید   17 I — زاولستان — IV — زابلستان   18 K — بایوان درون   19 I, IV — بدو   20 K — جامها   21 I — خسروی گسترید — Б — و ابسطوا المفارش الخسروانیة   22 I, IV — همچو   23 K — جایگاه   24 I, IV — باشد
25 K, VI — نباید که کم آید از — I — نباید که ماند ازو   26 IV — گو — VI — یکی   27 VI — شاه
28 K — نه اندیشد   29 Л — دهم

اگر نیکویی بینم[1] اندر سرش ز یاقوت و زر آورم افسرش
ندارم ازو گنج و گوهر دریغ نه برگستوان و نه گوپال و تیغ
وگر باز گرداندم ناامید نباشد مرا روز با او سپید[2]
تو دانی که آن[3] تابداده کمند سر ژنده پیل اندرآرد[4] ببند[5]
زواره بدو گفت مندیش ازین نجوید کسی رزم کش نیست کین
ندانم بگیتی چو اسفندیار[6] برای[7] و بمردی یکی[8] نامدار[9]
نیاید ز مرد خرد کار بد ندید او ز ما هیچ کردار بد
زواره بیامد بنزدیک زال وزان روی رستم برافراخت[10] یال
بیامد دمان تا لب هیرمند سرش تیز[11] گشته ز بیم گزند
عنانرا گران کرد بر[12] پیش رود[13] همی‌بود تا بهمن آرد[14] درود
چو بهمن بیامد بپرده‌سرای همی‌بود پیش پدربر بپای
بپرسید ازو فرّخ اسفندیار که[15] پاسخ چه کرد آن یل نامدار[16]
چو بشنید بنشست پیش پدر بگفت آنچ بشنیده بد[17] دربدر[18]
نخستین درودش[19] ز رستم بداد پس‌انگاه گفتار او[20] کرد یاد
همه دیده پیش پدر باز گفت همان[21] نیز[22] نا دیده اندرنهفت

---

[1] VI — ببیند [2] IV, VI — سفید [3] K — کزان VI — که از [4] K — آرم I, IV — پیلان درآرد
[5] VI — پیلان نیابد گزند Б — бб. 438—439: و إن ردّنی و لم یجب دعوتی ما یکون یومی معه بالنیر المضئ. ثم لا یخفی أن الغلبة لمن تکون [6] I, IV — یکی شهریار [7] I, IV, VI — بزور [8] K — چو او [9] I, IV — چو اسفندیار [10] VI — برافراشت [11] K, I, IV — خیره VI — تیره [12] VI — در [13] VI — زود [14] I, IV — همی‌داد بر پاک یزدان [15] I, IV — چه
[16] K, I, VI — بشنیدی [K — بشنودی] از پهلوان سوار IV — فرود آمد از بارهٔ نامدار см. б. 480, IV — доб. (см. б. 481):
گو پیلتن‌را ببر درگرفت * چو خشنود شد آفرین درگرفت
[17] K, I, IV, VI — بشنید ازو [18] VI — سر بسر IV — доб.:
زبان برگشاد آن دلیر جوان * ز گفتار و کردار آن پهلوان
[19] I — پیامش [20] K, VI — پس‌انگه ز رستم همی I, IV — ز پیغام و پاسخ همی [21] K — همی
[22] VI — روز

بدو گفت چون رستم پیلتن / ندیده بُوَد کس[1] بهر[2] انجمن
دل شیر دارد تن ژنده پیل / نهنگان[3] برآرد ز دریای نیل
بیامد کنون تا لب هیرمند / ابی جوشن و خود و[4] گرز و کمند
بدیدار شاه آمدستش نیاز / ندانم چه دارد همی با تو راز
ز بهمن برآشفت اسفندیار / ورا بر سر انجمن کرد خوار
بدو گفت کز مردم سرفراز / نزیبد که با زن نشیند براز
وگر[5] کودکانرا[6] بکاری[7] بزرگ / فرستی[8] نباشد[9] دلیر و سترگ
تو گردنکشانرا[10] کجا دیده‌ای / که آواز روباه بشنیده‌ای[11]
که[12] رستم همی پیل جنگی کنی / دل نامور[13] انجمن بشکنی
چنین گفت پس با پشوتن براز / که این[14] شیر رزم‌آور[15] جنگ[16]ساز[17]
جوانی همی‌سازد از خویشتن / ز سالش همانا نیامد[18] شکن

۱۱

بفرمود کاسپ سیه زین کنید[19] / ببالای او[20] زین زرّین کنید[21]
پس از لشکر نامور صد سوار[22] / برفتند با فرّخ اسفندیار
بیامد دمان تا لب هیرمند / بفتراک بر گرد کرده کمند[23]
ازین سو خروشی برآورد رخش / وزان[24] روی[25] اسپ یل[26] تاج‌بخش

---

[1] IV—کشی [2] K, I, VI—[K—ببر] نبیند کسی نیز در [3] K—نهنگ او I, VI—نهنگی
[4] K, I, IV, VI—نه جوشن نه خود و نه [5] K, I, IV—دگر [6] IV—کودکی‌را [7] VI—بکار
[8] I, IV, VI—فرستد [9] K—نباشی [10] K—گردان جنگی IV—شیر ژیانرا [11] I, IV—که ای
VI—نشنیدهٔ رستم بمردی پسندیدهٔ [12] K, I, IV, VI—ز [13] K, VI—نامدار [14] I, IV—ای
[15] K, I, IV, VI—جنگ‌آور [16] K, I, IV, VI—رزم [17] Б—бб. 455—460: فصاح إسفندیار علیه و
لم یعجبه وصفه لرستم بمحضر ممن حضر من القوم [18] I, IV—نیامد همانا [19] VI—کنند
[20] I—ببالاش بر [21] VI—کنند I—б. стоит после б. 463. [22] I, VI—هزار Б—و استصحب مائةً
فارس [23] I—б. оп.; Б—و سار حتی وصل الی شاطئ النهر IV—доб.:
خروشان همی‌رفت اسفندیار * چنین تا بیامد بر نامدار
[24] I—دگر [25] I, IV—سوی [26] K—گو

چنین تا رسیدند نزدیک آب / بدیدار هر دو گرفته شتاب[1]
تهمتن ز خشک[2] اندرآمد برود[3] / پیاده شد و[4] داد یلرا درود
پس از آفرین گفت[5] کز یک‌خدای / همی‌خواستم تا بود رهنمای
که با نامداران بدین[6] جایگاه / چنین تن‌درست آید و[7] با[8] سپاه
نشینیم یکجای و[9] پاسخ دهیم[10] / همی[11] در سخن[12] رای فرّخ نهیم[13]
چنان دان که یزدان گوای منست / خرد زین سخن رهنمای منست
که من زین سخنها نجویم[14] فروغ / نگردم[15] بهر کار[16] گرد دروغ
که روی سیاوش[17] گر[18] دیدمی / بدین تازه‌رویی نگردیدمی[19]
نمانی همی جز سیاوخش‌را / مران[20] تاجدار جهان[21]بخش‌را
خنک شاه کو چون تو دارد پسر / ببالا و فرّت[22] بنازد پدر
خنک[23] شهر ایران که تخت ترا / پرستند[24] بیدار بخت ترا
دژم گردد[25] آنکس که با تو[26] نبرد / بجوید سرش[27] اندرآید بگرد
همه دشمنان از تو پر[28] بیم باد / دل بدسگالان[29] بدو نیم باد
همه ساله بخت تو پیروز باد / شبان سیه بر تو نوروز[30] باد[31]
چو بشنید گفتارش اسفندیار / فرود آمد از بارهٔ[32] نامدار[33]
گو[34] پیلتن‌را[35] ببر درگرفت / چو خشنود شد[36] آفرین برگرفت

[1] K, I, VI — б. оп.; Б — перевод б. отсутствует. [2] IV — رخش [3] IV — فرود Б — فحاض رستم الماء [4] I, IV — همی [5] K — بسی آفرین کرد [6] K — که تو نامور اندرین I — که تا آمدی اندرین VI — که با نامدار اندرین [7] K, IV — آمدی I — آمده [8] VI — آمدم بی [9] K — و оп. [10] I, IV — نشینیم و گفتار فرّخ نهیم [11] K — همان IV — همه [12] VI — ورا در جهان [13] I — وزان پس همه نیک پاسخ دهیم Б — бб. 469—470: أن أری الشهریار قادما علیّ حتی أجالسه و أفاوضه [14] I, IV — نگیرم [15] VI — نگردد [16] K, I, VI — جای [17] K — سیاوخش [18] K, I, IV, VI — اگر [19] I — نخندیدمی [20] I — مرا [21] I — نکو [22] I — چهرت [23] IV — خوشا [24] I — ببینند IV — نه‌بینند VI — پرستنده [25] K, VI — بخت [26] I, IV — دژم‌بخت آن کز تو جوید [27] K, VI — زتخت I, IV — ز تخت و ز بخت [28] K — در [29] I, IV — بدسگالت [30] K — چون روز [31] VI — бб. 478—479 оп.; [32] K — مرکب [33] I, IV — راهوار [34] K, I, IV — تن VI — بر [35] I, IV — پیلوارش [36] I — فراوان ستود IV — فراوان برو VI — گشت

که یزدان سپاس ای جهان‌پهلوان که دیدم ترا شاد و روشن‌روان
سزاوار باشد ستودن ترا یلان جهان خاک[1] بودن ترا
خنک[2] آنک چون تو پسر باشدش یکی شاخ بینند که بر باشدش
خنک آنک اورا بود[3] چون تو پشت بود ایمن از روزگار درشت
خنک زال کش بگذرد روزگار بگیتی بماند ترا یادگار[4]
بدیدم[5] ترا یادم آمد زریر سپهدار اسپ‌افگن و[6] نرّه شیر[7]
بدو گفت رستم که ای پهلوان جهاندار و بیدار و روشن‌روان
یکی آرزو دارم[8] از[9] شهریار[10] که باشم[11] بران آرزو کامگار
خرامان بیایی سوی خان من بدیدار روشن کنی جان[12] من[13]
سزای تو گر نیست چیزی که هست بکوشیم و با آن[14] بسایم دست
چنین پاسخ آوردش[15] اسفندیار که ای از یلان جهان یادگار
هرانکس کجا[16] چون تو باشد بنام همه[17] شهر[18] ایران بدو[19] شادکام
نشاید گذر کردن از رای تو[20] گذشت از بر و[21] بوم وز جای تو[22]
ولیکن ز فرمان شاه جهان نپیچم روان[23] آشکار و نهان
بزابل نفرمود مارا درنگ نه با نامداران این بوم جنگ
تو آن کن که بر یابی[24] از روزگار بران رو که فرمان دهد شهریار
تو خود بند بر پای نه بی درنگ نباشد ز بند شهنشاه ننگ
ترا چون برم بسته نزدیک شاه سراسر بدو باز گردد گناه

---

[1] I — یلانرا همه بنده [2] IV — خوشا [3] K, I, IV, VI — باشد ورا [4] K, I, VI — б. оп.
[5] I, IV — چو دیدم [6] I, IV, VI — و оп. [7] IV — شیرگیر Б — бб. 482—487: أحمد اللّه حين أقر عيني بطلعتك و كحل ناظري برؤيتك [8] K, I, VI — خواهم [9] I — ای [10] K, I, IV, VI — نامدار [11] Л — باشی K — باشد [12] VI — نباشی بدین مرز مهمان см. б. 514. [13] I — б. оп.
[14] IV — او [15] K — آورد [16] K, I, IV — که او [17] I — ازو [18] IV — مرز [19] I — بود IV — ازو
[20] K — او I, IV — اوی [21] Л — و оп. [22] K — او I — اوی IV — مر پای اوی رای اوی Б — перевод бб. 491—493 отсутствует; вместо б. 494: لست أخرج عما حدّه لی الملک [23] K — همی [24] I — برتابی

وزین[1] بستگی من جگر[2] خسته‌ام / بپیش تو اندر کمر بسته‌ام[3]
نمانم که تا شب بمانی ببند / وگر بر تو[4] آید ز چیزی گزند
همه[5] از من انگار[6] ای پهلوان / بدی ناید[7] از شاه روشن‌روان[8]
ازان پس که[9] من تاج بر سر نهم / جهانرا بدست تو اندر نهم
نه[10] نزدیک دادار باشد گناه / نه شرم آیدم[11] نیز از[12] روی شاه
چو تو[13] باز گردی بزابلستان / بهنگام بشکوفهٔ[14] گلستان
ز من نیز یابی بسی[15] خواسته / که گردد بر و[16] بوم آراسته[17]
بدو گفت رستم که ای نامدار / همی جستم از داور[18] کردگار
که خرّم کنم دل بدیدار تو / کنون چون بدیدم[19] من آزار[20] تو
دو گردن فرازیم پیر و جوان / خردمند و بیدار[21] دو پهلوان[22]
بترسم که چشم بد آید همی / سر از خواب خوش برگراید همی
همی‌یابد اندر میان دیو[23] راه / دلت کژ[24] کند[25] از پی تاج[26] و گاه
یکی ننگ باشد مرا زین سخن / که تا جاودان آن[27] نگردد کهن
که چون تو سپهبد گزیده سری[28] / سرافراز شیری و نام‌آوری[29]
نیایی زمانی تو در[30] خان من / نباشی[31] بدین مرز مهمان من[32]

---

1 K— بدین 2 I, IV— ازین بستنت من روان 3 Б—бб. 498—500: فانه مهما رآک و قد أُدخلت علیه مقیدا قرع سن الندم و تعثر فی ذیل الخجل 4 I, IV— نه بر جانت بدی خود نیاید ز شه 5 IV— همی 6 I— همین بر گمانی تو 7 IV— نیاید بد از 8 K— بی گمان I— خود بی‌گمان 9 I— چو 10 K— به 11 IV— آیدت 12 K, I— آید از تاج و از [I— وز] 13 K, I— وگر IV— دگر 14 Л, I, IV—доб. و 15 K, I, IV— بیابی تو چندان ز من 16 Л— و оп. 17 Б—бб. 500—506: و لم تبق فی القید الی اللیل و لا شک أنه لا یجئ منه شر و لا ینالک منه مکروه و ضیر 18 K— دادگر 19 K, I— شنیدم 20 I— ز گفتار IV— کنون دیدم آن خوب گفتار 21 Л— بینا و 22 Б— перевод б. отсутствует. 23 I— میان دو 24 IV— کم 25 I— بکرد 26 K— گشت خواهان تخت 27 IV— جاودانه 28 K— سزا مهتری I— سری افسری 29 K, I, IV— کنداوری 30 Л— نباشی سوی K— بیایی نیایی سوی IV— خرامان بیایی تو در 31 IV— بباشی 32 VI—бб. 491—514 оп., см. б. 490; Б—бб. 512—514: ثم إنک إذا امتنعت من إجابتی و لم تحضر دعوتی جرّ ذلک علیّ عاراً یبقى أثره مدى الدهر

گر این[1] تیزی[2] از مغز بیرون کنی بکوشی و بر دیو[3] افسون کنی
ز من هرچ خواهی تو[4] فرمان[5] کنم بدیدار تو رامش[6] جان کنم
مگر بند کز بند عاری بود شکستی بود زشت کاری بود
نبیند مرا زنده با بند کس که روشن روانم برینست و[7] بس
ز تو پیش بودند کنداوران نکردند پایم ببند گران[8]
بپاسخ چنین گفتش[9] اسفندیار که ای در جهان از گوان[10] یادگار
همه راست گفتی نگفتی دروغ بکژّی[11] نگیرند مردان[12] فروغ
ولیکن پشوتن شناسد[13] که شاه چه فرمود تا[14] من برفتم براه
گر اکنون بیایم سوی خان تو بوم شاد و پیروز مهمان تو
تو گردن بپیچی[15] ز فرمان شاه مرا تابش روز گردد سیاه[16]
دگر[17] آنک گر[18] با تو جنگ آورم[19] بپرخاش خوی پلنگ آورم[19]
فرامش کنم مهر نان و نمک بمن بر دگر گونه گردد فلک[20]
وگر سر بپیچم ز فرمان شاه بدان گیتی آتش بود جایگاه[21]
ترا آرزو گر چنین آمدست یک امروز با می بسازیم دست
که داند که فردا چه شاید[22] بدن بدین داستانی[23] نباید[24] زدن
بدو گفت رستم که[25] ایدون کنم شوم جامهٔ راه[26] بیرون کنم
بیک هفته نخچیر کردم همی بجای بره گور خوردم همی
بهنگام خوردن مرا باز خوان چو با دوده بنشینی از پیش خوان[27]

---

[1] VI—توگر [2] K, I, VI—کینه [3] Л, K—خسته VI—کینه Б—ذات و اجتهدت فی إصلاح ذات البین [4] I—خواهیت [5] I—پیمان [6] I, IV—ز دیدارت آرایش [7] Л—و оп. [8] K, I, VI—б. оп.; Б — перевод б. отсутствует. [9] K, I, IV, VI — گفت [10] K, I, IV, VI — از گوان [VI—کیان K —یلان] جهان [11] I—ز کژّی [12] VI—نگیرد روانت [13] VI—شنیدست [14] K, I, IV, VI—چون [15] VI—نه پیچی [16] IV — بدان گیتی آتش بود پایگاه [17] IV — یکی [18] K — ما VI—من [19] K—آوریم [20] K—ز پاکی‌نژاد VI—نمک IV—بپاکی‌نژاد اندرآریم شک—اندرآرم بشک [21] I —вместо бб. 524—527 гаплография:
تو گردن بپیچی ز فرمان شاه * بدان گیتی آتش بود پایگاه
[22] K, I, IV, VI—خواهد [23] K, I, IV, VI—داستانها [24] K — نشاید I, IV, VI—بباید [25] VI—کز [26] IV, VI—رزم [27] K, I, IV, VI—تو با دودهٔ خویش بنشین بخوان

از آن جایگه رخش را برنشست / دل خسته را اندر[1] اندیشه بست
بیامد دمان[2] تا بایوان رسید / رخ زال سام نریمان بدید
بدو گفت کای مهتر نامدار / رسیدم بنزدیک[3] اسفندیار
سواریش دیدم چو سرو سهی / خردمند و[4] با زیب و با فرّهی
تو گفتی که شاه فریدون گرد / بزرگی و دانایی اورا سپرد
بدیدن فزون آمد از آگهی / همی تافت زو فرّ شاهنشهی

۱۲

چو رستم برفت از لب هیرمند / پر اندیشه شد نامدار بلند
پشوتن که بد شاه‌را رهنمای / بیامد هم‌انگه[5] بپرده سرای
چنین گفت با او[6] یل اسفندیار / که کاری گرفتیم دشخوار[7] خوار
بایوان رستم مرا کار نیست / ورا نزد من نیز[8] دیدار[9] نیست
همان گر[10] نیاید نخوانمش[11] نیز / گر از ما[12] یکی‌را برآید[13] قفیز
دل زنده از کشته بریان شود / سر[14] از آشنایش گریان شود
پشوتن بدو گفت کای نامدار / برادر که یابد چو اسفندیار
بیزدان که دیدم شمارا نخست / که یک نامور با دگر کین نجست
دلم گشت زان کار چون نوبهار / هم از رستم و هم ز اسفندیار
چو در کارتان باز[15] کردم[16] نگاه / ببندد همی بر[17] خرد دیو راه
تو آگاهی از کار دین و خرد[18] / روانت همیشه[19] خرد پرورد[20]
بپرهیز و با جان ستیزه مکن / نیوشنده باش از[21] برادر سخن
شنیدم[22] همه هرچ رستم بگفت / بزرگیش با مردمی بود[23] جفت

1 VI— دل رزم جویش در   2 I— دوان   3 IV— رسیدیم نزدیک   4 I, IV— و оп.   5 K, I, IV, VI— بیامد هم‌انگه   6 I— وی   7 Л, K— دشوار   8 K, I, IV— راه   9 IV— بازار   10 K— اگر او   11 VI— همان کو بیاید بخوانمش   12 Л, VI— که گر زین   13 K— که گر زین بر آید یکی‌را   14 VI— پس   15 K— ژرف   16 I, IV, VI— کردم اکنون   17 I— مر   18 K, I, VI— نگوید   19 IV— بدانش   20 K, I, VI— ز فرمان یزدان و رای پدر   21 I— ای   22 VI— هنر   23 I-- بود او بمردیش

نساید[1] دو پای ورا[2] بند تو   نیاید سبک سوی پیوند[3] تو
سوار جهان پور دستان سام   ببازی سر اندرنیارد بدام
چنو پهلوانی ز گردنکشان   ندادست دانا بگیتی[4] نشان
چگونه توان کرد پایش ببند   مگوی آنکه هرگز نیاید[5] پسند
سخنهای ناخوب و نادلپذیر   سزد گر نگوید یل شیرگیر[6]
بترسم که این کار گردد دراز   بزشتی میان دو گردنفراز
بزرگی و از[7] شاه داناتری   بمردی و گردی[8] تواناتری
یکی بزم جوید یکی[9] رزم[10] و کین   نگه کن که تا کیست باآفرین
چنین داد پاسخ ورا[11] نامدار[12]   که گر من بپیچم سر[13] از شهریار
بدین گیتی‌اندر[14] نکوهش[15] بود   همان[16] پیش[17] یزدان پژوهش[18] بود
دو گیتی برستم نخواهم[19] فروخت   کسی چشم دین‌را[20] بسوزن ندوخت
بدو گفت هر چیز کامد[21] ز پند   تن پاک و جان ترا سودمند
همه گفتم اکنون بهی[22] برگزین   دل شهریاران نیازد[23] بکین
سپهبد ز خوالیگران خواست خوان   کسی‌را نفرمود[24] کورا[25] بخوان
چو نان خورده شد جام می برگرفت   ز رویین‌دژ آنگه سخن[26] درگرفت[27]
ازان مردیِ[28] خود[29] همی یاد کرد[30]   بیاد شهنشاه جامی بخورد[31]
همی‌بود رستم بایوان خویش   ز خوردن نگه داشت پیمان خویش

---

[1] K—بساید IV—نشاید [2] I—پای و تنش IV—پا و تنش [3] K—نه اندیشد از فرّ و اورند I, VI—وی سوی پند IV—سوی سوگند [4] IV—دانای گیتی [5] IV—مکن آنکه یزدان ندارد [6] K, I, VI—бб. 554—556 оп. [7] Л—وز [8] K, I, IV, VI—بجنگ و بمردی [9] I, IV—دگر [10] K—بند [11] I, IV—بدو [12] VI—یل اسفندیار [13] I, IV—سر بپیچم من [14] I, IV—مرا خود بگیتی [15] K—پژوهش [16] VI—هم از [17] I, IV—هم از بیم [18] K—نکوهش [19] IV, VI—نخواهد [20] IV—بدرا [21] IV, VI—کاید [22] I—بهین [23] IV—نیاید VI—نیارد [24] IV, VI—بفرمود [25] VI—کانرا [26] K—دژ و هفتخوان [27] I—آنگاه بر سر گرفت VI—اندازه اندرگرفت [28] Л—مردمی [29] IV—ازان نامداران [30] IV—کرد یاد [31] K, I—می باده خورد IV—می خورد شاد VI—می باز خورد K, IV—обратный порядок мисра; Б—бб. 520—567: ثم إن اسفندیار وعده بالمصیر الی داره و إجابته الی ضیافته فرکب رستم و انصرف راجعا و أمر بترتیب الأطعمة و تهیئة أسباب الضیافة

چو چندی[1] برآمد نیامد کسی نگه کرد رستم برهبر بسی
چو هنگام نان[2] خوردن اندرگذشت ز مغز دلیر آب[3] برتر گذشت
بخندید و گفت ای برادر تو خوان بیارای و آزادگانرا بخوان
گرینست[4] آیین اسفندیار[5] تو آیین این نامور یاد دار
بفرمود[6] تا رخشرا زین کنند همان[7] زین بآرایش چین کنند
شوم باز گویم باسفندیار کجا[8] کار مارا گرفتست خوار

۱۳

نشست از بر رخش چون پیل مست[9] یکی گرزهٔ گاوپیکر[10] بدست[11]
بیامد دمان تا بنزدیک آب سپهرا بدیدار او بد[12] شتاب
هرانکس که از لشکر اورا بدید دلش مهر و پیوند او برگزید
همی‌گفت هر کس[13] که این نامدار نماند بکس جز بسام سوار[14]
برین کوههٔ زین کُه[15] آهنست همان[16] رخش گویی که آهرمنست
اگر همنبردش بود ژنده پیل برافشاند از تارک[17] پیل نیل[18]
کسی مرد ازین سان بگیتی ندید نه از نامداران پیشین شنید[19]
خرد نیست اندر سر شهریار که جوید ازین نامور کارزار[20]
برین سان[21] همی از پی تاج و گاه[22] بکشتن دهد نامداری چو ماه

---

1 K, I, VI — دیری 2 K — هنگامهٔ VI — می 3 I — آز IV — دلیران جو 4 K — که اینست I, IV — چنین است 5 I — آن نامدار 6 K, I, IV — بفرمای 7 I — همه 8 K, I, IV, VI — که او 9 I, IV — بر سان پیل VI — تا رود نیل 10 K — یکی تیغ هندی گرفته 11 I, IV — خروشیدن وی بشد تا دو میل VI — اسپ شد بر دو میل K — доб.:
همی‌رفت بر رخش بر سان پیل * خروشیدن اسپ شد بر دو میل
12 VI — در 13 K, I, VI — لشکر 14 I — باسفندیار 15 Л — доб. از 16 I — همین IV — چنین 17 I — او بر رخ VI — برافشان تو بر تارک 18 K — نماند زمانی برین ژنده پیل 19 K, I, IV, VI — б. оп. 20 K, I, VI — که با فرّ گردی چو اسفندیار IV — کزین گونه شاهی چو اسفندیار 21 VI — یل 22 K — تاج شاه

بپیری[1] سوی گنج یازان[2] درست   بمهر و بدیهیم نازان[3] درست
همی‌آمد از دور رستم چو شیر   بزیر اندرون اژدهای دلیر[4]
چو آمد بنزدیک اسفندیار   همانگه پذیره شدش نامدار
بدو گفت رستم که ای پهلوان   نوآیین و نوساز[5] و فرّخ جوان
خرامی نیرزید[6] مهمان[7] تو   چنین بود تا بود پیمان تو
سخن هرچ گویم همه[8] یاد گیر   مشو تیز با پیر بر[9] خیره خیر
همی خویشتنرا بزرگ آیدت   وزین نامداران سترگ آیدت
همانا بمردی سبک داریم   برای و بدانش تنک داریم
بگیتی چنان دان که رستم منم   فروزندهٔ تخم[10] نیرم[11] منم
بخاید[12] ز من چنگ دیو سپید[13]   بسی[14] جادوانرا کنم ناامید[15]
بزرگان که دیدند ببر[16] مرا   همان رخش[17] غرّان هژبر[18] مرا
چو کاموس جنگی چو خاقان چین   سواران جنگی[19] و مردان کین
که از پشت زینشان بخمّ کمند   ربودم سر و پای[20] کردم ببند
نگهدار ایران و توران[21] منم   بهر جای پشت دلیران منم
ازین خواهش من مشو بدگمان[22]   مدان خویشتن برتر از آسمان[23]
من از بهر این فرّ و اورند[24] تو   بجویم[25] همی رای و[26] پیوند[27] تو
نخواهم که چون تو یکی شهریار   تبه دارد[28] از چنگ من روزگار[29]

---

[1] I, VI— سرِ وی [2] Л— دازان K— نازان T— تازان [3] I— یازان (нет рифмы). [4] K, I, VI — б. оп. [5] Л— شاخ [6] Л— نیرزیم [7] I, VI— بمهمان نیرزم و— Б إنک تعظمت با پیر با— VI با من تو در— K با تیزیم— Л [9] ز من— I [8] رفعت قدرک عن المصیر إلیّ [10] I, IV— تخت [11] K— تخمهٔ جم [12] Л, I, IV— نخاید VI— نماند [13] K, I, VI— سیاه IV— گبر— I [16] سر جادوان اندرآرم ز گاه [بچاه— I براه— VI]— K, I, VI [15] دل— IV [14] سفید سواران و گردان— K [19] بر و باره و تیغ و گرز— IV [18] شیر— I زیر— K [17] برز— IV ایران و شیران— I توران و ایران— K, IV, VI [21] پای و— IV, VI [20] سوار درنگی— I, IV, VI [22] K, VI— شدی در گمان [23] IV— доб.:

اگر چرخ با من بود سخت‌کوش * بگرز گرانش بمالم دو گوش

[24] VI— این نام [25] VI— نجویم [26] Л— و оп. [27] VI— آرام [28] K, I, IV, VI— گردد [29] K— و لا أرید أن یتلف شهریار مثلک— Б از من گه کارزار— VI در کارزار

که من سام یل‌را بخوانم[1] دلیر
کزو بیشه بگذاشتی نرّه شیر

بگیتی منم زو کنون یادگار
دگر شاهزاده یل اسفندیار

بسی پهلوان جهان بوده‌ام
سخنها ز هر گونه بشنوده‌ام[2]

سپاسم ز یزدان که بگذشت سال
بدیدم یکی شاه فرّخ همال[3]

که کین خواهد از مرد ناپاک‌دین[4]
جهانی برو بر کنند آفرین

توی نامور پرهنر شهریار
بجنگ اندرون افسر کارزار[5]

بخندید از[6] رستم اسفندیار
بدو[7] گفت کای[8] پور سام سوار

شدی تنگ‌دل چون نیامد خرام
نجستم[9] همی زین سخن کام و نام[10]

چنین گرم بد روز و راه[11] دراز
نکردم ترا رنجه تندی مساز[12]

همی‌گفتم از بامداد پگاه
بپوزش بسازم سوی داد راه[13]

بدیدار دستان شوم شادمان[14]
بتو[15] شاد دارم روان یکزمان[16]

کنون تو[17] بدین[18] رنج برداشتی
بدشت آمدی خانه بگذاشتی

بآرام[19] بنشین و بردار جام
ز تندی و تیزی[20] مبر هیچ نام

بدست چپ خویش‌بر جای کرد
ز رستم همی مجلس‌آرای کرد

جهاندیده گفت این نه جای منست
بجایی نشینم که رای[21] منست

ببهمن بفرمود کز[22] دست راست
نشستی بیارای ازان کم سزاست[23]

چنین گفت با شاهزاده بخشم
که آیین من[24] بین و[25] بگشای چشم

---

1 IV—نخوانم 2 K, I, IV, VI—نپیموده‌ام ببد روز هرگز K, I, IV, VI—доб.:
ز دشمن جهان پاک من کرده‌ام * بسی رنج و تیمار من خورده‌ام [K—برده‌ام]
VI—обратный порядок мисра. 3 K—با فرّ و یال 4 K, VI—از من ابا پاک دین 5 K, I, VI—б. оп. 6 K, I, VI—با IV—بر 7 K, I, IV, VI—چنین 8 VI—با 9 Л—بجستم VI—نجستم 10 K, I, IV, VI—نام و کام 11 I, IV—راهی 12 Б—و لم یؤخرنی عنها إلا الحرّ الشدید و الطریق البعید 13 K—به پیمایم این ما به راه I, IV, VI—بیایم بر تو براه 14 Л—شادکام 15 K, I, VI—همی IV—ز تو 16 Л—روانرا بکام IV—روان و زمان VI—همی یکزمان 17 K—تو اکنون 18 K, VI—چنین 19 K, I, IV—بیارام و VI—بیارای و 20 K—کندی 21 VI—جای 22 K—بفرمود بهمن که بر I, IV, VI—بفرمود رستم که بر 23 Л—نشستن که برساز 24 K—برز مرا 25 I—بیارا چنان کت هواست I, IV—بیاراست چونان که خواست VI—و بر من تو خردرا بپیروز و

هنر بین و این نامور گوهرم[1] — که از تخمهٔ[2] سام[3] کنداورم[4]
هنر باید از مرد و[5] فرّ و نژاد — کفی راد دارد[6] دلی پر ز داد[7]
سزاوار من[8] گر ترا نیست جای — مرا هست پیروزی و هوش[9] و رای
ازان پس بفرمود فرزند شاه — که کرسیِ زرّین نهد پیش گاه
بدان تا گو[10] نامور پهلوان — نشیند[11] بر شهریار جوان[12]
بیامد[13] بران کرسیِ زر نشست — پر از خشم[14] بویا ترنجی بدست[15]

١٤

چنین گفت با رستم اسفندیار — که ای نیک[16]دل مهتر نامدار
من ایدون شنیدستم از بخردان[17] — بزرگان و[18] بیداردل موبدان[19]
ازان برگذشته نیاکان تو — سرافراز و دیندار و[20] پاکان تو[21]
که دستان بدگوهر دیوزاد[22] — بگیتی فزونی[23] ندارد[24] نژاد
فراوان ز سامش نهان[25] داشتند — همی رستخیز جهان داشتند[26]
تنش تیره بد[27] موی و رویش سپید — چو دیدش دل سام شد ناامید
بفرمود تا پیش دریا برند — مگر مرغ و ماهی ورا بشکرند
بیامد بگسترد سیمرغ پر — ندید اندرو هیچ آیین و فر[28]

---

[1] I — تخمهٔ برترم [2] I — گوهر [3] IV — شاه [4] IV — приписано на полях:
همان سام از تخم جمشید بود * نماینده چون ماه و خورشید بود
[5] IV — و оп. [6] K — باید IV — دارم [7] I — б. оп. [8] VI — هنروارتر [9] K, VI — فرّ I, IV — نام
[10] IV — چنان باگهر [11] IV — نشست از [12] K, I, VI — б. оп. [13] IV — چو رستم [14] K — خشم و
[15] Б — бб. 613—623: فخفض الآن علیک و اسکن و تناول الکأس و اترک هذه الحدّة و الطیش. فمکن له لیجلس عن یساره فقال: لا أقعد إلا حیث اشتهیت ثم لما استوی بهم المجلس
[16] IV — شیر [17] I, IV — موبدان [18] Л — و оп. [19] I, IV — بخردان [20] IV — ندارد
[21] K, I, IV — б. оп. [22] I, IV — از دیو زاد [23] K, I, IV — فزون زین [24] VI — بیدار
[25] Л — نگه [26] Л — کاشتند [27] K, I, VI — تیره و [28] Л — б. оп.; Б — فانقضت علیه العنقاء

ببردش بجایی که بودش کنام — ز دستان مر اورا خورش[1] بود[2] کام[3]
اگر چند سیمرغ[4] ناهار بود — تن زال پیش‌اندرش خوار بود[5]
بپنداختش پس بپیش[6] کنام — بدیدار او کس نبد شادکام[7]
همی‌خورد[8] افگنده مردار اوی — ز جامه برهنه تن خوار اوی
چو افگند[9] سیمرغ بر زال مهر — برو گشت زین‌گونه چندی[10] سپهر
ازان پس که مردار چندی چشید — برهنه سوی سیستانش[11] کشید
پذیرفت سامش ز بی‌بچّگی — ز نادانی و دیوی[12] و غرچگی
خجسته بزرگان و شاهان من — نیای من و نیکخواهان من
ورا برکشیدند و دادند چیز — فراوان برین[13] سال بگذشت[14] نیز
یکی سرو بد[15] نابسوده سرش — چو با شاخ[16] شد رستم آمد برش
ز مردی و بالا[17] و دیدار اوی — بگردون برآمد چنین کار اوی
برین گونه ناپارسایی[18] گرفت — ببالید و پس پادشاهی[19] گرفت

۱۵

بدو گفت رستم که آرام[20] گیر — چه گویی سخنهای نادلپذیر
دلت بیش کژّی بپالد[21] همی — روانت ز دیوان بپالد[22] همی[23]
تو آن گوی کز پادشاهان[24] سزاست — نگوید سخن پادشا جز که[25] راست
جهاندار داند که دستان سام[26] — بزرگست و[27] بادانش و نیکنام[28]

---

[1] I — نخوش IV — نه‌خوش [2] K — بدیدار او کس نبد شاد [3] VI — б. оп. [4] I — بر کام IV — و رفعته الی وکرها و طرحته [5] Л — б. оп. [6] VI — خوار پیش [7] Л, K — б. оп.; Б — بر کام و عند أفراخها [8] K, VI — از خورد [9] K, I, VI — برافگند [10] K — چند گونه [11] K — شد سیستان در [12] VI — پیری [13] I — بدو IV — برو [14] VI — برآمد برین سال [15] I, IV — شد [16] K — تاج [17] I, IV — فرهنگ [18] K, I, IV, VI — بر پادشاهی [19] K, I, IV, VI — ناپارسایی [20] Л — آن یاد [21] Л, K — بمالد I — بنالد IV — ننالد [22] Л, I — بمالد K — دمالد IV — ننالد (متن تصحیح قیاسی) [23] VI — б. оп. [24] K, I, VI — پادشاهی [25] K, I, IV, VI — شاه جز راه [IV — گفت] [26] Б — و إن أباك أعلم بدستان [27] Л — و оп. [28] K — доб.:

نژاد من از پشت سام و جمست * که چون او نبرده بگیتی کمست

همان سام پور نریمان بُدست — نریمان گرد از کریمان بُدست[1]
بزرگست و گرشاسپ[2] بودش پدر — بگیتی بدی[3] خسرو تاجور
همانا شنیدستی آواز سام — نبد در[4] زمانه چنو[5] نیکنام[6]
بکشتش[7] بطوس اندرون اژدها — که از چنگ[8] او کس نیابد[9] رها
بدریا نهنگ و بخشکی پلنگ — ورا کس ندیدی گریزان ز جنگ[10]
بدریا سر ماهیان برفروخت — هم‌اندر[11] هوا پرّ کرگس بسوخت
همی پیل[12]را درکشیدی[13] بدم — دل خرّم از یاد او شد دژم
و دیگر یکی[14] دیو بد بدگمان[15] — تنش بر[16] زمین و سرش[17] باسمان[18]
که دریای چین تا[19] میانش بدی — ز تابیدن خور زیانش بدی
همی ماهی از آب برداشتی — سر[20] از گنبد ماه[21] بگذاشتی[22]
بخورشید ماهیش بریان شدی — ازو چرخ گردنده گریان شدی
دو پتیاره زین گونه[23] پیچان[24] شدند — ز تیغ یلی هر دو[25] بیجان[26] شدند[27]
همان مادرم دخت مهراب بود — بدو کشور هند شاداب بود
که ضحّاک بودیش[28] پنجم پدر — ز شاهان گیتی برآورده سر
نژادی ازین نامورتر کراست — خردمند گردن نپیچد ز راست
دگر[29] آنک[30] اندر جهان سربسر — یلان‌را ز من جست باید هنر
همان عهد کاوس دارم نخست[31] — که بر من بهانه نیارند جست

---

[1] Б — و أن نیرم ولد أشهنج ثالث ملوک العالم [2] K, I, IV, VI — هوشنگ [3] K — سوم [4] IV — نبیند [5] VI — چو او [6] K — б. оп. [7] K, I, IV — نخستین I — شه و IV — شمر VI — سیم [8] VI — زخم [9] I, IV — نگشتی VI — نبودی [10] K, VI — همش بوی و رنگ VI — او بکشت I, IV — همش نام و ننگ و همش خاک و سنگ [11] K — وزان در I, IV, VI — و همش خاک و سنگ [12] I — پیش [13] I, IV — برکشیدی [14] I — که با VI — دگر که ز [15] K — یکی سهمگین وزو در [16] IV — دو پایش [17] IV — سرین [18] K — б. стоит после б. 653. [19] I — در IV — دیو بد بی‌گمان [20] I — پس [21] K — شید [22] IV — بفراشتی [23] VI — زینسان که [24] K — گریان [25] I, IV, VI — ز تیغ و دل سام [26] K — بریان [27] Б — перевод бб. 650—659 отсутствует; IV — доб.:
یکی اژدها کو ز رود کشف * برون آمد و کرد گیتی چو کف
[28] K, I, IV — بودش به [29] K, VI — هنر [30] I, IV — هرانکس که [31] IV — درست

همان عهد کیخسرو دادگر ‏ ‏ ‏ که چون او نبست از کیان کس[1] کمر[2]
زمین‌را سراسر همه[3] گشته‌ام ‏ ‏ ‏ بسی شاه بیدادگر کشته‌ام
چو من برگذشتم ز جیحون بر آب ‏ ‏ ‏ ز توران بچین آمد[4] افراسیاب
ز کاوس[5] در[6] جنگ هاماوران ‏ ‏ ‏ بتنها[7] برفتم بمازندران
نه ارژنگ ماندم نه دیو سپید[8] ‏ ‏ ‏ نه سنجه نه اولاد[9] غندی[10] نه بید
همی[11] از پی شاه فرزندرا ‏ ‏ ‏ بکشتم دلیر[12] خردمندرا
که گردی چو سهراب هرگز[13] نبود ‏ ‏ ‏ بزور و بمردی و رزم‌آزمود[14]
ز پانصد[15] همانا فزونست سال ‏ ‏ ‏ که تا من جدا گشتم از پشت زال
همی[16] پهلوان بودم اندر جهان ‏ ‏ ‏ یکی بود با آشکارم نهان[17]
بسان[18] فریدون فرّخ‌نژاد ‏ ‏ ‏ که تاج بزرگی بسر برنهاد
ز تخت اندرآورد ضحّاکرا ‏ ‏ ‏ سپرد آن سر و تاج او خاکرا
دگر سام کو بود مارا نیا ‏ ‏ ‏ ببرد از جهان دانش و[19] کیمیا
سه دیگر که چون من ببستم کمر ‏ ‏ ‏ تن‌آسان شد اندر جهان[20] تاجور
بران خرّمی روز هرگز نبود ‏ ‏ ‏ پی مرد بی‌راه بر دز نبود
که من بودم اندر جهان کامران ‏ ‏ ‏ مرا بود شمشیر و گرز گران
بدان گفتم این تا بدانی همه ‏ ‏ ‏ تو شاهی و گردنکشان چون[21] رمه
تو اندر زمانه رسیده نوی ‏ ‏ ‏ اگر چند با فرّ کیخسروی
تن خویش بینی همی در جهان ‏ ‏ ‏ نه‌ای آگه[22] از کارهای نهان
چو بسیار شد گفتها می خوریم ‏ ‏ ‏ بمی جان[23] اندیشه‌را[24] بشکریم[25]

---

[1] K— از بزرگان [2] VI—б. оп. [3] K, I, IV, VI— همه سر بسر [4] K, VI— رفت [5] VI— چو کاموس [6] IV— وز [7] Л— چو تنها [8] K, IV, VI— سفید [9] K— کولاد [10] VI— نه اولاد غندی نه سنجه [11] VI— همان [12] VI— جوان [13] K, I, IV, VI— دیگر [14] Б— перевод бб. 667—671 отсутствует. [15] K— هفتصد I, IV, VI— ششصد Б— ثلثمائة [16] I, IV, VI— همه [17] K—

همه پهلوان جهان بوده‌ام * ببد روز هرگز نپیموده‌ام

[18] K— نشان VI— و دیگر [19] Л— و оп.; VI— این سخن [20] K, I, IV— از رنجها [21] K— که تو شهریاری و گردان [22] I, IV— نه آگاهی VI— نه آگاه [23] Л— جای [24] IV— اندوه‌را [25] Б— فأحضر أيها الساقی المدام وحث الأقداح و روّح الأرواح

١٦

چو از رستم اسفندیار[1] این شنید — بخندید و شادان دلش بردمید
بدو گفت ازین[2] رنج و کردار[3] تو — شنیدم همه درد[4] و تیمار[5] تو
کنون کارهایی که من کرده‌ام — ز گردنکشان سر برآورده‌ام
نخستین کمر بستم[6] از بهر دین — تهی کردم از بت‌پرستان زمین
کس از جنگجویان گیتی ندید — که از کشتگان[7] خاک شد ناپدید[8]
نژاد من از تخم[9] گشتاسپست — که گشتاسپ از تخم[10] لهراسپست
که لهراسپ بد پور اورند شاه — که اورا بدی از مهان تاج[11] و[12] گاه
هم اورند از گوهر کی‌پشین — که کردی پدر[13] بر پشین[14] آفرین
پشین بود[15] از تخمهٔ کیقباد — خردمند[16] شاهی دلش پر ز داد
همی رو چنین[17] تا فریدون شاه — که شاه جهان[18] بود و زیبای گاه[19]
همان مادرم دختر قیصرست — کجا[20] بر سر رومیان افسرست
همان قیصر از سلم دارد نژاد — ز تخم فریدون[21] با فرّ و داد
همان سلم پور فریدون گرد — که از خسروان نام[22] شاهی[23] ببرد
بگویم من و کس نگوید که نیست — که بی‌راه بسیار[24] و راه[25] اندکیست
تو آنی که پیش نیاکان من — بزرگان[26] بیدار[27] و[28] پاکان من
پرستنده بودی همی[29] با نیا — نجویم همی زین سخن کیمیا

---

1 K, I, IV, VI — ز رستم چو اسفندیار 2 K, I, IV, VI — کز 3 I, IV — پیکار VI — رنج گفتار
4 Л — رنج IV — کار 5 IV, VI — کردار 6 IV — بسته ام (метр нарушен). 7 I — جنگ آن 8 Б — آنزمان نام و غطیت بدمائهم الأرض 9 I — پشت 10 K — فرزند I, IV — پشت 11 K, VI — آنکه 12 I, IV — که اصل کیان بود و زیبای 13 IV — پشین 14 IV, VI — پسر 15 K, VI — آنکه
16 IV — هنرمند 17 IV, VI — همیدون 18 K, IV, VI — اصل کیان 19 I — бб. 691—693 оп.; IV — бб. 691—693 приписаны на полях. 20 K, I, IV, VI — که او 21 K — و I — نژادی بآیین IV — ازو دین بآیین و ازو دین بآیین 22 I, IV — گوی 23 K, I, IV, VI — گردی 24 K, VI — بی فرّ او داد IV — بی فرّ او راه I — بی ده فراوان 25 I — داد 26 K, I, IV — بزرگان و 27 I, IV — شاهان 28 K — و оп. 29 K, I, IV, VI — تو خود

بزرگی[1] ز شاهان من یافتی ‌‌ ‌ چو در بندگی تیز[2] بشتافتی[3]
ترا باز گویم[4] همه هرچ هست ‌ یکی گر دروغست بنمای دست
که تا[5] شاه گشتاسپ را داد[6] تخت ‌ میان بسته دارم بمردی و بخت
هرانکس[7] که رفت از پی دین بچین[8] ‌ بکردند[9] زان پس برو آفرین
ازان پس که مارا بگفت گرزم ‌ ببستم پدر دور کردم[10] ز بزم[11]
بلهراسپ از بند من بد رسید ‌ شد از ترک روی[12] زمین ناپدید
بیاورد جاماسپ آهنگران ‌ که مارا گشاید ز بند گران
همان[13] کار آهنگران دیر بود ‌ مرا دل[14] بر آهنگ شمشیر بود
دلم تنگ شد بانگشان برزدم ‌ تن از دست آهنگران بستدم
برافراختم سر ز جای نشست ‌ غل و[15] بند برهم شکستم بدست[16]
گریزان شد ارجاسپ از پیش من ‌ بران سان یکی نامدار[17] انجمن
بمردی ببستم کمر بر میان ‌ همی‌رفتم از پس چو شیر ژیان
شنیدی که در هفتخوان پیش من ‌ چه آمد ز شیران و از اهرمن[18]
بچاره برویین‌دژ اندر شدم ‌ جهانی[19] بران گونه برهم زدم
بجستم همه[20] کین[21] ایرانیان ‌ بخون[22] بزرگان ببستم میان[23]
بتوران و چین آنچ من کرده‌ام ‌ همان رنج و سختی که من برده‌ام[24]
همانا ندیدست گور[25] از پلنگ ‌ نه[26] از[27] شست ملّاح کام نهنگ
ز[28] هنگام تور و[29] فریدون گرد ‌ کس اندر جهان نام این دژ نبرد[30]

---

[1] K, I, IV, VI — تو شاهی [2] K, I, VI — اگر چند برکینه [3] Б — перевод бб. 689—700 следует после перевода бб. 700—724. [4] K, I, IV, VI — بمان تا بگویم [5] Л — گر [6] I — با داد و IV — بنهاد [7] I, IV — همانکس [8] I — چنین [9] Л — بکردیم K, VI — نکردند [10] I, IV — ببست و مرا دور کرد او VI — ببستند تا دور ماندم [11] VI — رزم [12] Л, I — ترک رومی [13] K, I, IV — همی [14] I, VI — دل من [15] K, I, VI — همه [16] VI — شکستیم پست K — доб.:

بـرفتم ازانجـا بدان رزمگاه * که گشتاسپرا بخت گم کرد راه

[17] Л — چه آمد ز دیوان آن [18] K, IV, VI — ز دیوان آن انجمن Л — б. оп. [19] K — جهانرا [20] K, I, VI — همی [21] I — کین از [22] Л — بکین [23] K, I — обратный порядок мисра. [24] I — خورده‌ام [25] VI — کوه [26] K, I, VI — گر [27] IV — در [28] VI — ب [29] K — و оп. [30] K, VI — б. стоит после б. 719; I — б. оп.

یکی تیره[1] دژ بر سر کوه بود | که از برتری[2] دور از انبوه بود
چو رفتم همه بت‌پرستان بدند | سراسیمه بر سان مستان بدند
بمردی من آن[3] باره‌را بستدم | بتانرا همه بر زمین برزدم[4]
برافروختم آتش زردهشت | که با مجمر آورده بود از بهشت[5]
بپیروزی دادگر یکخدای | بایران[6] چنان آمدم باز جای
که مارا بهر جای دشمن نماند | ببتخانه‌ها در برهمن نماند
بتنها تن خویش جستم نبرد | بپرخاش تیمار من کس نخورد[7]
سخنها بمابر کنون شد[8] دراز | اگر تشنه‌ای جام می‌را فراز

۱۷

چنین گفت رستم باسفندیار | که کردار ماند ز ما یادگار
کنون داد ده باش و بشنو سخن | ازین نامبردار مرد کهن
اگر من نرفتی بمازندران | بگردن برآورده گرز گران
کجا بسته بد[9] گیو[10] و کاوس[11] و طوس | شده گوش کر یکسر از بانگ[12] کوس[13]
که گندی دل و مغز دیو سپید | که دارد[14] ببازوی خویش[15] این امید
سر جادوانرا بکندم ز تن | ستودان[16] ندیدند و[17] گور و کفن[18]
ز بند گران بردمش سوی تخت | شد ایران[19] بدو شاد و او نیکبخت
مرا یار در هفتخوان[20] رخش بود | که[21] شمشیر[22] تیزم[23] جهانبخش بود

---

[1] I, IV — نیز [2] I — слово неразборчиво. [3] IV — چنان [4] K — доб.:
بخون دلیران ببستم میان * یکی ترک نگذاشتم در جهان
[5] I — б. оп. [6] I — بایوان [7] IV — نکرد [8] I — کنون شد بر ما IV — سخن شد برین گونه VI — کنون شد بمابر بر ما [9] VI — شد [10] K, VI — شاه [11] K, I, IV, VI — گودرز [12] I — شده تیره از غم دو [13] K — همی کر شده گوش از آواز VI — که شد گوشها کر ازان زخم [14] K, I — کرا بد [15] K — خود IV — همی‌کرد گردون بریشان فسوس [16] IV — چشم خروس IV — ستوران [17] IV — و оп. [18] K, I, IV, VI — б. стоит после б. 732. [19] Л — ایوان [20] K — یار I — شمشیر و تیر [21] I, IV — چو [22] K — همان تیغ [23] I — دل بود و بس I — مازندران VI — کجا زور رستم

وزان پس که[1] شد سوی هاماوران ببستند پایش ببند گران
ببردم[2] ز ایرانیان لشکری بجایی که بد مهتری گر[3] سری
بکشتم بجنگ اندرون شاهشان[4] تهی کردم آن نامور گاهشان[5]
جهاندار[6] کاوس‌کی[7] بسته بود ز رنج و ز تیمار دل‌خسته[8] بود
بیاوردم از بند کاوس‌را همان گیو و[9] گودرز و هم طوس‌را[10]
بایران بد افراسیاب آن زمان جهان پر ز درد از[11] بد بدگمان[12]
بایران[13] کشیدم ز هاماوران خود و شاه با لشکری[14] بی‌کران
شب تیره تنها برفتم ز پیش همه[15] نام جستم نه[16] آرام[17] خویش[18]
چو دید آن درفشان درفش مرا بگوش آمدش بانگ رخش مرا
بپردخت ایران و شد سوی چین جهان شد پر از داد و پر[19] آفرین
گر از پال کاوس خون آمدی ز پشتش سیاوش[20] چون آمدی
وزو شاه کیخسرو پاک و راد[21] که لهراسپ‌را تاج بر سر نهاد
پدرم آن دلیر گرانمایه مرد ز ننگ اندران انجمن خاک خورد
که[22] لهراسپ‌را شاه بایست خواند ازو در جهان نام چندین[23] نماند[24]
چه نازی بدین تاج گشتاسپی بدین تازه آیین[25] لهراسپی
که گوید برو دست[26] رستم ببند نبندد مرا دست چرخ بلند
که گر چرخ گوید مرا کاین نیوش[27] بگرز گرانش بمالم دو گوش[28]

---

[1] VI — چو کاوس [2] VI — بکردم [3] K, I, IV, VI — یا [4] VI — شاه‌را [5] VI — گاه‌را [6] VI — همان شاه و [7] K, I, IV, VI — خود [8] K — تیمارها خسته VI — تیمارآن خسته [9] Л — و оп. [10] K, I, IV — б. стоит после б. 739. [11] K — درد و I — ز ترکی [12] IV — ابا لشکر و نامور پهلوان VI — б. оп. [13] VI — بایوان [14] IV, VI — لشکر [15] VI — همی [16] VI — ز [17] Л — همی‌تاختم تا بآرام [18] I, IV — доб. (см. б. 739):

بایران بد [IV — در] افراسیاب آنزمان * ابا لشکر و نامور مهتران [IV — مردمان]

VI — доб.:

بایران بد افراسیاب آنزمان * ابا لشکری همچو کوه گران

[19] VI — از [20] K, I — سیاوخش [21] K, I, IV, VI — چو [I — که] کیخسرو از پاک مادر بزاد [22] I, IV — چو [23] K — نام شاهی بگیتی IV, VI — چندی [24] K, VI — بماند [25] I — باره و تخت IV — باره تخت [26] VI — پای [27] K — وگر چرخ با من بتابد دوال [28] K — دهم گوشمال I, IV, VI — б. оп.

من از کودکی تا شدستم[1] کهن[2] — بدین گونه از کس نبردم[3] سخن[4]
مرا خواری از پوزش و خواهش[5] است — وزین نرم گفتن مرا کاهش است[6]
ز تیزیش خندان شد اسفندیار — بیازید و دستش گرفت استوار
بدو گفت کای رستم پیلتن — چنانی که[7] بشنیدم از انجمن
ستبرست[8] بازوت چون ران شیر — بر و یال چون اژدهای دلیر
میان تنگ و باریک همچون پلنگ — بویژه کجا گرز گیرد[9] بچنگ[10]
بیفشارد چنگش میان سخن — ز برنا بخندید مرد کهن[11]
ز ناخن فروریختش[12] آب زرد — همانا نجنبید[13] زان درد مرد
گرفت آنزمان دست مهتر[14] بدست — چنین گفت کای شاه یزدان‌پرست
خنک شاه گشتاسپ آن نامدار — کجا[15] پور دارد چو اسفندیار
خنک آنک چون تو پسر زاید او[16] — همی[17] فرّ گیتی بیفزاید او[18]
همی[19] گفت و چنگش بچنگ اندرون — همی‌داشت تا چهر[20] او شد چو خون
همان[21] ناخنش پر ز خوناب کرد[22] — سپهبد بروها[23] پر از تاب کرد[22]
بخندید ازو[24] فرّخ اسفندیار — چنین گفت کای رستم نامدار
تو امروز می خور که فردا برزم[25] — بپیچی و یادت نیاید ز بزم
چو من زین زرّین نهم بر[26] سیاه — بسر برنهم خسروانی کلاه
بنیزه ز اسپت نهم بر زمین — ازان پس نه پرخاش جویی[27] نه کین

---

[1] VI—بگشتم [2] I, IV—بزرگ [3] I—ندیدم VI—کس‌را ندیدم هرگز بدین گونه نبردم [4] I, IV—سترگ [5] VI—گفتن و پوزش [6] Б—перевод бб. 726—752 оп. [7] I—چو [8] K, VI—سطبرست [9] VI—همی‌گفت خندان و چنگش [10] K, I, IV—کرده که [K—کجا] چنان [I—کرد کو] برکشد روز جنگ [11] K—доб.:
خجسته بر و بوم زاول که شیر * همی پروراند کیانرا دلیر
خنک زال کش بگذرد روزگار * بماند بگیتی چو تو یادگار
[12] K, I, IV—همی ریختش [13] I, IV—نپیچید [14] VI—رستم [15] K, I, IV, VI—که او [16] I, IV—زایدش [17] I, IV—همه [18] I, IV—بیفزایدش [19] VI—چنین [20] K—روی [21] K, I, IV—همه VI—همی [22] K, VI—گشت [23] K, I, IV, VI—بروی سپهبد [24] K, I, IV, VI—ازان [25] VI—ز رزم [26] I, IV—برنهم زین بر اسپ [27] K, VI—جویم Б—و لا تبقی حینئذ طالبا نزالًا و لا نضالًا

دو دستت ببندم برم نزد شاه بگویم که من زو[1] ندیدم[2] گناه

بباشیم[3] پیش بخواهشگری بسازیم[4] هر گونه‌یی داوری

رهانم ترا از غم و درد[5] و رنج بیابی پس از رنج خوبی[6] و گنج

بخندید رستم ز[7] اسفندیار بدو گفت سیر آیی از کارزار

کجا دیده‌ای رزم[8] جنگاوران کجا یافتی باد گرز گران[9]

اگر بر جزین[10] روی گردد سپهر بپوشد میان دو تن روی[11] مهر

بجای می سرخ کین[12] آوریم کمند[13] نبرد[14] و کمین[15] آوریم

غو کوس خواهیم از[16] آوای رود بتیغ و بگوپال باشد درود[17]

ببینی تو ای فرّخ اسفندیار گراییدن[18] و گردش[19] کارزار

چو فردا بیایی[20] بدشت نبرد بآورد مرد اندرآید بمرد

ز باره[21] بآغوش[22] بردارمت ز میدان[23] بنزدیک[24] زال آرمت

نشانمت بر نامور تخت عاج نهم بر سرت بر دلافروز تاج

کجا[25] یافتستم من از کیقباد بمینو همی[26] جان او باد شاد[27]

گشایم در گنج و هر[28] خواسته نهم پیش تو[29] یکسر[30] آراسته

دهم بی‌نیازی سپاه ترا بچرخ[31] اندرآرم کلاه ترا

ازان پس[32] بیایم بنزدیک شاه گرازان و خندان[33] و خرّم براه

---

1 K, VI— کزو من I— بدیده 2 IV— که اورا نه بینم 3 K, I, IV, VI— بباشم ب— Б— بند 5 K— و أبسط عذرک لدیه Б— بسازم ب— I, IV— بسازم ز— 4 K, VI— فأشفع فیک الیه 6 K— نام بجز 7 VI— نیابی ازان پس با رستم 8 I, IV, VI— جنگ 9 K— б. стоит после б. 776. 10 K— جز بدین I, IV, VI— بر چنین 11 Л— پاک 12 K— خون 13 VI— کمان 14 I, IV— کمان و کمند 15 K— ببینی تو فردا که چون 16 Л— خواهم نه 17 IV— سرود 18 K— گرازیدن VI— گذاریدن 19 K— پیچش VI— جستن I, IV— بخشش 20 K, I, IV— بیایم 21 K, IV, VI— ز کوهه 22 I— ز زین‌کوهه باغوش 23 VI— ز پرده 24 K— بی آزار نزدیک I, IV— بنزدیک فرخنده 25 VI— که آن 26 K, VI— همه 27 K, VI— شاد باد Л—бб. 779—780 оп. Б— و أحملک الی ایوانی فأجلسک علی التخت و أتوّجک بالتاج الذی أعطانیه کیقباد 28 I, IV— گنج بر 29 K— به پیشت نهم 30 I, IV— گنج VI— که دارم نهم پیشت 31 K, VI— بابر 32 K, VI— وزانجا 33 K, IV— تازان I, VI— نازان

بمردی ترا تاج بر سر نهم   سپاسی بگشتاسپ زین بر[1] نهم
ازان پس ببندم کمر بر میان   چنان چون ببستم[2] بپیش کیان
همه روی پالیز بی[3] خو کنم   ز شادی تن[4] خویش‌را نو کنم[5]
چو تو شاه باشی و من پهلوان   کسی‌را بتن‌در نباشد[6] روان

۱۸

چنین پاسخ آوردش[7] اسفندیار   که گفتار بیشی[8] نیاید بکار
شکم گرسنه روز نیمی گذشت   ز گفتار پیکار[9] بسیار[10] گشت
بیارید[11] چیزی که دارید[12] خوان   کسی‌را که بسیار گوید مخوان
چو بنهاد رستم بخوردن گرفت   بماند اندران[13] خوردن اندر[14] شگفت
یل اسفندیار و گوان[15] یکسره   ز هر سو نهادند[16] پیشش بره[17]
بفرمود مهتر که جام آورید   بجای[18] می پخته خام[19] آورید
ببینیم تا رستم اکنون ز می   چه گوید[20] چه آرد[21] ز کاوس کی
بیاورد یک جام می میگسار   که کشتی بکردی[22] بروبر گذار[23]
بیاد شهنشاه رستم بخورد   برآورد ازان چشمهٔ زرد گرد
همان جام‌را کودک میگسار   بیاورد پر بادهٔ[24] شاهوار[25]
چنین گفت پس با پشوتن[26] براز   که بر می نیاید بآبت[27] نیاز[28]

---

[1] IV — بر سر [2] K, VI — چنان هم که بستم [3] Л — با کبر و با [4] I, IV — دل [5] I, IV — обратный порядок мисра. [6] K — بدی‌را نماند بتن‌در I, IV, VI — نماند [7] IV — آورد [8] K, VI — چندین [9] K, I — پیکار گفتار [10] VI — بسیار پیکار [11] VI — بیارند [12] VI — دارند [13] K, IV, VI — بماندند ازان I — بماندند از [14] I, IV — خوردن او [15] I — یلان [16] I, IV — نهادند هر سو به [17] VI — доб.:

همی‌خورد رستم ازانها همه * شگفت اندران مانده شاه و رمه

[18] Л — جام [19] K — بجام اندرون سرخ فام I, IV — بدودر می سرخ فام [20] K, I, IV — جوید [21] K, I, IV — گوید VI — جوید [22] Л — دکردی [23] I, IV — که بگذشت بر وی بسی روزگار [24] Л — پرمایه‌ور K — با بادهٔ I, IV — ازان بادهٔ [25] IV — خوشگوار [26] I, IV — تهمتن چنین گفت با او [27] Л — که بر خوان و نانت نیامد I, IV — که بر خوان نیاید بدانت VI — که برخاست بابت نیاید [28] VI — براز K, I, IV, VI — б. стоит после б. 798.

چرا آب بر جام می بفگنی[1] — که تیزی نبید[2] کهن بشکنی[3]
پشوتن چنین گفت با میگسار — که بی آب جامی مئ افگن[4] بیار
می آورد و رامشگرانرا بخواند — ز رستم همی در شگفتی بماند
چو هنگامهٔ رفتن[5] آمد فراز — ز می لعل شد رستم سرفراز[6]
چنین گفت با او یل[7] اسفندیار — که شادان بدی[8] تا بود روزگار
می و هرچ خوردی ترا نوش باد — روان دلاور پر از توش[9] باد
بدو گفت رستم که ای نامدار — همیشه خرد بادت آموزگار
هران[10] می که با تو خورم نوش[11] گشت — روان خردمندرا[12] توش[13] گشت
گر این کینه از مغز[14] بیرون کنی — بزرگی و دانش بر افزون[15] کنی
ز دشت اندرآیی سوی خان من[16] — بوی شاد یکچند[17] مهمان من[16]
سخن[18] هرچ گفتم بجای آورم — خرد پیش تو رهنمای آورم
بیاسای چندی و با بد[19] مکوش[20] — سوی[21] مردمی یاز[22] و[23] باز آر[24] هوش[25]
چنین گفت با او یل اسفندیار — که تخمی که هرگز نروید مکار
تو فردا ببینی[26] ز مردان هنر — چو من تاختنرا ببندم کمر
تن خویشرا[27] نیز[28] مستای هیچ — بایوان شو[29] و کار فردا بسیچ

---

[1] VI — بفگنید [2] I — نبیند [3] VI — بشکنید IV — б. стоит после б. 800. [4] K — که جام آب ابی زبر می (؟) — VI که با آب می جام چندی — IV پر از می — I جامی چنین می
[5] IV — هنگام رفتنش [6] I —

چو هنگام رفتن فراز آمدش * بدیدار دستان نیاز آمدش

[7] I, IV, VI — رستم [8] K, I, IV, VI — بزی [9] Л — هوش K, IV — بی توش I, روان بداندیش VI — روان مرا — VI خردمند بی — I روان ترا راستی توش [10] Л — همان [11] K — نوشه [12] I — بی خردمند VI — روان مرا VI — روان ترا راستی توش [13] K — توشه راستی [14] K, I, VI — دلت [15] K — بافزون [16] I, VI — خویش [17] K — روز هم — VI [18] I, IV — که من [19] K — همه بد I, IV — بیاسای و چندین بر بد [20] VI — یکچند و بر بد مکوش [21] I, IV — سر [22] I, IV — دار [23] IV — و оп. [24] IV — بارای و [25] VI — به بکوش
[26] VI — چه بینی [27] I, VI — خویشتن [28] K — تن خویشتن را تو [29] VI — رو

ببینی که من در صف کارزار   چنانم[1] چو با باده و میگسار[2]
چو از شهر زاول بایران[3] شوم[4]   بنزدیک شاه و[5] دلیران شوم[4]
هنر بیش بینی ز گفتار من   مجوی اندرین کار تیمار من
دل رستم از غم پر اندیشه شد   جهان پیش او چون یکی[6] بیشه شد
که گر من دهم دست بند ورا   وگر سر فرازم گزند ورا
دو کارست هر دو بنفرین و[9] بد   گزاینده[7] رسمی نو[8] آیین و[9] بد
هم[10] از بند او بد شود نام من   بد آید[11] ز گشتاسپ انجام[12] من
بگرد جهان هرک راند سخن   نکوهیدن من نگردد[13] کهن
که رستم ز دست جوانی بخست[14]   بزاول[15] شد و دست[16] اورا ببست
همان[17] نام من باز گردد بننگ   نماند ز من در جهان بوی و رنگ
وگر کشته آید بدشت نبرد   شود نزد شاهان مرا روی زرد
که او شهریاری[18] جوانرا بکشت   بدان کو سخن گفت با او[19] درشت
برین بر[20] پس از مرگ نفرین بود   همان[21] نام من نیز[22] بی‌دین بود
وگر من شوم کشته بر دست اوی   نماند بزاولستان رنگ و بوی
شکسته[23] شود نام دستان سام   ز زابل نگیرد کسی نیز نام
ولیکن همی[24] خوب گفتار من   ازین پس بگویند بر انجمن[25]
چنین گفت پس با سرافراز مرد   که اندیشه روی مرا زرد کرد[26]

---

[1] Л—چونانم [2] I, IV—доб.:

نتابی تو با من بدشت نبرد * شنو پند من [زمن بشنو—IV] گرد رزمم مگرد
هر آنچت بگویم تو بپذیر پند * بگفتار شاه اندرآیی ببند

[3] IV—ایران بزابل [4] K, I, IV—شویم [5] K, I, IV, VI—و оп. [6] I, IV—پیش چشمش [7] K—گرازنده [8] I—بد IV—و [9] Л, I, IV, VI—و оп. [10] I—که IV—گر [11] K, I, IV, VI—آمد [12] K, I, IV—فرجام [13] I, IV—نه نیکو نماید ز مرد [14] I, IV—نرست [15] IV—بکابل [16] VI—پای [17] K, I, IV, VI—همه [18] IV, VI—شهریار [19] I, IV—وی [20] K, I, IV, VI—بمن بر [21] K, I, IV—همه [22] VI—کار من بر (метр нарушен). [23] K, I, VI—گسسته [24] K, VI—همین [25] K, I, IV, VI—доб.:

اگر هیچ مانیده [ماننده—VI] بودی ز من * خرد بی گمان جان ربودی ز من

[26] K, I, IV, VI—کرد زرد

که چندین بگویی[1] تو از کار بند   مرا بند و رای[2] تو آید[3] گزند
مگر کاسمانی[4] سخن دیگرست   که چرخ روان از[5] گمان برترست
همه پند دیوان پذیری همی   ز دانش[6] سخن برنگیری همی
ترا سال برنامد از[7] روزگار   ندانی فریب[8] بد شهریار[9]
تو یکتادلی[10] و ندیده جهان   جهانبان[11] بمرگ تو کوشد[12] نهان[13]
گر ایدونک گشتاسپ از[14] روی بخت[15]   نیابد همی سیری از تاج و تخت[16]
بگرد جهان‌بر[17] دواند ترا   بهر سختئ پروراند[18] ترا
بروی[19] زمین یکسر اندیشه کرد   خرد چون تبر هوش[20] چون[21] تیشه[22] کرد
که تا کیست اندر جهان نامدار   کجا سر نپیچاند[23] از کارزار
کزان نامور بر تو آید گزند   بماند بدو تاج و تخت بلند[24]
که شاید که بر تاج نفرین کنیم[25]   وزین داستان خاک بالین کنیم[25]
همی جان من در نکوهش کنی[26]   چرا دل نه اندر پژوهش کنی[26]
بتن رنج کاری تو بر[27] دست[28] خویش   جز[29] از بدگمانی[30] نیابدت[31] پیش[32]
مکن شهریارا جوانی مکن   چنین بر[33] بلا کامرانی مکن
دل ما مکن شهریارا نژند   میاور بجان خود و من گزند[34]
ز یزدان و از روی من شرم دار   مخور بر تن خویشتن[35] زینهار
ترا بی‌نیازیست از[36] جنگ من   وزین[37] کوشش و[38] کردن[39] آهنگ من

---

[1] Л — نگویی K — دگویی [2] I, IV — کار [3] VI — آمد [4] K, I, IV, VI — آسمانی [5] I, IV — روانرا VI — روان بر [6] I — برادش (؟) [7] I — تو از سال برنامده [8] K, I — فریب و [9] VI — б. оп. [10] VI — برنادلی [11] VI — جهانی [12] I, IV — چنان دان که مرگ تو جوید [13] I — بدان [14] IV — با [15] K, I, IV, VI — تاج و تخت [16] K — رای و بخت I, IV, VI — روی بخت [17] K, I, IV, VI — همی گرد گیتی [18] IV — بربراند [19] K, I, IV, VI — ز روی [20] IV — هوش و تیره [21] K — خرد بر دل خویش چون [22] Л — تیز هوش دلش بیشه [23] K, VI — که از تو نپیچد سر I — که او برنپیچد سر [24] VI — б. оп. [25] K — کند I — بود VI — کنم [26] K, I, IV, VI — نهی K — б. стоит после б. 843. [27] I — داری بدین [28] VI — بیکدست [29] I, IV — گر آید به — VI [30] Л — که از بدگمان بد I — دل VI — اگر بدگمانی بد [31] IV — نیاید به VI — آید به [32] I — ریش [33] I, VI — در [34] I, IV, VI — б. оп. [35] VI — تن و جان خود [36] I, IV — نتابی نه بازیست [37] I, IV — مکن [38] I — و оп. [39] VI — رای و

زمانه همی‌تاختت[1] با سپاه * که بر دست من گشت خواهی تباه[2]
بماند بگیتی ز من نام بد * بگشتاسپ بادا[3] سرانجام بد[4]
چو بشنید گردنکش اسفندیار * بدو گفت کای رستم نامدار
بدانای پیشی[5] نگر تا چه گفت * بدانگه که جان با[6] خرد کرد[7] جفت
که پیر فریبنده[8] کانا بود * وگر چند پیروز و دانا[9] بود
تو چندین همی بر[10] من افسون کنی * که تا چنبر از یال بیرون کنی
تو خواهی که هر کس که این بشنود * بدین خوب[11] گفتار تو بگرود
مرا[12] پاک خوانند[13] نا[14] پاک رای * ترا[15] مرد هشیار نیکی فزای[16]
بگویند کو[17] با خرام و نوید * بیامد ورا کرد چندی[18] امید[19]
سپهبد[20] ز گفتار او سر بتافت * ازان پس که جز جنگ[21] کاری[22] نیافت[23]
همی[24] خواهش او همه[25] خوار داشت[26] * زبانی پر از تلخ گفتار داشت[26]
بدانی که[27] من سر ز فرمان شاه * نتابم[28] نه از بهر تخت[29] و کلاه
بدو یابم[30] اندر جهان خوب و زشت * بدویست[31] دوزخ بدو هم[32] بهشت
ترا هرچ خوردی گزاینده باد * بداندیشگانرا گزاینده[33] باد
تو اکنون بخوبی[34] بایوان[35] بپوی[36] * سخن هرچ دیدی بدستان[37] بگوی[38]
سلیحت همه جنگرا ساز کن * ازین پس[39] مپیمای با من سخن

---

[1] VI — بینمت [2] K — б. оп. [3] I, IV, VI — باد این [4] K — доб.:
کنی نام مارا سراسر بننگ * که در جنگ من کشته گردی بچنگ
см. б. 848. [5] K, I, IV, VI — پیشین [6] K, I, IV — با جان [7] K, I, IV — بود [8] Л, I, IV — چرب [9] K, I, IV — پیروز برنا VI — با رای و دانا [10] I, IV — با [11] I — خردمند [12] Л — ترا [13] Л, I, IV — доб. و [14] IV — هم [15] Л — مرا [16] I — б. стоит после б. 856. [17] I — بگوید که او [18] K — چندان I, VI — چندین [19] IV — б. оп. [20] Л — تهمتن [21] K, VI — کزو خوب [22] I — چاره IV — جنگ جویی [23] Л — б. стоит после б. 858. [24] K, I, IV — همه [25] K, I, IV — همی [26] K — کرد I — شد [27] K — بدو گفت I, IV — همی‌گفت VI — چنان دان که [28] Л — ندادم K, I, IV — نپیچم VI — نگیرم [29] I, IV, VI — تاج [30] VI — ازو دانم [31] VI — ازویست [32] K, I, IV, VI — بدویم [33] IV — گراینده [34] K, IV — بخوشی [35] K — بزاول [36] VI — بر زال پوی [37] IV — آنجا VI — بشنیدی [38] VI — مر اورا [38] I — б. оп. [39] I, IV — در

پگاه آی[1] در[2] جنگ من چاره ساز[3] — مکن زین سپس[4] کار برخود[5] دراز

تو فردا ببینی بآوردگاه — که گیتی شود پیش چشمت سیاه

بدانی[6] که پیکار مردان مرد — چگونه بود روز ننگ و نبرد

بدو گفت رستم که ای شیرخوی[7] — ترا گر چنین آمدست آرزوی

ترا بر تگ[8] رخش مهمان کنم — سرت‌را[9] بگوپال درمان[10] کنم

تو در[11] پهلوی[12] خویش بشنیده‌ای — بگفتار ایشان بگرویده‌ای

که تیغ دلیران بر[13] اسفندیار — بآوردگه‌بر نیاید[14] بکار

ببینی تو فردا سنان مرا — همان[15] گرد کرده عنان مرا

که تا نیز با[16] نامداران مرد — نجویی بآوردگه‌بر[17] نبرد

لب مرد برنا پر از خنده شد — همی[18] گوهر[19] آن خنده‌را بنده شد

برستم چنین گفت کای نامجوی — چرا[20] تیز[21] گشتی بدین گفت‌وگوی

چو[22] فردا بیایی[23] بدشت نبرد — ببینی تو[24] آورد[25] مردان مرد

نه من کوهم و زیرم اسپی[26] چو کوه — یگانه یکی مردمم چون[27] گروه[28]

گر از گرز[29] من باد[30] یابد سرت — بگرید[31] بدرد جگر مادرت

وگر کشته آیی[32] بآوردگاه — ببندمت بر زین برم نزد[33] شاه

بدان تا دگر[34] بنده با شهریار — نجوید بآوردگه کارزار

---

¹ I, IV—آی و VI—بیارای و ² I, IV—بر ³ K—جنگ و چاره مساز I, IV—جنگ چاره بساز VI—جنگ چاره مساز ⁴ VI—نشان ⁵ K, I, IV, VI—ما ⁶ K, IV—ببینی ⁷ I, IV, VI—نیکخوی ⁸ I, IV—بگرد پی ⁹ I—ببینی IV—بگرز و ¹⁰ K—بیجان ¹¹ Л, I, VI—از ¹² IV—پهلو ¹³ I, IV—ب ¹⁴ K—نیاید بر آوردگه‌بر I—نیاید بآورد هرگز ¹⁵ VI—همی ¹⁶ VI—پیر سر ¹⁷ VI—چگونه خردمند روز ¹⁸ I—همه ¹⁹ Л, I, IV—مهتر K—پرستنده ²⁰ I—سبک ²¹ K—تیره ²² I, IV, VI—تو ²³ I, IV—ببینی ²⁴ VI—از ²⁵ K—دل و زور I, IV—بمردی و آورد ²⁶ I—زیر اسپم VI—کوهم زیرم اسپم (метр нарушен). ²⁷ K—بی IV—مرد همچون VI—مرد هم بی ²⁸ I—یکی مردم از آدمی همگروه ²⁹ K, I—دست ³⁰ Л—داد K, I, IV—راه ³¹ K—نگرید ³² I, IV—گردی VI—پایت ³³ VI—ببندم برم زنده نزدیک ³⁴ K, I, VI—چنین

۱۹

چو رستم بدر شد[1] ز[2] پرده‌سرای زمانی همی‌بود بر در بپای
بکریاس گفت ای سرای امید خنک روز کاندر تو بد[3] جمّشید
همایون بدی گاه[4] کاوس کی همان روز[5] کیخسرو نیک‌پی
در فرّهی[6] بر تو اکنون ببست که بر تخت تو ناسزایی[7] نشست
شنید این سخنها[8] یل اسفندیار پیاده بیامد بر نامدار
برستم چنین گفت کای سرگرای[9] چرا تیز[10] گشتی بپرده‌سرای
سزدگر برین[11] بوم زابلستان نهد دانشی نام[12] غلغلستان
که مهمان چو[13] سیر آید[14] از میزبان بزشتی برد نام پالیزبان[15]
سراپرده‌را گفت بُد[16] روزگار که جمشیدرا داشتی بر کنار[17]
همان روز کز بهر کاوس شاه بُدی پرده و[18] سایهٔ بارگاه[19]
کجا[20] راه[21] یزدان همی باز جست همی‌خواستی[22] اخترانرا درست
زمین زو سراسر پر آشوب بود[23] پر از خنجر و غارت[24] و چوب بود[23]
کنون مایه‌دار تو گشتاسپ است[25] بپیش وی اندر چو[26] جاماسپ[27] است
نشسته بیک دست او[28] زردهشت که با زند و است آمدست[29] از بهشت

---

[1] K, I, IV, VI — بیامد [2] VI — ب [3] I — آنکه بد در تو شه [4] K — پیش [5] Л — عهد [6] K — فرّخی [7] K, I, IV, VI — ناسزا بر [8] I — سخن‌را [9] K, I, IV — پاک‌رای [10] K, IV — تیره [11] I — مرین [12] K — مرد [13] Л — که [14] IV — آمد [15] VI — бб. 882—887 стоят после б. 889. [16] K — آن گفتی I — به [17] I — доб.:

که او راه یزدان بگیتی بهشت * نه خوش روز بود و نه خرّم بهشت

K, IV, VI — доб. вариант этого б. [18] Л — بوده‌در IV — پردهٔ [19] K, I — سایه‌دار سپاه VI — برکشیده برابر سپاه [20] K, VI — که او I — گر او [21] VI — راز [22] K, IV — دید خواست I — خواستش VI — دید خواست [23] K, I, IV, VI — گشت [24] I, IV — غارت و خنجر [25] I — نشست تو با VI — نشستن با پیر IV — نشسته بزیر تو Л — مایه‌داری که گشتاسپست [26] Л — زند پاک آمد او I [27] K — پیر [28] I — چون [29] I — نشست تو در زیر لهراسپ

بدیگر[1] پشوتن گو نیک[2] مرد   چشیده[3] ز[4] گیتی بسی[5] گرم و سرد
بپیش اندرون فرّخ اسفندیار   کزو شاد شد گردش روزگار
دل نیک مردان بدو زنده شد   بد[6] از بیم شمشیر او بنده[7] شد
بیامد بدر پهلوان سوار   پس اندر همی دیدش اسفندیار
چو برگشت ازو[8] با پشوتن بگفت   که مردی و گردی[9] نشاید نهفت
ندیدم بدین[10] گونه اسپ و سوار   ندانم که چون خیزد[11] از[12] کارزار[13]
یکی ژنده پیل است بر کوه گنگ   اگر با سلیح اندرآید بجنگ
اگر با سلیح نبردی بود   همانا که آیین مردی بود[14]
ببالا[15] همی بگذرد فرّ و زیب   بترسم که فردا ببیند نشیب
همی سوزد[16] از مهر[17] فرّش[18] دلم   ز فرمان دادار دل نگسلم
چو فردا بیاید بآوردگاه   کنم روز روشن برو بر[19] سیاه
پشوتن بدو گفت بشنو سخن   همی گویمت ای برادر مکن
ترا گفتم و بیش گویم همی[20]   که[21] از راستی دل نشویم[22] همی[20]
میازار کس را که آزاد مرد   سر اندر نیارد بآزار و درد[23]
بخسب امشب و بامداد پگاه   برو تا بایوان او بی سپاه
بایوان او روز فرّخ کنیم   سخن هرچ گویند[24] پاسخ کنیم
همه کار نیکوست زو در جهان   میان کهان و میان مهان
همی سر نپیچد ز فرمان تو   دلش راست بینم بپیمان تو
تو با او چه[25] گویی[26] بکین و بخشم   بشوی از دلت[27] کین وز خشم چشم[28]

---

[1] IV—ودیگر [2] IV, VI—شیر [3] K—بخورده I—بجوید VI—که جوید [4] VI—ب [5] I, VI—همی [6] I—در [7] K—لرزنده [8] IV—او [9] K, I—گردی و مردی [10] K—ازین [11] K—بترسم که سپهر آید [12] I—این [13] VI—вместо бб. 897—899 гаплография:
بیامد بدر پهلوان سوار * ندانم که چون خیزد از کارزار
[14] K, I, IV, VI—б. оп. [15] K, VI—زبالا [16] K—(?) سورش [17] K—مهر و I—فرّ و [18] I—مهرش IV—فرّ مهرش [19] I—برو بر کنم روز روشن [20] VI—سخن [21] K, I, IV, VI—نه [22] K—بشوید (нет рифмы); I, IV, VI—بشویم [23] I—بآزار مرد (нет рифмы). [24] K, I, VI—پرسدش IV—پرسند [25] I—تو چندین که [26] I, IV, VI—کوشی [27] IV—بشوید ز دل [28] I, IV—خشمت ز چشم

یکی پاسخ آوردش اسفندیار / که بر گوشهٔ گلستان رست خار[1]
چنین گفت کز مردم پاکدین / همانا نزیبد که گوید چنین
گر ایدونک دستور ایران توی / دل و گوش و چشم دلیران توی
همی خوب داری[2] چنین راه‌را[3] / خردرا و آزردن شاه‌را[3]
همه رنج و تیمار ما باد[4] گشت / همان دین زردشت بیداد[5] گشت
که گوید که هر کو ز فرمان شاه / بپیچد بدوزخ بود جایگاه[6]
مرا چند گویی گنه‌کار[7] شو / ز گفتار[8] گشتاسپ بیزار شو
تو گویی و من خود[9] چنین[10] کی کنم / که از رای و فرمان[11] او[12] پی کنم
گر[13] ایدونک ترسی همی از تنم / من[14] امروز ترس ترا بشکنم
کسی[15] بی زمانه بگیتی نمرد / نمرد[16] آنک نام[17] بزرگی ببرد[18]
تو فردا ببینی که بر[19] دشت جنگ / چه کار آورم پیش جنگی پلنگ[20]
پشوتن بدو گفت کای نامدار / چنین چند گویی تو از کارزار
که تا تو[21] رسیدی بتیر[22] و کمان / نبد بر تو ابلیس‌را این[23] گمان
بدل دیو‌را[24] راه دادی کنون / همی نشنوی پند این[25] رهنمون
دلت خیره[26] بینم همی[27] پر[28] ستیز / کنون هرچ[29] گفتم همه[30] ریزریز
چگونه کنم ترس‌را[31] از[32] دلم / بدین‌سان کز اندیشها[33] بگسلم[34]
دو جنگی دو شیر[35] و دو مرد[36] دلیر / چه[37] دانم که پشت که آید[38] بزیر
ورا نامور هیچ پاسخ نداد / دلش گشت پر درد[39] و سر[40] پر ز باد

---

[1] VI — خوار [2] K, I, IV, VI — دانی [3] Л — رای(؟) [4] VI — باز (нет рифмы). [5] I — زردشت‌را باد IV — زردهشت باد(؟) [6] I, IV, VI — برد پایگاه [7] I — که بر کار [8] I — فرمان [9] VI — دین [10] I — ولیکن من این IV — گویی من این خود همی [11] K, I — گفتار [12] I, IV — تو [13] IV — ور [14] K, IV, VI — هم [15] K, VI — که کس [16] K, IV — بمرد [17] I — نامش [18] K, IV — نبرد [19] K, VI — در [20] K, I, IV — نهنگ [21] I, IV — تو تا [22] K, I, IV — بگرز [23] I, IV — بد [24] K — دل دیورا [25] VI — ازین [26] I, IV, VI — تیره [27] I, IV — سرت [28] VI — در [29] I — کنم این که IV — کنون این که [30] K, VI — کنم IV — این کفن‌را کنم [31] K — راست ترس I, VI — من که ترس [32] IV — کز [33] K, I, IV, VI — بیکبارگی [34] K — نگسلم [35] I, IV — مرد [36] K — گرد I, IV — شیر [37] K — ز [38] VI — پشت اندرآید [39] Л — بیم [40] I — لب

۲۰

چو رستم بیامد بایوان خویش   نگه کرد چندی[1] بدیوان[2] خویش
زواره بیامد بنزدیک اوی   ورا دید پژمرده[3] و زردروی
بدو گفت رو تیغ هندی بیار   یکی[4] جوشن[5] و مغفری[6] نامدار[7]
کمان آر و برگستوان آر و ببر[8]   کمند آر و گرز گران آر و گبر[9]
زواره بفرمود تا هرچ گفت[10]   بیاورد گنجور او از نهفت[11]
چو رستم سلیح نبردش[12] بدید   سر[13] افشاند و باد از جگر برکشید
چنین گفت کای جوشن کارزار   برآسودی از جنگ یک روزگار
کنون کار پیش آمدت سخت باش   بهر جای[14] پیراهن بخت باش
چنین رزمگاهی که غرّان دو شیر[15]   بجنگ اندرآیند هر دو دلیر[16]
کنون تا[17] چه پیش آرد[18] اسفندیار   چه بازی کند در دم کارزار
چو بشنید دستان ز رستم سخن   پر اندیشه شد جان[19] مرد کهن
بدو گفت کای نامور پهلوان   چه گفتی کزان تیره گشتم روان
تو تا برنشستی بزین نبرد   نبودی مگر نیک[20] دل[21] راد[22] مرد
همیشه دل از رنج[23] پرداخته   بفرمان شاهان سر افراخته[24]
بترسم که روزت[25] سرآید همی   گر اختر بخواب[26] اندرآید همی
همی[27] تخم[28] دستان ز بن برکنند   زن و کودکانرا بخاک افگنند[29]
بدست جوانی چو اسفندیار   اگر تو شوی کشته در کارزار
نماند بزاولستان آب و خاک   بلندی بر و بوم گردد مغاک

---

[1] VI — چندان [2] K — ز پیوند — I, IV — ندید او جز از رزم درمان [3] K, I, IV, VI — تیره دل [4] I, IV — همان [5] K, I, IV, VI — نیزه [6] K, I, IV, VI — مغفر [7] I, IV — کارزار [8] IV — تیر VI — گبر (нет рифмы). [9] IV — ای دلیر Б — бб. 932—934: طلب من أخيه زواره أن يحضره سلاحه و عتاده [10] Л — بود [11] Л — بر پیش زود [12] I — نبرده — IV نبردی [13] I, IV — بر آید [14] I, IV — کار [15] IV — هر دو دلیر [16] IV — چو غرّنده شیر [17] VI — ندانم [18] VI — آید [19] K, I, VI — مغز [20] I, IV — پاک [21] K — یکدل و [22] K — پاک I, VI — شیر — IV نیک [23] K — جنگ [24] K, I, IV, VI — обратный порядок мисра. [25] I — روزی [26] Л — بخاک [27] I — مرین VI — برین [28] K — همه بیخ [29] K — б. стоит после б. 947.

ور[1] ایدونک اورا رسد زین گزند نباشد ترا نیز نام بلند
همی هر کسی داستانها زنند برآورده نام ترا بشکرند[2]
که او شهریاری[3] ز ایران بکشت بدان کو سخن گفت با وی درشت[4]
همی باش در[5] پیش اوبر[6] بپای وگر نه هم اکنون بپرداز جای
ببیغوله‌یی شو فرود از[7] مهان[8] که کس نشنود نامت اندر جهان
کزین بد[9] ترا تیره گردد روان بپرهیز ازین شهریار جوان
بگنج و برنج[10] این روان[11] باز خر[12] مبر[13] پیش دیبای[14] چینی تبر[15]
سپاه ورا خلعت آرای نیز ازو باز خر خویشتن‌را بچیز
چو برگردد او از لب هیرمند تو پای اندرآور برخش بلند
چو ایمن شدی[16] بندگی کن براه بدان تا ببینی یکی روی شاه
چو بیند ترا کی کند شاه[17] بد خود از شاه کردار بد[18] کی سزد
بدو گفت رستم که ای مرد پیر سخنها برین گونه آسان مگیر[19]
بمردی مرا سال بسیار گشت بد و نیک چندی[20] بسربر گذشت
رسیدم بدیوان مازندران برزم[21] سواران هاماوران
همان رزم کاموس و خاقان چین که لرزان بدی[22] زیر ایشان[23] زمین
اگر من[24] گریزم ز اسفندیار تو در سیستان کاخ و گلشن مدار
چو من ببر پوشم بروز نبرد سر هور[25] و[26] ماه اندرآرم بگرد[27]
ز خواهش که گفتی بسی رانده‌ام[28] بدو[29] دفتر کهتری خوانده‌ام[30]
همی خوار گیرد سخنهای من بپیچد سر از دانش و رای من
گر او سر ز کیوان فرود آردی روانش بر من درود آردی

---

1 K, VI—گر 2 K, I, VI—بشکنند 3 IV—شهریار 4 Л, K, VI—نبرده سواری ز شیران [VI—ایران] بکشت 5 VI—تا 6 IV—در 7 K—به‌پیشی VI—ز پیش 8 I, IV—ز پیشش نهان 9 VI—گر ایدر 10 IV—بزر 11 K, IV—سخن VI—جهان 12 I—جهانرا بخر 13 IV—سپهر 14 IV—دادای 15 IV—مبر 16 K, VI—شوی 17 K, IV, VI—با تو I—کار 18 I, IV—کردن بدی 19 VI—چگویی سخنهای نا دلپذیر 20 I, IV—هر دو 21 I—بنزد IV—نبرد VI—نبرده 22 I—شدی 23 K, I, VI—اسپش 24 I, IV, VI—کنون گر 25 K, IV—چرخ 26 K—و оп. 27 I—چه صد ژنده پیل و چه یک دشت مرد VI—б. оп. 28 K, VI—راندم 29 K—بسی IV, VI—برو 30 K, VI—خواندم

ازو نیستی گنج و[1] گوهر دریغ نه برگستوان و نه گوپال[2] و تیغ
سخن چند[3] گفتم بچندین[4] نشست[5] ز گفتار باد است مارا بدست
گر ایدونک فردا کند کارزار[6] دل از جان[7] او هیچ رنجه[8] مدار[9]
نپیچم[10] بآورد با او[11] عنان نه گوپال بیند[12] نه زخم سنان
نبندم[13] بآوردگه راه[14] اوی بنیرو نگیرم[15] کمرگاه اوی
ز باره[16] بآغوش بردارمش[17] بشاهی ز گشتاسپ بگذارمش[18]
بیارم نشانم[19] بر تخت ناز[20] ازان پس گشایم در گنج باز[21]
چو مهمان من بوده باشد سه روز چهارم چو از چرخ گیتی‌فروز
بپیندازد آن چادر لاژورد پدید آید از[22] جام یاقوت زرد
سبک باز با او ببندم کمر وز ایدر نهم سوی گشتاسپ سر
نشانمش بر نامور تخت عاج نهم بر سرش‌بر دلافروز تاج
ببندم کمر پیش او بنده‌وار نجویم جدایی ز[23] اسفندیار
تو دانی که من پیش تخت قباد چه کردم بمردی[24] تو[25] داری[26] بیاد[27]

---

[1] Л—و оп. [2] K, I, IV, VI—همان گرز و گوپال و خفتان [3] K, I—هرچه [4] K, VI—بچیزی IV—بچندی I,, [5] I, IV—نبست [6] VI—بگیرم بدست [7] IV—کار [8] K, IV—خسته I,, —گسسته [9] VI—دل و جان او جز [9] VI—سر میزبانرا ببندم بشست K, I, IV—доб.:

که من تیغ هندی بگیرم بدست [بکف—I] * چو سازم بران کوه‌پیکر نشست
[سر میزبانرا نگیرم بدف—I]
[سر سرورانرا ببندم بشست—IV]

[10] IV, VI—به‌پیچم [11] I—بآوردگه بر [12] VI—ببینم [13] Л—دبندم [14] I—رای [15] Л—دگیرم I, IV—بگیرم بنیرو [16] K, I, IV, VI—کوهه [17] K, I, IV, VI—برگیرمش [18] K, I, IV, VI—بپذیرمش [19] K, I, IV, VI—نشانمش [20] I, IV—عاج [21] I, IV—و تاج [22] IV, VI—آن [23] I, IV—جز از کام [24] K—بمردی چه کردم I, VI—ز مردی چه کردم [25] I—ز [26] K—یاری
[27] I, IV—доб.:

بگیتی [بپیشین—IV] سرشت این بزرگی مرا [سترگی ورا—I] * که او [همو—I] داد نام سترگی مرا [بزرگی ورا—I]
تو فرمایی اکنون که پنهان شوم * ویا [وگر—VI] بند اورا بفرمان شوم
K — доб. первый б. перед б. 981; VI — доб. второй б.

بخندید از گفت او زال زر * زمانی بجنبید[1] ز اندیشه[2] سر
بدو گفت زال ای پسر این سخن * مگوی و جدا کن سرش را[3] ز بن
که دیوانگان این سخن بشنوند[4] * بدین خام گفتار تو[5] نگروند[6]
قبادی بجایی[7] نشسته دژم * نه تخت و کلاه و نه گنج و[8] درم[9]
تو با شاه ایران برابر مکن * سپهدار با رای و گنج[10] کهن[11]
چو اسفندیاری که فغفور چین * نویسد همی نام او بر نگین
تو گویی که از باره[12] بردارمش[13] * ببر بر سوی خان[14] زال[15] آرمش
نگوید چنین مردم سالخورد * بگرد در ناسپاسی[16] مگرد[17]
بگفت این و بنهاد سر بر زمین * همی خواند بر کردگار آفرین
همی گفت کای[18] داور کردگار * بگردان تو از ما بد روزگار
برین گونه تا خور برآمد ز کوه * نیامد زبانش ز گفتن[19] ستوه[20]

---

[1] I, IV — بجنباند [2] K — از اندیشه نفشاند [3] K — نگویی سرشرا جدا کن IV — سراسر [4] Л, K, I — دشنوند IV — نشنوند [5] K — ما [6] VI — вместо бб. 983—984:

بدو گفت زال این سخن نشنوند * بدین خام گفتار تو نگرند

I, IV — доб.:

بگفت ای پسر پیش تخت قباد * چه کردی و من خود چه کردم [IV — دارم] بیاد

[7] I, IV — بکوهی [8] Л — و оп. [9] VI — б. оп. [10] I, IV, VI — گنج و رای [11] I, IV, VI — б. стоит после б. 989. [12] K, I, IV, VI — کوهه [13] IV — برگیرمش [14] K — بآغوش نزدیک IV — ربوده در ایوان [15] VI — بپرده سوی زال سام [16] I, IV — اختر بد [17] K — доб.:

تو بر شاه ایران میاور شکن * بنزد بزرگان مگوی این سخن

I, IV, VI — доб. б. 986, затем K, I, IV, VI — доб.:

بگفتم ترا آنکه بد رای من * تو به دان کنون ای مه [K — سر VI — به] انجمن

[18] K — با [19] VI — زبانش ز خواهش نیامد [20] Б — перевод бб. 935—992 отсутствует.

۲۱

چو شد روز رستم بپوشید گبر / نگهبان[1] تن کرد بر گبر[2] ببر
کمندی بفتراک زین بر ببست / بران بارهٔ پیل‌پیکر نشست
بفرمود تا شد[3] زواره برش / فراوان سخن راند از[4] لشکرش[5]
بدو گفت رو[6] لشکرآرای باش / بر کوههٔ[7] ریگ[8] بر پای باش
بیامد زواره[9] سپه گرد کرد / بمیدان کار و[10] بدشت نبرد
تهمتن همی رفت نیزه بدست / چو بیرون شد از جایگاه نشست[11]
سپاهش برو خواندند آفرین / که بی تو مباد اسپ و گوپال و زین[12]
همی رفت رستم زواره پسش[13] / کجا[14] بود در پادشاهی کسش[15]
بیامد چنان[16] تا لب هیرمند / همه[17] دل[18] پر از باد و لب[19] پر ز پند[20]
سپه با برادر هم آنجا بماند / سوی لشکر شاه ایران براند[21]
چنین گفت پس با زواره براز / که مردیست[22] این بدرگ دیوساز[23]
بترسم که با او نیارم[24] زدن / ندانم کزین پس چه شاید بدن
تو اکنون سپهرا هم‌ایدر[25] بدار[26] / شوم تا چه پیش آورد[27] روزگار
اگر تند یابمش هم زان نشان / نخواهم[28] ز زابلستان سرکشان

---

[1] VI—نگهدار [2] I, IV—گبرش به VI—گرد [3] K—بدو گفت باشد [4] IV—گفت با [5] K—کشورش [6] IV, VI—شو [7] K—تو در تودهٔ [8] Л—زنگ [9] IV—زواره بیامد [10] K, VI—بمیدان که آرد [11] Л—доб.:

بفرمود تا شد زواره برش * فراوان سخن راند با لشکرش

над первым словом б. надписано مکرر, см. б. 995. [12] VI—б. оп. [13] I—ز پس VI—برش [14] K, I, IV, VI—که او [15] I—کس پادشاهیش VI—خسروی یاورش Б—бб. 993—1000: و أمره بالركوب غدا مع العسكر و لما أصبح ظاهر بين جُنَنه [16] K, IV, VI—چنین [17] VI—همی [18] K, VI—لب [19] K, VI—دل [20] IV, VI—گزند I—б. оп. [21] VI—بماند (нет рифмы). [22] K—کمربند I, VI—که من دست [23] K, I, VI—доб.:

هم‌اکنون ازین [K—اکنونش از] رزم کوته کنم * روانرا سوی روشنی ره کنم

[24] K, I, VI—بباید [25] K—تو ایدر هم اکنون سپهرا I, IV—تو ایدر بمان و سپهرا [26] VI—بپار [27] VI—آردم [28] VI—بخواهم

بتنها تن خویش جویم نبرد ز لشکر نخواهم کسی رنجه کرد
کسی باشد از بخت پیروز و[1] شاد که باشد همیشه دلش پر ز داد
گذشت از لب رود و بالا گرفت همی‌ماند از کار گیتی شگفت
خروشید کای[2] فرّخ اسفندیار هماوردت آمد برآرای کار
چو بشنید اسفندیار این سخن ازان شیر پرخاشجوی کهن
بخندید و گفت اینک[3] آراستم بدانگه که از خواب برخاستم
بفرمود تا جوشن و خود اوی همان ترکش و[4] نیزهٔ[5] جنگجوی
ببردند و پوشید روشن برش نهاد آن کلاه کیی بر سرش
بفرمود تا زین بر اسپ سیاه نهادند و بردند نزدیک شاه
چو جوشن بپوشید[6] پرخاشجوی ز زور و ز[7] شادی[8] که بود اندر اوی[9]
نهاد آن[10] بن نیزه‌را بر زمین ز خاک[11] سیاه اندرآمد بزین
بسان پلنگی که بر پشت گور نشیند[12] برانگیزد از گور شور
سپه در[13] شگفتی فروماندند بران نامدار[14] آفرین خواندند
همی‌شد چو نزد تهمتن رسید مر اورا بران باره تنها بدید
پس از بارگی با پشوتن بگفت که مارا نباید بدو یار و جفت
چو تنهاست ما نیز تنها شویم[15] ز پستی بران تند بالا شویم[15]
بران گونه رفتند هر دو برزم[16] تو[17] گفتی که اندر جهان نیست بزم
چو نزدیک گشتند پیر و جوان دو شیر سرافراز و دو پهلوان
خروش آمد از بارهٔ هر دو مرد تو گفتی بدرّید[18] دشت نبرد
چنین گفت رستم بآواز سخت که ای شاه[19] شادان دل[20] و[21] نیکبخت

---

[1] K, I, IV—و оп.; I — فیروز [2] I, IV—با چنین گفت [3] VI—اینکه [4] IV—گرز و آن [5] I—نیزه وگرزهٔ VI—گرز با [6] I—چو اسپ سیه دید [7] K—که او روز [8] I, IV—مردی VI—زور جوانی [9] VI—доб. б. 1013 с перестановкой мисра. [10] I—او [11] I, IV—روی [12] IV—بتندی [13] I, IV—سپاه از [14] I—نامور VI—بزرگان ورا [15] K, VI—رویم I—доб.:
پشوتن ز پس باز شد با سپاه * یل نامور گرد لشکرپناه
گمان برد چون رستم از دور دید * که کوهیست کز باره اندرچمید
K, IV, VI—доб. варианты этих бб. [16] VI—ز رزم [17] K, I, VI—که [18] IV—بلرزید [19] K, I, VI—مرد [20] IV—بینادل [21] I, IV, VI—و оп.

ازین[1] گونه مستیز و بدرا[2] مکوش — سوی مردمی یاز[3] و بازآر هوش[4]
اگر جنگ خواهی و خون ریختن — برین گونه[5] سختی برآویختن
بگو تا سوار آورم زابلی — که باشند[6] با خنجر کابلی[7]
برین رزمگهشان بجنگ آوریم — خود ایدر زمانی درنگ آوریم[8]
بباشد بکام تو خون ریختن[9] — ببینی تگاپوی و[10] آویختن[11]
چنین پاسخ آوردش اسفندیار — که چندین چه گویی چنین[12] نابکار
ز ایوان بشبگیر برخاستی — ازین تند بالا مرا خواستی
چرا ساختی بند و مکر و[13] فریب — همانا بدیدی[14] بتنگی[15] نشیب[16]
چه باید مرا جنگ زابلستان — وگر[17] جنگ ایران[18] و کابلستان
مبادا چنین هرگز آیین من — سزا[19] نیست این[20] کار در دین من
که ایرانیانرا بکشتن دهم — خود اندر جهان تاج بر سر نهم
منم پیشرو هرک جنگ آیدم[21] — وگر پیش جنگ[22] نهنگ[23] آیدم[24]
ترا گر همی یار باید بیار — مرا یار هرگز نباید بکار[25]
مرا یار در جنگ یزدان بود — سر و[26] کار با بخت خندان بود[27]
توی جنگجوی و منم جنگخواه — بگردیم یک با دگر بی[28] سپاه
ببینیم تا اسپ اسفندیار — سوی آخر آید همی بی سوار
وگر[29] بارهٔ رستم جنگجوی[30] — بایوان نهد بی خداوند روی

---

1 K, VI — برین I — بدین 2 I, VI — تندی 3 IV — تاز 4 K, VI — ز داننده یکبار بگشای گوش I — بداننده بگشای یکباره گوش 5 K — سان ب 6 K — زره‌پوش 7 K, I, IV, VI — доб.:

تو ایرانیانرا بفرمای نیز * که تا گوهر آید پدید از پشیز

8 K — б. стоит после б. 1031. 9 VI — آویختن 10 Л, VI — و оп. 11 VI — خون ریختن 12 K, I, IV, VI — همی 13 K, I, IV, VI — با من اکنون 14 I — رسیدت 15 IV — رسیدست تنگی 16 VI — فریب 17 I, IV, VI — همان 18 VI — غزنی 19 K — روا 20 Л — زین 21 IV — آید بجنگ 22 K — جنگی 23 I — پلنگ 24 IV — من آید پلنگ 25 IV — بس باشدم کردگار 26 IV — و оп. 27 VI — б. оп. 28 VI — با 29 I, IV — ویا 30 I, IV — نامجوی

نهادند پیمان دو جنگی که کس — نباشد بران[1] جنگ[2] فریادرس[3]
نخستین بنیزه[4] برآویختند — همی[5] خون ز جوشن فرو ریختند
چنین تا[6] سنانها بهم برشکست[7] — بشمشیر بردند ناچار دست[8]
بآوردگه گردن[9] افراختند — چپ و راست هر دو[10] همی تاختند
ز نیروی اسپان[11] و زخم سران — شکسته[12] شد آن تیغهای گران[13]
چو شیران جنگی برآشوفتند[14] — پر از خشم[15] اندامها[16] کوفتند[17]
همان[18] دسته بشکست گرز گران — فروماند از کار دست سران[19]
گرفتند زان پس دوال کمر — دو اسپ تگاور فروبرده[20] سر[21]
همی زور کرد این بران آن برین — نجنبید یک شیر بر[22] پشت زین[23]
پراگنده گشتند ز آوردگاه — غمی گشته[24] اسپان[25] و مردان[26] تباه
کف اندر دهانشان[27] شده[28] خون و خاک — همه گبر[29] و برگستوان چاک چاک

---

[1] K, VI — بدین IV — دران [2] VI — دشت [3] Б — бб. 1001—1044: و رکب و أقبل نحو نهر هیرمند و رکب اسفندیار من ذلک الجانب فی عساکره و جاء حتی لقی رستم فعدلا الی موضع خال لیتبارزا منفردین و أمر کلّ واحد منهما أصحابه بالإمساک عن الحرب و ثبات کل فی مکانه و تعاهدا علی هذه الجملة [4] K, I, VI — بنیزه فراوان [5] VI — همه [6] VI — چو نوک [7] VI — برزدند [8] VI — ناچار مایل شدند [9] K, I, IV, VI — گردن بر [VI — بناورد] بآورد [10] I — سو [11] K — گردان VI — مردان [12] VI — گسسته [13] K, I, IV, VI — доб.:

برافراختند آن زمان یالرا * ز زین برکشیدند گوپالرا
همی کوفتند اندر آورد گرز * چو تنگ اندرآید ز بالای برز [بپولاد گرز — I]

[14] K, I, VI — چو شیر ژیان هر دو آشوفته [15] K, VI — خشم و IV — ازان زخم [16] IV — همی بر سر یکدگر [17] K, I, VI — کوفته [18] I, IV — هم از [19] Б — бб. 1045—1050: ثم زحف کل واحد الی صاحبه و تطاعنا بالرماح زمانا طویلا حتی تقصفت رماحهما فاستلا السیوف و تضاربا زمانا حتی تکسرت ثم تضاربا بالعمد و الدبابیس و تقارعا حتی تشظت البیض علی رؤوسهما [20] K, I, VI — برآورده [21] K — پر K, I, IV, VI — доб.:

یکی سر بدست یل اسفندیار * بدست دگر رستم نامدار
بنیرو کشیدند زی خویشتن * دو گرد سرافراز دو پیلتن

[22] I — از [23] Б — перевод бб. 1051—1052 отсутствует. [24] K, I — گشت [25] K, I — گردان IV — مردان [26] K, I, IV — اسبان VI — گردان [27] Л — دهنشان [28] VI — همی [29] Л — ببر

۲۲

بدانگه که رزم[1] یلان شد دراز — همی دیر شد رستم سرفراز[2]
زواره بیاورد زان سو سپاه — یکی لشکری[3] داغدل[4] کینه‌خواه
بایرانیان[5] گفت رستم کجاست — برین[6] روز بیهوده خامش[7] چراست
شما سوی رستم بجنگ آمدید — خرامان بچنگ[8] نهنگ آمدید
همی دست رستم نخواهید[9] بست — برین رزمگه‌بر نشاید نشست
زواره بدشنام لب برگشاد — همی‌کرد گفتار ناخوب یاد
برآشفت ازان پور اسفندیار — سواری بد اسپ‌افگن و نامدار[10]
جوانی که نوش‌آذرش بود نام — سرافراز و جنگاور[11] و شادکام
برآشفت با سگزی[12] آن نامدار — زبانرا بدشنام بگشاد خوار[13]
چنین گفت کآری[14] گو برمنش — بفرمان شاهان کند[15] بدکنش[16]
نفرمود مارا[17] یل[18] اسفندیار — چنین با سگان ساختن[19] کارزار[20]
که پیچد سر از رای و فرمان او — که یارد گذشتن ز پیمان او
اگر جنگ بر نادرستی[21] کنید — بکار[22] اندرون پیش‌دستی کنید
ببینید پیکار جنگاوران — بتیغ و سنان و بگرز گران
زواره بفرمود کاندر[23] نهید[24] — سرانرا ز خون بر سر افسر نهید[25]

---

[1] K, I, IV, VI — جنگ [2] K, I, VI — زال باز K — доб.:
چنان بد گمانشان که او خسته شد * دل نامداران ازان بسته شد
[3] I — از لشکر [4] VI — لشکر داغدل [5] VI — بدیشان چنین [6] VI — همی [7] K, VI — خامش
بخواهید — K, IV, VI نخواهید — [9] Л, I همانا بکام — [8] IV خاموش بودن — I, IV نشستن
[10] Л — چو بشنید آوازش — [12] VI سرافراز ازان لشکر — [11] I زبانرا بدشنام بگشاد خوار
[13] Л — б. оп., см. разночтение к б. 1061, по-видимому, гаплография; Б — бб. 1061—1063: فاغتاظ نوشاذر بن اسفندیار و قال أيها السجزى الجاهل
[14] Л, IV — با ما K — با او [15] Л, IV — بود I — کنند (метр нарушен). [16] I — سرزنش VI — پرورش [17] I — گفتا [18] K — که مارا نفرمود
[19] K — خواستن [20] IV — бб. 1064—1065 оп. [21] I — با ما درستی [22] I — بجنگ [23] VI — کایدار
[24] IV — جهید [25] K, I, VI — دهید [VI — دهیده و I — دمید و] سران سپهرا زنید

زواره[1] بیامد بپیش[2] سپاه * دهاده برآمد ز آوردگاه
بکشتند ز ایرانیان بی شمار * چو نوش‌آذر آن دید برساخت کار
سمند سرافرازرا برنشست * بیامد یکی تیغ هندی بدست[3]
یکی[4] نامور بود الوای نام * سرافراز و اسپ‌افگن[5] و شادکام
کجا نیزهٔ رستم او داشتی * پس پشت او هیچ نگذاشتی[6]
چو از دور نوش‌آذر اورا بدید * بزد دست و تیغ از میان[7] برکشید
یکی تیغ زد بر سر و گردنش[8] * بدو نیمه[9] شد پیل‌پیکر تنش[10]
زواره برانگیخت اسپ نبرد * بتندی به[11] نوش‌آذر آواز کرد
که[12] اورا فگندی کنون پای دار * چو الوای‌را[13] من نخوانم[14] سوار[15]
زواره یکی نیزه زد بر برش[16] * بخاک اندرآمد همانگه سرش[17]
چو نوش‌آذر نامور کشته شد * سپهرا همه روز برگشته شد
برادرش گریان و دل پر ز جوش * جوانی که بد[18] نام او مهرنوش
غمی[19] شد[20] دل مرد شمشیرزن * برانگیخت آن بارهٔ پیلتن[21]

1 IV—همانگه 2 K, I, VI—ز پشت 3 I—доб.:

وزانسو یکی گرد لشکرپناه * بیامد که بد سرفراز سپاه

VI—доб.:

ازان پس بیامد یکی مهتری * دلاور نشسته ابر اشقری

4 I—که آن 5 K—شیرافگن 6 Б—перевод эпизода с الوای отсутствует; ср. داستان کاموس کشانی бб. 1426—1427 (см. т. IV настоящего издания):

یکی زابلی بود الوای نام * سبک تیغ کین برکشید از نیام
کجا نیزهٔ رستم او داشتی * پس پشت او هیچ نگذاشتی

Алвā убит Кāмӯсом (см. т. IV). 7 I, VI—یلی 8 K, VI—بزد بر سر و ترگ آن نامدار I—برآورد یک زخم و زد بر سرش 9 IV—نیم 10 K, VI—نامیان سوار [VI—(؟)سپاه] I—ز باره 11 I, VI—بشد نزد 12 I—چو 13 VI—چو تو مردرا 14 K—ندانم VI—بخوانم 15 K—доб.:

رسیدند هر دو بنزدیک هم * ببین تا که بیند ازین حرب غم

16 VI—سرش (нет рифмы). 17 K—برش (нет рифмы); I, IV—доб.:

برادر چو از دور دیدش ورا * که کشته شد آن شاه نوش‌آذرا

18 K—کجا 19 I—غمین 20 VI—چو دید آن 21 K—کوه‌کن

برفت از میان سپه پیش صف ز درد جگر بر لب آورده کف
وزان سو فرامرز چون پیل مست بیامد[1] یکی تیغ هندی بدست
برآویخت با او همی[2] مهرنوش دو رویه ز لشکر برآمد خروش[3]
گرامی دو پرخاشجوی جوان یکی شاهزاده دگر[4] پهلوان
چو شیران جنگی برآشوفتند همی بر سر[5] یکدگر کوفتند
در[6] آوردگه تیز شد مهرنوش نبودش همی با فرامرز توش[7]
بزد تیغ بر گردن اسپ خویش سر بادپای اندرافگند[8] پیش
فرامرز کردش پیاده تباه ز خون[9] لعل شد خاک آوردگاه[10]
چو بهمن برادرش‌را کشته دید زمین زیر او چون[11] گل‌آغشته دید
بیامد دوان نزد[12] اسفندیار بجایی که بود آتش کارزار
بدو گفت کای نرّه شیر ژیان سپاهی بجنگ آمد از سگزیان
دو پور تو نوش‌آذر و مهرنوش بخواری[13] بسگزی سپردند هوش
تو اندر نبردی و ما پر ز درد جوانان و[14] کی‌زادگان[15] زیر گرد
برین تخمه این[16] ننگ تا جاودان بماند ز کردار نابخردان
دل مرد بیدارتر شد[17] ز خشم پر از تاب[18] مغز و[19] پر از آب چشم[20]

---

[1] I — پیاده [2] K, I, VI — نامور [3] Л, K — نبودش همی با فرامرز توش (см. б. 1088); Л — повторяет б. 1091, над началом строки надписано مکرر [4] K — یکی [5] K, I, IV — تیغ بر [6] I, IV — ب VI — بر [7] K —

فرامرز انگیخت اسپ نبرد * بآوردگه رفت با داروگرد
پس نامدار اندرآمد بکین * بیک زخم اندرفگندش ز زین
یکی تیغ بگذارد کورا زند * سر نامدارش بخاک افگند

I, IV, VI — доб. последний б. разночтения. [8] K, VI — آورد I, IV — آمد به [9] VI — بخون [10] Б — бб. 1077—1090: فقتل زواره نوشاذر و قتل فرامرز بن رستم أخاه مهرنوش [11] Л — زمین را [12] K, I, IV, VI — بنزدیک [13] K, I, IV, VI — بزاری [14] Л — و оп. [15] IV — پر از خون [16] Л, K, I, IV — از [17] VI — پر پرخاش شد [18] K, I, IV, VI — باد [19] I, IV — دلها آزادگان [20] I, IV, VI — доб.:

برستم چنین گفت کای دیوزاد * چرا گشتی از راه آیین و[یزدان ز—VI] داد

برستم چنین گفت کای[1] بدنشان   چنین بود پیمان گردنکشان[2]

تو گفتی[3] که لشکر نیارم بجنگ   ترا نیست آرایش نام و ننگ

نداری ز من شرم وز کردگار   نترسی که پرسند[4] روز شمار

ندانی[5] که مردان پیمان‌شکن   ستوده نباشند بر[6] انجمن[7]

دو سگزی دو پور مرا کشته‌اند   بران[8] خیرگی باز[9] برگشته‌اند

چو بشنید رستم غمی[10] گشت سخت   بلرزید بر سان شاخ درخت

بجان و[11] سر شاه سوگند خورد   بخورشید و شمشیر و دشت نبرد[12]

که من[13] جنگ هرگز نفرموده‌ام   کسی کین چنین[14] کرد نستوده‌ام

ببندم دو دست برادر کنون   گر[15] او بود اندر بدی رهنمون

فرامرز را نیز بسته دو دست   بیارم بر شاه یزدان‌پرست

بخون[16] گرانمایگانشان بکش   مشوران[17] ازین[18] رای[19] بیهوده هش

چنین گفت با رستم اسفندیار   که بر کین[20] طاوس نر[21] خون مار

بریزیم ناخوب و ناخوش بود   نه آیین شاهان[22] سرکش بود

تو ای بدنشان چارهٔ خویش ساز   که آمد زمانت بتنگی[23] فراز

بر[24] رخش با[25] هر دو رانت بتیر   برآمیزم اکنون چو با آب شیر

بدان تا کس از[26] بندگان[27] زین سپس   نجویند[28] کین[29] خداوند کس

---

[1] IV — چنین گفت با رستم ای [2] K, I, VI — ازان خشمرا برگشادش [گشادی — I] زبان K, I, VI — обратный порядок мисра. [3] I, IV — نگفتی [4] I — پرسد ب IV — برشد ب VI — پرسدت [5] Л — بدانی. [6] Л, K, I, IV — بهر [7] Б — перевод б. отсутствует. [8] K, I, IV, VI — وزان [9] K, I, IV, VI — هم نه [10] VI — غمین [11] Л — و оп. [12] K — بروز سپید و شب لاجورد I — приписано на полях:

بآتش که کاوس‌کی برفروخت * سیاوش بر وی گذشت و نسوخت

بتاج کیانی و استا و زند * بجان و سر شهریار بلند

[13] I — این [14] K, I, IV — کسی‌را که این [15] I, IV, VI — که [16] K, I, VI — بکین [17] Л, I, IV — مسوزان [18] K, IV, VI — برین I — بدین [19] K, I, VI — کار [20] K, I, IV — خون [21] K — طاوس و بر VI — بر [22] K — مردان [23] I, IV — بتنگی زمانت [24] K, I, IV — تن VI — برین [25] VI — خون — I کین با [26] I — چنین [27] VI — بران تا خوداپندگان [28] I — نریزند [29] K, IV — کین با — I خون بر

وگر[1] زنده مانی[2] ببندمت چنگ — بنزدیک شاهت برم بی درنگ[3]
بدو گفت رستم کزین گفت‌وگوی — چه باشد[4] مگر کم شود[5] آبروی
بیزدان پناه[6] و بیزدان گرای[7] — که اویست بر نیک و بد[8] رهنمای[9]

۲۳

کمان برگرفتند و تیر خدنگ — ببردند[10] از روی خورشید رنگ
ز[11] پیکان همی آتش افروختند — ببربر[12] زره‌را همی‌دوختند
دل شاه ایران بدان[13] تنگ شد[14] — بروها و چهرش پر آژنگ شد[15]
چو او دست بردی بسوی[16] کمان — نرستی کس از تیر[17] او بی گمان
برنگ طبرخون شدی این جهان — شدی آفتاب از نهیبش نهان
یکی چرخرا برکشید از شگاع[18] — تو گفتی که خورشید شد در[19] شراع[20]*
بتیری که پیکانش الماس بود — زره پیش او همچو قرطاس بود
چو او[21] از کمان تیر بگشاد شست[22] — تن رستم و رخش جنگی بخست[22]
بر[23] رخش ازان تیرها گشت سست — نبد باره و مرد جنگی درست[24]

---

1 K, IV, VI — اگر 2 K, IV, VI — باشی 3 K, I, IV, VI — доб.:
وگر کشته آیی ز [به — K] پیکان تیر * بخون [بکین — VI] دو پور گرانمایه [فرزند پرمایه — I] گیر
4 K, I, VI — آید 5 K — شدن 6 K, VI — گرای I — گشای 7 K, VI — گشای 8 K, VI — نیکویی 9 Б — перевод бб. 1119—1126 отсутствует. 10 K, I, IV, VI — همی‌گم شد 11 VI — به 12 K — بتن‌بر I, IV — بتندی 13 K, I, VI — یل [K, VI — دل] اسفندیار اندران IV — ازان 14 I — ننگ کرد 15 I — و چهره پر از رنگ کرد 16 K, I, IV, VI — بتیر و 17 I — دست 18 Л — شعاع IV, VI — آن شجاع 19 I — خورشیدرا شد 20 I, IV, VI — شعاع 21 K — چنو VI — چنان 22 VI — سخت 23 K, I, IV, VI — تن 24 K — پس آنگه سوار از برش چاره جست
K, I, IV, VI — б. стоит на месте б. 1136, а б. 1136 — на месте 1135, между ними K, I, IV — доб.:
چو تیر از کف شاه رسته شدی * تن رستم از تیر خسته شدی
برو تیر رستم نیامد بکار * فروماند رستم ازان کارزار
بگفت آنگهی رستم نامدار * که رویین‌تنست این یل اسفندیار
VI — доб. третий б. разночтения; затем перед б. 1137 K, I, IV, VI — доб.:
چو مانده شد از کار رخش و سوار * یکی چاره سازید بیچاره‌وار

---

* شگاو و شگاه بمعنی تیردان و کماندان با شراع قافیه شده و درهمهٔ نسخه‌ها با عین ضبط است

همی تاخت بر گردش اسفندیار　　نیامد برو تیر رستم بکار
فرود آمد از رخش رستم[1] چو باد　　سر نامور سوی بالا نهاد
همان رخش رخشان[2] سوی خانه شد　　چنین با خداوند بیگانه شد
ببالا ز[3] رستم همی رفت خون　　بشد[4] سست و لرزان کُه بیستون
بخندید چون دیدش اسفندیار　　بدو گفت کای رستم[5] نامدار
چرا گم شد آن نیروی پیل مست　　ز پیکان چرا پیل جنگی[6] بخست
کجا رفت آن مردی و گرز تو　　برزم اندرون فرّه و[7] برز تو
گریزان ببالا چرا برشدی　　چو آواز شیر ژیان بشندی[8]
چرا پیل جنگی چو[9] روباه گشت[10]　　ز رزمت[11] چنین دست کوتاه گشت[12]
تو[13] آنی که دیو از تو گریان شدی　　دد از تفّ[14] تیغ تو بریان شدی[15]
زواره پی رخش ناگه[16] بدید　　گزان رود[17] با خستگی درکشید[18]
سیه شد جهان پیش چشمش برنگ　　خروشان همی تاخت[19] تا جای جنگ
تن مرد[20] جنگی[21] چنان[22] خسته دید　　همه خستگیهاش نابسته دید
بدو گفت خیز اسپ من برنشین　　که پوشد[23] ز بهر تو خفتان کین
بدو گفت رو پیش دستان بگوی　　گزین[24] دودهٔ سام شد رنگ و بوی
نگه کن که تا چارهٔ کار چیست　　برین خستگیها بر آزار[25] کیست[26]
که گر[27] من ز پیکان اسفندیار　　شبی را[28] سرآرم بدین[29] روزگار

---

[1] K, I — رخشان [2] I, IV — خسته [3] I, IV — اندام VI — ز بالای [4] K, I, IV, VI — شده [5] K, VI — مهتر [6] K, I, IV, VI — کوه آهن [7] K — فرخی I — فرهی [8] Л — بشنیدی K — б. оп. [9] K — شیر دژنده [10] K, IV — شد [11] K, IV — رزمش I, VI — جنگش [12] Л (нет рифмы), K, IV — شد I, IV, VI — б. стоит после б. 1144. [13] I, IV — نه [14] VI — تفت [15] K — б. оп. [16] K, I, IV, VI — رخشان [17] I, IV, VI — که از دور [18] I, IV — در نعرهٔ بشنوید VI — دررسید [19] I, IV — رفت [20] IV — پیل [21] I — پیلتن را [22] VI — رستم زال را [23] I, IV — پوشم [24] I, IV — که از [25] IV — تر ازار [26] K, I, IV, VI — چیست (معنی مصرع نامفهوم است) [27] K, I, IV, VI — اگر [28] Л — سوی تو K, VI — سری بر [29] K, VI — ازین

چنان[1] دانم ای زال کامروز من ٭ ز مادر بزادم[2] بدین[3] انجمن[4]
چو رفتی همی[5] چارهٔ رخش ساز ٭ من آیم[6] کنون گر بمانم دراز
زواره ز پیش برادر برفت ٭ دو دیده سوی رخش بنهاد[7] تفت[8]
بپستی همی‌بود[9] اسفندیار ٭ خروشید[10] کای[11] رستم نامدار
ببالا چنین چند باشی بپای ٭ که خواهد بدن مر ترا رهنمای
کمان بفگن از دست و ببر بیان ٭ برآهنج و بگشای تیغ[12] از میان
پشیمان شو و دسترا ده ببند ٭ کزین پس تو از من نیابی[13] گزند
بدین خستگی نزد[14] شاهت برم ٭ ز کردارها بی گناهت برم
وگر[15] جنگ جویی[16] تو اندرز کن ٭ یکیرا نگهبان این مرز کن
گناهی که کردی ز یزدان بخواه ٭ سزد گر بپوزش[17] ببخشد گناه
مگر دادگر باشدت رهنمای ٭ چو[18] بیرون شوی زین سپنجی سرای
چنین گفت رستم که بیگاه شد[19] ٭ ز رزم[20] و ز بد[21] دست کوتاه شد[19]
شب تیره هرگز که جوید نبرد ٭ تو اکنون بدین[22] رامشی[23] باز گرد[24]
من اکنون چنین[25] سوی ایوان شوم ٭ بیاسایم[26] و یک زمان بغنوم
ببندم همه[27] خستگیهای خویش ٭ بخوانم[28] کسیرا که دارم[29] بپیش
زواره فرامرز و دستان سام ٭ کسیرا ز خویشان که دارند[30] نام
بسازم[31] کنون هرچ فرمان تست ٭ همه راستی زیر پیمان[32] تست

---

[1] K — چنین [2] Л, K — دزادم [3] K, I, VI — درین IV — دران [4] K — доб.:
سر خویش گیرم چو رستم بجان * بجایی شوم کم نیابد نشان
[5] K, I, VI — همه [6] IV — آنم [7] Л — доб. و [8] Б — перевод бб. 1140—1155 отсутствует. [9] K — پسش در همی‌راند I, IV — زمانی همی‌ماند VI — ماند [10] K — همی‌گفت [11] I — خروشان که ای [12] K, I, IV — بند VI — گرز [13] K — نبینی I, IV, VI — نیابی تو از من [14] K, I — پیش [15] K, VI — اگر [16] K, I, VI — سازی [17] K, I, IV, VI — بپوزش سزد گر [18] VI — که [19] K, I, VI — گشت [20] IV — نیک [21] K, VI — رزم این زمان [22] K, IV, VI — چنین [23] I — یک امشب همی IV — امشبی [24] K, I, IV, VI — обратный порядок мисра. [25] I — یکی [26] IV — برآسایم [27] K — من این [28] Л — بخواهم [29] I, IV — ز خویشان VI — دانم [30] VI — ز خویشان کسی‌را که دارید [31] Л — بیارم [32] K, VI — فرمان (нет рифмы).

بدو گفت روئین‌تن اسفندیار — که ای برمنش[1] پیر[2] ناسازگار
تو[3] مردی بزرگی و زور[4] آزمای — بسی چاره دانی و نیرنگ و رای
بدیدم همه فرّ و زیب[5] ترا — نخواهم[6] که بینم نشیب ترا
بجان امشبی دادمت زینهار — بایوان رسی[7] کام کژّی[8] مخار
سخن هرچ پذرفتی آنرا[9] بکن — ازین پس مپیمای با من سخن
بدو گفت رستم که ایدون کنم — چو[10] بر خستگیها بر افسون[11] کنم[12]
چو برگشت از[13] رستم[14] اسفندیار — نگه کرد تا چون رود[15] نامدار
چو بگذشت مانند[16] کشتی برود[17] — همی‌داد تنرا[18] ز یزدان[19] درود
همی[20] گفت کای داور داد و[21] پاک — گر از خستگیها شوم من هلاک
که خواهد ز گردنکشان کین من — که گیرد دل و راه[22] و[23] آیین من
چو اسفندیار از پسش[24] بنگرید — بران[25] روی[26] رودش بخشکی بدید
همی[27] گفت کین‌را مخوانید[28] مرد — یکی ژنده پیلست با دار[29] و برد
گذر کرد پر[30] خستگیها بر آب — ازان[31] زخم پیکان شده پر[32] شتاب[33]
شگفتی بمانده بد[34] اسفندیار — همی‌گفت کای[35] داور کامگار[36]

---

[1] VI — پرخرد [2] Л, IV — مرد [3] VI — ب [4] K — رزم IV — کار [5] K — من اکنون فریب I, IV — سراسر فریب VI — همی من فریب [6] Л, K — دخواهم [7] K — شو و IV — رو و [8] K — گوش [9] K, I, IV, VI — از من [10] I, IV — که [11] VI — افزون [12] Б — бб. 1156—1175: فلما رأى إسفنديار رستم يرقى فى الجبل و الدم يسيل منه قال له أعطنى يدك حتى أحملك مقيدا الى حضرة الملك و أستوهبك منه و أتشفع فيك فمكربه رستم و أظهر إجابته الى ذلك حتى امهله اسفنديار و أعطاه الأمان الى الغد [13] K — بر [14] K, I, IV, VI — پیش [15] K — کند I, IV — شود [16] K, IV, VI — چو I — ز رستم چو [17] I, IV, VI — ز رود [18] IV — جانرا [19] K, I, IV — ز یزدان همی‌داد تن‌را [20] K — چنین [21] I, VI — و оп. [22] I, IV — رای [23] VI — و оп. [24] VI — اسفندیارش ز پس [25] K — ازان [26] K, I, IV — سوی [27] K — چنین [28] I, IV — نخوانند VI — بخوانند [29] K — شاخ [30] K, I — با [31] K — تن از [32] K — گرفته [33] I, IV — б. стоит после б. 1184. [34] I, IV — فرو ماند [35] I — یا [36] VI — کردگار

K — вместо б. 1183:

بگفتا خدایا تویی کامگار * نگه دار مارا درین کارزار
همی‌گفت و میکرد ازانسو نگاه * که رستم همی‌رفت چو ماه براه

چنان آفریدی که خود[1] خواستی زمان و زمین را[2] بیاراستی
بدانگه که شد نامور باز[3] جای پشوتن بیامد[4] ز پرده‌سرای
ز نوش‌آذر گرد وز مهرنوش خروشیدنی بود با درد و جوش[5]
سراپردهٔ شاه پر خاک بود همه جامهٔ مهتران چاک بود
فرود آمد از باره اسفندیار نهاد آن سر سرکشان[6] بر کنار
همی‌گفت زارا[7] دو گرد جوان که جانتان شد از کالبد با توان[8]
چنین گفت پس با پشوتن که خیز برین کشتگان آب چندین[9] مریز
که سودی نبینم ز خون ریختن نشاید بمرگ[10] اندرآویختن
همه مرگراایم برنا و پیر برفتن خرد بادمان دستگیر
بتابوت زرّین و در[11] مهد[12] ساج فرستادشان زی خداوند تاج
پیامی فرستاد نزد پدر که آن شاخ[13] رای[14] تو آمد ببر
تو کشتی بآب‌اندر انداختی ز رستم همی چاکری[15] ساختی[16]
چو تابوت نوش‌آذر و مهرنوش ببینی تو در[17] آز[18] چندین مکوش[19]
بچرم‌اندر است گاو اسفندیار ندانم چه راند بدو[20] روزگار[21]

---

[1] K— بگفت آفریدش چنو [2] K— چنین زنده پیلی [3] K— چو گفت این سخن شد سبک از [4] K, I, IV, VI— خروشیدن [5] K, I, IV, VI— پشوتن بیامد دلی [پشس—I] با خروش [برآورد جوش—VI پر از درد و جوش—IV] [6] K, I, IV, VI— کشتگان [7] I, IV, VI— زار ای [8] I, VI— که شد جان شیرینتان—IV کجا [که جان—VI] شد ازین کالبدتان روان K— رایگان

چنان زار بگریست بر هر دوان * که جان شد بتنش‌اندرون ناتوان

[9] K, I— دیده VI— خونین [10] K, I, IV, VI— بجان [11] I— بر [12] K— دمیدند [13] I, IV— شاخ و [14] K— که شاخ درخت [15] K— کهتری [16] K— б. стоит после б., добавленного к б. 1196. [17] VI— از [18] I— بآزار [19] K— بجاماسپ بسیار کوش K— доб.:

شدند این جوانان و آزادگان * بدست کسی ناسزا رایگان

затем в K следует б. 1194, после чего доб.:

تو بر تخت نازی و من در گداز * نداند بتو چاره آن گنج و ناز

[20] I— بد آمد از IV— پیش آورد VI— باید بدین [21] K— که چون خیزد ار کارزار

نشست از بر تخت با سوک و[1] درد   سخنهای[2] رستم همه یاد کرد
چنین گفت پس با پشوتن که شیر   بپیچد ز چنگال مرد دلیر
برستم نگه کردم امروز من   بران برز[3] بالای[4] آن پیلتن
ستایش گرفتم بیزدان[5] پاک   کزویست امّید و زو بیم[6] و[7] باک
که پروردگار آن[8] چنان آفرید   بران آفرین کو جهان آفرید
چنین[9] کارها رفت بر دست او   که دریای چین بود تا[10] شست[11] او
همی برکشیدی ز دریا[12] نهنگ   بدم درکشیدی[13] ز[14] هامون[15] پلنگ
بران[16] سان بخستم تنش را بتیر   که از خون او خاک شد[17] آبگیر
ز بالا پیاده به پیمان[18] برفت   سوی رود با گبر[19] و شمشیر تفت
برآمد[20] چنان خسته زان[21] آبگیر   سراسر تنش پر ز پیکان[22] تیر
بر آنم که چون او بایوان رسد[23]   روانش ز ایوان بکیوان رسد[24]

٢٤

وزان روی رستم بایوان رسید   مر اورا بران گونه دستان بدید[25]
زواره فرامرز گریان شدند   ازان خستگیهاش[26] بریان شدند
ز سربر[27] همی کند رودابه[28] موی   بر آواز[29] ایشان همی خست روی

---

[1] Л — و оп. [2] VI — سخنها ز رستم [3] K, IV — برز و I — زور و VI — زور [4] VI — بالا و [5] IV — ز یزدان [6] K, I — زو ترس VI — هم ترس [7] IV — زویست [8] K — پروردگارش [9] K, IV, VI — چنان [10] K — بدریای چین اندرون VI — رسیده بدریای چین I — بماهی گراینده شد [11] K — مشت [12] K — بهامون VI — سنانش بدم درکشیدی [13] I, IV — برکشیدی [14] VI — گشت خاک [15] K — سنانش بدم درکشیدی [16] K — ازان [17] K, I, VI — ازو جان نبردی ب [18] K, VI — بالا [K — ب]ز پیمان I, IV — ببالا پیاده به پیمان پیاده ز هامون [19] VI — گرز [20] VI — چو آمد [21] K, I, IV, VI — از [22] VI — پیکان و [23] K, I — شود [24] K, I — شود Б — перевод бб. 1198—1208 отсутствует. [25] I, IV — доб.:

چو رستم بایوان شد اندر زمان * بر او گرد شد سربسر دودمان

[26] VI — چو بر آتش تیز [27] VI — ز پس در [28] I — زواره همی‌کند از سرش [29] K — ز پنهان

زواره بزودی[1] گشادش[2] میان * ازو برکشیدند[3] ببر بیان[4]
هرانکس که دانا بد از کشورش * نشستند یکسر همه بر درش
بفرمود تا رخش را پیش اوی * ببردند و[5] هر کس که بد[6] چارجوی[7]
گرانمایه دستان همی‌کند موی * بران خستگیها بمالید[8] روی
همی‌گفت من زنده با پیر سر * بدیدم بدین سان گرامی پسر[9]
بدو[10] گفت رستم کزین[11] غم[12] چه سود * که این ز[13] آسمان بودنی[14] کار بود[15]
به پیش است کاری که دشوارتر[16] * وزو جان من پر ز تیمارتر
که هر[17] چند من بیش[18] پوزش[19] کنم * که این شیردل را[20] فروزش[21] کنم
نجوید همی جز همه[22] ناخوشی * بگفتار و کردار و گردنکشی[23]
رسیدم ز هر سو بگرد جهان[24] * خبر یافتم ز[25] آشکار و نهان[26]
گرفتم کمربند[27] دیو سپید * زدم بر زمین همچو[28] یک شاخ بید

[1] K, I — بیامد زواره [2] I — گشاده [3] K — ازو گبر و — I همی‌کند ازو گبر بگشاد و [4] VI —

بیامد زواره هم اندر زمان * به پیش برادر طپیده روان

[5] I, IV, VI — و оп. [6] K — بودند بس [7] Б — و الرخش عنده واقف ناکس الرأس [8] VI — ز پس در همی‌رفت رودابه [9] VI — б. стоит после б. 1211. [10] K — چنین [11] VI — که ای [12] I — که نالش [13] K — که از — I گر از [14] VI — بودنی ز آسمان [15] K, I — بودنیها ببود [16] VI — دشخوارتر [17] K, I — وگر [18] K, I, VI — نیز [19] I — خواهش [20] K — آن سنگدل را [21] I — نیایش [22] I — نجوید ز من همی جز (метр нарушен); VI — همی [23] K — کردار جوید کردار با سرکشی — VI و هر سرکشی — I کشی K, I, VI — бб. 1219—1220 стоят после б. 1227; K, I, VI — доб.:

که من همچو [VI — بگیتی چو] رویین‌تن اسفندیار * ندیدم بمردی گه کارزار

[24] K — بدیوان مازندران [25] Л — ز оп. [26] VI — после б. стоит б. 1223; затем доб. (см. разночтение к б. 1225):

اگر بردمی دست را سوی سنگ * بدستم شدی سنگ چو بادرنگ

[27] K, I, VI — کمرگاه [28] I, VI — بر چو IV — زمینش چو

نتابم همی سر ز[1] اسفندیار   ازان زور و آن بخشش[2] کارزار[3]
خدنگم ز سندان گذر یافتی   زبون داشتی گر سپر یافتی[4]
زدم چند بر گبر اسفندیار   گراینده دست مرا داشت[5] خوار[6]
همان تیغ[7] من گر بدیدی پلنگ[8]   نهان داشتی خویشتن زیر سنگ
نبرّد[9] همی جوشن اندر برش   نه آن پارهٔ[10] پرنیان[11] بر سرش
سپاسم ز یزدان که شب تیره شد[12]   دران[13] تیرگی چشم او[14] خیره شد[12]
برَستم من از چنگ آن اژدها   ندانم کزین خسته[15] آیم[16] رها
چه اندیشم اکنون جزین نیست رای   که فردا بگردانم[17] از رخش پای
بجایی شوم[18] کو[19] نیابد نشان   بزابلستان گر کند[20] سرفشان
سرانجام ازان کار سیر آید او   اگرچه ز بد[21] سیر دیر[22] آید او
بدو گفت زال ای پسر گوش[23] دار   سخن چون بیاد[24] آوری[25] هوش[26] دار
همه کارهای جهانرا در است   مگر مرگ کانرا[27] دری[28] دیگر است[29]

---

[1] VI—نیابم همی سیر از [2] VI—ازان بخشش و زور و آن [3] VI—б. стоит после б. 1221; K, I, IV—б. оп.; K—доб.:

همه نام جستن ز جنگ منست * ستایش ز خشم و درنگ منست

[4] IV—گرچه بشتافتی [5] I—گشت [6] K—چنان بد که بر سنگ ریزید خار K—доб.:

گرفتم کمرگاه اسفندیار * گراینده دست مرا داشت خوار
اگر بردمی دسترا سوی سنگ * بچنگم شدی سنگ چون بادرنگ

[7] K, I, VI—گرز [8] Л, VI—نهنگ [9] K, I—ندرّد VI—نبرده [10] VI—پاره و [11] K—همان [12] VI—گشت [13] VI—بدان [14] I, IV—من [15] K, VI—جستن [16] I, IV—مغفر خسروی [17] K—نگردانم [18] K, IV, VI—روم [19] K, IV—کم [20] I—گو بکن [21] I—ببد [22] I, IV—دست چیر [23] IV, VI—هوش [24] K—بجای VI—بپای [25] IV—چون بگویم همه [26] IV. VI—گوش [27] K, I—کان VI—مرگرا کورا [28] VI—در [29] I—б. стоит после б. 1235.

یکی چاره دانم[1] من این‌را گزین[2] — که سیمرغ‌را یار[3] خوانم برین[4]
گر[5] او باشدم زین سخن[6] رهنمای — بماند بما[7] کشور و بوم و[8] جای[9]

۲۵

ببودند[10] هر دو[11] بران رای‌مند[12] — سپهبد برآمد[13] ببالا بلند[14]
از ایوان سه مجمر[15] پر آتش[16] ببرد — برفتند با او سه هشیار و[17] گرد
فسونگر چو بر تیغ بالا رسید[18] — ز دیبا یکی پرّ[19] بیرون کشید
ز مجمر یکی آتشی برفروخت — ببالای آن[20] پرّ لختی[21] بسوخت
چو پاسی[22] ازان تیره شب درگذشت — تو گفتی چو آهن[23] سیاه[24] ابر[25] گشت[26]
همانگه چو مرغ از هوا بنگرید — درخشیدن آتش تیز دید[27]
نشسته[28] برش زال با درد و غم[29] — ز پرواز[30] مرغ اندرآمد دژم[31]
بشد پیش با عود زال از[32] فراز[33] — ستودش فراوان و بردش نماز
بپیشش سه مجمر پر از بوی کرد — ز خون جگر بر دو رخ[34] جوی کرد

---

1 Л, IV — سازم 2 Л, IV — ز کین 3 I — باز 4 K, IV — درین 5 I, IV, VI — که
6 I — سپس 7 IV — مگر 8 K — بوم فرخنده I, VI — بوم و کشور ب IV — و оп. 9 I—доб.:

وگر نه شود بوم ما کندوند * از اسفندیار آن بد بدپسند

K, IV, VI—доб. варианты этого б. 10 K, I, IV—چو گشتند VI—چو جستند 11 K, VI—سه 12 K, I, VI—رای کند 13 K—ز بن زال آمد I, IV—گزین زال آمد 14 K, VI—ببالای تند 15 Л—دو مجمر ز ایوان Б—ثلاثة مجامر 16 IV—دو مجمر پر آتش ز ایوان 17 K, I, IV, VI—و оп. 18 K—کشید 19 I—پر به 20 K—ببالا ازان I, IV—بر آتش ازان VI—ز بالا بران
21 K — پر یکی‌را 22 K, I, VI—یک پاسی 23 VI — هوا چون 24 K — که گیتی سیه 25 I, IV—که روی هوا تیره 26 I— доб.:

نگه کرد زال آنگهی از فراز * ز سیمرغ و آتش هوا پر گداز

K, IV— доб. варианты этого б. 27 K—دود و آتش بدید 28 Л—از نشست 29 K, I, VI—داغ 30 I—از افراز 31 K, VI—بگرد I—چو گرد 32 K, I, IV—بشد زال با عود سوز از و درد 33 K — طراز 34 I, VI — رخش [IV—بشد نیز با پود زال از VI—[سوزان K—نیز از

بدو گفت سیمرغ شاها چه بود   که آمد ازین[1] سان نیازت[2] بدود
چنین[3] گفت کاین[4] بد بدشمن رساد   که بر من رسید از بد بدنژاد
تن رستم شیردل خسته شد   ازان خستگی[5] جان[6] من بسته شد
کزان خستگی بیم جانست و بس   بران[7] گونه خسته ندیدست کس
همان رخش گویی که بیجان شدست   ز پیکان تنش زار و[8] پیچان شدست
بیامد برین کشور اسفندیار   نکوبد همی جز در کارزار
نجوید[9] همی کشور و تاج[10] و تخت   بر و بار[11] خواهد همی با[12] درخت
بدو گفت سیمرغ کای پهلوان   مباش اندرین کار خسته‌روان
سزد گر نمایی بمن رخش‌را   همان سرفراز جهان‌بخش‌را
کسی سوی رستم فرستاد زال   که لختی بچاره برافراز یال
بفرمای تا رخش‌را همچنان   بیارند پیش من[13] اندر زمان[14]
چو رستم بران تند بالا رسید   همان[15] مرغ روشن‌دل[16] اورا[17] بدید[18]
بدو گفت کای ژنده پیل بلند   ز دست که گشتی بدین[19] سان نژند
چرا[20] رزم جستی ز اسفندیار   چرا[21] آتش افگندی[22] اندر کنار[23]
بدو گفت زال ای خداوند مهر   چو اکنون نمودی بما پاک[24] چهر
گر ایدونک رستم نگردد درست   کجا خواهم[25] اندر جهان جای جست

---

[1] I, IV, VI — بدین [2] K — نیازت ازین سان [3] K, I, IV — بدو [4] K — کین [5] K, I, VI — ز تیمار او [6] K — رای I, IV, VI — پای [7] VI — ازان [8] K, VI — شب و روز I — همه روز IV — راه [9] K, I, IV, VI — نخواهد [10] K, I, VI — گنج [11] K — بن و بیغ I — بن بار IV — بر و بیغ [12] K, I, IV, VI — از [13] Л, K — تو VI — وی [14] Л, K — دوان K — доб.:

پیام‌آور زال پیغام برد * همانگه بیامد گرانمایه گرد

IV — доб.:

خود و رخش هر دو ببالا درآی * که ایدر پدید آیدت رهنمای
خبر چونکه نزدیک رستم رسید * تن و رخش هر دو ببالا کشید

I — доб. вариант второго б. [15] IV — چنان [16] K — نگه کرد سیمرغ و [17] I, IV — روشن روانرا [18] I — б. стоит после б. 1258. [19] K — ازان [20] IV, VI — چو از [21] K, I, IV, VI — همی [22] K — افگند VI — آگندن [23] K — б. стоит перед б. 1264. [24] Л — یال و [25] I — خواهد

همه سیستان پاک ویران کنند[1]   بکام دلیران ایران[2] کنند[3]
شود کنده این تخمهٔ ما[4] ز بن   کنون بر چه رانیم یکسر[5] سخن[6]
نگه کرد مرغ اندران[7] خستگی   بدید[8] اندرو[9] راه[10] پیوستگی[11]
ازو چار[12] پیکان بپیرون کشید   بمنقار ازان خستگی خون کشید[13]
بران خستگیها بمالید پر   هم[14]اندر زمان گشت با زیب[15] و فر[16]
بدو گفت کاین خستگیها ببند   همی باش یکچند[17] دور از گزند
یکی پرّ من تر[18] بگردان[19] بشیر   بمال اندران خستگیهای تیر
بران همنشان[20] رخشرا پیش خواست   فروکرد[21] منقار بر دست راست
برون کرد پیکان شش از گردنش   نبد[22] خسته گر بسته[23] جایی[24] تنش
همانگه خروشی برآورد رخش   بخندید شادان دل[25] تاج بخش
بدو گفت مرغ ای گو[26] پیلتن   توی نامبردار هر[27] انجمن
چرا رزم جستی ز اسفندیار   که او هست[28] رویین‌تن و نامدار[29]
بدو گفت رستم گر[30] اورا ز[31] بند   نبودی دل من نگشتی[32] نژند[33]

---

[1] K — کند [2] K, VI — کنام پلنگان و شیران [3] K — کند K — б. стоит после б. 1263; I, IV — б. оп. [4] I, IV — تخم مارا [5] K — جای I, IV — با او VI — ازین در [6] K — порядок бб.: 1263, 1262, затем доб.:

برستم چنین گفت سیمرغ باز * که ای رستم پهلو سرفراز

после этого б. следует б. 1259; Б — перевод бб. 1258—1263 отсутствует. [7] VI — سیمرغ ازان [8] K, I, IV, VI — بجست [9] K, VI — آن [10] I, IV — روی [11] Б — فلما رأته العنقاء رفرفت علیه تعطفاً و تحننا [12] K, I, IV, VI — هشت Б — فأدخلت منقارها فی جراحاته و أخرجت منها نصالا أربعة [13] K, I, IV — обратный порядок мисра. [14] K — که [15] K — زور I — هوش [16] Л — б. оп.; Б — ثم مسحتها بجناحها فالتأمت [17] I, IV, VI — یکهفته [18] IV — نیز [19] K, IV, VI — گردان [20] K — هم اندر زمان [21] K, I, IV — برد [22] I — ببد [23] VI — یا کشته [24] K — نماند ایچ پیکان دگر در I, IV — تا زیست جان و [25] K — و دل شاد شد [26] K, I, IV — سیمرغ کای [27] I — نامدار همه [28] Л — گوی تند VI — گر اویست [29] Б — و هو رجل مذکور و شجاع بطل [30] I, IV — که [31] K — گرو رای VI — آواز [32] VI — شنودی نکردی مر اورا [33] K — نکردی مرا زو نبودی گزند I — سخن هست و مارا ز پند (метр нарушен); IV — مگردان تو هرگز بگرد گزند

مرا کشتن آسان‌تر آید[1] ز ننگ[2] وگر باز مانم بجایی[3] ز جنگ[4]
چنین[5] داد پاسخ کز اسفندیار اگر سر بجا[6] آوری نیست عار[7]
که اندر زمانه چنویی نخاست بدو دارد ایران همی پشت راست[8]
بپرهیزی از وی[9] نباشد شگفت مرا از خود اندازه باید گرفت
که آن جفت من مرغ با دستگاه بدستان و شمشیر کردش تباه[10]
اگر با من اکنون[11] تو پیمان کنی سر[12] از جنگ جستن پشیمان کنی
نجویی فزونی باسفندیار[13] گه[14] کوشش[15] و جستن[16] کارزار[17]
ور[18] ایدونک اورا بیامد[19] زمان نیندیشی[20] از پوزش[21] بی‌گمان[22]
پس‌انگه یکی چاره سازم ترا بخورشید سر برفرازم[23] ترا
چو بشنید رستم دلش[24] شاد شد[25] از اندیشهٔ بستن[26] آزاد شد[25]
بدو گفت کز گفت تو نگذرم وگر تیغ بارد هوا بر سرم
چنین[27] گفت سیمرغ کز راه مهر بگویم کنون[28] با تو راز سپهر
که هر کس که او خون[29] اسفندیار بریزد ورا بشکرد روزگار
همان نیز تا زنده باشد ز[30] رنج رهایی نیابد نماندش گنج

---

[1] I, IV, VI — آمد [2] VI — جنگ [3] K — بخیره I — بسختی IV — مانیم جایی [4] K — بجنگ [5] VI — بدو [6] K, I, IV, VI — بخاک [7] K, I, IV, VI — доб.:

که او هست شهزادهٔ [ده و — I, IV] رزمزن * فر ایزدی [که او فرّ — K] دارد و پاک تن [زور — IV]

[8] K, I, IV, VI — б. оп.; Б — перевод б. отсутствует. [9] Л, IV — خود [10] I, VI — бб. 1278—1279 оп.; Б — перевод бб. 1278—1279 отсутствует. [11] K, I, IV — گر ایدونکه با من [12] K — دل [13] K — از اسفندیار I, IV, VI — بر اسفندیار [14] K, IV — نه در I — وگر [15] I — بخشش IV — جستن [16] K — بخشش I, IV — کوشش [17] I, IV — доб.:

کنی لابه اورا تو فردا به پیش * فدا داری اورا تن و جان خویش

K, VI — доб. вариант этого б. [18] K, I, VI — گر [19] I — برآمد [20] IV — بیندیشی [21] K, I, VI — پوزشت [22] IV — بدگمان [23] VI — گردن فرازم [24] K, VI — بدان I, IV — ازو [25] K, I, VI — گشت [26] K, I, IV — کشتن [27] I, IV — بدو [28] K, I, IV, VI — همی [29] IV — خون یل [30] K, VI — بـ

بدین گیتیش[1] شوربختی بود   وگر بگذرد رنج[2] و سختی بود[3]
شگفتی نمایم هم امشب ترا   ببندم زگفتار[4] بد لب ترا
برو رخش رخشندهرا برنشین   یکی خنجر آبگون برگزین
چو بشنید رستم میانرا ببست   وزانجایگه رخشرا برنشست
بسیمرغ گفت ای گزین جهان   چه خواهد برین مرگ ما ناگهان
جهان یادگارست و ما رفتنی   بگیتی نماند بجز مردمی
بنام نکو گر بمیرم رواست   مرا نام باید که تن مرگراست
کجا شد فریدون و هوشنگ شاه   که بودند با گنج و تخت و کلاه
برفتند و مارا سپردند جای   جهانرا چنین است آیین و رای[5]
همی راند تا پیش دریا رسید   ز سیمرغ روی هوا تیره دید
چو آمد بنزدیک دریا فراز   فرود آمد آن مرغ گردنفراز
برستم نمود آن زمان راه[6] خشک   همی آمد از باد او بوی مشک
بمالید بر تارکش پرّ خویش   بفرمود تا رستم آمدش[7] پیش
گزی دید بر خاک[8] سر بر[9] هوا   نشست از[10] برش مرغ فرمانروا
بدو گفت شاخی گزین راستتر   سرش برترین و تنش[11] کاستتر
بدان گز بود هوش اسفندیار   تو این چوبرا خوارمایه مدار
بر آتش مرین[12] چوبرا راست کن   نگه کن یکی نغز پیکان[13] کهن
بنه[14] پرّ و[15] پیکان برو بر نشان   نمودم ترا از گزندش نشان
چو ببرید رستم تن شاخ گز   بیامد ز دریا[16] بایوان و[17] رز[18]

[1] IV, VI — کشتنش [2] K — درد [3] I — доб.:
بدینسان که همداستان گر شدی * بدشمن‌بر اکنون دلاور شدی
[4] Л — بگفتار [5] K, I, VI — бб. 1292—1297 оп.; Б — перевод этих бб. отсутствует. [6] IV — آنگهی
[7] K, I, IV, VI — تا رفت رستم به فرود آمد آن مرغ بر جای — VI [8] K — خاک و — VI چوب
[9] K — در [10] K — نشسته [11] K, I, IV, VI — برتر وتنش‌بر — Б — يكون أحدطرفيه أغلظ من الآخر
[12] K — تو این [13] K, I, IV, VI — نگه کن پیکان [VI — تیز — I پاک] یکی نغر [14] I, IV — همی
[15] K — سه پرّ و دو — Б — و ركب عليه نصلًا عتيقاً و اجعل له قُذَذاً [16] K — ز ره تا [17] Л,
I, IV — و оп. [18] VI, T — دز

بران کار[1] سیمرغ بد رهنمای   همی‌بود بر تارک او[2] بپای

بدو گفت اکنون چو اسفندیار   بیاید[3] بجوید[4] ز تو کارزار

تو خواهش کن و لابه و[5] راستی   مکوب ایچ گونه در کاستی

مگر[6] باز گردد بشیرین سخن   بیاد آیدش روزگار کهن[7]

که تو چند گه[8] بودی اندر جهان   برنج و بسختی ز بهر[9] مهان[10]

چو پوزش کنی چند نپذیردت   همی از فرومایگان گیردت

بزه کن کمانرا و این چوب[11] گز   بدین گونه پرورده در[12] آب رز[13]

ابر چشم او راست کن هر دو دست   چنان چون بود مردم گزپرست

زمانه برد راست آنرا بچشم   بدانگه که باشد دلت پر ز[14] خشم[15]

تن زال‌را مرغ[16] پدرود کرد   ازو تار وز خویشتن پود[17] کرد

ازانجایگه نیکدل[18] برپرید   چو اندر هوا رستم اورا بدید

یکی آتش[19] چوب[20] پرتاب[21] کرد   دلش‌را بران رزم شاداب[22] کرد

یکی[23] تیز پیکان بدودر نشاند[24]   چپ و[25] راست پرها برو بر نشاند[26]

---

[1] K, IV, VI — راه I — که ره [2] K — وی I, IV, VI — تارکش‌بر [3] Л — بتابد [4] I, VI — خوبی K — لابه перечеркнуто и надписано جو Л — از [5] بیاید که جوید IV — بیامد که جوید I, IV — از جوی [6] I, IV — اگر [7] Б — перевод бб. 1307—1308 отсутствует, бб. 1309—1311: ثم إذا جاء اسفندیار یطلب قتالک فتضرّع الیه و ابک بین یدیه فلعلک تصرفه عن قتالک بالمقال الحلو [8] K — تو چندانکه [9] I, IV — میان [10] VI — доб.:

نبینی سواری چو اسفندیار * نه بر تخت چون او یکی شهریار

[11] I, IV — تیر [12] I — از VI — بر [13] Б — نقعته فی سلاف الخمر [14] K — بچشمست بخت ار I — بچشمت ز بخت اندرآری VI — بخت اندرآمد ب IV — بچشمست بخت ار نداری ب I — نداری تو [15] Б — доб.: و أرشدته علی الطریق حتی عاد الی إیوانه [16] K — زال I — مرغرا زال تو [17] I — آتش و IV — آتشی K [19] شاددل K, I, IV, VI [18] طرب‌را بجان اندرش رود I — سیمرغ [20] K — تیز I, VI — خوب [21] K, I, VI — بر پای [22] K, I, VI — طرب را بجان اندرون جای [23] K — دو تا [24] Л — نشاخت [25] K, I, IV — چو شد [26] Л — پیکان او در بساخت Б — бб. 1319—1320: و لما رجع رستم فعل ما أمرته به العنقاء

۲۶

سپیده همانگه ز که بردمید — میان شب تیره اندر چمید[1]
بپوشید رستم سلیح نبرد — همی[2] از جهان‌آفرین یاد کرد
چو آمد بر لشکر نامدار — که کین جوید از[3] رزم اسفندیار[4]
بدو گفت برخیز[5] ازین خواب خوش — برآویز با رستم کینه‌کش
چو بشنید آوازش اسفندیار — سلیح جهان[6] پیش[7] او گشت خوار
چنین گفت پس با[8] پشوتن که شیر — بپیچد ز چنگال مرد[9] دلیر
گمانی نبردم که رستم ز راه — بایوان کشد ببر و گبر[10] و کلاه
همان بارکش[11] رخش زیراندرش — ز پیکان نبود ایچ[12] پیدا برش
شنیدم که دستان جادوپرست — بهنگام یازد بخورشید[13] دست
چو خشم آرد از جادوان بگذرد — برابر نکردم[14] پس این[15] با خرد[16]
پشوتن بدو گفت پر[17] آب[18] چشم — که بر[19] دشمنت باد تیمار و[20] خشم
چه بودت که امروز پژمرده‌ای — همانا بشب[21] خواب نشمرده‌ای[22]
میان جهان این دو یل‌را[23] چه بود — که چندین همی رنج باید فزود
بدانم[24] که بخت تو[25] شد کندرو — که کین آورد[26] هر زمان نو بنو[27]

---

1 Л, K — حمید I — جمید IV, VI — خمید 2 K — همان 3 K — جوید و 4 I, IV — доб.:
سرافراز شد رستم چاره‌جوی * خروشی برآورد بیغاره‌جوی
که ای شیردل چند خسپی چنین * که رستم نهادست بر رخش زین
K — доб. вариант этого б. 5 I — تو برخیز اکنون 6 K — گران 7 I, IV — نزد 8 VI — پیش
9 K — بر مرد جادو نباشد I, IV, VI — نباشد بر مرد جادو 10 I — ببر و گبر IV — گبر و
11 K — بارهٔ I, IV — بارگی برد گبر و تیر و کمان 12 K, IV, VI — نبد هیچ VI — خود
13 K, VI — بهر کار [VI — آرد] یازد بخورشید I, IV — بخورشید یازد بهر کار 14 I, IV, VI — نگردد 15 K, I, IV, VI — همی 16 Б — бб. 1329—1330: و رجوعه الآن لیس إلا برقی دستان الساحر 17 K — با 18 I, VI — بازآر 19 K, VI — با 20 I — بازار هست 21 K, I, IV — که شب 22 IV — ناکردهٔ 23 K — میان دو یل‌را چنین خود 24 K, IV, VI — ندانم 25 K, IV, VI — که 26 K — آوری 27 Б — перевод бб. 1331—1334 отсутствует.

بپوشید جوشن یل[1] اسفندیار بیامد بر رستم نامدار[2]
خروشید چون روی رستم بدید که نام تو باد از جهان ناپدید[3]
فراموش کردی تو سگزی مگر کمان و[4] بر مرد[5] پرخاشخر[6]
ز نیرنگ زالی بدین سان[7] درست وگر نه که پایت[8] همی[9] گور[10] جست[11]
بکوبمت زین گونه امروز[12] یال کزین پس نبینند ترا زنده زال[13]
چنین گفت رستم باسفندیار که ای سیر ناگشته از کارزار
بترس از جهاندار یزدان پاک خردرا مکن با[14] دل اندر مغاک[15]
من امروز نز[16] بهر[17] جنگ آمدم پی[18] پوزش و نام و ننگ آمدم[19]
تو با من به بیداد کوشی همی دو چشم خردرا بپوشی همی[20]

---

[1] K—پس جوشن [2] K, VI—بچنگ‌اندرون آلت کارزار [3] I, IV—доб.:

نه آنی [بگفتش—IV] که از من بجستی تو دوش * نبودت دل و جان و مغز و نه هوش

[4] Л—و оп. [5] Л—خویش K—گرد VI—کمان دلیران [6] I, IV—доб.:

کنون رفتی و جادویی ساختی * بدین‌سان سوی رزم من تاختی

[7] K, I, IV, VI—از جادویی زال گشتی [K, VI—تو] چو [8] VI—تن تو [9] K—بر و یال تو [10] I, IV—کنارت همی دجله [11] K—доб.:

بران‌سان که از من بجستی تو دوش * نبودیت مغز و دل و رای و هوش
کنون رفتی و جادویی ساختی * بدین‌سان سوی رزم من تاختی
چنانت بدوزم همه تن بتیر * که ناید ببر [I—برو] چارهٔ زال پیر

I, IV — доб. третий б. разночтения. [12] VI — بدوزمت امروز ازانگونه [13] K — б. оп.; Б — бб. 1337—1339: أیها السجزی! کأنک قد نسیت صنیعی بک بالأمس و کان ظنی أنک تکون الیوم محمولا الی الرمس و لم تبرأ إلا برقیة أبیک و سحره و سأسد علیک الیوم سبیل حیلته و مکره فأجعل بدنک کالغربال بصاردات النبال و أترکک بحالة لا ینفعک معها رقیة أبیک زال [14] I, IV—بر [15] I, IV—б. стоит после б. 1342. [16] I—نه [17] VI—سوی [18] IV—سوی [19] Л—б. оп.; Б—إنی ما جئت الیوم للقتال و إنما جئت لأتضرع الیک I—бб. 1341—1342 порядок мисра: 3, 1, 2, 4. [20] K—доб.:

بجان و سر شاه سوگند خورد * بخورشید و شمشیر و دشت نبرد
بدادار زردشت و دین بهی * بنوش‌آذر و آذر و فرهی

I, IV, VI — доб. второй б. разночтения.

بخورشید و ماه و باستا و زند — که دل‌را نرانی[1] براه[2] گزند
نگیری بیاد آن سخنها که رفت — وگر پوست بر تن کسی‌را بکفت
بیابی ببینی یکی[3] خان من — روندست کام تو بر جان من[4]
گشایم در گنج دیرینه باز — کجا[5] گرد کردم بسال[6] دراز
کنم بار بر بارگیهای خویش — بگنجور[7] ده تا برانند ز پیش
برابر همی با تو آیم براه — کنم[8] هرچ[9] فرمان دهی پیش[10] شاه
اگر کشتنیم او کشد[11] شایدم — همان نیز اگر[12] بند فرمایدم
همی چاره جویم که تا روزگار[13] — ترا سیر گرداند از کارزار[14]
نگه کن که دانای پیشی[15] چه گفت — که هرگز مباد اختر شوم[16] جفت
چنین پاسخ داد که مرد فریب — نه‌یم روز پرخاش[17] و روز[18] نهیب
اگر زنده خواهی که مانی بجای — نخستین سخن[19] بند برنه[20] بپای[21]
از ایوان و خان[22] چند گویی همی — رخ آشتی‌را[23] بشویی[24] همی
دگر باره رستم زبان برگشاد — مکن شهریارا ز بیداد یاد[25]
مکن نام من در جهان زشت و[26] خوار — که جز بد نیاید ازین کارزار
هزارانت گوهر دهم شاهوار — همان یارهٔ[27] زرّ[28] با گوشوار
هزارانت بنده[29] دهم[30] نوشلب — پرستنده باشد ترا[31] روز و شب
هزارت[32] کنیزک دهم خلّخی — که زیبای تاجاند با[33] فرّخی

---

1 Л — ندانی I — برانی IV — نداری VI — بتابی 2 I, VI — ز راه 3 VI — کنون 4 I — б. оп. 5 K, VI — که من 6 I, IV — بروز 7 K — بدستور 8 K, I, IV, VI — روم 9 K — چونکه گر I, IV — گر تو VI — هر که 10 VI — نزد 11 K, I, IV, VI — پس ار شاه بکشد مرا 12 I, IV — گر 13 I — کارزار 14 I — روزگار K, I, VI — б. стоит после б. 1352. 15 K, IV, VI — پیشین I — ایران 16 K — اندرو شرم I, IV — مبادا ترا شرم 17 I, IV — پیکار 18 IV — گاه 19 I, IV — بتن 20 K, I, IV, VI — مارا 21 K — ستای I, IV — بسای K, I, IV, VI — б. стоит после б. 1355. 22 K, I, IV — خوان 23 VI — گفتنش‌را 24 I, IV — آشتی چند شویی 25 Л — داد 26 K, I, VI — زشت و جان تو 27 K, I, IV, VI — ابا یاره و 28 K — طوق و I, IV — درّ و VI — زور و 29 K — زیرک I — کودک 30 VI — هزاران دهم کودک 31 I — بودت پرستنده در IV — که باشد پرستنده‌ات 32 VI — هزاران 33 I, IV — تاجی و هم VI — تاجی و بس

دگر گنج سام نریمان و زال ‌‌‌ — گشایم بپیش تو[1] ای بی‌همال
همه پاک پیش تو[2] گرد آورم — ز زابلستان[3] نیز مرد آورم
که تا مر ترا نیز[4] فرمان کنند[5] — روانرا بفرمان گروگان کنند[6]
ازان پس بپیشت[7] پرستاروار[8] — دوان با تو آیم بر شهریار[9]
ز دل دور کن شهریارا تو کین — مکن[10] دیورا با خرد همنشین[11]
جز از بند[12] دیگر ترا دست[13] هست — بمن بر که[14] شاهی و یزدان‌پرست
که از بند تا جاودان نام بد — بماند بمن[15] وز تو انجام[16] بد[17]
برستم چنین گفت اسفندیار — که تا چند گویی سخن[18] نابکار[19]
مرا گویی از راه یزدان بگرد — ز فرمان شاه جهانبان بگرد[20]
که هر کو ز فرمان شاه جهان[21] — بگردد سرآید بدوبر زمان[22]
جز از بند گر کوشش(و) کارزار — بپیشم دگر گونه پاسخ میار[23]
بتندی بپاسخ گو نامدار — چنین گفت کای پرهنر شهریار
همی خوار داری تو گفتار من — بخیره بجویی[24] تو آزار من
چنین داد پاسخ که چند از فریب — همانا بتنگ اندرآمد نشیب[25]

---

1 K, I, IV, VI—گشاده کنم پیشت 2 K, VI—پیش تو پاک 3 I—کابلستان 4 K—همه مر ترا پاک I, IV—چو بزم آیدت پیش VI—پاک 5 IV—کنم 6 K, I, IV, VI—گه رزم بدخواهرا بشکنند [IV—بشکنم VI—بشکرند] K—доб.:

هزارانت تازی دهم راهوار * همه یال پر گوهر شاهوار

7 VI—ز پیشت 8 K, I, VI—پرستارفش 9 K, I, VI—بپیش شه [I—неразб.] تا [VI—دوم] روم 10 K—مده 11 K, I—تن خود مکین [K—بر] در VI—б. оп. 12 VI—جنگ کینه‌کش 13 I, IV—بند 14 I—تو 15 K, I, VI—مرا 16 IV—فرجام 17 K, VI—بد کی سزد I—ز بد تو کی سزد 18 Л, K—تو ای I, IV—همی 19 Л—نامدار 20 K—جهان باز گرد IV, VI—جهاندیده مرد 21 K, I, IV, VI—شه شد برون 22 K, I, IV, VI—خداوندرا کرده باشد فسون 23 K, I, IV, VI—

جز از بند یا رزم دیگر[K—کاری] مجوی * چنین گفتنیهای خیره مگوی

24 IV—چه جویی 25 K, I, VI—бб. 1372—1375 оп.

۲۷

بداندست[1] رستم که لابه بکار / نیاید همی پیش اسفندیار
کمانرا بزه کرد و آن تیر[2] گز / که پیکانش‌را داده بد[3] آب رز
همی[4] راند تیر گز اندر[5] کمان / سر خویش کرده سوی آسمان
همی گفت کای[6] پاک دادار[7] هور[8] / فزایندهٔ دانش و فرّ و زور[9]
همی بینی این پاک جان مرا / توان[10] مرا هم روان[11] مرا
که چندین بپیچم[12] که اسفندیار / مگر سر بپیچاند[13] از کارزار
تو دانی که بیداد کوشد همی / همی[14] جنگ و مردی فروشد همی[15]
بپادافره این[16] گناهم مگیر / توی آفرینندهٔ ماه و تیر
چو خودکامه جنگی بدید آن[17] درنگ / که رستم همی دیر[18] شد سوی[19] جنگ
بدو گفت کای[20] سگزی بدگمان[21] / نشد[22] سیر جانت ز تیر و کمان[23]
ببینی کنون تیر گشتاسپی[24] / دل شیر و پیکان لهراسپی[25]
یکی تیر بر ترگ رستم بزد / چنان کز کمان سواران سزد[26]
تهمتن گز اندر کمان راند زود / بران سان که سیمرغ فرموده بود
بزد تیر بر چشم اسفندیار / سیه شد جهان پیش آن نامدار
خم آورد بالای سرو سهی / ازو دور شد دانش و فرّهی
نگون شد سر شاه یزدان‌پرست[27] / بیفتاد چاچی[28] کمانش ز دست
گرفته[29] بش[30] و[31] یال اسپ سیاه / ز خون لعل شد خاک آوردگاه

---

1 I— چو دانست 2 VI— چوب 3 K, IV— بود 4 K, VI— چنان IV— چنو 5 K— همانگه نهادش همان در I— آن تیر گز در 6 K— با I— ای 7 I— و داد داور 8 I— داور دادده 9 I— زه 10 K— نهان I— روان VI— زبان 11 I— توان 12 K, VI— بکوشم I, IV— که من چند کوشم 13 I, IV— بگرداند 14 K— بمن VI— همه 15 I—б. оп. 16 I— بیامرز مرا خر 17 I— در کار چندی بکردش IV— بدیدش 18 IV— سرش تیز 19 VI— تیز 20 I, IV, VI— ای 21 I— رستم نامدار 22 I— بشد 23 I— هم از کارزار 24 VI— لهراسپی 25 VI— گشتاسپی 26 I, IV, VI—б. оп.; K—
مرا زور و مردی نمایی همی * وگر سنگ و آهن بخایی همی
27 K— دانش پرست 28 I— چینی 29 I, VI— گرفتش 30 IV— گز VI— بر 31 Л— و оп.

چنین گفت رستم باسفندیار که آوردی[1] آن تخم زفتی[2] ببار[3]
تو آنی که گفتی که رویین‌تنم[4] بلند آسمان بر زمین برزنم[5]
من[6] از شست[7] تو هشت[8] تیر خدنگ بخوردم ننالیدم از نام و ننگ[9]
بیک تیر برگشتی از کارزار بخفتی بران بارهٔ نامدار[10]
هم‌اکنون بخاک اندرآید[11] سرت بسوزد[12] دل مهربان مادرت[13]
هم‌انگه[14] سر نامبردار شاه نگون اندرآمد[15] ز پشت سیاه[16]
زمانی همی‌بود تا یافت[17] هوش بر[18] خاک بنشست و بگشاد[19] گوش
سر تیر بگرفت و بیرون کشید همی[20] پرّ و پیکانش در خون کشید
همانگه به بهمن رسید آگهی که تیره شد آن فرّ شاهنشهی
بیامد بپیش پشوتن بگفت که پیکار[21] ما گشت با درد جفت
تن[22] ژنده پیل اندرآمد بخاک دل ما ازین درد کردند چاک[23]
برفتند هر دو پیاده دوان ز پیش سپه تا بر پهلوان
بدیدند جنگی برش پر ز خون یکی تیر پر خون[24] بدست‌اندرون[25]
پشوتن بر و جامه‌را کرد چاک خروشان بسربر همی کرد[26] خاک

---

1 I, VI—آورد 2 IV—زشتی 3 K—بکار 4 VI—گفتند رویین‌تنی 5 VI—زنی 6 I—که 7 VI—که دی من 8 Л—نه من دی صد و شست I, VI—صد و شست 9 VI—б. стоит после б. 1395. 10 K—доб.:

بیک تیر سیری گرفتی ز جنگ * زدی بر سر اسپ‌بر هر دو چنگ

VI—доб.:

بخوردی تو یک چوبه تیر گزین * نهادی سر خود بقربوس زین

11 VI—آرم 12 IV—بسوزت 13 Б—бб. 1375—1396: فلما علم رستم إصراره و إدلاله بما أوتى من الشدّة و البسالة أخذ القوس و رماه بالنشابة التى سبق ذكرها فأصابت حدقته فانقلب عن ظهر الأدهم مضرجاً بالدم 14 IV—اکنون 15 IV—آید 16 Л—б. оп.; Б—بالدم 17 I—تارفت IV—بود ازو رفته 18 K, I, IV, VI—بران 19 VI—بنهاد 20 K, VI—همه 21 K—این کار 22 K—سر 23 K, VI—مغاک [VI—مارا] جهان گشت ازین درد بر من I, IV—جهان گشت بر چشم او چون مغاک 24 K—خونین 25 IV—доб.:

دو پیکان برو ساخته دو پر * میانش یکی و بتن‌برش پر

26 K—پراگند IV, VI—همی ریخت

همی‌گشت بهمن بخاک اندرون   بمالید رخرا بدان گرم خون[1]
پشوتن همی‌گفت راز جهان   که داند ز دین‌آوران[2] و[3] مهان[4]
چو اسفندیاری که از بهر دین   بمردی برآهیخت شمشیر کین
جهان کرد پاک[5] از بد بت‌پرست   ببد کار هرگز نیازید دست
بروز جوانی هلاک آمدش   سر تاجور سوی خاک آمدش[6]
بدی‌را کزو هست[7] گیتی بدرد   پر آزار ازو جان آزاد مرد
فراوان برو بگذرد روزگار   که هرگز نبیند بد کارزار[8]
جوانان گرفتندش اندر[9] کنار   همی خون ستردند زان شهریار
پشوتن بروبر همی مویه کرد   رخی پر ز خون و دلی[10] پر ز درد
همی‌گفت زار ای یل اسفندیار   جهانجوی و[11] از[12] تخمهٔ شهریار
که کند این‌چنین[13] کوه جنگی ز جای[14]   که افگند[15] شیر[16] ژیانرا ز پای[17]
که کند این پسندیده دندان پیل   که آگند با[18] موج دریای نیل
چه آمد برین تخمه از چشم بد   که بر بدکنش بی گمان بد رسد
کجا شد برزم‌اندرون[19] ساز تو   کجا شد ببزم آن خوش آواز تو[20]
کجا شد دل و هوش[21] و آیین تو   توانایی و اختر و دین تو
چو کردی جهان‌را ز بدخواه پاک   نیامدت از پیل[22] وز شیر[23] باک
کنون آمدت[24] سودمندی بکار   که در خاک بینند ترا روزگار[25]
که نفرین برین تاج[26] و این تخت[27] باد   بدین کوشش بیش و این بخت باد[28]

---

[1] I — бб. 1405—1406 оп. [2] I, IV — نام‌آوران [3] Л — و оп. [4] I, IV — доб.:
مگر کردگار روان و سپهر * خداوند کیوان و ناهید و مهر
[5] K, VI — پاک کرد [6] Л, K, I, IV, VI — б. оп.; в тексте — по Т. [7] I, IV — کزویست [8] Л — آموزگار I — روزگار [9] I, IV — گرفته سرش در [10] IV — سری [11] VI — و оп. [12] I, IV — جهاندار وز [13] I, IV — که برکند این [14] Л — پای [15] Л, I, IV — آورد [16] K — پیل [17] Л — جای [18] K — این I, IV — در افگند [19] K, I — آن نکو [20] K, I — б. стоит после б. 1420; IV, VI — б. оп. [21] I — جان [22] I, IV — شیر VI — کوه [23] K — از چه و از ببر I, IV — دیو VI — پیل [24] K, VI — کامدت I, IV — کامد آن [25] K, I, IV — همی خاک بینمت پروردگار VI — همی خاک ببینمت آخر بکار [26] VI — تخت [27] VI — تاج [28] K — سزد گر نیاریم هرگز بیاد VI — سزد گر ازین ناورم هیچ یاد I — کزین سر نیارد بتن هیچ یاد

که چون تو سواری[1] دلیر و جوان[2] — سرافراز و دانا و روشن‌روان[3]
بدین‌سان شود کشته در کارزار — بزاری سرآید برو روزگار[4]
که مه تاج بادا و مه تخت[5] شاه[6] — مه گشتاسپ و جاماسپ و آن بارگاه[7]
چنین گفت پر[8]دانش اسفندیار — که ای مرد دانای بهروزگار[9]
مکن خویشتن پیش من‌بر[10] تباه — چنین[11] بود بهر من از تاج و گاه
تن کشته‌را[12] خاک باشد نهال[13] — تو از کشتن من بدین سان منال[14]
کجا شد فریدون و هوشنگ و جم — ز باد[15] آمده باز[16] گردد[17] بدم
همان[18] پاکزاده نیاکان ما[19] — گزیده سرافراز و پاکان ما[19]
برفتند و مارا سپردند جای — نماند کس اندر[20] سپنجی سرای[21]
فراوان بکوشیدم[22] اندر جهان — چه در[23] آشکار و[24] چه اندر نهان
که تا رای[25] یزدان بجای آورم — خردرا بدین رهنمای آورم
چو از من گرفت این سخن روشنی — ز بد بسته شد راه[26] آهرمنی
زمانه بیازید چنگال تیز[27] — نبید[28] زو[29] مرا روزگار گریز[30]
امید من آنست[31] کاندر بهشت — دلافروز[32] من بدرود هرچ کشت
بمردی مرا پور دستان نکشت — نگه کن بدین گز که دارم بمشت[33]
بدین چوب شد روزگارم بسر — ز سیمرغ وز رستم چاره‌گر

[1] VI— سوار و [2] K— پیل نامدار I, IV— پیل شهریار VI— پیل و شهریار [3] K— بکردش تن تو بدین خاک خوار I— یکی مرد دانای با روزگار IV— فگندش برین‌سان برین خاک خوار VI— بکردش برین سان ابر خاک و خوار [4] K, I, IV, VI— б. оп. [5] IV— بادا مه تخت و [6] K, I, VI— سزد گر شود مردری تخت [K— تاج] و گاه [7] K, I, IV, VI— برین بیوفادار [K— کار I— باب] گشتاسپ شاه [8] Л— بی K, I, IV— با [9] VI— بدروزگار [10] K— پیشم اندر VI— در [11] K, I, IV, VI— که این [12] K, VI— زنده‌را [13] I— نهان [14] I— بریشان ممان [15] IV— باز [16] Л, VI— باد [17] I, IV— گشته [18] IV— همه [19] K, I, IV— من [20] I, IV— کسی در [21] Б— перевод бб. 1430—1432 отсутствует. [22] I— بگشتم من [23] VI— از [24] K, I— آشکارا [25] K, I, VI— راه [26] K, I, IV, VI— دست [27] Л, I, IV, VI— شیر [28] VI— ببد [29] I— ببرزد [30] Л, I, IV, VI— دلیر [31] I, IV— امیدم چنین‌ست [32] K— دل و جان I— بداندیش [33] IV— доб.:

گذشته بسی سالهای دراز * ندیدیم هم جامهٔ مهر و ناز

فسونها و[1] نیرنگها[2] زال ساخت | که اورند و بند[3] جهان او[4] شناخت
چو اسفندیار این سخن یاد کرد | بپیچید و بگریست[5] رستم بدرد
چنین گفت کز دیو[6] ناسازگار | ترا بهره رنج من آمد بکار[7]
چنانست کو گفت یکسر سخن | ز[8] مردی بکرّی[9] نیفگند بن[10]
که تا من بگیتی[11] کمر بسته‌ام | بسی[12] رزم گردنکشان جسته‌ام
سواری ندیدم چو اسفندیار | زره‌دار با جوشن کارزار[13]
چو بیچاره برگشتم از دست[14] اوی | بدیدم کمان و بر و شست[15] اوی
سوی چاره گشتم ز بیچارگی | بدادم بدو سر بیکبارگی
زمان ورا در کمان ساختم | چو روزش سرآمد بینداختم
گر اورا همی روز باز آمدی | مرا کار[16] گز کی فراز آمدی
ازین خاک تیره بباید شدن | بپرهیز یکدم نشاید زدن[17]
همانست کز گز[18] بهانه[19] منم | وزین تیرگی[20] در فسانه[21] منم[22]

۲۸

چنین گفت با رستم اسفندیار | که اکنون سرآمد مرا روزگار[23]
تو اکنون مپرهیز و[24] خیز ایدر[25] آی | که مارا دگر گونه‌تر گشت[26] رای
مگر بشنوی[27] پند و اندرز من | بدانی[28] سر[29] مایه و ارز من

---

[1] IV—و оп. [2] K—این جادوی I, VI—این بندها IV—برین بندها [3] K—که اورند و بند I, IV—که این بند و رنگ از [4] K—را [5] K, I, IV, VI—برگشت [6] VI—بخت Б—الشیطان [7] K—مرا رنج بهر آمد از روزگار I, IV—ترا رنجها آمد از روزگار VI—این آمد از روزگار Б—ما قتلک إلا الشيطان حين ملک عليک قيادک و منعک رشادک [8] I—که [9] I, IV—و گردی [10] IV—تن [11] K, VI—بمردی [12] K, VI—همه I, IV—همی [13] IV—دلیر و جوان و گو نامدار [14] I, IV—جنگ VI—بر دشت (нет рифмы). [15] I, IV—چنگ [16] K—چوب [17] I, IV—بدن [18] K, VI—بد I—کزین بد [19] I—نشانه [20] K, I, IV—تیر گز [21] I—بر بهانه IV—نشانه [22] Б—перевод бб. 1443—1451 отсутствует. [23] Б—فقال قد وقع المحذور [24] K, I—و оп. [25] K, IV—اندر VI—پیش اندر [26] I, IV—گونه گشتست [27] I, IV—نکو بشنو این [28] VI—ببینی [29] I—ز مهر پسر

بکوشی و آنرا بجای آوری | بزرگی برین[1] رهنمای آوری[2]
تهمتن بگفتار او داد[3] گوش | پیاده[4] بیامد برش با خروش[5]
همی‌ریخت[6] از دیدگان آب گرم[7] | همی مویه کردش[8] بآوای نرم
چو دستان خبر یافت از رزمگاه | ز ایوان چو باد اندرآمد براه[9]
ز خانه بیامد بدشت نبرد | دو دیده پر از آب و دل پر ز درد[10]
زواره فرامرز چون بیهشان | برفتند چندی ز گردنکشان[11]
خروشی برآمد[12] ز آوردگاه | که تاریک شد روی خورشید و ماه
برستم چنین[13] گفت زال ای پسر | ترا بیش گریم بدرد[14] جگر[15]
که ایدون[16] شنیدم ز دانای چین[17] | ز اخترشناسان ایران زمین[18]
که هر کس که او خون اسفندیار | بریزد سرآید برو[19] روزگار
بدین[20] گیتیش[21] شوربختی[22] بود | وگر[23] بگذرد[24] رنج[25] و سختی[26] بود[27]
چنین گفت با رستم اسفندیار | که از تو ندیدم بد[28] روزگار
زمانه چنین بود و[29] بود آنچ بود | سخن هرچ[30] گویم[31] بباید شنود
بهانه تو بودی پدر[32] بُد زمان[33] | نه رستم نه سیمرغ و[34] تیر و کمان[35]

---

[1] K, I, VI—برو [2] Б—бб. 1453—1455: فادن منی و تقبل وصیتی [3] I, VI—داشت [4] K—برادر [5] VI—обратный порядок мисра. [6] VI—رفت [7] I, IV, VI—خون از دو دیده بشرم [8] VI—کرد مویه [9] I—که تاریک شد روی خورشید و ماه [10] IV—گرد K, I, VI—б. оп. [11] K, I, IV, VI—برفتند و جستند چندی [IV—جای] نشان [12] VI—برآورد [13] I, IV, VI—همی [14] I—بخون [15] Б—جزعی علیک الآن أکثر من جزعی علی اسفندیار [16] IV—اکنون [17] I, IV—شنیدستم از موبدان Б—عن عالم الصین [18] I, IV—و بخردان [19] I, IV—ورا بشکرد Б—و لا تطول مدّته [20] Л—ورا IV—برین VI—بدان [21] Л—کشتن IV—کشتنش [22] I, IV—رنج و سختی VI—نیز سختی [23] K—بدان VI—وزان [24] K—گیتیش VI—زیستن [25] K—درد [26] I, IV, VI—شوربختی [27] Б—و تحق فی الدارین شِقوته [28] I, IV—که اکنون سرآمد مرا Б—قتلی لم یکن برئیک و لا بحیلة العنقاء [29] Л, K, IV—و оп. [30] I—کنون آنچه [31] I—گفتم [32] IV—بدین [33] K—ز گشتاسپ دیدم بد بدگمان I—بدگمان [34] IV—نه رستم و سیمرغ نه [35] I—برزم از تن من ببردند جان I—доб.:
نه سیمرغ و تیر و نه گرز و کمان * برزم از تن من نبردند جان
که این کرد گشتاسپ با من چنین * برو بر نخوانم ز جان آفرین
IV—доб. варианты этих бб.

مرا گفت رو[1] سیستان‌را بسوز نخواهم کزین پس بود نیمروز

بکوشید تا لشکر و تاج و گنج بدو ماند و من[2] بمانم برنج

کنون بهمن این[3] نامور پور من خردمند و بیدار[4] دستور من

بمیرم[5] پدروارش اندر[6] پذیر همه هرچ گویم ترا[7] یاد گیر[8]

بزابلستان‌در[9] ورا شاد دار سخنهای بدگوی‌را[10] یاد دار

بیاموزش آرایش کارزار نشستنگه بزم و دشت[11] شکار

می و رامش و زخم[12] چوگان و[13] کار[14] بزرگی و برخوردن از روزگار[15]

چنین گفت جاماسپ گم‌بوده نام که هرگز بگیتی مبیناد کام

که بهمن ز من یادگاری بود سرافرازتر شهریاری بود

تهمتن چو بشنید بر پای خاست ببر زد بفرمان او دست راست[16]

که تو[17] بگذری زین سخن نگذرم سخن هرچ گفتی به[18] جای آورم[19]

نشانمش بر نامور تخت عاج نهم بر سرش‌بر دلارای[20] تاج[21]

ز رستم چو بشنید گویا سخن بدو گفت نو گیر چون[22] شد[23] کهن

چنان دان که یزدان گوای منست برین دین به[24] رهنمای منست

کزین نیکویها که تو کرده‌ای ز شاهان پیشین[25] که پرورده‌ای[26]

کنون نیک نامت[27] ببد باز گشت ز من روی گیتی پر آواز گشت

غم آمد روان ترا[28] بهره زین چنین بود رای جهان‌آفرین

چنین گفت پس با پشوتن که من نجویم همی زین جهان جز کفن[29]

---

1 K—شو 2 VI—من هم 3 VI—ای 4 VI—بیدار و 5 K—ز من خود I, IV—بمهر VI—ز مهر 6 I—دل اورا ز من در 7 I, IV—ز من 8 Б—فتسلمه منی و تقبله قبولا حسنا 9 I—بر VI—مر 10 K, I—بدگوهران VI—نیکو ورا 11 K, IV—رزم و I—رزم و باز و VI—رزمگاه و 12 I—بزم و 13 Л—و оп. 14 K—بار IV—باز VI—یار 15 IV—روز کاز (؟) 16 Б—فصفق رستم یده علی یده 17 K, I, IV, VI—گر 18 K, VI—تو I, IV—گفتیت 19 K, I, IV, VI—فرمان برم 20 K, I, IV—دلافروز 21 I, IV—доб.:

به پیشش ببندم کمر بنده‌وار * خداوندمش یا شهریار

22 VI—چون کار ما 23 K, I, IV—کای پهلوان 24 K—خرد زین سخن I—او 25 K, I—گیتی 26 I—برآوردهٔ 27 K, I, IV, VI—نام نیکت 28 Л, K, VI—مرا 29 VI—جهان کهن

چو[1] من بگذرم زین سپنجی سرای * تو لشکر بیارای و شو باز جای
چو رفتی بایران پدررا بگوی * که چون کام یابی[2] بهانه مجوی
زمانه سراسر بکام تو گشت * همه مرزها[3] پر ز[4] نام تو گشت
امیدم نه این بود نزدیک تو * سزا این بد از جان تاریک تو[5]
جهان راست کردم بشمشیر داد * بد کس نیارست کرد از تو یاد
بایران چو دین بهی[6] راست شد[7] * بزرگی و شاهی مرا خواست شد[7]
بپیش سران[8] پندها دادیم * نهانی[9] بکشتن فرستادیم[10]
کنون زین سخن یافتی کام دل * بیارای[11] و بنشین بآرام دل
چو ایمن شدی مرگرا دور کن * بایوان شاهی یکی سور کن
ترا تخت[12] سختی و کوشش مرا * ترا نام[13] تابوت و پوشش مرا
چه گفت آن جهاندیده[14] دهقان پیر * که نگریزد از مرگ پیکان تیر[15]
مشو ایمن از گنج[16] و تاج و سپاه[17] * روانم ترا چشم[18] دارد براه[19]
چو آیی بهم[20] پیش داور شویم * بگوییم و گفتار او بشنویم
کزو باز گردی بمادر بگوی * که سیر آمد از رزم[21] پرخاشجوی
که با تیر او گبر چون باد بود * گذر کرده[22] بر[23] کوه پولاد بود
پس من تو زود آیی ای مهربان[24] * تو از من مرنج و مرنجان روان
برهنه مکن روی بر انجمن * مبین نیز چهر من[25] اندر[26] کفن
ز[27] دیدار زاری بیفزایدت * کس از بخردان[28] نیز نستایدت

---

[1] VI— که [2] I — یافتی IV— کام دل یافتی VI— دیدی [3] I, VI— مهرها [4] K, VI— زیر
[5] IV— доб.:
امیدم نه این بود ای شهریار * تو دانی و یزدان بروز شمار
[6] VI— همه کار تو [7] K, I, IV, VI— گشت [8] I— شهان [9] K— ز پنهان [10] Б— перевод б. отсутствует. [11] I— در ایوان VI— بر ایوان [12] K— تاج و I, VI— تخت و [13] K— تخت و I, IV— تاج و VI— نام و [14] VI— گرانمایه [15] IV— برنا و پیر (нет рифмы). [16] IV— تخت و [17] K, IV— کلاه I, VI— از تاج و گاه [18] K— گوش [19] Б — перевод бб. 1497—1498 отсутствует. [20] I — همی [21] K, I, VI — که مرگ آمد این بار [22] K, I, VI— کرد [23] K, VI — اگر I— گر IV— ار [24] VI— پهلوان [25] K — چهره من نیز [26] VI — مرا در [27] VI— ب [28] IV— مهتران

همان خواهرانرا و جفت مرا / که جویا[1] بدندی[2] نهفت مرا
بگویی بدان پرهنر بخردان / که پدرود باشید تا جاودان
ز تاج پدر بر سرم بد رسید / در گنجرا جان من شد کلید
فرستادم اینک بنزدیک او / که[3] شرم آورد جان[4] تاریک او[5]
بگفت این و برزد یکی تیز دم / که بر من ز گشتاسپ آمد ستم
هم‌انگه برفت از تنش جان پاک / تن[6] خسته افگنده[7] بر[8] تیره خاک
تهمتن[9] بنزد پشوتن رسید / همه جامه بر تن سراسر درید[10]
بر و جامه رستم همی[11] پاره کرد / سرش پر ز خاک و دلش پر ز درد
همی گفت زار ای نبرده سوار[12] / نیا شاه جنگی پدر شهریار[13]
بخوبی شده در جهان نام من[14] / ز گشتاسپ بد شد سرانجام من[14]
چو بسیار بگریست با کشته گفت / که ای در جهان شاه بی یار و[15] جفت
روان تو بادا میان[16] بهشت / بداندیش تو بدرَوَد[17] هرچ کشت
زواره بدو گفت کای[18] نامدار / نبایست پذرفت زو زینهار
ز دهقان تو نشنیدی آن داستان / که یاد آرد از گفتهٔ باستان
که گر پروری[19] بچّهٔ نره‌شیر / شود تیز دندان و گردد دلیر
چو سر برکشد زود[20] جوید[21] شکار / نخست اندرآید بپروردگار
دو پهلو برآشفته[22] از خشم[23] بد / نخستین ازان بد بزابل[24] رسد
چو[25] شد کشته شاهی چو اسفندیار / ببینند[26] ازین پس بد روزگار
ز بهمن رسد بد بزابلستان / بپیچند پیران کابلستان
نگه کن که چون او[27] شود تاجدار / بپیش آورد کین اسفندیار

[1] VI — چو گویا [2] IV — چونان ندیدی [3] K, I, VI — بـ [4] VI — رای [5] Б — перевод бб. 1500—1508 отсутствует. [6] K, I — تنش [7] I — زان تیر VI — افگند [8] K — در [9] I, VI — چو بهمن [10] K — б. оп. [11] K — بدو I, IV — همه [12] VI — جوان [13] VI — پدر شاه جنگی و خود پهلوان [14] I — تو [15] VI — بیدار [16] I, IV — شد باسمان در VI — باد آسمان [17] IV — بگروَد [18] K, I — ای [19] VI — بر درت [20] K — چو گردد بنیرو و [21] VI — گردد [22] K — برآسوده I, IV — برآورده VI — برآشفت [23] K, I — چشم IV — حشم [24] K, I, IV, VI — بایران [25] K, I, IV, VI — که [26] K — ببینم I, IV — بیفگنند [27] VI — که او چون

بدو گفت رستم که با آسمان — نتابد[1] بداندیش و نیکی[2]گمان
من آن برگزیدم[3] که چشم خرد — بدو[4] بنگرد[5] نام[6] یاد[7] آورد
گر او بد[8] کند پیچد از روزگار — تو چشم بلارا بتندی مخار[9]

۲۹

یکی نغز تابوت کرد آهنین — بگسترد فرشی ز دیبای چین
بیندود[10] یک روی آهن بقیر[11] — پراگند[12] بر قیر مشک و عبیر[13]
ز دیبای زربفت کردش کفن — خروشان برو نامدار انجمن
ازان پس بپوشید[14] روشن برش — ز پیروزه بر سر نهاد افسرش
سر تنگ تابوت کردند سخت — شد آن بارور[15] خسروانی درخت[16]
چل اشتر بیاورد رستم گزین — ز بالا فرو هشته دیبای چین
دو[17] اشتر بدی[18] زیر تابوت شاه — چپ و راست پیش و[19] پس‌اندر سپاه
همه خسته روی و[20] همه کنده موی — زبان شاه‌گوی و روان شاه‌جوی
بریده بش[21] و دم اسپ سیاه — پشوتن همی‌برد[22] پیش سپاه
برو برنهاده نگونسار زین — ز زین اندرآویخته گرز کین
همان نامور خود[23] و خفتان اوی — همان جوله[24] و مغفر[25] جنگجوی
سپه رفت و بهمن بزابل بماند — بمژگان[26] همی خون دل برفشاند[27]

---

[1] VI — نکوشد [2] I, IV, VI — نیکو [3] I, IV — برگزینم [4] I, IV — بدان [5] VI — ننگرد [6] IV, VI — نام و [7] K, I, IV, VI — باز [8] Л, K — گر ایدون VI — اگر بد [9] Б — перевод бб. 1515—1527 отсутствует. [10] K — بیالود VI — براندود [11] VI — چو قیر [12] IV — پراگنده [13] K — حریر I, IV — б. стоит после б. 1533. [14] K, I, IV, VI — که پوشید [15] IV — بارهور [16] Б — бб. 1528—1532: ثم احضروا له تابوتا من الحدید و کفنوه بالدیباج و الحریر و ضمخوه بالمسک و العبیر و وضعوه فیه [17] VI — که [18] I, IV — یکی اشتری Б — و قرنوا بین جملین منها و وضعوا التابوت علیهما [19] K — چپ وراست و I, IV — اشتر [20] I, IV — همه روی کنده [21] VI — پذیره بس [22] IV — بود [23] VI — تیغ [24] K — نیزه I, IV — مغفر [25] I — حربهٔ IV — جوشن VI — جوشن و مغفر [26] K, I, IV — ز مژگان [27] VI —
ببردند و رفتند نزدیک شاه * بماندند بهمن در آن جایگاه

تهمتن ببردش بایوان خویش / همی‌پروراندید چون جان خویش
بگشتاسپ آگاهی[1] آمد ز راه / نگون شد سر نامبردار[2] شاه
همی جامه‌را[3] چاک زد بر[4] برش / بخاک اندرآمد سر و افسرش[5]
خروشی برآمد ز ایوان بزار / جهان شد پر[6] از نام اسفندیار[7]
بایران ز هر[8] سو که رفت آگهی / بینداخت هر کس[9] کلاه مهی
همی‌گفت گشتاسپ کای پاکدین / که چون تو نبینند زمان و زمین
پس از روزگار منوچهر باز / نیامد[10] چو تو نیز[11] گردنفراز
بپالود[12] تیغ و بپالود[13] کیش / مهانرا[14] همی‌داشت بر جای خویش
بزرگان ایران گرفتند خشم / ز آزرم[15] گشتاسپ شستند[16] چشم[17]
بآواز گفتند کای شوربخت / چو اسفندیاری تو از بهر تخت
بزابل فرستی بکشتن دهی / تو بر گاه تاج[18] مهی[19] برنهی[20]
سرت‌را ز تاج کیان شرم باد / برفتن پی اختر نرم[21] باد[22]
برفتند یکسر ز[23] ایوان او / پر از خاک شد کاخ و دیوان[24] او[25]
چو آگاه شد مادر و خواهران / ز ایوان برفتند با دختران
برهنه سر و پای[26] پر گرد و[27] خاک / بتن‌بر[28] همه جامه کردند[29] چاک
پشوتن همی‌رفت گریان براه / پس پشت تابوت و[30] اسپ سیاه
زنان از[31] پشوتن در[32]آویختند / همی خون ز مژگان فروریختند

---

[1] Л — آگهی (метр нарушен). [2] Л — تاج گشتاسپ [3] K, I, IV, VI — جامها [4] I, IV, VI — در [5] Л, IV — مغفرش Б — و رمی بالتاج عن رأسه [6] VI — پر شد [7] I — б. оп. [8] K, I, VI — بهر [9] K, I — آن IV — از هر VI — آن انداختند که بینداختند [10] I — نباشد [11] K — گرد [12] IV — نیالود VI — بپالوده [13] IV — نیالود VI — بپالوده [14] K, IV, VI — جهانرا [15] VI — وزان رزم [16] IV — بستند VI — (؟) بشنید [17] VI — خشم [18] I — که تا تاج و گاه [19] IV — بهانه بچرخ روان [20] VI — فرّهی I — повторяет бб. 1545—1546. [21] VI — گرم [22] I — б. оп. [23] K — بـ [24] K, I, IV — تاج و کیوان VI — خاک میدان [25] Б — перевод бб. 1543—1552 отсутствует. [26] Л — پا و [27] Л — برکرده [28] I — ببربر [29] K, I, IV — جامها کرده VI — جامها چاک [30] I — و оп. [31] IV — با [32] I, IV — بر

که این بند تابوت‌را[1] برگشای / تن خسته یک بار[2] مارا نمای
پشوتن غمی شد میان[3] زنان / خروشان و گوشت[4] از دو بازو[5] کنان[6]
بآهنگران گفت سوهان تیز / بیارید کامد کنون[7] رستخیز
سر تنگ تابوت‌را باز کرد / بنوّی یکی مویه آغاز کرد
چو مادرش با خواهران[8] روی شاه / پر از مشک دیدند ریش سیاه[9]
برفتند یکسر ز بالین شاه / خروشان بنزدیک اسپ سیاه
بسودند پر[10] مهر یال و برش / کتایون همی‌ریخت خاک[11] از برش[12]
کزو شاه‌را روز[13] برگشته بود[14] / بآورد[15] بر پشت او کشته بود[14]
کزین پس کرا برد خواهی بجنگ / کرا داد خواهی بچنگ نهنگ[16]
بیالش همی[17] اندرآویختند / همی خاک بر تارکش ریختند
بابر اندرآمد خروش سپاه / پشوتن بیامد بایوان شاه
خروشید[18] و دیدش[19] نبردش[20] نماز / بیامد[21] بنزدیک تختش فراز[22]
بآواز گفت ای سر[23] سرکشان / ز برگشتن بخت[24] آمد نشان
ازین[25] با تن خویش بد کرده‌ای / دم از شهر ایران برآورده‌ای
ز تو دور شد فرّه و[26] بخردی / بیابی تو بادافره[27] ایزدی
شکسته شد این نامور پشت تو / کزین پس بود باد در مشت تو

---

[1] K, I, IV, VI—سر تنگ تابوت [که از—K که این—VI] کزین [2] K, VI—تن کشته I, IV—تن کشته‌را نیز از دور [3] VI—همی‌رفت پیش [4] VI—گوش [5] Л—بازوی K—بازو بدندان I—از تن خود [6] VI—کشان [7] K, I, VI—مرا IV—گِه [8] Л—خواهرش با مادرش [9] K—доб.:

بشد هوش پوشیده‌رویان اوی * پر از خون دل جعدمویان اوی
چو از بیهشی باز هوش آمدند * بنزدیک فرّخ سروش آمدند

I, IV, VI—доб. варианты этих бб. [10] K, VI—از [11] I, IV—خون [12] K, VI—سرش IV—обратный порядок мисра. [13] I—پادشه‌را چو [14] K, I—شد IV—دید [15] K, I, IV—درآورد [16] IV—پلنگ K—б. стоит после б. 1566. [17] I—همه [18] I, VI—نپرسید [19] I—هیچش VI—دید و [20] IV—جوشید و بردش [21] I—نیامد Б—قرب من التخت [22] K—б. оп. [23] VI—دل [24] K, I, VI—کارت [25] K, I, IV, VI—تو زین [26] Л, K—و оп. [27] I—پاداش از

پسر را بخون دادی[1] از بهر تخت — که مه[2] تخت بیناد چشمت مه[2] بخت
جهانی پُر از دشمن و پر[3] بدان — نماند بتو تاج[4] تا جاودان
بدین گیتیت در[5] نکوهش بود[6] — بروز شمارت پژوهش بود[6]
بگفت این و رخ سوی جاماسپ کرد — که ای شوم بدکیش و[7] بدزاد[8] مرد
ز[9] گیتی ندانی[10] سخن جز دروغ — بکژّی گرفتی[11] ز هر کس[12] فروغ
میان کیان دشمنی افگنی — همی این بدان آن بدین برزنی[13]
ندانی[14] همی جز بد آموختن — گسستن ز نیکی بدی توختن[15]
یکی کِشت کردی تو اندر جهان — که کس ندرود[16] آشکار و نهان
بزرگی بگفتار[17] تو کشته شد — که روز بزرگان[18] همه گشته شد
تو آموختی شاه را راه کژ — ایا پیر بی راه و کوتاه و کژ[19]
تو گفتی که هوش یل اسفندیار — بود بر[20] کف رستم نامدار[21]
بگفت این و گویا زبان برگشاد — همه پند و اندرز او کرد یاد
هم[22] اندرز بهمن برستم بگفت — برآورد رازی که بود از[23] نهفت
چو بشنید اندرز او[24] شهریار — پشیمان شد از کار اسفندیار
پشوتن بگفت آنچ بودش نهان — بآواز با شهریار جهان[25]
چو پردخته[26] گشت[27] از بزرگان سرای — برفتند بهآفرید و همای
بپیش پدر بر[28] بخستند روی — ز درد برادر بکندند موی
بگشتاسپ گفتند کای نامدار — نیندیشی[29] از کار[30] اسفندیار[31]
کجا[32] شد نخستین بکین[33] زریر — همی گور بستد ز[34] چنگال شیر

---

[1] VI — داد [2] K, VI — نه [3] IV — دشمنان [4] IV — تخت [5] K, I, IV, VI — گیتی اندر [6] VI — کند [7] K, I, IV, VI — و оп. [8] K — بی‌راه I, IV — بدنام VI — بدراه [9] VI — ب [10] VI — نرانی [11] VI — بگیری [12] I — سو [13] VI — درزنی [14] VI — چه دانی [15] I — دوختن [16] K, I — آن بدروی VI — کزان بدروی [17] K, IV — ز گفتار [18] I — ازو روزگاران [19] K, I, IV, VI — б. оп. [20] I, VI — در [21] Б — бб. 1576—1583: ثمّ أقبل على جاماسب و لعنه و عِلْمه و سفه رأيه و عقله [22] VI — چو [23] I, IV — بد در [24] I — آن [25] I — б. оп.; IV — повторяет б. после б. 1584. [26] K — پردخت [27] IV — شد [28] K, I, IV — در [29] K — بیندیش [30] I, IV — مرگ [31] VI — бб. 1587—1590 оп. [32] K, I, IV, VI — که او [33] VI — بکار [34] K — گرز بستد و

ز ترکان همی[1] کین[2] او[3] باز خواست   بدو شد همی[4] پادشاهیت راست
بگفتار بدگوش[5] کردی ببند[6]   بغلّ گران و بگرز[7] و کمند[8]
چو او بسته آمد نیا کشته شد   سپهرا همه روز برگشته شد
چو ارجاسپ آمد ز خلّخ ببلخ   همه زندگانی شد از رنج تلخ
چو مارا که پوشیده داریم[9] روی   برهنه بیاورد ز ایوان بکوی
چو نوش‌آذر زردهشتی بکشت   گرفت آن زمان پادشاهی بمشت
تو دانی[10] که فرزند مردی[11] چه کرد   برآورد ازیشان[12] دم و دود و گرد
ز رویین‌دژ آورد مارا برت   نگهبان کشور بد و افسرت
از ایدر بزابل فرستادیش   بسی پند و اندرزها دادیش
که تا از پی تاج بیجان شود   جهانی برو زار و پیچان شود
نه سیمرغ کشتش نه رستم نه زال   تو کشتی مر اورا چو کشتی منال
ترا شرم بادا ز ریش سپید[13]   که فرزند کشتی ز بهر امید
جهاندار پیش از تو[14] بسیار بود   که بر تخت شاهی[15] سزاوار بود
بکشتن ندادند فرزندرا   نه از دودهٔ[16] خویش[17] و پیوندرا
چنین گفت پس با پشوتن که خیز   برین آتش[18] تیزبر[19] آب ریز
بیامد پشوتن ز ایوان شاه   زنانرا بیاورد زان جایگاه[20]
پشوتن چنین گفت با مادرش   که چندین بتنگی[21] چه کوبی[22] درش[23]
که او شاد خفتست و روشن‌روان   چو سیر آمد از مرز و از مرزبان[24]
بپذرفت مادر ز دین‌دار پند   بداد خداوند کرد[25] او[26] پسند

---

[1] K, I, IV, VI— همه [2] I— کینه [3] K— کینها [4] K, VI— همه I, IV— سر [5] I, IV, VI— بدگوی [6] I— کردیش بند [7] I, IV, VI— عمود [8] K— بمسمار و بند [9] K— دارید [10] K— دیدی [11] I, IV— چو دیدی که پورت بمردی VI— تو فرزند دیدی بمردی [12] VI— ز دشمن برآمد [13] VI— سفید [14] VI— پیش تو [15] K— که تخت مهی‌را [16] I, IV— دوده مر [17] K— دوده خویشان [18] IV— دانش [19] K, I, IV, VI— کودکان [20] IV— بارگاه VI— از آوردگاه [21] K, I, IV— بتندی [22] VI— که چندی نگویی به تندی [23] I, VI— برش [24] Л— مهر وز کار و بار جهان I— میزبان K, I, IV, VI— доб.:

چه داری کنون [همی—VI] دل بتیمار اوی * کنون در بهشتست بازار اوی

[25] IV— گشت [26] VI— کردش

ازان پس بسالی بهر[1] برزنی ‖ بایران[2] خروشی بد و شیونی
ز تیر گز و بند[3] دستان[4] زال ‖ همی مویه کردند بسیار سال

۳۰

همی‌بود بهمن بزابلستان ‖ بنخچیر گر[5] با می و گلستان
سواری و می خوردن و بارگاه ‖ بیاموخت رستم بدان پور شاه[6]
بهر چیز پیش از پسر[7] داشتش[8] ‖ شب و روز خندان ببر داشتش[8]
چو گفتار و کردار پیوسته[9] شد ‖ در کین بگشتاسپ‌بر بسته[10] شد
یکی نامه بنوشت رستم[11] بدرد ‖ همه کار[12] فرزند او یاد کرد
سر نامه کرد آفرین از نخست[13] ‖ بدانکس که کینه نبودش نجست[14]
دگر گفت یزدان گوای منست ‖ پشوتن بدین رهنمای منست
که من چند گفتم باسفندیار ‖ مگر کم کند کینه و کارزار
سپردم[15] بدو کشور و گنج خویش ‖ گزیدم[16] ز هر گونه‌یی رنج خویش
زمانش چنین[17] بود[18] نگشاد[19] چهر[20] ‖ مرا دل پر از درد و سر[21] پر ز مهر
بدین گونه بد[22] گردش آسمان ‖ بسنده نباشد کسی با زمان[23]
کنون این جهانجوی نزد منست ‖ که فرّخ‌نژاد[24] اورمزد[25] منست
هنرهای شاهانش آموختم ‖ از اندرز فام[26] خرد توختم
چو پیمان کند شاه پوزش‌پذیر ‖ کزین پس[27] نیندیشد از کار تیر

---

[1] K — ز هر VI — ز هر جای و هر [2] I — در ایوان VI — بر ایوان Б — فی تلک الدیار [3] K — ز پیر گراینده IV — پند [4] I, IV — سیمرغ و [5] K, I — اگر IV, VI — گه [6] K, I, IV, VI — کینه‌خواه [7] Л, VI — پدر [8] K, I, IV — داشتی [9] I, IV — پیوند [10] I, IV — بند [11] VI — رستم به پیشش [12] I, IV — مهر [13] I, IV — از نخست آفرین [14] I, IV — که بود از نخستین گزین [بکین — IV] [15] I, IV — سپارم [16] I, IV — گزید او [17] K, I, IV, VI — چنان [18] I, IV — بد که [19] K, VI — بگشاد [20] VI — مهر (нет рифмы). [21] I, IV — هم [22] VI — بر [23] VI — بیگمان I — б. оп. [24] I, IV — فرّخ‌تر از [25] VI — وز مرد (нет рифмы). [26] K — اندرز نام I — اندر زمانه IV — ایدر زمانه VI — کام [27] I — کین

نهان من[1] و جان من پیش اوست — اگر گنج و تاجست و گر[2] مغز و پوست
چو آن نامه شد نزد شاه جهان — پراگنده شد آن[3] میان[4] مهان
پشوتن بیامد گوایی بداد — سخنهای رستم همه[5] کرد یاد
همان زاری و پند و اروند او[6] — سخن گفتن از مرز[7] و پیوند او[8]
ازان نامور شاه خشنود گشت — گرایندهرا[9] آمدن سود گشت
ز رستم دل نامور گشت خوش — نزد نیز بر دل ز تیمار تش[10]
هم اندر زمان نامه پاسخ نوشت[11] — بباغ بزرگی درختی بکشت
چنین گفت کز جور[12] چرخ بلند — چو خواهد رسیدن کسیرا[13] گزند
بپرهیز چون باز دارد کسی — وگر[14] سوی دانش گراید بسی
پشوتن بگفت آنچ درخواستی — دل من بخوبی بیاراستی
ز گردون گردان که یارد گذشت — خردمند گرد گذشته نگشت
تو آنی که بودی و زان[15] بهتری — بهند و بقنّوج بر مهتری
ز بیشی هر آنچت بباید بخواه — ز تخت و ز مهر و ز تیغ و کلاه
فرستاده پاسخ بیاورد زود — بدان سان که رستمش فرموده بود
چنین تا برآمد برین گاه[16] چند — ببد شاهزاده ببالا بلند
خردمند و[17] با دانش و دستگاه — بشاهی[18] برافراخت فرّخ[19] کلاه
بدانست جاماسپ آن[20] نیک و بد — که آن پادشاهی ببهمن رسد
بگشتاسپ گفت ای پسندیده[21] شاه — ترا کرد باید ببهمن نگاه
ز دانش پدر[22] هرچ جست[23] اندر اوی — بجای[24] آمد و گشت با آبروی
به[25] بیگانه شهری فراوان[26] بماند — کسی نامهٔ تو برو بر نخواند
ببهمن یکی نامه باید نوشت — بسان درختی بباغ بهشت
که داری[27] بگیتی جز او یادگار — گسارندهٔ درد اسفندیار

1 VI — نهانی تن 2 K, IV — اگر 3 K, I, IV — گشت از 4 K — کهان و 5 K, I, IV, VI — همی 6 K, I, VI — اندرز خویش 7 K, VI — کین I — گنج IV — مهر 8 K, I, VI — از مرز خویش 9 Л — گرایندهٔ 10 K, VI — فش I, IV — بش 11 K — نبشت 12 K, I, IV, VI — دور IV — روز 13 I — چو هر کس که آید برو بر 14 I — اگر 15 VI — بودی ازان 16 I — کار 17 Л, I, IV — و оп. 18 K, I, IV, VI — ز شاهان 19 I, IV — فرّ و 20 I, IV, VI — از 21 VI — گرانمایه 22 I — نگر 23 I — هست 24 K — پدید 25 K — ز 26 K — برو بر 27 VI — دارد

خوش آمد سخن شاه[1] گشتاسپ را بفرمود فرخنده جاماسپ را
که بنویس یک نامه نزدیک اوی یکی سوی گردنکش کینه‌جوی[2]
که یزدان سپاس ای جهان[3] پهلوان که ما از تو شادیم و روشن‌روان
نبیره که از جان گرامی‌تر است بدانش ز جاماسپ نامی‌تر است
ببخت تو آموخت[4] فرهنگ و رای سزد گر فرستی کنون باز جای[5]
یکی سوی بهمن که[6] اندر[7] زمان چو نامه بخوانی بزابل ممان
که مارا بدیدارت آمد[8] نیاز برآرای کار و درنگی مساز
برستم چو برخواند نامه دبیر بدان شاد شد مرد دانش‌پذیر
ز چیزی که بودش بگنج اندرون ز خفتان وز خنجر آبگون
ز برگستوان وز تیر و کمان ز گوپال وز خنجر هندوان
ز کافور و ز مشک وز عود تر هم از عنبر و گوهر و سیم و زر
ز بالا و از جامهٔ نابرید[9] پرستار وز کودکان نارسید
کمرهای زرّین و زرّین ستام ز یاقوت با زنگ[10] زرّین دو جام
همه پاک رستم ببهمن سپرد برنده[11] بگنجور او برشمرد
تهمتن بیامد دو منزل[12] براه پس اورا فرستاد نزدیک شاه
چو گشتاسپ روی نبیره بدید شد از آب دیده[13] رخش ناپدید
بدو گفت اسفندیاری[14] تو بس نمانی بگیتی جز اورا بکس
ورا یافت[15] روشن‌دل و یادگیر ازان پس همی خواندش اردشیر
گوی[16] بود با زور و گیرنده[17] دست خردمند و دانا و یزدان[18] پرست
چو بر پای بودی سرانگشت اوی ز زانو فزونتر[19] بدی مشت اوی[20]

[1] I, IV — شهنشاه [2] K, I, IV, VI — جنگجوی [3] VI — از تو ای [4] I, IV — آمخت
[5] Б — бб. 1643—1653: فأشار جاماسب علی کشتاسب باستدعائه و جعله ولیّ عهده لما أدرکه من طالعه أن السلطنة ستصیر الیه من بعده فاستصوب الملک ذلک و کتب الی رستم کتابا یأمره فیه بتجهیز بهمن و إنفاذه الی حضرته [6] K — هم [7] I — هم در [8] VI — که آمد [9] VI — (؟) ذافرود [10] K — سیرآب I, IV — رنگ [11] K, VI — ببرد و [12] K, I — بدیدارت مارا که او [13] K, I, IV — مژگان [14] I, IV — کاسفندیاری [15] VI — دید [16] VI — دو منزل بیامد [17] Л — برنده [18] K, VI — ایزد [19] K, I, VI — فروتر [20] Б — اذا کان طویل النجاد انتصب قائما و أرسل یدیه تجاوزت أصابعه رکبتیه بمقدار قبضة

همی‌آزمودش بیک چند گاه بـبـزم و بـرزم و بـنـخـچـیـرگـاه[1]
بمیدان چوگان و[2] بزم و شکار گـوی بـود مـانـنـد اسـفـنـدیـار
ازو هیچ گشتاسپ نشکیفتی بـمـی خـوردن انـدرش بـفـریـفـتـی[3]
همی‌گفت کاینم[4] جهاندار داد غـمـی بـودم از بـهـر تـیـمـار داد[5]
بماناد تا جاودان بهمنم چـو گـم شـد سـرافـراز رویـیـن‌تـنـم
سرآمد همه[6] کار اسفندیار کـه جـاویـد بـادا سـر[7] شـهـریـار
همیشه دل از رنج پرداخته زمـانـه بـفـرمـان او سـاخـتـه
دلش باد شادان و تاجش بلند بـگـردن[8] بـدانـدیـش اورا کـمـنـد

[1] K, I, IV, VI— نگاه [VI— دوران] همی‌کرد بالای اورا [2] K, I, IV— بمیدان و هنگام VI— بهنگام میدان و [3] IV— نفریفتی VI— بدریفتی [4] K, IV— کامم [5] I— б. оп. [6] I— همین [7] VI— باد این چنین [8] K— بیال

داستان رستم و شغاد

۱

یکی پیر بد نامش آزادسرو   که با احمد سهل بودی بمرو[1]
دلی پر ز دانش سری پر سخن   زبان پر ز گفتارهای کهن[2]
کجا[3] نامهٔ خسروان[4] داشتی   تن و پیکر پهلوان داشتی
بسام نریمان کشیدی نژاد   بسی داشتی رزم رستم بیاد
بگویم کنون آنچ ازو[5] یافتم   سخن‌را یک اندر دگر بافتم[6]
اگر مانم اندر سپنجی سرای   روان و خرد باشدم رهنمای
سرآرم من این[7] نامهٔ باستان[8]   بگیتی بمانم[9] یکی[10] داستان[11]
بنام جهاندار محمود شاه   ابوالقاسم آن فرّ دیهیم و گاه
خداوند ایران و نیران[12] و[13] هند   ز[14] فرّش جهان شد چو رومی پرند
ببخشش[15] همی گنج بپراگند   بدانایی از[16] گنج نام[17] آگند
بزرگست و[18] چون سالیان بگذرد   ازو گوید آنکس که دارد خرد

---

1 VI— перед б. доб.:

کنون کشتن رستم آریم پیش * ز دفتر همیدون بگفتار خویش

2 K, I, IV, VI — б. стоит после б. 3. 3 IV — یکی 4 K — خسروی (нет рифмы). 5 IV, VI — آنچه زو 6 I — دافتم IV — تافتم 7 Л, K — ازین 8 I — راستان 9 I, IV, VI — بماند 10 I, IV, VI — ز من 11 K — б. оп. 12 K, IV, VI — توران 13 I — پیران 14 K — که IV — ب 15 K, VI — ز بخشش 16 K — بدانایی و 17 K, I, VI — نام گنج 18 Л — بدو گشت K — برو گشت و

ز رزم و ز بزم و ز بخشش[1] و شکار — ز دادش جهان شد چو خرّم بهار[2]
خنک آنک ببیند کلاه ورا — همان بارگاه و سپاه ورا[3]
دو گوش و دو پای[4] من آهو گرفت — تهی‌دستی و سال نیرو گرفت
ببستم برین گونه بدخواه بخت — بنالم ز بخت بد و سال سخت
شب و روز خوانم همی آفرین — بران دادگر شهریار زمین
همه شهر با من بدین یاورند — جز آنکس[5] که[6] بددین و بدگوهرند
که تا او بتخت کیی برنشست — در کین و دست بدی‌را ببست
بپیچاند[7] آنرا که بیشی کند — وگر چند بیشی ز پیشی[8] کند
ببخشاید[9] آنرا که دارد خرد — ز اندازهٔ روز برنگذرد
ازو یادگاری کنم در جهان — که تا هست مردم نگردد نهان
بدین نامهٔ شهریاران پیش — بزرگان و جنگی سواران پیش
همه رزم و بزمست[10] و رای و[11] سخن — گذشته بسی[12] روزگار[13] کهن
همان دانش و دین و پرهیز و رای — همان رهنمونی[14] بدیگر سرای[15]
ز چیزی کزیشان[16] پسند آیدش — همین[17] روزرا سودمند آیدش
کزان[18] برتران یادگارش بود — همان مونس روزگارش بود
همی[19] چشم دارم بدین روزگار — که دینار یابم من[20] از شهریار
دگر[21] چشم دارم بدیگر سرای — که آمرزش آید مرا از خدای[22]
که از من پس از مرگ ماند[23] نشان — ز گنج شهنشاه گردنکشان
کنون باز گردم بگفتار سرو — فروزندهٔ سهل ماهان[24] بمرو

---

[1] K — بخت I, IV, VI — ز بخشش ز بزم [2] K, I, IV, VI — شد پر از یادگار [3] K — б. оп. [4] K — اگر چند گوش [5] IV — آنان [6] I — اگر چند VI — مگر آنکه [7] K — ببخشاید VI — ببخشایش [8] I, IV — به پیشی VI — وگر چه به بیشی نه پیشی [9] VI — ببخشایش [10] K, IV, VI — بزم و رزمست [11] IV, VI — و оп. [12] K — بسر [13] K — سالهای I, IV, VI — کارهای [14] I, IV, VI — ره نمودن [15] K — б. оп. [16] VI — که آنرا [17] K — همان [18] K, I, IV, VI — ازان [19] Л — که من [20] IV — دنیا و دین یابم [21] IV — دل و [22] IV — б. стоит после б. 29; K, I, VI — б. оп. [23] Л — باشد [24] Л — شاهان

۲

چنین گوید آن پیر دانش‌پژوه[1] هنرمند و گوینده و باشکوه[2]
که در پرده بد زال‌را[3] برده‌یی[4] نوازندهٔ رود و[5] گوینده‌یی
کنیزک پسر زاد روزی یکی که از ماه پیدا نبود[6] اندکی
ببالا و دیدار سام سوار ازو شاد شد دودهٔ نامدار[7]
ستاره‌شناسان و کنداوران ز کشمیر و کابل گزیده سران
ز آتش‌پرست و ز[8] یزدان‌پرست برفتند با زیج رومی[9] بدست
گرفتند یکسر شمار سپهر که دارد بران کودک خرد[10] مهر
ستاره‌شمر کان شگفتی بدید همی این بدان آن بدین[11] بنگرید[12]
بگفتند با زال سام سوار که ای از بلنداختران یادگار
گرفتیم و جستیم راز سپهر ندارد[13] بدین کودک خرد مهر[14]
چو این خوب‌چهره بمردی رسد بگاه دلیری و گردی رسد
کند تخمهٔ سام نیرم تباه شکست اندرآرد[15] بدین دستگاه[16]
همه سیستان زو شود پر خروش همه[17] شهر ایران برآید[18] بجوش
شود تلخ ازو روز بر هر کسی ازان پس بگیتی نماند[19] بسی[20]
غمی گشت زان کار دستان سام ز[21] دادار گیتی[22] همی‌برد نام
بیزدان چنین گفت کای رهنمای تو داری سپهر روان‌را بپای
بهر کار پشت و پناهم توی نمایندهٔ رای و راهم توی[23]
سپهر آفریدی[24] و اختر همان همه[25] نیکویی باد[26] مارا گمان[27]

---

1 K, I, IV, VI—پذیر 2 K, I, IV, VI—یادگیر 3 K, I—پردهٔ زال بد 4 IV, VI—بندهٔ 5 Л—و оп. 6 IV—نبد 7 K—دیدهٔ شهریار 8 Л—و دانش‌پرستان 9 K—زیجها 10 I, IV—خوب 11 K—آن بدین این بدان 12 Б—бб. 37—38: فنظروا فی طالع المولود خود فوقفوا علی سرّ الفلک فی طالعه و ما کتب من هلاک أخیه علی یده فجعل بعضهم ینظر الی بعض 13 K—که دارد 14 I, IV, VI—бб. 38—40 оп. 15 Л—آید 16 VI—بارگاه 17 I, IV—همان 18 IV, VI—برآرد 19 K, IV, VI—نماند بگیتی 20 I—б. оп. 21 Л—بـ 22 I, IV—کیهان 23 K, VI—обратный порядок мисра. 24 VI—آفریدست 25 VI—همان 26 IV—بود 27 Л—بادمان زین کمان

بجز کام و آرام و خوبی مباد ورا نام کرد آن[1] سپهبد شغاد
همی‌داشت مادر[2] چو شد[3] سیر شیر دلارام و گوینده و یادگیر[4]
بران سال کودک برافراخت یال بر شاه کابل فرستاد زال
جوان شد ببالای سرو بلند سواری[5] دلاور بگرز و کمند
سپهدار کابل بدو بنگرید همی تاج و تخت کیانرا سزید
بگیتی[6] بدیدار او بود شاد بدو داد دختر ز بهر نژاد
ز گنج بزرگ آنچ[7] بد درخورش فرستاد با نامور دخترش
همی‌داشتش چون یکی تازه سیب کز اختر نبودی بروبر نهیب
بزرگان ایران و هندوستان ز رستم زدندی همی[8] داستان
چنان بد که هر سال یک چرم گاو ز کابل همی خواستی باژ و ساو[9]
در اندیشهٔ[10] مهتر کابلی چنان بد کزو رستم[11] زابلی
نگیرد ز کار[12] درم نیز[13] یاد ازان پس که داماد او شد شغاد
چو هنگام باژ آمد آن[14] بستدند همه کابلستان[15] بهم برزدند
دژم[16] شد ز کار برادر شغاد نکرد آن سخن پیش کس نیز یاد[17]
چنین گفت با شاه کابل نهان که من سیر گشتم ز کار جهان
برادر که اورا ز من شرم نیست مرا سوی او راه و[18] آزرم نیست
چه مهتر برادر چه بیگانه‌یی چه فرزانه مردی[19] چه دیوانه‌یی
بسازیم و اورا[20] بدام آوریم بگیتی[21] بدین کار نام آوریم
بگفتند و هر دو برابر شدند باندیشه از ماه[22] برتر شدند

---

1 Л — کردم IV — آن оп.; 2 K — داشتندش 3 VI — نبد 4 I — б. оп.; Б — و کان یربیه حتی شبّ 5 K, VI — سوار 6 K, VI — ز گیتی 7 K — بزرگان که I — آنک 8 K, I, IV — همه 9 Б — бб. 57—58: و کان رستم یأخذ کلّ سنة من اهل کابل ملء مسک ثور ذهبا 10 IV — بد اندیشه 11 IV — مهتر 12 Л — بکار 13 IV — هیچ 14 VI — آمدش 15 IV — زابلستان 16 VI — غمی 17 IV — سخن نیز بر کس بیاد I — бб. 61—62 оп.; Б — فلمّا کان وقت أداء الخراج طالبه رستم علی الرسم المعلوم و أجحف بأهل کابل حتی أدّوا الإتاوة المعهودة فعظم ذلک علی شغاد فأسرّه فی نفسه 18 I, IV, VI — و оп. 19 VI — مردم 20 K — وی‌را 21 VI — ز گیتی 22 K, I, VI — مایه

نگر تا چه گفتست مرد خرد / که هر کس که بد کرد کیفر برد[1]
شبی تا برآمد ز کوه آفتاب / دو تن‌را سر اندرنیامد بخواب
که ما نام او از[2] جهان کم کنیم / دل و دیدهٔ زال پر نم کنیم
چنین گفت با شاه کابل شغاد / که گر[3] زین سخن[4] داد خواهیم داد
یکی سور کن مهترانرا بخوان / می و رود و رامشگرانرا بخوان
بمی خوردن اندر مرا سرد گوی / میان کیان[5] ناجوانمرد گوی
ز[6] خواری شوم سوی[7] زابلستان / بنالم ز سالار کابلستان
چه پیش برادر چه پیش پدر / ترا ناسزا خوانم و بدگهر[8]
برآشوبد اورا سر از بهر من / بیاید بر این نامور شهر من
برآید چنین کار بر دست ما / بچرخ فلک‌بر بود شست ما[9]
تو نخچیرگاهی نگه[10] کن براه / بکن چاه چندی بنخچیرگاه
بر اندازهٔ رستم و رخش ساز / به بن درنشان تیغهای[11] دراز[12]
همان نیزه و حربهٔ آبگون / سنان از بر و نیزه[13] زیر اندرون[14]
اگر صد[15] کنی چاه بهتر ز پنج / چو خواهی که آسوده گردی ز رنج
بجای آر صد مرد نیرنگساز / بکن چاه و بر باد مگشای راز[16]
سر چاهرا سخت کن زان سپس / مگوی این سخن نیز با هیچ کس
بشد شاه و رای[17] از منش[18] دور کرد / بگفتار آن بیخرد[19] سور کرد

---

[1] Б — و نسیها قول القائل: من حفر حفرة وقع فیها و إن من یر یوما یر به [2] K — در
[3] K, VI — ما [4] IV — (?) کنم [5] K, I, IV, VI — سخن Б — ثم تشتمنی علی رءوس الأشهاد
[6] K — بـ [7] VI — سوی شهر [8] VI — خوانم اندر گهر Б — бб. 74—75: و تأمر بإخراجی ذلیلا مهانا حتی أجعل ذلک سبیلا الی الخروج الی زابل و أشکوک الی رستم و أذکرک عنده بفساد السریرة و دخل الطویة [9] K, I, IV, VI — б. оп.; Б — перевод б. отсутствует. [10] VI — گزین [11] I, IV — نیزهای [12] K — بکن چاه و بر باد مگشای راز см. б. 82. [13] I, IV, VI — دسته [14] Б — و أغرز فی قعر تلک الجباب نصولا محدّدة و حرابا مؤللة ثم غط رءوسها
[15] IV — ده [16] K — вместо бб. 79—82 (гаплография):
بر اندازهٔ رستم و رخش ساز * بکن چاه و بر باد مگشای راز
[17] Л — را [18] K — راه منش [19] VI — بدکنش

مهانرا سراسر[1] ز کابل بخواند		بخوان پسندیده‌شان برنشاند
چو نان خورده شد مجلس آراستند		می و رود و رامشگران خواستند
چو سر پر شد از بادهٔ خسروی		شغاد اندرآشفت از بدخوی
چنین گفت با شاه کابل که من		همی سر فرازم بهر[2] انجمن
برادر چو رستم چو دستان پدر		ازین نامورتر که دارد گهر
ازو شاه کابل برآشفت و گفت		که چندین چه داری[3] سخن در[4] نهفت
تو از تخمهٔ سام نیرم نه‌ای		برادر نه‌ای خویش رستم نه‌ای
نکردست یاد از تو[5] دستان سام		برادر ز تو کی برد نیز نام[6]
تو از چاکران[7] کمتری[8] بر درش		برادر نخواند ترا مادرش
ز گفتار او تنگدل شد شغاد		برآشفت و سر سوی زابل نهاد
همی‌رفت با کابلی چند مرد		دلی پر ز کین لب پر[9] از بادسرد
بیامد بدرگاه[10] فرّخ پدر		دلی[11] پر ز چاره[12] پر از کینه[13] سر
همانگه چو روی پسر دید زال		چنان برز و[14] بالا و آن فرّ و یال
بپرسید بسیار و بنواختش		همانگه بر پیلتن تاختش
ز دیدار او شاد شد پهلوان		چو دیدش خردمند و روشن‌روان
چنین گفت کز تخمهٔ سام شیر		نزاید مگر زورمند و دلیر[15]
چگونه است کار تو با کابلی		چه گویند[16] از رستم زابلی
چنین داد پاسخ برستم شغاد		که از شاه کابل مکن نیز[17] یاد
ازو نیکویی بد مرا پیش ازین		چو دیدی مرا خواندی آفرین
کنون می خورد جنگ سازد همی		سر از هر کسی برفرازد همی
مرا بر سر انجمن خوار کرد		همان گوهر بد پدیدار کرد

[1] K, I, IV, VI — مهان و کهانرا Б — و استحضر جمیع أمرائه و أکابر مملکته [2] K, VI — بدین [3] I — دارم [4] VI — سخن در چه رانی [5] VI — یاد تو [6] VI — б. приписан на полях. [7] K, I, IV, VI — چاکری [8] K — کهتری [9] VI — کین و لب [10] VI — چو آمد بنزدیک [11] VI — دل [12] I — کینه [13] I — چاره [14] I, IV — و оп. [15] K — обратный порядок мисра. [16] K, I, VI — گوید وی [17] Л — مبر هیچ

همی[1] گفت تا کی[2] ازین باژ و ساو نه با سیستان ما نداریم تاو
ازین پس نگوییم کو[3] رستمست نه زو مردی و گوهر[4] ما[5] کمست
نه فرزند زالی مرا گفت نیز وگر[6] هستی[7] او خود نیرزد بچیز
ازان مهتران شد دلم پر ز درد ز کابل براندم[8] دو رخساره زرد
چو بشنید رستم برآشفت و[9] گفت که هرگز نماند سخن در نهفت
ازو نیز مندیش وز لشکرش[10] که مه[11] لشکرش[10] باد و مه[11] افسرش
من اورا بدین گفته بیجان کنم بروبر دل دوده[12] پیچان کنم[13]
ترا برنشانم بر[14] تخت اوی بخاک اندرآرم سر[15] بخت اوی
همی داشتش روز چند[16] ارجمند سپرده بدو جایگاه بلند
ز لشکر گزین کرد شایسته مرد کسی‌را که زیبا بود در[17] نبرد
بفرمود تا ساز رفتن کنند ز زابل بکابل نشستن[18] کنند
چو شد کار لشکر همه ساخته دل پهلوان گشت پرداخته[19]
بیامد بر مرد جنگی شغاد که با شاه کابل مکن رزم یاد
که گر نام تو برنویسم بر[20] آب بکابل[21] نیابد کس آرام و خواب
که یارد[22] که پیش تو آید بجنگ وگر تو بجنبی که سازد[23] درنگ
بر آنم که او زین پشیمان شدست وزین رفتنم سوی درمان شدست
بیارد کنون پیش خواهشگران ز کابل گزیده فراوان سران
چنین گفت رستم که اینست[24] راه مرا خود بکابل نباید سپاه
زواره بس و نامور صد سوار[25] پیاده همان نیز صد نامدار[26]

---

[1] K, I, IV, VI — بمن [2] K, I, IV, VI — چندست [3] K, I, IV — نگویم که او VI — نگوید [4] K, VI — گوهر و مردی [5] K, I, IV, VI — من [6] K — اگر [7] I, IV — هست [8] K, I, IV, VI — برفتم [9] I — و оп. [10] K, I, IV, VI — کشورش [11] VI — نی [12] Л, K — دل و دیده [13] I — б. оп. [14] K, I, IV, VI — نشانم ترا شاد [15] Л — доб. و [16] VI — چند روز [17] K, VI — که او وی بیاید I — بد اندر [18] K, I, IV, VI — نشیمن [19] VI — آراسته (нет рифмы). [20] I — بـ [21] IV — بزابل [22] K — باشد [23] K — اگر تو بنخچیر سازی VI — یارد [24] VI — گفت کاینست [25] I — هزار [26] I — پنجه هزار — آیین و

۳

بداختر چو از شهر کابل برفت		بدان دشت نخچیر شد شاه تفت[1]
ببرد[2] از میان لشکری[3] چاه‌کن		کجا نام بردند زان انجمن
سراسر همه دشت نخچیرگاه		همه چاه بد کنده در زیر راه[4]
زده حربه‌ها را بن[5] اندر زمین		همان نیز[6] ژوپین[7] و شمشیر کین
بخاشاک کرده سر چاه[8] کور		که[9] مردم ندیدی نه چشم ستور[10]
چو رستم دمان سر برفتن نهاد		سواری برافگند پویان شغاد[11]
که آمد گو پیلتن با سپاه		بیا پیش[12] و زان[13] کرده زنهار[14] خواه
سپهدار کابل بیامد ز شهر		زبان پر سخن دل پر از کین و زهر[15]
چو چشمش[16] بروی تهمتن رسید		پیاده شد از باره[17] کورا بدید
ز سر شارهٔ[18] هندوی برگرفت		برهنه شد و دست بر سر[19] گرفت
همان موزه از پای بیرون کشید		بزاری ز مژگان همی[20] خون کشید[21]
دو رخرا بخاک سیه بر نهاد		همی[22] کرد پوزش ز کار شغاد[23]
که گر مست شد بنده از بیهشی		نمود اندران[24] بیهشی سرکشی
سزد گر ببخشی[25] گناه مرا		کنی[26] تازه آیین و راه مرا
همی‌رفت پیش برهنه دو پای[27]		سری پر ز کینه[28] دلی پر ز رای[29]
ببخشید رستم گناه ورا		بیفزود[30] زان پایگاه ورا[31]
بفرمود تا سر بپوشید و پای		بزین برنشست و بیامد ز جای[32]

---

[1] VI — شاد و تفت [2] K — برفت [3] VI — لشکر [4] Л, K — چاه I, IV — کاه [5] Л — سر بچاره [بحاره — Л, I — بخاور — K] — Л, K, I, IV [8] ساطور — K, I, VI [7] تیغ و — K, I, IV, VI [6] سر چاه‌را کرد [9] K — نه [10] Б—перевод бб. 125—129 отсутствует. [11] IV — چو باد [12] K — به پیش آی [13] VI — از [14] VI — زینهار [15] IV — بهر [16] K — رویش [17] K, IV, VI — اسپ [18] IV — سارهٔ [19] K — بر [20] K — دلِ IV — همش VI — ز دل [21] IV — چکید [22] IV — بسی [23] I — бб. 131—136 оп. [24] K — ازان بکردم [25] K, IV — ببخشد [26] IV — کند [27] IV — همی شد [28] I — گرد و [29] IV — ریش [30] I, IV, VI — فزون کرد [27] VI — بپای برهنه دو پایش به پیش
[31] K — гаплография вместо бб. 138—140:

سزد گر ببخشد گناه مرا * فزون کرد ازان پایگاه ورا

[32] VI — بجای

بر شهر کابل یکی جای بود — ز سبزی زمینش دلارای بود
بدواندرون چشمه بود و[1] درخت — بشادی نهادند هر جای تخت[2]
بسی خوردنیها بیاورد شاه — بیاراست خرّم یکی جشنگاه
می آورد و رامشگرانرا بخواند — مهانرا بتخت مهی برنشاند
ازان پس برستم چنین گفت شاه — که چون رایت آید[3] بنخچیرگاه
یکی جای دارم برین[4] دشت و کوه — بهر جای نخچیر گشته[5] گروه
همه دشت غرمست و آهو و گور — کسیرا که باشد تگاور ستور
بچنگ آیدش گور و آهو بدشت[6] — ازان دشت خرّم نشاید گذشت
ز گفتار[7] او رستم آمد بشور — ازان دشت پر آب و نخچیر گور
بچیزی که آید کسیرا زمان — بپیچد[8] دلش کور[9] گردد گمان[10]
چنین است کار جهان جهان — نخواهد گشادن بما بر نهان
بدریا نهنگ و بهامون پلنگ — همان شیر جنگاور[11] تیزچنگ
ابا پشّه و مور[12] در چنگ مرگ — یکی باشد ایدر بدن[13] نیست برگ
بفرمود تا رخشرا زین کنند — همه دشت پر باز و شاهین کنند
کمان کیانی بزه بر[14] نهاد — همی راند بر دشت[15] او با[16] شغاد
زواره همی رفت با پیلتن — تنی چند ازان نامدار انجمن
بنخچیر لشکر پراگنده شد — اگر کنده گر سوی آگنده[17] شد
زواره تهمتن بران راه بود — ز بهر زمان کاندران[18] چاه بود[19]
همی[20] رخش زان خاک[21] می[22] یافت بوی — تن خویشرا کرد چون گرد گوی[23]
همی جست و ترسان شد از بوی خاک — زمینرا بنعلش همی کرد چاک
بزد گام رخش تگاور براه — چنین تا بیامد میان دو چاه

[1] K, I, VI — آب و چندی IV — و оп. [2] I, IV, VI — رخت [3] VI — آمد [4] K, I, VI — داریم بر IV — که بر [5] K, VI — گردد [6] VI — ز دشت [7] Л — ازان گفت [8] Л, K, VI — به پیش [9] K — راست I, VI — کژّ [10] Л — زمان K — کمان VI — زبان. [11] IV — (?) جنگ [12] I, IV — پیل [13] IV, VI — بدین [14] I — بترکش [15] K, I, IV — دست [16] K, I, IV, VI — بر [17] K — تهمتن بدانسو گراینده [18] VI — کاندرو [19] K — б. оп. [20] K, IV — همان [21] IV — راه [22] K, I, VI — نو [23] Б — فجعل الرخش یشمّ التراب و یرتاع

دل رستم از رخش شد پر ز خشم — زمانش[1] خردرا بپوشید چشم
یکی تازیانه برآورد نرم — بزد نیک[2] دل رخش‌را کرد گرم
چو او تنگ[3] شد در میان دو چاه — ز چنگ زمانه همی‌جست راه[4]
دو پایش فروشد بیک چاهسار — نبد جای آویزش و کارزار
بن چاه پر حربه و تیغ تیز — نبد جای مردی و[5] راه[6] گریز
بدرّید پهلوی رخش سترگ — بر و پای[7] آن[8] پهلوان بزرگ[9]
بمردی تن خویش‌را برکشید — دلیر از بن چاه‌بر سر کشید

٤

چو با خستگی چشمها برگشاد — بدید آن بداندیش روی شغاد
بدانست کان چاره و راه اوست — شغاد فریبنده[10] بدخواه اوست
بدو گفت کای مرد بدبخت و[11] شوم — ز کار تو ویران شد آباد[12] بوم
پشیمانی آید ترا زین سخن — بپیچی ازین بد نگردی[13] کهن[14]
برو با فرامرز و یکتاه باش — بجان و دل اورا نکوخواه باش[15]
چنین پاسخ آورد ناکس شغاد — که گردون گردان ترا[16] داد داد
تو چندین چه نازی بخون ریختن — بایران بتاراج[17] و[18] آویختن[19]
ز کابل نخواهی دگر بار سیم — نه شاهان شوند از تو زین پس به بیم[20]
که آمد که بر تو سرآید زمان — شوی کشته در دام[21] آهرمنان[22]

[1] Л — روانش IV — زمانه [2] K, I, IV — تنگ [3] I, IV — تند [4] VI — вместо бб. 161—165: چنین تا بیامد میان دو چاه * ز چنگ زمانه همی‌جست راه [5] VI — نه [6] K — نبد مردرا هیچ جای [7] IV — یال [8] K — سینهٔ I — بازوی Б — فی صدره و سائر جسده [9] Б — доб.: وقع زواره فی حفیرة أخری [10] I, IV — بداندیش [11] K, I, IV, VI — و оп. [12] K — شود مرز و [13] IV — بگردی [14] K — که کردی بمن [15] K, I, IV, VI — б. оп.; Б — перевод б. отсутствует. [16] IV — مرا [17] K, IV — بایران و تاراج [18] IV — و оп. [19] I — б. оп. [20] K, I, IV, VI — б. оп.; Б — перевод б. отсутствует. [21] K, IV, VI — بر دست I — بدست (метр нарушен). [22] K — اهریمنان

همانگه سپهدار کابل ز راه   بدشت اندرآمد ز[1] نخچیرگاه
گو پیلتن‌را چنان خسته دید   همان خستگیهاش نابسته دید
بدو گفت کای نامدار سپاه[2]   چه بودت برین دشت نخچیرگاه
شوم زود[3] چندی پزشک آورم   ز درد تو خونین سرشک آورم
مگر[4] خستگیهات گردد درست   نباید مرا رخ بخوناب شست
تهمتن چنین داد پاسخ بدوی   که ای مرد بدگوهر[5] چاره‌جوی
سرآمد مرا روزگار پزشک   تو بر من مپالای[6] خونین سرشک
فراوان نمانی[7] سرآید زمان   کسی زنده برنگذرد باسمان[8]
نه من بیش دارم ز جمشید فر   که ببرید بیور[9] میانش به ار
نه از آفریدون[10] وز کیقباد   بزرگان و شاهان فرّخ‌نژاد
گلوی سیاوش بخنجر برید   گروی زره چون زمانش رسید
همه شهریاران ایران بدند   برزم اندرون نرّه‌شیران بدند
برفتند و ما دیرتر ماندیم[11]   چو شیر ژیان بر گذر ماندیم[11]
فرامرز پور جهانبین من   بیاید بخواهد ز تو کین من
چنین گفت پس با شغاد پلید   که اکنون که بر من[12] چنین بد رسید
ز ترکش برآور کمان مرا   بکار آور آن ترجمان مرا
بزه کن بنه پیش من با دو تیر   نباید که آن شیر نخچیرگیر

1 K— ب— I— بیامد بدان دشت 2 K— نامبردار شاه 3 I, IV— زود و 4 IV— همه
5 Л— доб. و 6 K, VI— میالای 7 I, VI— بمانی 8 K, I, IV, VI— ز آسمان IV— доб.:

بخندید وز جای برگشت شاد * همی‌خواندش او آفرین بر شغاد
زواره بچاه دگر درفتاد * دگر باره آمد بر او شغاد
بدو گفت هین ای برادر چه بود * چه آمد برین‌سان که دردت فزود
همان بد که کردی تو با بدگمان * بدینجایت اکنون سرآمد زمان
تهمتن چنین داد پاسخ بدوی * که برگرد ازینجا و خیره مگوی
زمانه سراسر بدست تو بود * ز تخمی که کشتی بباید درود

9 VI— слово неразборчиво. 10 K, I, IV— از فریدون [K— نه نیز] همان 11 IV— مانده‌ایم
12 K— بمن بر

ز[1] دشت اندرآید ز بهر شکار — من اینجا فتاده چنین[2] نابکار[3]
ببندند مرا زو گزند آیدم — کمانی بود سودمند آیدم
ندرّد مگر ژنده شیری[4] تنم — زمانی بود تن بخاک افگنم[5]
شغاد آمد آن چرخرا برکشید — بزه کرد و یکبارش[6] اندرکشید
بخندید و پیش تهمتن نهاد — بمرگ[7] برادر همی‌بود شاد
تهمتن بسختی کمان برگرفت — بدان خستگی تیرش[8] اندرگرفت[9]
برادر ز تیرش بترسید سخت — بیامد سپر کرد تنرا[10] درخت
درختی بدید از[11] برابر[12] چنار — بروبر گذشته[13] بسی روزگار[14]
میانش تهی بار[15] و برگش[16] بجای — نهان شد پسش مرد ناپاکرای
چو رستم چنان دید بفراخت دست — چنان خسته از تیر بگشاد شست
درخت و برادر بهم‌بر[17] بدوخت — بهنگام رفتن دلش[18] برفروخت
شغاد از پس زخم او آه کرد — تهمتن برو درد[19] کوتاه کرد
بدو[20] گفت رستم ز[21] یزدان سپاس — که بودم همه ساله یزدان‌شناس
ازان پس که جانم رسیده بلب — برین کین ما[22] بر نبگذشت[23] شب
مرا زور[24] دادی که از مرگ[25] پیش[26] — ازین بی‌وفا خواستم[27] کین خویش

---

[1] IV — بـ [2] IV — слово неразборчиво. [3] K, I, VI — б. оп. [4] VI — شیران [5] Б — لأذود بها السباع عن نفسی إلی أن تخرج روحی [6] K — یکباره I, VI — یکبار [7] K — ز مرگ
[8] K, I, VI — پیچش IV — پوزش [9] IV — доб.:
بسوی برادر کمان درکشید * شغاد فرومایه چون آن بدید
[10] K — شاخ I, VI — نزد IV — بر خود [11] K, I, IV, VI — بد اندر [12] K, I, VI — بر او [13] K — گذشته بروبر [14] I — доб.:
که جمشید فرّخ مرانرا نشاند * یکی چشمه آبش بپابر براند
[15] K, VI — بود [16] IV — برگ و بارش [17] K, VI — بهمدر [18] VI — بکردار آتش رخش [19] VI — ازو دست [20] K, I, VI — چنین [21] K, I, VI — که IV — بدل در همی‌گفت [22] K, I, IV — من [23] Л, I, IV, VI — دو ناگذشته [24] VI — درد [25] I, IV — دین [26] Л — خویش (нет рифмы); I, IV — خویش (редиф). [27] I, IV — بستدم

بگفت این و جانش برآمد ز تن *** برو زار و گریان شدند[1] انجمن
زواره بچاهی[2] دگر در بمرد *** سواری نماند از بزرگان و خرد[3]

۵

ازان نامداران سواری بجست *** گهی شد پیاده[4] گهی بر نشست
چو آمد[5] سوی زابلستان بگفت *** که پیل[6] ژیان گشت با خاک جفت[7]
زواره همان و سپاهش[8] همان *** سواری نجست از بد بدگمان
خروشی برآمد ز زابلستان *** ز بدخواه وز شاه[9] کابلستان
همی‌ریخت زال از بر یال خاک *** همی‌کرد روی و بر خویش چاک
همی‌گفت زار ای[10] گو پیلتن *** نخواهد[11] که پوشد تنم جز کفن
گو[12] سرفراز اژدهای دلیر *** زواره که بد نامبردار[13] شیر
شغاد آن بنفرین شوریده بخت *** بکند از بن این خسروانی درخت
که داند که با پیل[14] روباه شوم *** همی کین[15] سگالد بران مرز و بوم[16]
که دارد بیاد این چنین روزگار *** که داند[17] شنیدن[18] ز آموزگار
که چون رستمی پیش بینم بخاک[19] *** بگفتار[20] روباه گردد[21] هلاک
چرا پیش ایشان نمردم بزار *** چرا[22] ماندم اندر[23] جهان یادگار
چرا بایدم[24] زندگانی و گاه[25] *** چرا بایدم[24] خواب[26] و آرامگاه[27]

[1] VI — تن پیلوارش بیزدان سپرد [2] K, IV, VI — بچاه [3] IV — بزاری بمرد آن سر
[4] K — پیاده همی‌شد [5] I, IV — بیامد [6] IV — شیر [7] IV — доб.:
چنین گفت با زال سام سوار * که ای از مهان جهان یادگار
بقای تو بادا که رستم بمرد * سواری نماند از بزرگان و خرد
см. б. 212. [8] K, I, VI — یک سواره [9] I — شهر [10] K, I — زارا [11] K, I, IV — نخواهم [12] K — کجا [13] Л — доб. و [14] K — شیر [15] K, VI — بد [16] IV — بآباد بوم [17] VI — هرگز [18] K, I, VI — شنید این [19] K — که چون رستم پیلتن زیر خاک I — رستمی پیش پیری چو خاک VI — رستمی راست گردد بخاک IV — رستمی شیر نبود بخاک [20] Л, IV — بکردار [21] Л — کرده [22] VI — کرا [23] K, VI — در I, IV — مانده‌ام در [24] VI — ماندم [25] K, VI — کام I — نام [26] K, I, IV, VI — خورد [27] K — آرام و نام I — آرام و کام VI — آرام و جام

پس انگه بسی[1] مویه آغاز کرد — چو بر پور پهلو همی ساز کرد[2]
گوا شیرگیرا یلا مهترا — دلاور جهاندار کنداورا
کجات آن دلیری و مردانگی — کجات آن بزرگی و فرزانگی
کجات آن دل و رای و روشن‌روان — کجات آن بر و برز و یال گران[3]
کجات آن بزرگ اژدهافش درفش — کجا تیر[4] و گوپال و تیغ[5] بنفش
نماندی[6] بگیتی و رفتی بخاک — که بادا سر دشمنت در مغاک[7]
پس[8] انگه فرامرزرا با سپاه — فرستاد تا رزم[9] جوید ز شاه
تن کشته از چاه[10] باز آورد[11] — جهاندارا بزاری[12] نیاز آورد[13]
فرامرز چون پیش کابل رسید — بشهر اندرون نامداری ندید[14]
گریزان همه شهر و[15] گریان شده[16] — ز سوک جهانگیر بریان شده[16]
بیامد بران دشت نخچیرگاه — بجایی کجا[17] کنده[18] بودند چاه[19]
چو روی پدر دید پور دلیر — خروشی برآورد بر سان شیر
بدان گونه بر خاک تن پر ز خون — بروی زمین بر فگنده نگون
همی گفت کای پهلوان بلند — برویت که آورد زین سان گزند
که نفرین بران مرد بی‌باک باد — بجای کله بر سرش خاک باد
بیزدان و جان تو ای نامدار — بخاک نریمان و سام سوار
که هرگز نبیند تنم جز زره — بپیوسنده و برفگنده گره
بدان تا که کین گو پیلتن — بخواهم ازان بی‌وفا انجمن
هم‌انکس که با او بدین کین میان — ببستند و آمد بما بر زیان
نمانم ز ایشان یکی‌را بجای — هم‌انکس که بود اندرین رهنمای
بفرمود تا تختهای گران — بیارند از هر سوی دُرگران[20]

---

[1] IV — همی [2] K, I, VI — б. оп. [3] IV —
کجات آن همه فرّ و آن دستگاه * کجات آن بر و باره و پایگاه
[4] IV — گرز [5] IV — تیغ و [6] IV — نماند آن [7] K, I, VI — бб. 228—231 оп. [8] K, I, VI — هم
[9] K, VI — جنگ [10] I, IV — خاک [11] I — آوردگاه [12] K — بسختی IV, VI — بشادی [13] I — بیارد
بزاری همی با سپاه [14] VI — بدید [15] IV — و оп. [16] IV — شدند [17] VI — که بر [18] IV —
که آگنده [19] I — گاه [20] K, I, IV, VI — бб. 237—246 оп.; Б — перевод бб. 237—246 отсутствует.

ببردند بسیار باهوی[1] و[2] تخت[3] — نهادند[4] بر تخت زیبا درخت[5]
گشاد آن[6] میان بستن[7] پهلوی — برآهیخت زو جامهٔ خسروی[8]
نخستین بشستندش[9] از خون[10] گرم — بر و یال و ریش و[11] تنش[12] نرم نرم
همی[13] عنبر و زعفران سوختند — همه[14] خستگیهاش بر[15] دوختند
همی ریخت بر تارکش بر گلاب — بگسترد بر تنش کافور ناب
بدیبا تنش را بیاراستند[16] — ازان پس گل و مشک و می[17] خواستند
کفن دوز بر وی بباریدخون — بشانه زد آن ریش[18] کافورگون
نبد جا تنش را[19] همی بر دو تخت[20] — تنی بود یا[21] سایه گستر درخت
یکی نغز تابوت کردند ساج — برو میخ زرّین و پیکر ز عاج
همه[22] درزهایش[23] گرفته بقیر — برآلوده[24] بر قیر مشک و عبیر
ز چاهی برادرش را[25] برکشید — همی دوخت جایی کجا خسته دید[26]
زبر مشک و کافور و زیرش[27] گلاب — ازان سان[28] همی ریخت بر جای خواب[29]
ازان پس تن رخش را برکشید — بشست و برو جامه‌ها گسترید[30]
بشستند و کردند[31] دیبا کفن — بجستند جایی یکی[32] نارون
برفتند بیدار دل دُرگران — بریدند ازو تختهای گران

[1] Л, IV — تابوت K — ماهوی [2] I — و оп. [3] VI — نهادند باهوی بسیار و تخت [4] VI — فگندند [5] VI — دیبا و تخت [6] Л — از [7] VI — میان و بر [8] K, VI — обратный порядок мисра. [9] K — بشستند [10] K, I, VI — آب [11] K — موی [12] I, IV — ریشش همه VI — یال آن پهلوان [13] K — همه I — برش [14] Л, IV — بران K — برو I — همان [15] K — خستگیها همی [16] Л — بپیراستند [17] VI — گل و مشک و می [18] VI — موی [19] K, I, IV — جای تن را [20] VI — لخت [21] K — اگر I — گر IV, VI — چون [22] K — همی [23] I — درزها بر [24] VI — برآلود [25] IV — زواره ز چاهی دگر [26] VI — بشست و برو جامها گسترید см. б. 259. [27] VI — روشن [28] VI — هم چنان [29] K, I, IV — б. оп.; Б — و استخرجوا زواره من مصرعه ايضا و حنطوه و كفنوه [30] VI — همی دوخت جایی کجا خسته دید см. б. 257; K, I, IV — б. оп.; Б — ثم استخرجوا الرخش و خيطو جراحاته و كفنوه في الديباج [31] K, I, IV, VI — کردش ز [32] K, I, IV, VI — بن

دو روز اندران کار شد روزگار   تن رخش بر پیل[1] کردند بار[2]
ز کابلستان تا بزابلستان   زمین شد بکردار غلغلستان
زن و مرد بد ایستاده بپای   تنی‌را[3] نبد بر زمین نیز جای
دو تابوت بر دست[4] بگذاشتند   ز انبوه چون باد پنداشتند
بده[5] روز و ده[6] شب بزابل رسید   کسش بر زمین‌بر نهاده ندید
زمانه شد از درد[7] او با[8] خروش   تو گفتی که هامون برآمد[9] بجوش
کسی نیز[10] نشنید آواز کس   همه بومها مویه کردند[11] و[12] بس
بباغ‌اندرون[13] دخمه‌یی[14] ساختند   سرش‌را بابر اندرافراختند
برابر[15] نهادند زرّین دو تخت   بران خوابنیده[16] گو نیکبخت
هرانکس که بود از پرستندگان   از آزاد وز[17] پاکدل بندگان[18]
همی[19] مشک با گل برآمیختند   بپای گو پیلتن ریختند
همی هر کسی گفت کای[20] نامدار   چرا خواستی مشک و عنبر نثار
نخواهی[21] همی پادشاهی و[22] بزم   نپوشی همی نیز[23] خفتان[24] رزم
نبخشی همی گنج و[25] دینار نیز   همانا[26] که شد پیش تو خوار چیز
کنون شاد باشی[27] بخرّم بهشت   که یزدانت از داد و مردی سرشت[28]
در دخمه بستند و گشتند باز   شد آن نامور شیر گردن‌فراز[29]
چه جویی همی زین سرای سپنج   کز آغاز رنجست[30] و فرجام رنج

---

[1] I— تن پیل با رخش [2] Л — б. оп.; Б — ثم استخرجوا الرخش......، و عملوا له تابوتا و وضعوه فیه و حملوه علی فیل عظیم [3] K, I, IV— کسی‌را [4] Л, K, IV— دشت [5] K, I, IV, VI— بدو [6] K, I— یک IV, VI— دو [7] I— دست [8] K, I— پر VI— برآمد فغان و برآمد [9] IV— درآمد [10] VI— چنان بد که [11] IV— دیدند [12] K, I— و оп. [13] VI— هم از بهرشان [14] K— دخمه‌را IV, VI— دخمها [15] VI— بدانجا [16] K, I, IV— خوابگه شد VI— در آنجایگه شد [17] VI— آزاده و [18] K— б. оп. [19] K, I, IV— همه [20] K, I, IV— همی‌گفت هر کس که ای VI— برستم گفتند ایا [21] K, I— نگیری [22] K— جای هنگام VI— نخوانی همه شهریاران ب [23] K— گبر I— ببر VI— تیر و [24] K, I— هنگام [25] I— و оп. [26] K— هم آنگه [27] K, I— بادی [28] VI— نکشت [29] T— доб.:

همان رخش‌را بر در دخمه جای * بکردند گوری چو اسپی بپای

Б— و دفنوا الرخش ایضا [30] K, I, IV— گنجست

بریزی بخاک ار همه ز آهنی / اگر دین‌پرستی ور آهرمنی[1]
تو تا زنده‌ای سوی نیکی گرای / مگر کام یابی بدیگر سرای

٦

فرامرز چون سوک رستم بداشت / سپهرا همه سوی هامون گذاشت
در خانهٔ پیلتن باز کرد / سپهرا ز گنج پدر[2] ساز کرد
سحرگه خروش آمد از کرّنای / هم از کوس و[3] رویین و هندی[4] درای
سپاهی ز زابل بکابل کشید / که خورشید گشت از جهان[5] ناپدید
چو آگاه شد[6] شاه کابلستان / ازان نامداران[7] زابلستان
سپاه پراگنده‌را گرد کرد / زمین آهنین شد هوا لاژورد
پذیرهٔ فرامرز شد با سپاه / بشد روشنایی ز خورشید و ماه[8]
سپهرا چو روی اندرآمد بروی / جهان شد پر آواز پرخاشجوی[9]
ز انبوه پیلان و گرد سپاه / ببیشه‌درون شیر گم کرد[10] راه
برآمد یکی باد و گردی کبود / زمین ز آسمان هیچ پیدا نبود
بیامد فرامرز پیش سپاه / دو دیده نبرداشت از روی شاه
چو برخاست آواز کوس از دو روی / بی آرام شد مردم جنگجوی[11]
فرامرز با خوارمایه سپاه / بزد خویشتن‌را[12] بران قلبگاه[13]
ز گرد سواران هوا[14] تار شد / سپهدار کابل گرفتار شد
پراگنده شد[15] آن سپاه بزرگ / دلیران زابل بکردار گرگ

---

[1] K — اهریمنی [2] I — درم — VI از آنجایگه [3] VI — همه کوس [4] I — کوس هندی و رویین [5] K, I — هوا [6] K — خبر شد بر [7] VI — جنگجویان [8] VI — دو دیده نبرداشت از روی شاه см. б. 291. [9] VI —
چو برخاست آواز کوس از دو رو * جهان شد پر آواز پرخاشجو
[10] VI — جهان گشت تاریک و گم گشت [11] IV — کینه‌جوی K — бб. 289—292 оп. [12] K — بزد تیز خودرا [13] VI — бб. 292—293 оп.; I — вместо бб. 291—293 гаплография:
بیامد فرامرز پیش سپاه * بزد خویشتن تیز بر قلبگاه
[14] I, VI — جهان [15] VI — گشت

ز هر سو بریشان کمین ساختند — پس لشکر اندر[1] همی تاختند
بکشتند[2] چندان ز گردان هند — هم از برمنش نامداران سند
که گل شد همی[3] خاک آوردگاه — پراگنده شد هند و[4] سندی[5] سپاه[6]
دل از مرز وز خانه برداشتند — زن و کودک خرد بگذاشتند[7]
تن مهتر کابلی پر ز خون — فگنده بصندوق پیل اندرون
بیاورد لشکر بنخچیرگاه — بجایی کجا کنده بودند[8] چاه
همی برد بدخواه را بسته دست — ز خویشان او نیز چل بت‌پرست
ز پشت سپهبد زهی برکشید — چنان کاستخوان و پی[9] آمد پدید
ز چاه اندرآویختش سرنگون — تنش[10] پر ز خاک و دهن[11] پر ز خون[12]
چهل[13] خویش اورا بر آتش نهاد — ازانجایگه رفت سوی[14] شغاد
بکردار کوه آتشی برفروخت — شغاد و چنار[15] و زمین را بسوخت
چو لشکر سوی زابلستان[16] کشید[17] — همه خاک را[18] سوی دستان کشید[19]
چو روز جفا پیشه کوتاه کرد — بکابل یکی مهتری[20] شاه کرد
ازان دودمان کس بکابل نماند — که منشور تیغ ورا برنخواند
ز کابل بیامد پر از داغ و دود[21] — شده روز روشن برو بر کبود[22]
خروشان همه زابلستان[23] و بست — یکی را نبد جامه بر تن درست
بپیش[24] فرامرز باز آمدند — دریده بر[25] و با[26] گداز آمدند
بیک سال در سیستان[27] سوک بود — همه جامه‌هاشان سیاه و کبود

---

[1] I— پس پشت لشکر [2] Л— نکشتند [3] I, IV, VI — همه [4] I— پراگنده هندی و [5] VI— شد جملهٔ آن [6] K — б. оп. [7] VI— б. стоит после б. 300. [8] VI— که افتاد رستم بـ [9] Л— از وی VI— از پی Б— و سلخ من جلدة ظهره مثل وتر [10] IV— سرش [11] IV— دهانِ [12] VI — на месте мисра пробел. [13] K — همه [14] VI— پیش [15] K— درخت [16] VI— کابلستان [17] I— رسید [18] K, I, IV, VI — خاک او [19] I, IV — رسید [20] K — دیگری I— دنبری [21] I, IV— درد [22] I, IV— برو لاجورد [23] Л, IV— کابلستان [24] VI— چو پیش [25] VI— دل [26] K, I, IV— پر [27] VI— یکی سالیان در جهان

۷

چنین گفت رودابه روزی بزال — که از داغ[1] و سوک تهمتن بنال[2]
همانا که تا هست گیتی‌فروز — ازین تیره‌تر کس ندیدست روز[3]
بدو گفت زال ای زن کم‌خرد — غم ناچریدن[4] بدین[5] بگذرد
برآشفت[6] رودابه سوگند خورد — که هرگز نیابد تنم خواب و خورد
روانم روان گو پیلتن — مگر باز بیند بران انجمن
ز خوردن یکی[7] هفته تن باز داشت — که با جان رستم بدل راز داشت
ز ناخوردنش چشم تاریک شد — تن نازکش نیز[8] باریک شد
ز[9] هر سو که رفتی پرستنده چند — همی‌رفت با او[10] ز بیم[11] گزند
سر هفته‌را زو[12] خرد دور شد — ز بیچارگی[13] ماتمش سور شد
بیامد ببستان[14] بهنگام خواب — یکی مرده ماری[15] بدید اندر آب
بزد دست و بگرفت پیچان سرش — همی‌خواست کز[16] مار سازد خورش
پرستنده از دست رودابه مار — ربود و گرفتندش[17] اندر کنار
کشیدند از جای ناپاک دست — بایوانش[18] بردند وجای[19] نشست
بجایی که بودیش[20] بنشاختند — ببردند خوان و خورش ساختند
همی‌خورد هر چیز تا گشت سیر — فگندند پس جامهٔ نرم زیر[21]
چو باز آمدش هوش با زال گفت — که گفتار تو با خرد بود[22] جفت
هرانکس که اورا خور و خواب نیست — غم[23] مرگ با جشن و سورش یکیست

---

[1] K, I, VI—رنج [2] Л, I, IV—منال [3] I—б. оп. [4] Л, IV—نان و خوردن [5] K—برین IV—پهلوانیش [6] VI—پر از درد [7] K, I—بیک [8] K, I, IV, VI—غم و درد گیتی همی VI—برو [9] IV—ب [10] VI—وی [11] Л, VI—بهر [12] VI—از وی [13] K, I, IV, VI—دیوانگی [14] Л, I, IV—گرفتش IV—بمطبخ VI—بباغ او [15] I, IV, VI—مار مرده [16] K, I, IV, VI—بران بد که از [17] IV—گرفتنش [18] Л, IV—بنشست VI—ببردند اورا VI—ببردند بایوان سر [19] Л, I, VI—بجای [20] I—بودنش VI—بنشست
[21] I—доб.:

بخفت و برآسود از اندوه و رنج * ز تیمار مرگ و ز انبوه گنج
خورش خواست کز خواب برخاست نیز * ببردند هر گونه بسیار چیز

K, IV, VI—доб. варианты этих бб. [22] I, VI—باد [23] Л, I, IV—доб. و

بـرفـت او و مـا از پـس او رویم — بداد جهان‌آفرین بگرویم
بدرویش داد آنچ بودش نهان — همی‌گفت با کردگار جهان
که ای[1] برتر از نام وز جایگاه — روان تهمتن بشوی[2] از گناه
بدان گیتیش جای ده در بهشت — برش ده ز تخمی که ایدر[3] بکشت

۸

چو شد روزگار تهمتن بسر — بپیش آورم داستانی[4] دگر
چو گشتاسپرا تیره شد روی بخت — بیاورد جاماسپرا پیش[5] تخت
بدو گفت کز کار[6] اسفندیار — چنان داغ‌دل گشتم و سوکوار[7]
که روزی نبد زندگانیم خوش — دژم بودم از اختر کینه‌کش
پس از من کنون شاه بهمن بود — همان رازدارش پشوتن بود
مپیچید سرها[8] ز فرمان[9] اوی — مگیرید[10] دوری[11] ز پیمان[12] اوی
یکایک بویدش نماینده راه — که اویست[13] زیبای تخت و کلاه
بدو داد پس گنجهارا[14] کلید — یکی بادسرد از جگر برکشید
بدو گفت کار من اندرگذشت — هم از تارکم آب برتر گذشت
نشستم بشاهی صد و بیست سال — ندیدم بگیتی[15] کسی‌را همال
تو اکنون همی[16] کوش و با داد باش — چو داد آوری از غم آزاد باش
خردمندرا شاد و نزدیک دار — جهان بر بداندیش تاریک دار
همه[17] راستی کن که از راستی — بپیچد[18] سر از[19] کژّی و کاستی[20]
سپردم ترا تخت و دیهیم و گنج — ازان پس که بردم بسی گُرم[21] و رنج
بگفت این و شد[22] روزگارش بسر — زمان[23] گذشته نیامد[24] ببر[25]

[1] I — ابا [2] Л — بشو [3] K — اینجا VI — آنجا [4] IV, VI — داستان [5] Л — زیر [6] I — گاه [7] K, I, VI — از روزگار [8] Л — یکسر [9] K, VI — گفتار [10] K — مجوبید VI — مگردید [11] VI — روزی [12] K — کردار [13] K — او هست [14] VI — بندهارا [15] VI — بگیتی ندیدم [16] K — هنر I — همین [17] VI — همی [18] IV — بهپیچی [19] Л, K — از оп. [20] K — б. оп. [21] K, IV, VI — درد [22] K — بگفت و بشد [23] I — زمانه VI — زمانی [24] IV — نیابد VI — نیاید [25] VI — دگر

یکی دخمه کردندش[1] از شیز[2] و عاج برآویختند[3] از بر گاه[4] تاج
همین[5] بودش از رنج وز گنج[6] بهر بدید[7] از پس نوش و[8] تریاک[9] زهر
اگر بودن اینست[10] شادی[11] چراست شد[12] از مرگ درویش با شاه راست
بخور هرچ برزی و[13] بدرا[14] مکوش بمرد[15] خردمند[16] بسپار گوش[17]
گذر کرد همراه و ما ماندیم[18] ز کار گذشته بسی خواندیم[19]
بمنزل رسید آنک پوینده بود رهی یافت[20] آنکس که جوینده بود
نگیرد ترا دست جز نیکوی گر از پیر دانا سخن بشنوی
کنون رنج در کار بهمن بریم خرد پیش[21] دانا پشوتن بریم[22]

---

[1] I — کردند
[2] K — چوپ; IV — کردش ز سرو وز; VI — سیم
[3] K, I, IV, VI — بیاویختند
[4] VI — عاج
[5] VI — همی
[6] IV, VI — گنج وز رنج
[7] IV — ندید
[8] Л, K, IV — ناز; I — ناز و
[9] K, VI — تریاک و
[10] Л, VI — بودنی نیست
[11] VI — یکسان
[12] VI — پس
[13] Л — و оп.; K, IV — داری و; I — ورزی و; VI — داری
[14] Л, VI — پسر را
[15] IV — بنزد
[16] VI — نگه کن بدانای
[17] IV, VI — بسیارهوش
[18] I, IV, VI — مانده‌ایم
[19] I, IV, VI — خوانده‌ایم
[20] Л — تهی دست; I, IV — بهی یافت; VI — همی یافت
[21] VI — نزد
[22] K, I, IV — б. оп.

پادشاهی بهمن اسفندیار صد و دوازده[1] سال بود

۱

چو بهمن بتخت نیا برنشست   کمر بر میان بست و بگشاد دست
سپه‌را درم داد و دینار داد   همان کشور و مرز[2] بسیار داد
یکی انجمن ساخت از بخردان   بزرگان و کار[3] آزموده ردان
چنین گفت کز کار اسفندیار   ز نیک و بد[4] گردش روزگار
همه یاد دارید پیر و جوان   هرانکس که هستید روشن‌روان
که رستم گه زندگانی چه کرد   همان زال افسونگر آن پیرمرد
فرامرز جز کین ما در جهان   نجوید همی آشکار و نهان
سرم پر ز دردست و دل[5] پر ز خون   جز از[6] کین ندارم بمغز اندرون
دو جنگی چو نوش‌آذر و مهر[7] نوش[8]   که از درد ایشان برآمد خروش[9]
چو اسفندیاری که اندر جهان   بدو تازه بد روزگار مهان
بزابلستان زان نشان[10] کشته شد   ز دردش دد و دام[11] سرگشته[12] شد
همانا که بر خون اسفندیار   بزاری بگرید بایوان[13] نگار[14]

---

[1] K — صد و بیست I, IV — صد Б — كانت مدّة ملكه ستين سنة [2] I — چیز [3] Л, K — دار VI — سال [4] I, IV, VI — بد و [5] K — درد و دلم [6] VI — بجز [7] K, I — نوش [8] Л, K, I, IV — زاد см. dāстāн رزم رستم و اسفندیار бб. 1081, 1088, 1094, где это имя дано в форме مهرنوش, см. также б. 39 этого dāстāна. [9] Л, K, I, IV — که از مرگ هرگز نکردند یاد [10] VI — سربسر [11] VI — دد و دام ازین درد [12] K — برگشته [13] I — بر ایوان [14] VI — بکین دو شهزادهٔ نامدار

هم از[1] خون آن نامداران ما — جوانان و جنگی سواران ما
هرانکس که او باشد از آب پاک — نیارد سر گوهر اندر مغاک
بکردار شاه آفریدون بود — چو چونین[2] بباشد[3] همایون بود
که ضحّاک‌را از پی خون جم — ز نام‌آوران[4] جهان کرد کم
منوچهر با سلم و تور[5] سترگ[6] — بیاورد[7] ز آمل سپاهی بزرگ[8]
بچین رفت و کین نیا باز خواست — مرا همچنان داستانست راست[9]
چو کیخسرو آمد ز افراسیاب — ز خون کرد گیتی چو دریای آب
پدرم آمد و کین[10] لهراسپ خواست — ز کشته زمین کرد با کوه راست[11]
فرامرز کز[12] بهر خون پدر — بخورشید تابان برآورد سر
بکابل شد و کین رستم بخواست — همه بوم و بر کرد با خاک[13] راست[14]
زمین‌را ز خون[15] باز نشناختند — همی باره[16] بر کشتگان تاختند
بکینه سزاوارتر کس منم — که بر شیر درّنده[17] اسپ افگنم
اگر بشمری در جهان نامدار — سواری نبینی[18] چو اسفندیار
چه بینید و این‌را چه پاسخ دهید — بکوشید تا رای فرّخ نهید
چو بشنید گفتار بهمن سپاه — هرانکس که بد شاه‌را نیکخواه
بآواز گفتند ما بنده‌ایم — همه دل بمهر تو آگنده‌ایم
ز کار گذشته تو داناتری — ز مردان جنگی تواناتری
بگیتی همان کن که کام آیدت — وگر زان سخن فرّ[19] و نام آیدت
نپیچد کسی سر ز فرمان تو — که یارد[20] گذشتن ز پیمان تو

---

[1] I, IV—همان [2] Л, K—جویی VI—خویی [3] IV—نباشد VI—نماید [4] K, I, IV, VI—جنگ‌آوران [5] K, I, VI—تور و سلم [6] VI—بزرگ [7] VI—ابا او [8] VI—سترگ [9] K—وزان کینه فرجامش آغاز خواست I, IV—ز کشته زمین کرد با کوه راست см. б. 20; VI—б. оп. [10] K, VI—خون [11] I, IV, VI—مرا همچنان داستانست راست см. б. 18. [12] VI—از [13] VI—ز کشته زمین کرد با کوه [14] K — вместо бб. 20—22 гаплография:
پدرم آمد و خون لهراسپ خواست * همه بوم و بر کرد با خاک راست
[15] VI—همی [16] K, I, IV, VI—اسپ [17] K, IV, VI—بر پیل و بر شیر I—بر پیل و بر گرگ [18] K—نبینی سواری VI—نیابی سواری [19] K—فخر [20] K, I, IV—نیارد

چو پاسخ چنین یافت از لشکرش ‌ ‌ ‌ یکی اندرون تیزتر شد سرش
همه سیستان را بیاراستند[1] ‌ ‌ ‌ بزین‌بر نهادند و برخاستند
بشبگیر برخاست آوای کوس ‌ ‌ ‌ شد از گرد لشکر سپهر[2] آبنوس
همی‌رفت زان[3] لشکر نامدار ‌ ‌ ‌ سواران شمشیرزن صد هزار

۲

چو آمد بنزدیکی هیرمند ‌ ‌ ‌ فرستاده‌یی[4] برگزید ارجمند[5]
فرستاد نزدیک دستان سام ‌ ‌ ‌ بدادش ز هر گونه چندی پیام
چنین گفت کز کین[6] اسفندیار ‌ ‌ ‌ مرا تلخ شد در جهان[7] روزگار
هم از[8] کین نوش‌آذر و مهرنوش[9] ‌ ‌ ‌ دو شاه گرامی[10] دو فرّخ سروش[11]
ز دل کین دیرینه بیرون کنیم ‌ ‌ ‌ همه بوم[12] زابل[13] پر از خون کنیم
فرستاده آمد بزابل[14] بگفت ‌ ‌ ‌ دل زال با درد و غم گشت جفت
چنین داد پاسخ که گر شهریار ‌ ‌ ‌ براندیشد از کار اسفندیار
بداند[15] که آن بودنی کار بود ‌ ‌ ‌ مرا زان سخن دل پر آزار بود
تو بودی[16] بنیک و بد اندر میان ‌ ‌ ‌ ز من سود دیدی ندیدی زیان
نپیچید رستم ز فرمان[17] اوی[18] ‌ ‌ ‌ دلش بسته بودی[19] بپیمان[20] اوی[18]
پدرت آن گرانمایه شاه بزرگ[21] ‌ ‌ ‌ زمانش بیامد بدان[22] شد سترگ[23]
به بیشه‌درون شیر و نر اژدها ‌ ‌ ‌ ز چنگ زمانه نیابد رها
همانا شنیدی که سام سوار ‌ ‌ ‌ بمردی چه کرد اندران روزگار[24]
چنین تا بهنگام رستم رسید ‌ ‌ ‌ که شمشیر تیز از میان برکشید[25]

---

1 VI— برآراستند 2 K— زمین 3 VI— از ایران بشد 4 K— فرستاده‌را 5 K, I— از پسند 6 I, VI— کار 7 K, I, VI— شد [VI— خوار] در جهان تلخ 8 I— همان 9 K, I— نوشزاد VI— مهرزاد 10 I— گرامین 11 K, I, VI— نژاد 12 K, I, VI— رود IV— روی 13 IV— هامون 14 I, IV, VI— بزال این 15 VI— بدان تو 16 K— نبودم 17 K— گفتار 18 Л— تو 19 K— دیدم 20 K— تیمار 21 VI— گرد سترگ 22 K, I— چنان 23 VI— زمان آمدش گرچه بود او بزرگ 24 I, IV— کارزار 25 I, IV— ز دستان شنو تا چه دید و شنید

بپیش نیاکان تودر[1] چه کرد — بمردی بهنگام ننگ[2] و نبرد
همان کهتر و[3] دایگان تو بود — بلشکر ز پرمایگان تو بود
بزاری کنون رستم اندرگذشت — همه زابلستان پر آشوب گشت
شب و روز هستم ز درد پسر — پر از آب دیده پر از خاک سر
خروشان و جوشان و دل پر ز درد — دو رخ زرد و لبها شده لاژورد
که نفرین برو باد کورا ز پای — فگند و بر آنکس که بد رهنمای[4]
گر ایدونک بینی تو[5] پیکار[6] ما — بخوبی براندیشی[7] از کار ما
ببایی ز دل کینه بیرون کنی — بمهر اندرین[8] کشور[9] افسون کنی
همه گنج[10] فرزند[11] و دینار[12] سام — کمرهای زرّین و زرّین ستام
چو آیی بپیش تو آرم همه — تو شاهی و گردنکشانت[13] رمه
فرستادهرا اسپ و دینار داد — ز هر گونهیی چیز[14] بسیار داد
چو این مایهور[15] پیش[16] بهمن رسید — ز دستان بگفت آنچ دید و شنید
چو بشنید ازو بهمن نیکبخت — نپذرفت پوزش[17] برآشفت[18] سخت
بشهر اندرآمد دلی پر ز درد — سری پر ز کین لب پر از بادسرد
پذیره شدش زال سام سوار — هم از سیستان آنک بد نامدار[19]
چو آمد بنزدیک بهمن فراز — پیاده شد از باره بردش[20] نماز
بدو گفت هنگام بخشایش است — ز دل درد و[21] کین روز پالایش است
ازان[22] نیکویها که ما کردهایم — ترا در جوانی بپروردهایم
ببخشای و کار گذشته مگوی — هنر جوی وز کشتگان کین مجوی
که پیش تو دستان سام سوار — بیامد چنین خوار با دستوار[23]
برآشفت بهمن ز گفتار اوی — چنان سست شد تیز بازار اوی

---

[1] K, I, IV—نیاکانت اندر [2] K—نام [3] K—از [4] K, I, IV, VI—бб. 53—55 оп.; Б—перевод бб. 53—55 отсутствует. [5] K, I, IV—که [6] VI—وگر زانکه ای شاه آزار [7] IV, VI—بیندیشی [8] K, IV—اندرون [9] K, VI—کینه [10] K—گنج و [11] I—دیبا IV—دنیا [12] K—دستان [13] K, I, IV, VI—گردنکشان چون [14] K—گوهری نیز [15] VI—آن نامهور [16] K—نزد [17] I—پندش [18] K—از و پند و آشفت [19] K—شتروارها برنهادند بار см. б. 72. [20] K, I, IV—شد و برد [21] Л—دور [22] K, I—بدان [23] K, I—б. стоит после б. 66.

همانـدر زمـان پـای کـردش ببـنـد   ز دسـتـور و[1] گـنـجـور[2] نشـنـیـد پند
ز ایـوان دسـتـان سـام سـوار   شـتـربـارهـا بـرنـهـادنـد بـار[3]
ز دیـنـار وز گـوهـر نـابـسـود   ز تـخـت و ز گـسـتـردنـی هـرچ بـود
ز سـیـمـیـنـه[4] و تـاجـهـای بـزر   ز زرّیـنـه[5] و گـوشـوار و کـمـر
از اسـپـان تـازی بـزرّیـن سـتـام   ز شـمـشـیـر هـنـدی بـزرّیـن نـیـام
همـان[6] بـرده و بـدرهـای درم   ز مـشـک و ز کـافـور وز[7] بـیـش و کـم
کـه رسـتـم فـراز آوریـد آن بـرنـج   ز شـاهـان و گـردنـکـشـان یـافـت گـنـج
همـه زابـلـسـتـان بـتـاراج داد   مـهـانـرا هـمـه بـدره و تـاج داد

۳

غـمـی شـد فـرامـرز در مـرز بـسـت   ز درد نـیـا دسـت کـیـن‌را[8] بـشـسـت
همـه نـامـداران روشـن‌روان   بـرفـتـنـد یـکـسـر بـر پـهـلـوان[9]
بـدان نـامـداران زبـان بـرگـشـاد   ز گـفـت زواره بـسـی کـرد یـاد
کـه پـیـش پـدرم آن جـهـانـدیـده مـرد   هـمـی‌گـفـت و لـبـهـا پـر از بـادسـرد
کـه بـهـمـن ز مـا کـیـن اسـفـنـدیـار   بـخـواهـد تـو ایـن‌را بـبـازی مـدار
پـدرم آن جـهـانـدیـدهٔ نـامـور   ز گـفـت زواره بـپـیـچـیـد سـر
نـپـذرفـت و نـشـنـیـد انـدرز او   ازو گـشـت ویـران کـنـون مـرز او
نیا چون گـذشـت او بـشـاهـی رسـیـد   سـر تـاج شـاهـی بـمـاهـی رسـیـد
کـنـون بـهـمـن نـامـور شـهـریـار   هـمـی نـو کـنـد کـیـن اسـفـنـدیـار
هـم از کـیـن مـهـر آن سـوار دلـیـر   ز نـوش‌آذر آن گـرد درّنـده شـیـر
کـنـون خـواهـد از مـا همی کـیـن‌شـان   بـجـای آورد کـیـن و آیـیـن شـان

[1] Л—و оп. [2] I, IV—گنجور و دستور [3] VI—вместо бб. 64—72 гаплография:
پـذیـره شـدش زال سـام سـوار * شـتـروارهـا بـرنـهـادنـد بـار
[4] K, I, IV, VI—زرّینه [5] K, I, IV, VI—سیمینه [6] K—هم از [7] I—کافور و هر IV—کافور و هر (так!) [8] VI—ز درد پدر دست از کین [9] K, I, IV, VI—бб. 80—99 оп.; Б—перевод бб. 80—99 отсутствует.

ز ایران سپاهی چو ابر سیاه   بیاورد نزدیک ما کینه‌خواه
نبیرهٔ من آن نامدار بلند   گرفت و بزنجیر کردش ببند
که بودی سپر پیش ایرانیان   بمردی بهر کینه بسته میان
چه آمد بدین نامور دودمان   که آید ز هر سو بما بر زیان
پدر کشته و بند ساید نیا   بمغز اندرون خون بود کیمیا
بتاراج داده همه مرز خویش   نبینم سر مایهٔ ارز خویش
شما نیز یکسر چه گویید باز   هرانکس که هستید گردن‌فراز
بگفتند کای گرد روشن‌روان   پدر بر پدربر توی پهلوان
همه یک بیک پیش تو بنده‌ایم   برای و بفرمان تو زنده‌ایم
چو بشنید پوشید خفتان جنگ   دلی پر ز کینه سری پر ز ننگ
سپه کرد و سر سوی بهمن نهاد   ز رزم تهمتن بسی[1] کرد یاد
چو نزدیک بهمن رسید آگهی   برآشفت بر تخت شاهنشهی
بنه برنهاد و سپه برنشاند   بغور[2] اندرآمد[3] دو هفته بماند
فرامرز پیش آمدش با سپاه   جهان شد ز گرد سواران سیاه[4]
وزان روی بهمن صفی برکشید   که خورشید تابان[5] زمین‌را[6] ندید
ز آواز شیپور و هندی درای   همی کوه‌را دل برآمد ز جای
بشست آسمان روی گیتی بقیر   بباريد چون ژاله از ابر[7] تیر
ز چاک تبرزین و جرّ کمان   زمین گشت جنبان‌تر[8] از آسمان
سه روز و سه شب هم برین[9] رزمگاه   برخشنده[10] روز و بتابنده[11] ماه[12]
همی گرز بارید و پولاد تیغ   ز گرد سپاه آسمان گشت[13] میغ
بروز چهارم یکی باد[14] خاست   تو[15] گفتی که[16] با روز شب گشت راست

---

¹ K—همی ² K—بگور ³ I—بگوراب اندر VI—بدان آمدندر Б—و التقوا فی موضع يقال له كوراب ⁴ Л — доб. на полях другим почерком:

بیاراست لشکرش‌را یکسره * ز قلب و جناح و سر و میسره

⁵ VI—روی ⁶ IV—جهانرا ⁷ K, I, IV—قیر VI—چو ژاله بباريد از قیر ⁸ I—حیران‌تر ⁹ VI—اندران ¹⁰ I—بتابنده ¹¹ VI—نه کس روی خورشید دید و نه VI— доб. вариант этого б. ¹² I—شبان سیاه ¹³ K, I—بست ¹⁴ VI—گرد ¹⁵ K, I, IV—که ¹⁶ K, I—گفتند

بسوی فرامرز برگشت باد   جهاندار گشت از دم باد شاد
همی‌شد پس گرد[1] با[2] تیغ تیز   برآورد زان انجمن رستخیز
ز بُستی و از لشکر زابلی   ز گردان شمشیرزن کابلی
بر[3] آوردگه بر سواری نماند   وزان سرکشان نامداری نماند
همه سربسر پشت برگاشتند   فرامرزرا خوار بگذاشتند
همه رزمگه کشته چون[4] کوه کوه   بهم بر فگنده ز هر دو[5] گروه
فرامرز با اندکی رزمجوی   بمردی[6] برویاندر آورده[7] روی[8]
همه تنش پر زخم شمشیر بود   که فرزند شیران بد و شیر بود
سرانجام بر دست یاز[9] اردشیر[10]   گرفتار شد[11] نامدار دلیر[12]
بر بهمن آوردش از رزمگاه   بدو کرد کین‌دار چندی[13] نگاه
چو دیدش ندادش بجان زینهار   بفرمود داری زدن شهریار
فرامرزرا زنده بر دار کرد   تن پیلوارش نگونسار کرد
ازان‌پس بفرمود شاه[14] اردشیر   که کشتند اورا[15] بباران تیر[16]

٤

گرامی پشوتن که دستور بود   ز کشتن دلش سخت رنجور بود
بپیش جهاندار بر پای خاست   چنین گفت کای خسرو[17] داد و راست

---

[1] Б— فتتبع بهمن الريح الثائرة [2] K— ز گرز گران و هم از [3] IV— بـ [4] VI— خون
[5] VI— ز هر سو فگنده کدوها [6] VI— ز مردی [7] VI— آورد [8] IV— доб.:
بکوشید تا در تنش بود زور * چو شیران جنگی برآورده شور
[9] I, IV— شاه VI— برد [10] K— غرّنده شیر [11] K, I— گرفته شد آن [12] I— نامبردار شیر
[13] VI— بهمن بتندی [14] K, I, VI— کی [VI—گو] نامدار [15] K, I, IV, VI— ز کینه بکشتنش
Б— فحمل الی بهمن فأمر به فصلب و هو حی ثم رشقوه بالسهام [16] VI— доб.:
ز بس تیر کانداخت بر نامدار * فرو دوختندش سراپا بدار
جهان زین صفت حیله داند همی * نهانرا ز خود ورنخواند همی
چو [از] تیرباران بپرداختند * بجنگ و بتاراج برساختند
[17] K— داور

اگر کینه بودت بدل خواستی   پدید آمد از کاستی راستی[1]
کنون غارت و کشتن و جنگ و جوش[2]   مفرمای و مپسند چندین خروش[3]
ز یزدان بترس و ز ما شرم دار   نگه کن بدین گردش روزگار
یکی‌را برآرد بابر[4] بلند   یکی[5] زو شود[6] زار و خوار[7] و نژند
پدرت آن جهانگیر لشکرفروز   نه تابوت‌را شد سوی نیمروز
نه رستم بکابل بنخچیرگاه   بدان شد که تا نیست[8] گردد بچاه
تو تا باشی ای خسرو پاک و راد[9]   مرنجان کسی‌را که دارد نژاد
چو فرزند سام نریمان ز بند   بنالد بپروردگار بلند
بپیچی[10] ازان[11] گرچه نیک‌اختری   چو با کردگار افگند[12] داوری
چو[13] رستم نگهدار[14] تخت کیان   همی[15] بر در رنج بستی[16] میان
تو این تاج ازو یافتی یادگار   نه از راه[17] گشتاسپ و اسفندیار
ز هنگامهٔ کی[18] قباد اندرآی   چنین تا بکیخسرو پاک‌رای
بزرگی بشمشیر او داشتند   مهاندرا[19] همه زیر او داشتند
ازو بند بردار گر بخردی   دلت باز گردان ز راه بدی
چو بشنید شاه از پشوتن سخن   پشیمان شد از درد[20] و کین[21] کهن
خروشی برآمد ز پرده‌سرای   که ای پهلوانان با داد[22] و رای
بسیچیدن باز گشتن کنید   مبادا که تاراج و کشتن کنید
بفرمود تا پای دستان ز بند   گشادند و دادند بسیار پند
تن کشته‌را دخمه کردند جای   بگفتار دستور پاکیزه‌رای
ز زندان بایوان گذر کرد زال   برو زار بگریست فرّخ[23] همال
که زارا دلیرا گوا رستما   نبیرهٔ گو[24] نامور نیرما[25]

---

[1] K, I — کاستی VI — خواستن کاستی Б — راستی کاستی و بلغت فی ذلک غایة آمانیک [2] Л — جنگجوش [3] I — مپسند و چندین مکوش [4] K, VI — بچرخ [5] K, I — دگر [6] VI — دگررا کنند [7] K, I, IV, VI — خوار و زار [8] K — پست [9] I, IV, VI — پاک‌زاد [10] VI — برنجی [11] I, IV — تو زان [12] VI — افگنی [13] VI — که [14] I, VI — نگهبان [15] K, VI — همه [16] Л — بندد [17] I, VI — شاه [18] Л — هنگام شاه VI — کار [19] K, VI — جهاندرا [20] VI — خشم [21] K, I, IV — کردهای [22] K — نامداران با فرّ [23] K — زار و گریان فراوان [24] K — شه [25] VI — جهاندار و زیرما (؟)

تو تا زنده بودی که آگاه بود / که گشتاسپ اندر جهان شاه بود
کنون گنج تاراج و دستان اسیر / پسر[1] زار کشته بپیکان[2] تیر
مبیناد چشم کس این روزگار / زمین[3] باد بی تخم اسفندیار[4]
ازان آگهی سوی[5] بهمن رسید / بنزدیک[6] فرّخ پشوتن رسید
پشوتن ز رودابه پر درد شد / ازان شیون او رخش زرد شد
ببهمن چنین گفت کای شاه نو / چو بر نیمهٔ آسمان ماه نو
بشبگیر ازین مرز[7] لشکر بران / که این کار دشوار گشت و گران
ز تاج تو چشم بدان دور باد / همه روزگاران تو[8] سور باد
بدین خانهٔ[9] زال سام دلیر / سزد گر نماند شهنشاه دیر
چو شد کوه بر گونهٔ سندروس / ز درگاه برخاست آوای کوس[10]
بفرمود پس بهمن کینه‌خواه / کزانجا برانند یکسر سپاه
همانگه برآمد ز پرده‌سرای / تبیره ابا بوق و هندی درای
از آنجا بایران نهادند روی / بگفتار دستور آزاده‌خوی[11]
سپه‌را ز زابل به[12] ایران کشید / بنزدیک شهر[13] دلیران کشید
برآسود و بر تخت بنشست شاد / جهان‌را همی‌داشت با رسم و داد
بدرویش بخشید چندی[14] درم / ازو چند شادان و چندی دژم
جهانا چه خواهی ز پروردگان / چه پروردگان داغدل بردگان[15]

۵

پسر بد مر[16] اورا یکی همچو شیر[17] / که ساسان[18] همی‌خواندی[19] اردشیر
دگر دختری داشت[20] نامش همای / هنرمند و با دانش و نیکرای[21]

---

1 VI— بسی 2 K, I, IV, VI— بباران 3 VI— جهان 4 K— доб.:
همه دوده بر زال بگریستند * که از نام رستم همی زیستند
5 K— نزد 6 IV— ز بهمن ب 7 Л— شهر 8 K— روزگار تو در 9 VI— کشور 10 Б—перевод бб. 144—156 отсутствует. 11 K, I, VI— бб. 157—159 оп.; Б — перевод бб. 157—159 отсутствует. 12 K, I, VI—[VI — مرز] سوی شهر 13 K, I, VI—[VI — بشهر] ز زابل بنزد 14 K— گنج VI— گنجی 15 K, I— б. оп. 16 I, IV— بود 17 K, I, IV, VI— شیرگیر 18 IV— اورا 19 K, VI— خواندش I— ورا ساسانش خواندی 20 K, I, VI— دخترش بود 21 K, I— پاکرای

همی‌خواندندی ورا چهرزاد ز گیتی بدیدار او بود شاد
پدر درپذیرفتش[1] از نیکوی بران دین که خوانی همی[2] پهلوی
همای دلافروز تابنده ماه چنان بد که آبستن آمد ز شاه
چو شش[3] ماه[4] شد پر ز تیمار شد[5] چو بهمن چنان دید بیمار شد
چو از درد شاه اندرآمد ز پای بفرمود تا پیش او شد[6] همای
بزرگان و نیکاختران‌را بخواند بتخت گرانمایگان[7] برنشاند
چنین گفت کاین[8] پاکتن چهرزاد بگیتی[9] فراوان نبودست شاد[10]
سپردم بدو[11] تاج و تخت بلند همان لشکر و گنج با[12] ارجمند[13]
ولیعهد من او بود در جهان هم‌انکس[14] کزو زاید[15] اندر نهان[16]
اگر دختر آید برش[17] گر[18] پسر ورا باشد این تاج و تخت پدر[19]
چو ساسان شنید این سخن خیره شد ز گفتار بهمن دلش تیره شد
بدو[20] روز و دو[21] شب[22] بسان پلنگ ز ایران بمرزی[23] دگر شد ز ننگ
دمان سوی شهر نشاپور شد پر آزار بد[24] از پدر دور شد[25]
زنی‌را ز تخم بزرگان بخواست بپرورد و با جان و دل[26] داشت[27] راست
نژادش[28] بگیتی کسی‌را نگفت همی‌داشت آن راستی[29] در نهفت[30]
زن پاکتن[31] خوب[32] فرزند زاد ز[33] ساسان پرمایه بهمن[34] نژاد

---

[1] VI—بدزدیده پذرفتش [2] IV—ورا [3] VI—نه [4] I—ماهه [5] Б—فحملت منه و ضعفت و نحفت [6] VI—تارفت پیش [7] K, I, IV—گرانمایگی [8] VI—کای [9] K, I—ز گیتی [10] VI—همه کشور و لشکر—VI گنج و بخت [11] VI—ترا [12] K—زمانه ز داد تو آباد باد [13] I—گنج و گرز و کمند [14] K, IV, VI—هرانکس [15] IV—که او آید [16] VI—б. стоит после б. 175. [17] VI—ترا [18] K, I, IV—یا [19] K, I—تخت و کمر VI—این تخت زر [20] I, VI—بسه [21] VI—سه [22] K—سه روز و دو شب او [23] K—بمرز [24] I, IV—بود [25] K—б. оп.; VI—
سرانجام در رنج بهمن بمرد * کلاه کیی دخترش‌را سپرد
[26] IV—با جان همی [27] K, I—همی خویشتن داشت با خاک [28] K, I—ز گوهر [29] K—تخم کیی I—تخمی که بد [30] K, I—перестановка мисра; VI—бб. 178—180 оп. [31] K—ازان [32] K, I—پاک [33] IV—چو [34] K, I—فرّخ [K—بوم] VI—ز سامان یکی نیکئ پور پاک زن پرمایهٔ با

پدر نام ساسانش کرد آن زمان / مر اورا بزودی[1] سرآمد زمان
چو کودک ز خردی بمردی رسید / دران خانه جز بینوایی ندید
ز شاه نشاپور بستد گله / که بودی بکوه و بهامون[2] یله
همی‌بود یکچند چوپان شاه / بکوه و بیابان و آرامگاه
کنون باز گردم بکار همای / پس از مرگ بهمن که بگرفت جای[3]

---

[1] VI — همانگه [2] IV — صحرا [3] VI — б. стоит после б. 1 следующего царствования; K, I—бб. 181—186 оп.; Б — فسماه ساسان ایضا ثم مات هو بعد زمان یسیر فترعرع ولده ساسان و کبر فلم یصادف عنده ما یزجی به وقته فأحوجه الفقر الی أن صار راعیا لصاحب المدینة یرعی بین تلک الجبال و الشعاب فیقال هو جدّ الساسانیه وسیأتی تمام خبر من بعد

پادشاهی همای چهرزاد سی و دو[1] سال بود

۱

ببیماری اندر بمرد اردشیر — همی بود بی کار[2] تاج و سریر[3]
همای آمد و تاج بر سر نهاد — یکی راه[4] و آیین دیگر نهاد
سپه را همه سربسر بار داد — در گنج بگشاد و دینار داد[5]
برای و بداد[6] از پدر برگذشت — همی[7] گیتی از دادش آباد گشت[8]
نخستین که دیهیم بر سر نهاد — جهان را بداد و دهش مژده[9] داد
که این تاج و این تخت فرخنده باد — دل بدسگالان ما کنده باد
همه نیکویی باد کردار ما — مبیناد کس رنج و تیمار ما
توانگر کنیم آنک درویش بود — نیازش برنج تن خویش بود
مهان جهان را که دارند[10] گنج — نداریم زان[11] نیکویها برنج[12]
چو هنگام زادنش[13] آمد فراز — ز شهر و ز لشکر همی داشت راز

---

[1] K, I, VI — سی Б — ثلثین [2] IV — بود نازان به [3] K, I — ز تیمار او دختر دلپذیر
[4] VI — رای [5] K, I, IV — вместо бб. 2—3:
پر از خون شد و سوک بهمن بداشت * بسی روزگاران ببدر گذاشت
پس آمد بتخت پدر برنشست * در گنج بگشاد و لبرا ببست
Б — و اعتصب بالتاج و وعدت الخلق بالعدل و الإحسان [6] VI — ز رای و ز داد [7] VI — همه
[8] IV — б. оп. [9] IV — داد [10] K — دارید VI — مهانرا سراسر همی داد [11] K — نباشد ازان I — نباشد ازین [12] VI — جهان گشت آسوده از درد و رنج [13] K, I, IV — هنگامهٔ زادن

همی تخت شاهی پسند آمدش — جهان داشتن سودمند آمدش
نهانی پسر زاد و با کس نگفت — همی‌داشت آن نیکوئی[1] در نهفت
بیاورد آزاده‌تن[2] دایه‌را[3] — یکی پاک[4] پرشرم[5] و[6] بامایه‌را[7]
نهانی بدو داد فرزند را — چنان شاه[8] شاخ برومند را
کسی[9] کو ز فرزند او نام برد — چنین گفت کان پاکزاده بمرد
همان تاج شاهی بسر برنهاد — همی‌بود بر تخت پیروز و شاد
ز دشمن بهر سو که بد مهتری — فرستاد بر هر سوی[10] لشکری
ز[11] چیزی که رفتی بگرد جهان — نبودی بد و نیک ازو[12] در[13] نهان
بگیتی بجز[14] داد و نیکی[15] نخواست — جهان را سراسر همی‌داشت[16] راست
جهانی شده ایمن از داد او — بکشور[17] نبودی بجز[18] یاد او
بدین سان همی‌بود[19] تا هشت[20] ماه — پسر گشت مانندهٔ[21] رفته شاه[22]
بفرمود تا دُرگری پاک‌مغز — یکی تخته جست از در کار نغز
یکی خرد[23] صندوق[24] از[25] چوب خشک — بکردند و برزد برو[26] قیر و مشک
درون[27] نرم کرده بدیبای[28] روم — براندوده[29] بیرون او[30] مشک[31] و موم
بزیراندرش بستر[32] خواب کرد — میانش پر از درّ خوشاب کرد[33]
بسی زرّ سرخ[34] اندرو ریخته[35] — عقیق و زبرجد برآمیخته[36]
ببستند بس گوهر شاهوار — ببازوی آن کودک شیرخوار

---

[1] VI — از هر کسی [2] I — آزاده‌تر IV — آزادتر VI — از بهر او [3] K, I, IV, VI — دایهٔ [4] IV — خوب [5] K, VI — باشرم [6] I, IV — و оп.; VI — شوی [7] K, I, IV, VI — پرمایهٔ [8] VI — تازه [9] VI — هران [10] VI — بر جنگشان [11] K — بـ [12] VI — ازو نیک و بد [13] K — بر وی I — بدو نیک بر وی نبودی [14] I — جز از [15] K — خوبی [16] VI — همی‌داشت با داد و [17] I — بگیتی IV — ز کشور [18] I — جز از [19] K — داشت [20] Л — هفت Б — ثمانیه أشهر [21] K — مانند آن [22] VI — مانند تابنده ماه Б — و كان ولدها كأنه كشتاسب في صورته [23] K, I, IV — خوب см. б. 37. [24] VI — همیساخت صندوقی [25] K — ازان I — زان [26] VI — چو شد ساخته کرد بر [27] Л — درو [28] Л, VI — کردند دیبای [29] Л — بیالوده K — پراگنده I — برآلوده [30] Л — پیروزه و IV — بیرونش از [31] K — قیر I, VI — دبق [32] VI — جامهٔ [33] K — б., оп. [34] VI — خشک [35] K — زرّ و گوهر برآویختند I, IV, VI — ریختند [36] K, I, IV, VI — برآمیختند

بدانگه که شد کودک از خواب مست — خروشان بشد[1] دایهٔ چرب‌دست
نهادش بصندوق‌در نرم نرم — بچینی پرندش[2] بپوشید گرم
سر تنگ تابوت[3] کردند خشک — بدبق و بعنبر[4] بقیر[5] و بمشک
ببردند صندوق‌را نیم شب — یکی بر دگر نیز نگشاد لب
ز پیش همایش[6] برون تاختند — بآب فرات‌اندر انداختند
پس‌اندر همی‌رفت پویان دو مرد — که تا آب با شیرخواره چه کرد
چو کشتی همی‌رفت چوب اندر[7] آب — نگهبان آنرا[8] گرفته شتاب
سپیده چو برزد سر از کوهسار — بگردید[9] صندوق بر رودبار[10]
بگازرگهی کاندرو بود سنگ — سر[11] جوی‌را کارگه[12] کرده تنگ
یکی گازر آن خرد[13] صندوق دید — بپویید وز کارگه برکشید[14]
چو بگشاد[15] گسترده‌ها[16] برگرفت — بماند اندران کار گازر شگفت
بجامه بپوشید و آمد[17] دمان[18] — پر امّید و[19] شادان[20] و روشن‌روان
سبک دیدبان پیش[21] مامش[22] دوید — ز صندوق و گازر بگفت آنچ دید
جهاندار پیروز[23] با دیده[24] گفت — که چیزی که دیدی بباید نهفت[25]

۲

چو بیگاه گازر بیامد ز رود — بدو جفت او گفت هست[26] این درود[27]
که باز آمدی جامه‌ها نیم‌نم — بدین کارکرد از که[28] یابی درم[29]

---

[1] K—شد از VI—شد آن [2] K, VI—حریرش [3] K, VI—صندوق [4] K—بموم و [5] I, IV—بموم و بقیر VI—بموم [6] VI—مهانش [7] VI—بر زوی [8] K, VI—اورا [9] Л—ببستند I, IV—بدیدند VI—همیرفت [10] VI—در [11] IV, VI—جویبار [12] K, I, IV, VI—کارگر Б—وقع الی ساقیهٔ ضیقه [13] IV—خوب VI—نغز [14] VI—جایگه بردمید [15] K, I—بپویید و VI—ازانجای [16] I—گسترده‌را IV—سر جامها [17] VI—بپوشید جامه برون شد [18] K, IV—دوان [19] Л—و оп. [20] K, I, VI—دل شاد [21] IV—نزد [22] K, I, VI—مادر [23] K, I, IV—بیدار [24] Л, IV—دایه VI—با مرد هشیار [25] Б—перевод бб. 40—41 отсутствует. [26] K—جفت گفتا که هست [27] I—بدو گفت جفتش که آیا چبود IV—گفت بازت چه بود [28] Л, IV—کار و کردار [29] IV—دژم VI—ماذی دژم چرایی کردن کار بدین

دل گازر از درد پژمرده بود | یکی کودک[1] زیرکش[2] مرده بود
زن گازر از درد[3] کودک نوان | خلیده رخان تیره گشته[4] روان
بدو گفت گازر که باز آر هوش | ترا زشت باشد ازین پس[5] خروش
کنون گر بماند سخن در نهفت | بگویم بپیش[6] سزاوار[7] جفت
بسنگی که من جامه‌را برزنم | چو پاکیزه گردد بآب افگنم[8]
دران[9] جوی[10] صندوق دیدم یکی | نهفته بدو اندرون کودکی
چو من برگشادم[11] در[12] بسته باز | بدیدار آن خردم آمد[13] نیاز
اگر بود مارا یکی پور خرد | نبودش بسی زندگانی بمرد
کنون یافتی پور با خواسته | بدینار و دیبا بیاراسته[14]
چو آن جامه‌ها[15] بر زمین برنهاد | سر تنگ صندوق‌را[16] برگشاد
زن گازر آن دید[17] خیره بماند | برو بر جهان‌آفرین‌را بخواند
رخی دید تابان میان حریر | بدیدار ماننده اردشیر
پر از دُرّ[18] خوشاب بالین[19] او | عقیق و زبرجد بپایین[20] او
بدست چپش سرخ دینار[21] بود | سوی راست یاقوت شهوار[22] بود[23]
بدو داد زن زود پستان شیر | ببد[24] شاد زان کودک دلپذیر
ز خوبیٔ آن کودک و خواسته | دل او ز غم گشت پیراسته[25]
بدو گفت گازر که این‌را بجان | خریدار باشیم تا جاودان
که این کودک[26] نامداری بود[27] | گر[28] او در جهان شهریاری بود[29]

---

[1] K, IV—کودکی [2] VI—کودکش پیش ازان [3] IV—مرگ [4] Л—کرده [5] K, I, IV, تو ای نیک—IV سرافراز—I [7] ترا ای—K [6] کزین [ازین—IV] پس ترا زشت باشد—VI کنون گر [چون—I] [8] VI—бб. 47—48 оп. [9] K, I—بران [10] VI—آب [11] K, I—گشایم خردت آید—VI برگشادم—IV کنون چون گشادم [12] K, I, IV, VI—سر [13] K, I, IV—برگشایم [14] K, I, IV, VI—ز دینار وز گوهر آراسته [15] IV—جامه‌را [16] I, IV—تابوت‌را [17] K—دیده [18] Л—دُرّ و [19] VI—پایین [20] VI—ز پایین [21] VI—یاقوت [22] K, I, IV—بسیار [23] VI—دینار بد نابسود [24] K—بشد [25] K—б. оп. [26] VI—خوب‌رخ [27] VI—شود [28] K, I, VI—که [29] VI—شود IV—бб. 60—61 оп.; I—доб.:

عجب دارم ار نیست پور همای * که داند مگر پاک برتر خدای

زن گازر اورا چو پیوند خویش بپرورد چونانک[1] فرزند خویش
سیم روز داراب کردند نام[2] کز آب روان یافتندش کنام[3]
چنان بد که روزی زن پاکرای سخن گفت هر گونه با کدخدای
که این گوهرانرا چه سازی کنون که باشد بدین دانشت رهنمون
بزن گفت گازر که ای نیک جفت چه خاک و چه گوهر مرا در نهفت
همان به کزین شهر بیرون شویم ز تنگی و سختی بهامون شویم
بشهری که مارا ندانند کس که خواریم و ناشاد گر[4] دسترس
بشبگیر گازر بنه برنهاد برفت و نکرد از بر و بوم یاد
ببردند داراب‌را در[5] کنار نکردند جز گوهر و زر ببار[6]
بپیمود زان مرز فرسنگ شست بشهری[7] دگر ساخت[8] جای[9] نشست
ببیگانه شهراندرون[10] ساخت جای بران سان که پرمایه‌تر[11] کدخدای
بشهری[12] که بد نامور مهتری فرستاد نزدیک او گوهری
ازو بستدی جامه و سیم و زر چنین تا فراوان نماند از[13] گهر
بخانه جز از سرخ گوگرد[14] نیز[15] نماند از بد و نیک صندوق چیز[16]
زن گازر از چیز شد[17] رهنمای چنین گفت یک روز با کدخدای
که ما بی‌نیازیم زین کارکرد توانگر شدی گرد پیشه[18] مگرد
چنین داد پاسخ بدو کدخدای که ای جفت پاکیزه و[19] رهنمای[20]
همی[21] پیشه خوانی ز پیشه چه بیش همیشه ز هر کار پیشه[22] است پیش
تو داراب‌را پاک و نیکو[23] بدار بدان[24] تا چه بار[25] آورد[26] روزگار
همی‌داشتندش چنان[27] ارجمند که از تند بادی ندیدی گزند

---

[1] K, I, VI — چون پاک [2] VI — کردش بنام [3] VI — بکام [4] K — با I — که شادیم یا خوار بباشیم VI — که خواریم و ناشاد با بباشیم IV — دل شاد و با [5] K, I, IV — بر [6] IV — و نثار VI — بکردند گوهر بروبر نثار [7] K, VI — بشهر [8] IV, VI — کرد [9] Л — доб. گوهرش [10] VI — شهری دگر [11] K — پرمایهٔ [12] K — هر آنجا [13] K, VI — نماندش [14] K — گوهرش I, IV, VI — یاقوت [15] K — چیز [16] K — نیز [17] VI — بُد [18] Л, K, VI — بپیشی [19] K, IV, VI — پاکیزهٔ [20] I — бб. 77—78 оп. [21] K, VI — همه [22] Л — پیش [23] VI — همچو جانت [24] K, IV — نگر I, VI — ببین [25] VI — پیش [26] K — زایدت از I — زاید ازو [27] VI — داشتنش همچو جان

چو برگشت[1] چرخ از برش چند سال　　یکی کودکی گشت با فرّ و یال
بکُشتی شدی با بزرگان[2] بکوی[3]　　کسی‌را نبودی[4] تن و زور[5] اوی
همه کودکان همگروه آمدند　　به یکبارگی زو ستوه آمدند
بفریاد شد گازر از کار او　　همی تیره شد تیز[6] بازار او
بدو گفت کاین جامه[7] برزن بسنگ　　که از پیشه جستن ترا نیست ننگ
چو داراب زان پیشه بگریختی　　همی گازر از دیده خون ریختی
شدی[8] روزگارش بجستن[9] دو بهر　　نشان خواستی زو بدشت و بشهر
بجاییش دیدی کمانی بدست　　بآیین گشاده برو بسته[10] شست
کمان بستدی سرد گفتی بدوی　　که ای پرزیان گرگ[11] پرخاشجوی
چه گردی همی گِرد[12] تیر و کمان　　بخردی چرا گشته‌ای بدگمان
بگازر چنین گفت کای باب من　　چرا[13] تیره گردانی این آب[14] من
بفرهنگیان ده مرا از نخست　　چو آموختم زند و استا[15] درست
ازان پس مرا پیشه فرمای و جوی[16]　　کنون از من این کدخدایی مجوی
بدو مرد گازر بسی برشمرد　　ازان پس بفرهنگیانش سپرد
بیاموخت[17] فرهنگ و شد[18] برمنش　　برآمد ز پیغاره[19] و سرزنش
بدان پرورانده گفت ای پدر　　نباید ز من گازری کارگر
ز من جای مهرت بی اندیشه[20] کن　　ز[21] گیتی سواری مرا پیشه کن
نگه کرد گازر سواری تمام　　عنان‌پیچ و اسپ‌افگن و نیکنام[22]
سپردش بدو روزگاری[23] دراز　　بیاموخت هر چش بدان[24] بد[25] نیاز[26]
عنان و سنان و سپر داشتن　　بآوردگه باره برگاشتن

---

1 K, I, IV — بگذشت　2 VI — چو او با بزرگان بیامد　3 Л — بزرگان و کوی　Б — یلعب مع الصبیان و یصارعهم　4 K — نبودی کسی‌را　VI — نبردی کسی‌را　5 IV — بتن فرّ　6 IV — روز　7 K, I — دسته　8 K — شده　9 VI — بسختی　10 K — دست و　11 VI — کودک　12 I — داری همی گرز و　13 K, I, IV — همی　14 IV — باب　15 VI — چو از دانش استاد گردم　16 IV — خوی　17 I — درآموخت　18 VI — آن کودک　19 Л, K — انگاره　20 K — مهتر باندیشه　21 IV — ب　22 IV — شادکام　23 IV, VI — روزگار　24 K, I — بدو　25 IV — هر چیز و شد بی　26 VI — بیاموختش هر چه اورا بد آز

همان زخم چوگان و تیر و کمان   هنرجوی[1] دور از بد[2] بدگمان
بران گونه شد زین هنرها که[3] چنگ[4]   نسودی[5] بآورد با او[6] پلنگ

۳

بگازر چنین گفت روزی که[7] من   همی این نهان دارم از انجمن[8]
نجنبد همی بر تو بر مهر من   نماند بچهر تو هم چهر من[9]
شگفت آیدم چون پسر خوانیم   بدکّان بر خویش بنشانیم
بدو گفت گازر که اینت سخن   دریغ آن[10] شده رنجهای کهن
ترا گر منش زان من برتر[11] است   پدرجوی‌را راز[12] با مادر است
چنان بد که یک روز گازر[13] برفت   ز خانه سوی رود یازید[14] تفت
در خانه‌را تنگ داراب بست[15]   بیامد بشمشیر یازید دست
بزن[16] گفت کژّی و تاری مجوی   هر آنچت بپرسم سخن[17] راست[18] گوی
شمارا که[19] باشم بگوهر کیم   بنزدیک[20] گازر ز بهر چیم
زن گازر از بیم زنهار خواست   خداوند دارنده‌را[21] یار خواست
بدو گفت خون سر من مجوی[22]   بگویم ترا هرچ[23] گفتی بگوی
سخنها یکایک برو بر شمرد   بکوشید[24] وز کار کژّی نبرد
ز صندوق وز کودک[25] شیرخوار   ز دینار وز گوهر شاهوار
بدو گفت ما دستکاران بدیم[26]   نه از تخمهٔ کامکاران[27] بدیم[28]
ازان تو داریم چیزی که هست   ز پوشیدنی[29] جامه و برنشست[30]

---

1 IV— جوی و 2 K, I— زمین تنگ دزدیدن از VI— هنر جستن و جنگ با 3 VI— در هنرهای 4 K, VI— جنگ 5 K— نبردی IV— بسودی 6 IV— بآوردگه با VI— بگردی چون بآوردگه 7 VI— کای مهر 8 K— خویشتن 9 VI— бб. 104—105 порядок мисра: 1, 4, 2, 3. 10 VI— دریغا 11 IV— بهتر 12 I— پدر جوی راز تو 13 K— روزگاری 14 Л— доб. و 15 Л, K, I, IV, VI— دارا ببست 16 VI— بدو 17 K, VI— همه 18 I— باز 19 I— چه 20 IV— بدکّان 21 K, I— دارنده‌را 22 VI— چون پرسی ای راستگو 23 VI— آنچ 24 VI— نپوشید 25 VI— کودکی 26 I— دستکار توایم IV— دستگاه تویم 27 K, VI— شهریاران 28 I, IV— نامدار توایم 29 IV— پوشیدن و 30 K, I— زبردست گشت از تو این [K — این پسر] زیردست

پرستنده ماییم و فرمان تراست — نگر تا چه باید[1] تن و جان تراست
چو بشنید داراب خیره بماند — روانرا باندیشه اندرنشاند
بدو گفت زین خواسته هیچ ماند — وگر گازر آنرا همه برفشاند
که باشد بهای یکی بارگی — بدین روز کندی[2] و بیچارگی
چنین داد پاسخ که[3] بیش است ازین[4] — درخت برومند و[5] باغ[6] و[7] زمین
بدو داد دینار چندانک بود — بماند[8] آن گران[9] گوهر نابسود
بدینار[10] اسپی خرید او[11] پسند[12] — یکی کمبها زین و دیگر[13] کمند
یکی مرزبان بود با سنگ[14] و رای — بزرگ و پسندیده و رهنمای[15]
خرامید داراب نزدیک اوی — پر اندیشه بد[16] جان تاریک اوی[17]
همی‌داشتش مرزبان ارجمند — ز گیتی نیامد بروبر[18] گزند
چنان بد که آمد سپاهی ز روم — بغارت[19] بران[20] مرز آباد بوم
برزم اندرون مرزبان کشته شد — سر لشکرش زان سخن[21] گشته شد
چو آگاهی آمد بنزد همای — که رومی نهاد اندرین مرز پای
یکی مرد بد نام او رشنواد — سپهبد بد او[22] هم سپهبدنژاد
بفرمود تا برکشد سوی روم — بشمشیر ویران[23] کند روی[24] بوم
سپه گرد کرد آن زمان رشنواد — عرضگاه بنهاد و[25] روزی بداد[26]
چو بشنید داراب[27] شد شادکام — بنزدیک او رفت و بنوشت نام
سپه چون[28] فراوان شد از هر دری — همی‌آمد از هر سوی لشکری[29]

---

[1] K, I, IV, VI — خواهی [2] VI — تاری [3] K, VI — بدو گفت زن هست و [4] I, IV — بدو گفت زر هست و هم اسپ و زین [5] K, VI — درم هم برومند [6] I — آب [7] VI — و оп. [8] I, IV — نمود [9] VI — هم از جامه و [10] I, IV — ز دینار [11] K — بخرّید اسپی کش آمد [12] IV — سمند [13] I — ابا یک [14] VI — هنگ [15] VI — обратный порядок мисра. [16] IV, VI — شد [17] K — б. оп. [18] VI — بروبر نیامد [19] I — ز گیتی [20] VI — شد آن [21] I — سبب [22] IV — بد و [23] K — بیرون [24] IV — مرز و [25] IV — و оп. [26] VI — бб. 133—134 оп.; I — вместо бб. 132—134 гаплография:

یکی مرد بد نام او رشنواد * عرضگاه بنهاد و روزی بداد

[27] K, IV — داراب بشنید [28] VI — بنه خون [29] K — مهتری

بیامد ز[1] کاخ همایون همای خود و مرزبانان[2] پاکیزه‌رای
بدان تا سپه پیش او بگذرند تن و نام و دیوانها[3] بشمرند
همی‌بود چندی[4] بران پهن دشت چو[5] لشکر فراوان برو برگذشت[6]
چو داراب‌را دید با فرّ و برز بگردن برآورده پولاد گرز
تو گفتی همه دشت پهنای[7] اوست زمین زیر پوینده[8] بالای[9] اوست
چو دید آن بر و چهرهٔ دلپذیر ز پستان مادر بپالود[10] شیر
بپرسید و[11] گفت این سوار از کجاست بدین شاخ[12] و این[13] برز و[14] بالای[15] راست
نماید[16] که این نامداری بود خردمند و جنگی سواری بود
دلیر و سرافراز و کنداور[17] است ولیکن سلیحش نه اندرخور است
چو داراب‌را فرّمند[18] آمدش سپه‌را سراسر پسند آمدش
ز اختر یکی روزگاری[19] گزید ز بهر سپهبد چنان چون سزید
چو جنگ‌آورانرا یکی گشت رای ببردند لشکر ز پیش همای
فرستاد بیدار کارآگهان بدان تا نماند سخن در نهان
ز نیک و بد لشکر آگاه بود[20] ز بدها گمانیش کوته بود[21]
همی‌رفت منزل بمنزل سپاه زمین پر سپاه آسمان پر ز ماه[22]

٤

چنان بد که روزی یکی تند باد برآمد غمی‌گشت زان[23] رشنواد
یکی رعد و باران با برق[24] و جوش زمین پر ز آب آسمان پر خروش[25]
بهر سو ز باران همی‌تاختند بدشت اندرون خیمه‌ها ساختند

---

[1] K, I, IV, VI— ب [2] I— مرزداران [3] VI— نام هر یک جدا [4] I— چندان [5] VI— ز
[6] IV—б. оп. [7] K— بالای [8] I— پیوند و— VI بالیده [9] K— پهنای [10] I— بپالید [11] VI— و оп.
[12] VI— فرّ [13] IV— شوخی و [14] I— و оп. [15] K— برز و بالا و این رای [16] IV— همانا [17] VI— نام‌آور [18] K — فرّومند I, IV — فرهمند VI — با فرمند داراب [19] Л — روزگارش [20] I, IV — آگه شود [21] I, IV — کوته شود [22] K — چنان لشکری داغدل کینه‌خواه [23] K, I — ازو [24] IV— ابر [25] VI— б. стоит после б. 154.

غمی بود[1] زان کار[2] داراب نیز[3]   ز باران همی جست راه گریز
نگه کرد ویران یکی جای دید[4]   میانش یکی طاق بر پای دید[4]
بلند و کهن بود و آزرده[5] بود   یکی خسروی جای پر[6] پرده[7] بود
نه خرگاه بودش نه پرده‌سرای   نه خیمه نه انباز و[8] نه چارپای[9]
بران طاق آزرده[10] بایست خفت   چو تنها تنی بود بی[11] یار و[12] جفت[13]
سپهبد همی گرد لشکر بگشت   بران[14] طاق آزرده اندرگذشت
ز ویران[15] خروشی بگوش آمدش   کزان سهم جای[16] خروش آمدش
که ای طاق آزرده هشیار باش   برین[17] شاه ایران نگهدار باش
نبودش یکی خیمه و یار و جفت[18]   بیامد بزیر تواندر بخفت
چنین گفت با خویشتن رشنواد   که این بانگ رعدست گر[19] تند باد
دگر باره آمد ز ایوان[20] خروش   که ای طاق چشم خردرا مپوش
که در تست فرزند شاه اردشیر   ز باران مترس این سخن یاد گیر
سیم بار[21] آوازش آمد بگوش   شگفتی[22] دلش تنگ شد زان خروش
بفرزانه گفت این چه شاید بدن   یکی‌را سوی طاق باید شدن
ببینید تا اندرو خفته کیست   چنین بر تن خود برآشفته[23] کیست
برفتند و دیدند مردی[24] جوان   خردمند و[25] با چهرهٔ پهلوان
همه جامه و باره[26] ترّ و[27] تباه   ز خاک سیه ساخته جایگاه[28]
بپیش سپهبد بگفت آنچ دید   دل پهلوان زان سخن بردمید

---

[1] K, I, IV, VI — گشت [2] VI — آب [3] I — تیز [4] I — بود [5] VI — در اوّل بلندش نه یار و نا(نه) [6] K — برآورده هم از باد و باران ورا [7] IV — پژمرده [8] I, IV — و оп.; VI — و شاگرد و [9] K, I, VI — رهنمای [10] VI — پوسیده [11] VI — با [12] VI — و оп. [13] Б — бб. 156—159: فرأى هناك طاق بناء قد طال عليه الأبد يريد أن ينقض فآلتجأ إليه و نزل تحته و هو مبتل الثياب حليف الاكتئاب فجلس على التراب قانعا بالمنزل الخراب و ربط فرسه عنده و المطر يفيض فيضا [14] K, I — ازين IV, VI — ازان [15] I — بیران [16] VI — بیم و [17] IV — مرین VI — تن [18] IV — جای خفت [19] VI — یا [20] K, VI — ویران [21] Л, K, I, IV — سه بار این هم [22] VI — شگفت و [23] I — خویش آشفته [24] IV, VI — مرد [25] K — و оп. [26] IV — اسپ [27] VI — جامه‌اش گشته برق [28] K, I, VI — خوابگاه

بفرمود کورا بخوانید زود / خروشی برین[1] سان که یارد شنود
برفتند و گفتند کای خفته مرد / ازین خواب[2] برخیز و[3] بیدار گرد
چو دارا بپاسپ اندرآورد[4] پای / شکسته رواق[5] اندرآمد[6] ز جای
چو سالار شاه[7] آن شگفتی بدید / سر و پای[8] دارابرا بنگرید
چنین گفت کاین شگفتی شگفت / کزین برتر اندیشه[9] نتوان گرفت[10]
بشد تیز با او بپرده‌سرای / همی‌گفت کای دادگر یک خدای[11]
کسی در جهان این شگفتی ندید / نه از کاردیده بزرگان[12] شنید
بفرمود تا جامه‌ها خواستند / بخرگاه جایی[13] بیاراستند
بکردار کوه آتشی برفروخت / بسی عود با مشک و عنبر بسوخت
چو خورشید سر برزد[14] از کوهسار / سپهبد برفتن برآراست کار
بفرمود تا موبدی رهنمای / یکی دست جامه ز سر تا بپای
یکی اسپ با زین و[15] زرّین[16] ستام / کمندی و تیغی بزرّین[17] نیام
بداراب دادند و پرسید[18] زوی / که ای شیردل مهتر نامجوی[19]
چه مردی تو و زاد بومت[20] کجاست / سزد گر بگویی[21] همه[22] راه[23] راست
چو بشنید داراب یکسر[24] بگفت / گذشته همی‌برگشاد از[25] نهفت
بران سان که آن زن[26] برو کرد یاد / سخنها همی‌گفت با رشنواد
ز صندوق و یاقوت[27] و بازوی خویش / ز دینار و دیبا بپهلوی[28] خویش
یکایک بسالار لشکر بگفت / ز خواب و ز آرام و خورد[29] و[30] نهفت[31]

---

[1] IV — ازین [2] I — خاک [3] K — بر خاک I — بر خواب [4] K — آورده [5] I — همانگاه [6] VI — همان طاق آزرده آمد Б — وقع الطاق [7] K, VI — شان [8] K — سراپای [9] K, VI — اندازه [10] IV — б. оп. [11] I — бб. 176—178 оп.; Б — перевод этих бб. отсутствует. [12] K — کاردانان پیشین IV — نه از راه پیکاردانان [13] VI — جایش [14] K, I, IV, VI — برزد سر [15] I — با یکی تازه اسپی [16] K, IV, VI — [بسیمین IV — بزرّین] تازی [17] K, I, VI — کمر [18] IV — داد و بپرسید [19] I, IV — مرد [یکی VI — خواست با تیغ زرّین [سیمین I —] [20] Л, K — ترا زاد و بوم از VI — مردی و بوم و نژادت I, IV — زاد و بومت [پرخاشجوی] [21] IV — نمایی [22] K — بمن IV — بما [23] VI — حال [24] VI — یکیک (متن تصحیح قیاسی) [25] IV — ز خواب و ز آرام و جای [26] VI — گازر [27] K — تابوت [28] IV — دیبای پهلوی VI — ز دیبا و دینار و پهلوی [29] VI — جفت [30] K — خفت [31] I — гаплография вместо бб. 187—190:

چو بشنید داراب یکسر بگفت * ز خورد و ز آرام و خواب و نهفت

همانگه فرستاد کس رشنواد   فرستاده‌را گفت بر سان[1] باد
زن گازر و گازر[2] و مهره‌را   بیارید[3] بهرام و هم زهره‌را

۵

بگفت این و زانجایگه برگرفت   ازان مرز تا[4] روم[5] لشکر گرفت
سپهبد طلایه بداراب داد   طلایه سنان‌را بزهر آب داد[6]
همانگه طلایه بیامد[7] ز[8] روم   وزین سو نگهدار[9] این[10] مرز و بوم
ز ناگه دو لشکر بهم[11] باز خورد   برآمد هم‌آنگاه گرد نبرد
همه یک بدیگر بر[12]آمیختند[13]   چو رود روان خون همی‌ریختند
چو داراب دید آن سپاه نبرد[14]   بپیش اندرآمد بکردار گرد[15]
ازان لشکر روم چندان بکشت   که[16] گفتی فلک[17] تیغ دارد بمشت
همی‌رفت زان گونه بر سان شیر   نهنگی بچنگ اژدهایی[18] بزیر
چنین تا بلشکرگه رومیان   همی‌تاخت بر سان شیر ژیان
زمین شد ز رومی چو دریای خون   جهانجوی را[19] تیغ شد[20] رهنمون
بپیروزی از رومیان گشت باز   بنزدیک سالار گردنفراز
بسی آفرین یافت از رشنواد   که این لشکر شاه بی تو مباد
چو ما باز گردیم زین رزم روم   سپاه اندرآید بآباد[21] بوم
تو چندان نوازش بیابی[22] ز شاه   ز[23] اسپ و ز مهر[24] و ز تیغ[25] و کلاه
همه شب همی لشکر آراستند   سلیح سواران بپیراستند

---

[1] VI— گسی کرد نزدیک گازر چو [2] VI— که آن گازر و آن زن [3] VI— بیارند [4] VI— مرزبان [5] K — روز [6] VI — طلایه همیرفت نزدیک روم(؟) [7] K, VI — بیامد طلایه هم‌انگه [8] I, IV — طلایه همی‌رفت نزدیک [9] K, VI — نگهبان [10] K, IV — آن I — نگهداران [11] K — سپاه دو شاه این بدان [12] VI — در [13] K, IV — آویختند [14] IV — بزرگ [15] IV — گرگ [16] IV— تو [17] IV— جهان [18] IV— ارز بایی [19] Л— با [20] K, I, IV, VI— بد [21] K, IV— بدان مرز و VI— آیند ازان مرز و [22] IV— بیابی نوازش فراوان VI— بیابی تو چندان نوازش [23] VI— به [24] K, I, IV— گنج VI— بگنج [25] K — تخت I, IV— مهر VI— بمهر

چو خورشید برزد سر از تیره[1] راغ   زمین شد بکردار روشن چراغ
بهم باز خوردند هر دو[2] سپاه   شد از گرد خورشید تابان سیاه
چو داراب پیش آمد و حمله برد   عنانرا باسپ تگاور سپرد
بپیش صف رومیان[3] کس نماند   ز گردان شمشیرزن بس نماند
بقلب سپاه اندرآمد چو گرگ   پراگنده کرد[4] آن سپاه بزرگ
وزانجایگه شد سوی میمنه   بیاورد چندی[5] سلیح و بنه
همه لشکر روم برهم[6] درید   کسی از یلان خویشتنرا ندید
دلیران ایران بکردار شیر   همی تاختند از پس‌اندر[7] دلیر[8]
بکشتند چندان ز رومی سپاه   که گل شد ز خون[9] خاک آوردگاه
چهل جاثلیق از دلیران بکشت   بیامد صلیبی گرفته بمشت
چو زو رشنواد آن شگفتی بدید   ز شادی دل پهلوان بردمید
برو آفرین کرد و چندی ستود   بران[10] آفرین مهربانی فزود[11]
شب آمد جهان قیرگون شد برنگ   همی باز گشتند یکسر[12] ز جنگ
سپهبد بلشکرگه رومیان   برآسود و بگشاد بند[13] میان
ببخشید در شب بسی[14] خواسته   شد از خواسته لشکر آراسته
فرستاد نزدیک داراب کس   که ای شیردل مرد فریادرس
نگه کن کنون[15] تا پسند تو چیست   وزین خواسته سودمند تو چیست
نگه دار[16] چیزی که رای آیدت   ببخش آنچ دل رهنمای آیدت
هر آنچ آن پسندت نیاید[17] ببخش   تو[18] نامی‌تری از خداوند رخش
چو آن دید[19] داراب شد[20] شادکام   یکی نیزه برداشت از بهر نام
فرستاد دیگر سوی[21] رشنواد   بدو گفت پیروز بادی[22] و شاد

1 VI— کوه و 2 Л, I, IV, VI— دو باره [I— این] خورد آن 3 VI— صف رومیانرا یکی
4 Л— گشت 5 I, IV— جنگی 6 IV— رومیان بر 7 IV, VI— او 8 I—бб. 214—215 оп.; Б—
و معه الآساد الایرانیة یقدمهم و هم خلفه 9 I, IV, VI— آغشته شد 10 VI— ابا 11 Л, I,
VI— نمود 12 VI— لشکر 13 K, I, IV, VI— بند از 14 VI— بیاوردش از هر سویی 15 VI—
ببین 16 VI— ز کردار 17 I, IV— [IV— باید] پسند تو ناید VI— چو چیزی پسندت
نباشد 18 VI— که 19 K— چو بشنید 20 VI— ببد آن دید داراب چو 21 VI— بر
22 I— باشی

چو از باختر تیره شد روی[1] مهر   بپوشید دیبای مشکین سپهر
همان پاسی از تیره شب درگذشت[2]   طلایه پراگند بر گرد[3] دشت
غو پاسبان خاست چون[4] زلزله[5]   همی شد چو آواز شیر یله
چو زرّین سپر برگرفت آفتاب   سر جنگجویان برآمد[6] ز خواب[7]
ببستند گردان ایران میان   همی تاختند از پس رومیان
بشمشیر[8] تیز آتش افروختند   همه شهرهارا[9] همی‌سوختند
ز روم و ز رومی برانگیخت گرد   کس از بوم و[10] بر یاد[11] دیگر[12] نکرد
خروشی بزاری برآمد ز روم   که بگذاشتند آن دلارام[13] بوم
بقیصر بر از کین جهان تنگ شد   رخ نامدارانش بی رنگ شد
فرستاده آمد بر رشنواد   که گر دادگر سر نپیچد ز داد
شدند آنک جنگی بد از جنگ سیر[14]   سر بخت روم اندرآمد[15] بزیر
که گر[16] باژ خواهید[17] فرمان کنیم   بنوّی یکی باز پیمان کنیم
فرستاد قیصر ز هر گونه چیز   ابا برده‌ها بدره[18] بسیار نیز
سپهبد پذیرفت زو آنچ[19] بود   ز دینار وز گوهر نابسود

٦

وزانجایگه باز گشتند شاد   پسندیده داراب با رشنواد
بمنزل بران طاق ویران[20] رسید   که دارابرا اندرو[21] خفته دید
زن[22] گازر و شوی و گوهر[23] بهم   شده هر دو از بیم[24] خواری دژم[25]

---

[1] K—دیده شد پشت [2] K—پاس تیره شب اندرگذشت [3] IV—کوه و [4] K—غو پاسبانان نو [5] I—ولوله [6] I—درآمد IV—برآید [7] Б—перевод бб. 225—232 отсутствует. [8] K, VI—ز شمشیر [9] K—همان شهرهاشان VI—همه رومیانرا [10] Л—و оп. [11] VI—که کس یاد آن بوم [12] K, I, IV—هرگز [13] K, I, IV—دلارای VI—که ما دل بریدیم ازین مرز و [14] IV—شیر [15] VI—تخت رومی درآمد [16] K, I, VI—اگر [17] Л—خواهیت K—خواهند I, IV—خواهی تو [18] K, I, VI—بدرها برده IV—بدره و برده [19] I, IV—هرچ [20] VI—چو نزدیک آن طاق ویران [21] K—اندران VI—زیر آن [22] I—زن و [23] VI—و هر دو [24] IV—بهر [25] VI—روان رفته از بیم چوب و ستم

از[1] آنکس کشان[2] خواند از جای خویش — بیزدان پناهید و[3] رفتند پیش[4]
چو دید آن زن و[5] شوی‌را رشنواد — ز هر گونه پرسید و کردند یاد[6]
بگفتند با او سخن هرچ بود — ز صندوق وز گوهر نابسود
ز رنج و ز پروردن شیرخوار — ز تیمار وز گردش روزگار
چنین گفت با شوی و زن رشنواد — که پیروز باشید[7] هماره[8] شاد[9]
که کس در جهان این شگفتی ندید — نه از موبد پیر[10] هرگز شنید
هم‌اندر زمان مرد پاکیزه‌رای — یکی نامه بنوشت نزد همای
ز داراب وز خواب[11] و آرامگاه[12] — هم از[13] جنگ او اندران رزمگاه
وزان کو باسپ اندرآورد پای — هم‌انگاه[14] طاق اندرآمد ز جای
از آواز کامد مر اورا بگوش — ز تنگی که شد[15] رشنواد از خروش[16]
ز گازر سخن هرچ بشنید نیز — ز صندوق وز کودک خرد و چیز
بنامه‌درون سربسر یاد کرد[17] — برون کرد آنگه هیونی چو گرد[18]
همان سرخ گوهر بدو داد و گفت — که با باد باید که گردی تو جفت[19]
فرستاده تازان بیامد[20] ز جای — بیاورد یاقوت نزد همای
بشاه جهاندار نامه بداد — شنیده بگفت از لب رشنواد
چو آن نامه برخواند و یاقوت[21] دید — سرشکش ز مژگان برخ بر[22] چکید
بدانست کان روز کامد بدشت — بفرمود تا پیش لشکر[23] گذشت
بدید آن جوانی که بد[24] فرّمند[25] — برخ چون بهار و ببالا بلند
نبودست جز[26] پاک فرزند اوی — گرانمایه شاخ برومند اوی[27]

---

[1] Л, VI — هم [2] I, IV — کهشان [3] VI — و оп. [4] K — бб. 245—246 оп. [5] K — زن گازر و
[6] I — که پیروز باشید و همواره شاد см. б. 250. [7] IV — доб. و [8] VI — هم راد و
[9] I — ز هر گونه پرسید و کردند یاد [10] I, IV, VI — موبدان نیز [11] K, I, VI — آب
[12] K, I — از خوابگاه VI — آن جایگاه [13] I — همان [14] K — هم از باد [15] IV — ز نیکی شنید (?)
VI — دلتنگی [16] IV — б. стоит после б. 252. [17] K, I, IV, VI — کرد یاد [18] K, I, VI — نوندی
برافگند بر سان باد IV — برافگند پوینده مردی چو باد [19] Л — که با آب داراب بودی
نهفت VI — گشتی تو جفت [20] K — فرسته چو باد اندرآمد I, IV, VI — چون باد آمد
[21] K, I, VI — بگوهر [22] VI — بدامن [23] VI — اوبر [24] K — جوانرا کو(؟) [25] IV, VI —
فرّه‌مند [26] K — نبود آن بجز [27] I — б. оп.

فرستاده‌را گفت گریان همای / که آمد جهان‌را یکی کدخدای
نبود ایچ[1] ز اندیشه مغزم تهی / پر از درد[2] بودم ز شاهنشهی
ز دادار گیهان دلم پر هراس / کجا گشته بودم ازو ناسپاس
وزان[3] نیز کان بی‌گنه‌را که یافت[4] / کسی یافت گر[5] سوی[6] دریا شتافت
که یزدان پسر داد و نشناختم / بآب[7] فرات اندر انداختم
بپازوش‌بر بستم این یک[8] گهر / پسر خوار شد چون بمیرد[9] پدر
کنون ایزد اورا[10] بمن باز داد / بپیروز نام و پی[11] رشنواد[12]
ز دینار گنجی فروریختند / می و[13] مشک و گوهر برآمیختند
ببخشید بر هرک[14] بودش نیاز / دگر هفته گنج درم کرد باز
بجایی که دانست کاتش‌کده‌ست / وگر زند و[15] استا و جشن[16] سده‌ست
ببخشید گنجی برین گونه نیز / بهر کشوری برپراگند چیز
بروز دهم[17] بامداد پگاه / سپهبد بیامد بنزدیک شاه
بزرگان و داراب با او بهم / کسی‌را نگفتند از بیش و کم

۷

ز درگاه پرده فروهشت[18] شاه / بیک هفته کس‌را ندادند راه
جهاندار زرّین یکی تخت کرد / دو[19] کرسی ز پیروزه و لاژورد
یکی تاج پر گوهر شاهوار / دو یاره یکی طوق گوهرنگار
همه[20] جامهٔ خسروانی بزر / درو[21] بافته چند گونه گهر
نشسته ستاره‌شمر پیش شاه / ز اختر همی‌کرد روزی نگاه[22]
بشهریور بهمن[23] از بامداد / جهاندار داراب‌را بار داد

1 VI — آنچ 2 I, VI — اندیشه 3 K — همان 4 I — بیافت 5 K — ار I — کسی تا چنان 6 VI — کو بنزدیک 7 IV — برود 8 K, I — هم VI — بسته بودم 9 K, IV — بمردش 10 K, VI — پاک یزدان 11 VI — بپیروزیٔ نامهٔ 12 Б — перевод бб. 265—271 отсутствует. 13 VI — بهم 14 IV — هر چه 15 Л — و оп. 16 VI — جشن استا و زند و 17 I — برون شد هم از 18 Л — کرد 19 K — سه Б — کرسیان 20 K, I, IV — یکی 21 K — برو 22 VI — бб. 281—282 оп. 23 VI — یکی روز فرّخ بد

یکی جام پر سرخ یاقوت کرد / یکی دیگری پر ز یاقوت[1] زرد[2]
چو آمد بنزدیک[3] ایوان فراز / همای[4] آمد از دور و بردش نماز
برافشاند آن گوهر شاهوار / فروریخت از دیده خون بر کنار
پسررا[5] گرفت اندر[6] آغوش تنگ / ببوسید و ببسود[7] رویش بچنگ
بیاورد و بر تخت زرّین نشاند / دو چشمش ز دیدار او خیره ماند
چو داراب بر تخت شاهی[8] نشست / همای آمد و تاج شاهی بدست
بیاورد و[9] بر تارک او نهاد / جهانرا بدیهیم او مژده داد[10]
چو از[11] تاج دارا[12] فروزش گرفت / هما اندران کار پوزش گرفت[13]
بداراب گفت آنچ اندر[14] گذشت / چنان دان که بر ما[15] همه[16] باد گشت
جوانی و گنج آمد[17] و رای زن / پدر مرده و[18] شاه بی رایزن
اگر بد کند زو مگیر آن بدست / که جز تخت هرگز[19] مبادت نشست
چنین داد پاسخ بمادر جوان / که تو[20] هستی[21] از[22] گوهر پهلوان
نباشد شگفت ار دل آید[23] بجوش / بیک بد تو چندین چه داری[24] خروش
جهان‌آفرین از تو خشنود باد / دل بدسگالان پر[25] دود باد
ز من یادگاری بود این سخن / که هرگز نگردد بدفتر[26] کهن
برو آفرین کرد فرّخ همای / که تا جای[27] باشد تو بادی[28] بجای
بفرمود تا موبد موبدان / بخواند ز هر کشوری بخردان
هم از لشکر آنکس که بد نامدار / سرافراز شیران خنجرگزار

---

[1] I, IV — دگر جام پر کرد از زرّ Б — من الزبرجد [2] K — کرد (нет рифмы). [3] VI — چو داراب آمد بـ [4] IV — همی [5] K, VI — جوانرا [6] I — مر اورا گرفتش بـ [7] K, I, IV — بسترد [8] K, I, IV, VI — زرّین [9] VI — همانگاه [10] I — کرد شاد [11] Л — جهان [12] K — چو دارا ز تخت آن [13] I — б. оп. [14] I, IV — بر ما [15] I, IV — یکسر [16] VI — آن جملگی [17] Л — ادرر Б — و قالت: سکر الشباب و حبّ الأموال و موت الوالد و عدم ذی رأی فی المملكة يرجع اليه امور اجتمعت فحملتنى على ما سبق منى اليك [18] VI — مرده بد [19] K — گوهر I, IV — شاهی [20] K — ار I — از IV — گر [21] VI — هستی تو [22] I — تو [23] IV, VI — آمد [24] I, IV, VI — چه داری تو چندین [25] K — بدسگالان پر از [26] K, I — ز دفتر نگردد IV — ز دفتر VI — بدفتر نگردد [27] I, IV — تاج [28] IV — باشی

بفرمود تا خواندند آفرین   بشاهی بران نامدار زمین[1]

چو بر تاج شاه آفرین خواندند   بران تخت‌بر[2] گوهر[3] افشاندند

بگفت آنک[4] اندر نهان کرده بود   ازان کرده بسیار غم خورده بود[5]

بدانید کز بهمن شهریار   جزین نیست اندر جهان[6] یادگار

بفرمان او رفت[7] باید همه   که او چون شبانست و گردان رمه

بزرگی و شاهی و لشکر[8] وراست   بدو کرد[9] باید همی[10] پشت راست[11]

بشادی[12] خروشی برآمد ز کاخ   که نو رسته دیدند فرخنده[13] شاخ

ببردند[14] چندان ز هر سو[15] نثار   که شد ناپدید اندران[16] شهریار

جهان پر شد از شادمانی و داد   کسی‌را نیامد ازان[17] رنج[18] یاد

همای[19] آن زمان گفت[20] با موبدان[21]   که ای نامور باگهر بخردان[22]

بسی و دو سال آنک[23] کردم برنج   سپردم بدو پادشاهی[24] و گنج

شما شاد باشید و فرمان برید   ابی رای او یک نفس مشمرید[25]

چو داراب از تخت کی[26] گشت شاد   بآرام[27] دیهیم بر سر نهاد

زن گازر و گازر آمد دوان   بگفتند کای شهریار جوان[28]

نشست کیی بر تو فرخنده باد   سر[29] بدسگالان تو کنده[30] باد[31]

---

[1] I — бб. 301—302 оп.; Б — فاستحضرت موبذ الموبذان و جمیع الأکابر و الأمراء و فحکت لهم ما سبق [2] I, IV— تاج نو [3] VI— تخت گوهر بر [4] K— آنچ I— آنچه [5] K—доб.:

همی‌گفت سوی من آرید گوش * زمانی مدارید بانگ و خروش

[6] VI— مرا ماند این خوب‌رخ [7] VI — بود [8] K, IV — دیهیم و شاهی VI — دیهیم شاهی [9] K, VI— داشت [10] K, VI— همه [11] I — б. оп. [12] K — بیک ره VI — ز شادی [13] K— کزان که از مرده شاهی بدیدند VI— نسل شاهی بدیدند [14] I— بکردند [15] I — ز گوهر [16] K— اندرو [17] K, I, IV, VI— غم و [18] VI— درد [19] IV— همان [20] VI— دگر باره بشگفت [21] VI— بخردان [22] VI— پرهنر نامور موبدان [23] K, I, VI— انچ IV— آنچه [24] K, I, VI— تخت شاهی نو IV— دارا ز تاج مهی I— دارا ز [VI— ب] [25] K— زمان نغنوید [26] K, VI— تخت کیی [27] K— بی آرام [28] VI— جهان [29] K— تن I, IV, VI— دل [30] K— ترا بنده [31] K— доб.:

دلت شاد باد و تن و جان درست * مبادا کیانی کمرگاه سست

بفرمود داراب[1] ده بدره زر — بیارند[2] پرمایه جامی گهر
ز هر جامه‌یی تخته[3] فرمود پنج — بدادند آنرا[4] که او[5] دید[6] رنج
بدو گفت کای گازر[7] پیشه‌دار[8] — همیشه روانرا باندیشه[9] دار
مگر زاب صندوق یابی یکی — چو دارا بدو اندرون کودکی
برفتند یکدل[10] پر از آفرین — ز دادار بر شهریار[11] زمین
کنون اختر گازر اندرگذشت — بدگان شد و برد اُشنان[12] بدشت[13]

[1] K, I — دارا که [2] K — بیارید و; I — بیارند و; IV — بیارید; VI — که آرند و [3] K, I, VI — تخت; IV — نیز [4] I, IV — اورا [5] K, VI — بداد آنکسی‌را کزو [6] I — کزان برد [7] K — رو گازری; I — کای оп. [8] I, IV — پیشه‌کار [9] K, I — پر اندیشه; VI — بی اندیشه [10] IV — یکدل [11] I, VI — شاه ایران [12] Л — اشنا; IV — اسپان; VI — جامه [13] K — б. оп.; IV — доб.:

اگر زانکه جویی دلا مهر من * کنی چون دو گل پاره این چهر من

و انتهت عند ذلک غصة القصار و أغناه فیض الدرهم و الدینار عن مقاساة الماء و النار — Б

پادشاهی داراب دوازده سال بود

۱

کنون آفرین[1] جهان‌آفرین / بخوانیم بر شهریار زمین[2]
ابوالقاسم آن شاه خورشیدچهر / بیاراست[3] گیتی بداد و بمهر[4]
نجوید جز از[5] خوبی و[6] راستی / نیارد بداد اندرون کاستی
جهان روشن از تاج[7] محمود باد / همه روزگارانش مسعود باد
همیشه جوان تا جوانی بود / همان زنده تا[8] زندگانی بود[9]
چه گفت آن سراینده دهقان پیر / ز گشتاسپ وز نامدار اردشیر
وزان نامداران پاکیزه‌رای / ز داراب وز رستم و رای[10] همای
چو دارا بتخت مهی[11] برنشست / کمر بر میان بست و بگشاد دست
چنین گفت با موبدان و ردان / بزرگان و بیداردل بخردان
که گیتی نجستم[12] برنج[13] و بداد / مرا تاج یزدان بسر برنهاد
شگفتی‌تر از کار من در جهان / نبیند کسی آشکار و نهان
ندانیم[14] جز داد پاداش این / که بر[15] ما پس از ما کنند آفرین

---

[1] K, I, IV, VI— آفرین از [2] VI— доб. перед б. 1:
هزار آفرین بر چنان شاه باد * دل نیکخواهان او باد شاد
[3] VI— که آراست [4] I, IV— доб.:
شهنشاه محمود پیروزبخت * خداوند تاج و خداوند تخت
[5] VI— بجز [6] I— داد و از [7] VI— داد [8] IV— با [9] Ķ—б. оп. [10] IV— ز دارا و از رستم و از
[11] K, I, IV, VI — کیی [12] Л, K, IV — بجستم Б— بجهد و لا إنا لم نرزق هذه الدولة بسعی و بل الله تعالی تفضل بها علینا [13] K — بگنج IV— برسم [14] IV— ندادیم [15] IV— از

نباید که پیچد کس[1] از رنج ما
ز بیشی و[2] آگندن گنج ما

زمانه ز[3] داد من آباد باد
دل زیردستان ما شاد باد

ازان پس ز هندوستان و ز روم
ز هر مرز با ارز و[4] آباد[5] بوم

برفتند با هدیه و با نثار
بجستند خشنودئ شهریار

چنان بد که روزی ز بهر گله
بیامد که اسپان ببینند یله

ز پستی برآمد[6] بکوهی رسید
یکی بی‌کران ژرف دریا[7] بدید

بفرمود کز روم وز هندوان[8]
بیارند کارآزموده گوان[9]

بجویند زان آب دریا دری[10]
رسانند رودی[11] بهر کشوری[12]

چو بگشاد داننده از آب بند
یکی شهر فرمود بس[13] سودمند

چو دیوار شهر اندرآورد گرد
ورا نام کردند داراب‌گرد

یکی آتش افروخت[14] از تیغ کوه
پرستندهٔ آذر[15] آمد[16] گروه

ز هر پیشه‌یی کارگر خواستند
همی شهر[17] ایران[18] بیاراستند[19]

بهر[20] سو فرستاد بی‌مر سپاه
ز دشمن[21] همی‌داشت گیتی نگاه

جهان از بداندیش بی بیم کرد[22]
دل بدسگالان بدو نیم کرد[22]

۲

چنان بد که از تازیان صد هزار
نبرده سواران نیزه‌گزار

برفتند و سالار ایشان شعیب
یکی نامدار از نژاد قتیب

جهاندار ایران سپاهی ببرد
بگفتند[23] کانرا نشاید شمرد

فراز آمدند آن[24] دو لشکر بهم
جهان شد ز پرخاشجویان دژم

---

1 Л—نپیچد کسی سر 2 Л, I, IV—بدان روز 3 I, IV—ب 4 VI—و оп. 5 VI—آباز 6 K, I, IV, VI—بیامد 7 Б—بحراً عظیماً 8 I, VI—هند وز رومیان 9 I, VI—ردان 10 K, I, IV, VI—بری 11 K, IV—روزی 12 Б—فأمر بإحضار المهندسین من بلاد الروم و الهند وأمرهم أن یشقوا من تلک البحیرة نهراً 13 K, IV, VI—ازان 14 IV—افگند 15 K—پرستنده گرد اندر 16 VI—رسیدند گردان گروها 17 K—شهر از 18 I, IV, VI—ازیشان 19 K—بپیراستند 20 Л—ز هر 21 I—ز هر سو 22 K—گشت 23 K, I, VI—که گفتند IV—تو گفتی 24 VI—آمد آن هر

زمین آن سپه را همی[1] برنتافت بران بوم کس[2] جای رفتن نیافت
ز باران[3] ژوپین و باران تیر زمین شد ز خون چون یکی آبگیر
خروشی برآمد ز هر پهلوی تلی کشته دیدند بر[4] هر سوی
سه روز و سه شب زین نشان جنگ بود تو گفتی بریشان جهان[5] تنگ بود
چهارم عرب روی[6] برگاشتند بشب دشت پیکار[7] بگذاشتند
شعیب اندران رزمگه کشته شد عرب را همه[8] روز برگشته شد
بسی اسپ تازی بزین خدنگ هم از[9] نیزه و تیغ[10] و خفتان جنگ[11]
ازان رفتگان ماند آنجا[12] بجای بنزد جهاندار پور همای
ببخشید چیزی که بد بر سپاه ز اسپ و ز رمح[13] و ز[14] تیغ و کلاه[15]
ز لشکر یکی مرزبان[16] برگزید که گفتار ایشان بداند شنید
فرستاد تا باژ خواهد[17] ز دشت ازان سال و آن سال کاندرگذشت

۳

شد از جنگ[18] نیزه‌وران تا بروم[19] همی جست رزم[20] اندر آباد بوم
بروم اندرون شاه بد فیلقوس کجا[21] بود با رای او شاه سوس[22]
نوشتند نامه که پور همای سپاهی بیاورد بی‌مر ز[23] جای
چو بشنید سالار روم این سخن بیاد آمدش روزگار[24] کهن
ز عموریه لشکری گرد کرد همه نامداران روز نبرد
چو دارا بیامد بزرگان روم بپرداختند[25] آن همه مرز و بوم

[1] VI — نیز هم آن سپه [2] K — بوم بر VI — بوم و بر [3] K — رخشنده [4] IV, VI — از [5] K, I, IV, VI — زمانه بران جنگیان [6] VI — پشت [7] VI — بدکار [8] Л — همی [9] K, I, IV — ژوپین و IV — بسی [10] K — ترگ I, IV — خود [11] VI — б. оп. [12] VI — چیزی [13] VI — گنج [14] IV — و [15] Б — перевод бб. 37—39 отсутствует, вместо него فأطاعه سائر ملوک العرب و الزموه أداء الخراج الیه [16] VI — ترجمان [17] IV — با باج و خواهر [18] VI — دشت Б — المعترک [19] K, IV — سوی روم [20] K, I — رزم جست VI — جنگ جست [21] K, I, IV — یکی VI — یلی [22] VI — رزم و کین VI — روز کین [23] VI — و با رای و با پیل و کوس [24] K — کشید اندرین مرز و [25] IV — زو بپرداخت

ز عمّوریه فیلقوس و سران
برفتند[1] گردان و[2] جنگاوران

دو[3] رزم گران کرده شد در سه[4] روز
چهارم چو بفروخت گیتی‌فروز

گریزان بشد فیلقوس و سپاه
یکی‌را نبد ترگ و رومی کلاه[5]

زن و کودکان نیز کردند[6] اسیر
بکشتند چندی بشمشیر و تیر

چو از پیش دارا بشهر آمدند
ازان رفته لشکر دو بهر آمدند

دگر پیشتر کشته و خسته[7] بود
پس پشتشان نیزه[8] پیوسته[9] بود

بعمّوریه‌در[10] حصاری شدند
ازیشان بسی زینهاری شدند

فرستاده‌یی آمد از فیلقوس
خردمند و بیدار و[11] با نعم و بوس[12]

ابا برده و بدره[13] و با نثار
دو صندوق پر گوهر شاهوار

چنین بود پیغام کز یک خدای
بخواهم که او باشدم[14] رهنمای

که فرجام این رزم بزم آوریم
مبادا که دل سوی رزم آوریم

همه راستی باید و مردمی
ز کژّی و آزار خیزد[15] کمی

چو عمّوریه کان نشست منست
تو آیی و سازی[16] که گیری بدست[17]

دل من بجوش آید[18] از نام و ننگ
بهنگام بزم اندرآیم بجنگ[19]

تو آن کن که از شهریاران[20] سزاست
پدر شاه بود و پسر پادشاست

چو بشنید آزادگانرا[21] بخواند
همه داستان پیش[22] ایشان براند

چه[23] بینید[24] گفت اندرین[25] گفت‌وگوی
بجویید همی فیلقوس آب روی

همه مهتران خواندند[26] آفرین
که ای شاه بیدادل و[27] پاک‌دین

شهنشاه بر مهتران مهتر است
ز کار آن گزینند کجا درخور[28] است

[1] K—و برفتند [2] Л, K—و оп. [3] IV—سه [4] IV—دو Б—و جرت بینهم وقعتان عظیمتان [5] Б—و ترکوا جمیع ما کان معهم من الخیل و الأسلحة و العتاد و العدّة [6] K, I, IV, VI—ببردند [K—کودکانرا] کودکانشان [7] VI—خسته و کشته [8] K—نیز [9] VI—بدان دشت در خاک و خون گشته [10] I—اندر بعمّوریه [11] Л—و оп. [12] IV—توس [13] K—بدره و برده [14] IV—ورا باشد VI—نمیخواستم کو بود [15] I—بخیزد تاری [16] VI—خواهی [17] IV—نشست مر آنرا [18] K, IV, VI—آمد [19] Л—جنگ آریم [20] I, IV—شهریاری VI—پادشاهان [21] K, VI—ردانرا Б—دارا أعیان حضرته و أرباب دولته [22] I, IV—نزد [23] IV—به [24] I—گویید [25] IV—گفتا بدین [26] I—خواندند مهتران [27] I, IV, VI—و оп. [28] IV—بهتر

یکی دختری دارد این نامدار   ببالای سرو و[1] برخ چون بهار
بت آرای چون او نبیند بچین   میان بتان چون درخشان نگین
اگر شاه[2] بیند پسند آیدش   ببالیز[3] سرو بلند آیدش
فرستادهٔ روم را خواند شاه   بگفت آنچ بشنید از نیکخواه
بدو گفت رو پیش قیصر بگوی   اگر[4] جست خواهی[5] همی آب روی
پس پردهٔ تو یکی دختر است   که بر تارک بانوان افسر است
نگاری که ناهید خوانی ورا   بر اورنگ زرّین نشانی ورا
بمن بخش و[6] بفرست با باژ روم[7]   چو خواهی که بی رنج ماندت بوم[8]
فرستاده بشنید و آمد چو باد   بقیصر بر آن[9] گفتها کرد یاد
بدان[10] شاد شد فیلقوس و سپاه   که داماد[11] باشد مر اورا چو[12] شاه
سخن گفت[13] هر گونه از باژ و ساو   ز چیزی که دارد پی روم[14] تاو
بران برنهادند سالی که شاه   ستاند ز قیصر که دارد[15] سپاه
ز زر خایهٔ[16] ریخته صد هزار   ابا هر یکی گوهر شاهوار
چهل کرده مثقال هر خایه‌یی   همان نیز گوهر گرانمایه‌یی[17]
ببخشید بر مرزبانان[18] روم   هرانکس که بودند[19] ز[20] آباد[21] بوم[22]
ازان پس همه فیلسوفان شهر   هرانکس که بودش ازان[23] شهر[24] بهر
بفرمود تا راه‌را ساختند   ز هر کار دلرا[25] بپرداختند
برفتند با دختر شهریار   گرانمایگان هر یکی[26] با نثار
یکی مهر زرّین بیاراستند   پرستندهٔ[27] تاجور[28] خواستند

---

1 Л— و оп. 2 I— شهنشاه 3 K— ببالای IV, VI— ببالین 4 K, I, IV, VI— که گر 5 VI— زانکه جویی 6 K, IV— بمن ده تو I— بمن ده و VI— بمن زود 7 Л— باژ و ساو 8 Л— مانی ببوم VI— مانی ز بوم K— مانی ز تاو 9 VI— بر قیصر آن 10 VI— ازان 11 Л— دامد 12 VI— بهتر که خواهد که 13 K, I, IV— رفت 14 VI— بر و بوم 15 IV— ز بهر 16 VI— خایها 17 Б—бб. 78—80: فاستقرّ الأمر على أن يؤدّى الى داراب كلّ سنة مائة ألف بيضة وزن كل بيضة أربعون مثقالًا من الذهب الأحمر 18 I— مرز ناپاک 19 K, I— باشد 20 K— ب VI— او بود از 21 IV— بود اندران مرز و 22 Б— فقسمها قيصر على جميع أمراء الروم 23 K, I, IV, VI— کسی را که بود اندران 24 K, I, IV— مرز 25 K, I, IV, VI— دلها 26 K— کسی 27 K, I, IV— پرستنده و 28 K, I, IV, VI— تاج زر

ده اشتر[1] همه بار دیبای روم   بسی[2] پیکر از گوهر و زرّ[3] بوم
شتروار[4] سیصد ز گستردنی   ز چیزی که بد راه‌را[5] بردنی[6]
دلارای رومی بمهد اندرون   سکوبا[7] و راهب ورا رهنمون
کنیزک پس پشت ناهید شست   ازان هر یکی جامی از زر[8] بدست
بجام اندرون گوهر شاهوار   بت‌آرای با افسر و گوشوار
سقف خوب‌رخ[9] را بدارا سپرد   گهرها بگنجور او بر شمرد
ازان پس بران رزمگه بس نماند   سپه‌را سوی شهر ایران براند
سوی پارس آمد دلارام[10] و[11] شاد   کلاه بزرگی بسر بر نهاد

٤

شبی خفته بد ماه با شهریار   پر از گوهر و بوی و رنگ و نگار
همانا[12] که برزد یکی تیز دم   شهنشاه زان تیز دم[13] شد دژم
بپیچید در جامه و سر[14] بتافت   که از نکهتش بوی ناخوش بیافت[15]
ازان بوی[16] شد شاه ایران دژم   پراندیشه جان[17] ابروان[18]، پر ز خم
پزشکان دانندهرا خواندند   بنزدیک ناهید بنشاندند
یکی مرد بینادل و[19] نیک‌رای   پژوهید تا دارو[20] آمد بجای
گیاهی که سوزندهٔ کام بود   بروم اندر اسکندرش نام بود
بمالید بر کام اوبر پزشک   بباریدچندی ز مژگان[21] سرشک
بشد ناخوشی بوی و[22] کامش بسوخت   بکردار دیبا[23] رخش[24] برفروخت
اگر چند مشکین شد آن خوب چهر   دژم شد دلارای‌را[25] جای مهر

[1] IV, VI—اشتر Б—مع عشرة أجمال من ديباج الرومى [2] K, VI—همه IV—سر و [3] IV—زرّ و [4] IV—شتربار [5] VI—شایسته بند [6] I—راه آوردنی [7] I, IV—شکوبا [8] K—زرّ جامی I, IV—یک از زرّ جامی [9] K, IV—خوب رو VI—خوبها [10] K, VI—دلارای [11] K—و оп. [12] VI—همانگه [13] K, VI—دم زدن [14] K, I, IV, VI—جامه سر زو [15] VI—ناخوب یافت [16] K, I, IV, VI—کار [17] VI—دل [18] K—جان و برو [19] K, IV, VI—و оп. [20] Л—داروی IV—و با کار VI—و دارا [21] K—دیده [22] Л, IV—و оп. [23] IV—دریا VI—آتش [24] Л—دلش [25] I—بود داراب (метр нарушен); VI—دلی شاه‌را

دل پادشا سرد گشت از عروس   فرستاد بازش[1] بر فیلقوس
غمی دختر و کودک اندر[2] نهان   نگفت آن سخن با کسی در جهان[3]
چو نه ماه بگذشت بر[4] خوب چهر   یکی کودک آمد چو تابنده مهر
ز بالا و[5] اورند[6] و بویا برش   سکندر همی خواندی مادرش
بفرّخ همی داشت آن نام را   کزو یافت از ناخوشی[7] کام را
همی گفت قیصر بهر مهتری   که پیدا شد از تخم من قیصری
نیاورد کس نام دارا ببر   سکندر پسر بود و قیصر پدر[8]
همی ننگش[9] آمد که گفتی[10] بکس   که دارا ز فرزند من کرد بس[11]
بر[12] آخُر یکی مادیان بد بلند[13]   کُهِ کارزاری[14] و[15] زیبا سمند[16]
همان شب یکی کرّه‌یی زاد خنگ   برش چون بر شیر و کوتاه لنگ
ز زاینده قیصر برافراخت یال   که آن زادنش فرّخ آمد بفال
بشبگیر فرزند را خواستی   همان مادیان را بیاراستی
بسودی همان[17] کرّه را چشم و یال[18]   که همتای اسکندر او بد[19] بسال[20]
سپهر اندرین نیز چندی بگشت   ز هر گونه‌یی سالیان برگذشت[21]
سکندر دل خسروانی گرفت   سخن گفتن پهلوانی گرفت
فزون از پسر داشتی قیصرش   بیاراستی پهلوانی برش[22]
خرد یافت لختی[23] و شد[24] کاردان   هشیوار و[25] با سنگ[26] و بسیاردان

---

1 I, VI—اورا 2 K, I—کودکی در VI—کودکی در با رفت غمی 3 IV—نهفت این VI—اورنگ 4 K—ازان I, IV—ازین VI—از 5 Л, IV—ببالای 6 VI—سخن تا نداند گمان 7 K, I, IV—هر دری VI—هر بدی 8 IV—обратный порядок мисра. 9 K, I—عیبش VI—عارش 10 K—گوید 11 K, I, IV, VI—доб.:

چو اسکندر از پاک مادر بزاد * بنزد نیا شد یکی [K, VI—کسی] مژده داد

12 VI—ب 13 K, I, IV, VI—سمند 14 K, I, IV—گه کار کاری 15 VI—و оп. 16 K, I, IV—بالا VI—ببالا بلند 17 K, I—همی VI—مران 18 I—با سکندر بفال 19 K—او بد سکندر VI—بلند 20 IV—آمد بفال I, VI—با سکندر [VI—آن] همتا بد او 21 Л—б. приписан на полях; VI—б. оп. 22 K—سرش 23 VI—خردمند گشت او 24 I—بشد یافتی و لختی (метр нарушен). 25 Л, K, IV—و оп. 26 VI—بینا

ولی عهد گشت از پس فیلقوس / بدیدار او داشتی نعم و[1] بوس
هنرها که باشد[2] کیانرا بکار / سکندر بیاموخت ز[3] آموزگار
تو گفتی نشاید مگر دادرا / وگر[4] تخت شاهی و بنیادرا
وزان پس که ناهید نزد پدر / بیامد زنی خواست دارا دگر
یکی کودک آمدش با فرّ و یال / ز فرزند ناهید کهتر بسال[5]
همان روز داراش کردند نام / که تا از پدر بیش باشد بکام
چو ده[6] سال بگذشت زین با[7] دو[8] سال / شکست اندرآمد بسال و بمال[9]
بپژمرد داراب[10] پور همای / همی خواندندش بدیگر سرای
بزرگان و فرزانگانرا بخواند / ز تخت بزرگی فراوان[11] براند
بگفت این که دارای دارا کنون / شمارا بنیکی بود رهنمون
همه گوش دارید و فرمان کنید[12] / ز فرمان او رامش جان کنید[12]
که این تخت شاهی نماند دراز / بخوشی رود[13] زود[14] خوانند[15] باز[16]
بکوشید تا[17] مهر و داد آورید / بشادی مرا نیز یاد آورید
بگفت این و باد از جگر برکشید / شد آن برگ گلنار چون شنبلید

1 VI—زخم 2 VI—آید 3 I—بیامخت از 4 IV, VI—دگر 5 Л—ز وی برگرفتست ناهید،/سال сверху надписано чтение текста. 6 K—نه 7 I, IV—ازین و دو 8 K—دور و
9 K—ببال و بیال I, VI—بفال و بیال 10 K, I, VI—شاداب 11 IV—سخنها 12 K—برید
13 K, I—رسد 14 IV—روز 15 I—خواننده زو نخواهند 16 VI—بخوشی گذر کن بآرام و ناز
17 K, I, VI—بکوشید و با

پادشاهی دارای داراب چهارده سال بود

۱

چو دارا بدل[1] سوک داراب داشت[2] — بخورشید تاج[3] مهی[4] برفراشت
یکی مرد بد تیز و[5] برنا[6] و تند — شده[7] با زبان و دلش[8] تیغ کند
چو بنشست[9] بر گاه گفت ای سران[10] — سرافراز گردان و[11] کنداوران
سری[12] را نخواهم که افتد بچاه — نه از[13] چاه خوانم سوی تخت[14] و گاه[15]
کسی کو ز فرمان من[16] بگذرد — سرش را همی تن بسر[17] نشمرد
وگر هیچ تاب اندرآرد بدل — بشمشیر باشم ورا دلگسل
جز از ما هرانکس که دارند[18] گنج — نخواهم کسی شاددل ما[19] برنج
نخواهم که باشد مرا رهنمای — منم رهنمای و منم دلگشای[20]
ز گیتی خور و بخش و پیمان مراست — بزرگی و شاهی و فرمان مراست
دبیر خردمندرا پیش خواند — ز هر در فراوان سخنها براند
یکی نامه بنوشت فرّخ دبیر — ز دارای[21] داراب[22] بن اردشیر

---

[1] K, I— ز دل IV— همی [2] VI— دارای داشت [3] K— نام [4] K, I, IV, VI— کیی [5] Л, I— و оп. [6] I— بالا [7] K— شدی [8] K, I, IV, VI— زبانش دل [9] I— چنین گفت [10] I— کای مهتران [11] Л— و оп. [12] K, I, IV, VI— کسی [13] I— ازان [14] K, I— تاج [15] IV— تختگاه [16] I, IV, VI— ما [17] K— سر بتن [18] VI— دارید [19] VI— شاد و ما دل [20] Б— و لست أرید وزیراً و لا مدبّراً و ظهیراً بل أنا الملک والوزیر و المستشار و المشیر [21] IV— داراب بن (метр нарушен). [22] I— دارای

بهر[1] سو که بد شاه و[2] خودکامه یی   بفرمود چون خنجری نامه یی
که هر کو ز رای و ز فرمان من   بپیچد ببینند سرافشان من
همه گوش یکسر بفرمان نهید   اگر جان ستانید اگر جان دهید
سر[3] گنجهای پدر[4] برگشاد   سپه را همه خواند و روزی بداد
ز چار[5] اندرآمد درم[6] تا بهشت[7]   یکی را بجام و یکی را بتشت[8]
درم داد و دینار و[9] برگستوان   همان جوشن و تیغ و گرز گران[10]
هرانکس که بد کاردیده[11] سری   ببخشید بر هر سری کشوری
یکی را ز گردنکشان مرز داد   سپه را همه چیز با ارز داد
فرستاده آمد ز هر کشوری   ز[12] هر نامداری و هر مهتری
ز هند و ز خاقان و[13] فغفور چین   ز روم[14] و ز هر کشوری همچنین
همه پاک با هدیه و باژ و[15] ساو   نه پی بود با او کسی را نه تاو
یکی شارستان کرد نوشاد[16] نام   باهواز گشتند زو شادکام[17]
کسی را که درویش[18] بد داد داد   بخواهندگان گنج و[19] بنیاد داد

۲

بمرد اندران چند گه فیلقوس   بروم اندرون بود یکچند بوس[20]
سکندر بتخت نیا برنشست   بهی جست و دست بدی را[21] ببست
یکی نامداری بد آنگه بروم   کزو شاد بد آن همه[22] مرز و[23] بوم
حکیمی که بد ارسطالیس[24] نام   خردمند و بیدار و گسترده کام[25]

---

[1] IV—ز هر   [2] K, VI—و оп.   [3] IV, VI—در   [4] K—کهن   [5] VI—جای   [6] K—دژم   [7] IV—را بپشت   [8] K, VI—بطشت IV—دگررا بمشت   [9] VI—و оп.   [10] VI—обратный порядок мисра.   [11] K—کار دیدار (метр нарушен).   [12] K—بـ   [13] I—ز   [14] IV—کشمیر (метр нарушен).   [15] Л—و оп.   [16] K—کردوش I—زر دوش VI—زر یوس Б—زر نوش   [17] I—خردمند بیدار گسترده کام см. б. 28; VI—б. стоит после б. 24.   [18] VI—مظلوم   [19] VI—همه چیزهای به   [20] VI—б. оп.   [21] VI—بداذرا   [22] Л—آنگهی   [23] Л—و оп.   [24] K—ارسطاطالیس I—حکیمی خردمند و روشن دل و شادکام VI—بد ارسطاطالیس   [25] VI—حکیم ارسطاطالسش بود

به پیش سکندر شد آن پاک‌رای[1] زبان کرد گویا و بگرفت جای[2]
بدو گفت کای مهتر شادکام همی گم کنی اندرین کار[3] نام
که تخت کیان چون تو بسیار دید نخواهد همی با کسی آرمید
هر انگه که گویی رسیدم بجای نباید[4] بگیتی[5] مرا[6] رهنمای
چنان دان که نادان‌ترین کس توی اگر پند دانندگان نشنوی[7]
ز خاکیم و هم خاک را زاده‌ایم به بیچارگی دل بدو داده‌ایم
اگر نیک باشی بماندت نام بتخت کیی بر بوی[8] شادکام
وگر بد کنی جز بدی ندروی شبی در جهان شادمان نغنوی
بنیکی بود شاه را دسترس ببد روز گیتی نجستست کس
سکندر شنید این پسند آمدش سخن‌گوی را فرّمند[9] آمدش
بفرمان او کرد کاری که کرد ز بزم و ز رزم و ز ننگ و نبرد
بنو هر زمانیش بنواختی چو رفتی[10] بر تخت بنشاختی
چنان بد که روزی فرستاده‌یی سخن‌گو و روشن‌دل آزاده‌یی
ز نزدیک دارا بیامد بروم کجا باژ خواهد ز آباد بوم
بپیش سکندر بگفت آن سخن غمی شد سکندر ز[11] باژ[12] کهن
بدو گفت رو پیش دارا بگوی که از باژ ما شد کنون رنگ و بوی
که مرغی که زرّین همی خایه کرد بمرد و سر[13] باژ[14] بی مایه کرد
فرستاده پاسخ بدان سان شنید بترسید وز روم[15] شد ناپدید[16]
سکندر سپه را سراسر براند گذشته سخن پیش ایشان براند
چنین گفت کز گردش آسمان نباید گذر مرد[17] نیکی‌گمان

---

[1] VI— نیک‌رای [2] VI— نباید بگیتی مرا رهنمای [3] K— کام [4] K— نماند [5] K, I, VI — ز گیتی [6] Л— کسی [7] K, VI— بشنوی [8] IV, VI— شوی [9] I— فرهمند IV, VI— فرّه‌مند [10] K, I, VI— رفتیش [11] K, IV— گشت [شد — IV] ازان ساو و [12] I, VI— گشت ازان [ازو— VI] باژ و ساو [13] VI— بشد [14] IV— تخت [15] I, IV— ببیم [16] I—доб.:
غمی شد برفت او هم انگه ز روم * بایران براند او از آباد بوم
ز نزد سکندر بشد تازیان * بگفتش بداراب کامد زیان
IV—доб. варианты этих бб. [17] I— گرد

مرا روی گیتی بباید سپرد   بد و نیک چندی بباید شمرد
شمارا بباید کنون ساختن   دل از بوم و آرام[1] پرداختن
سر[2] گنجهای نیا[3] باز کرد[4]   بفرمود تا لشکرش[5] ساز کرد[6]
بشبگیر برخاست از روم[7] غو   ز شهر و ز درگاه سالار نو
برون آمد آن نامور شهریار   برهبر[8] چنان لشکر[9] نامدار[10]
درفشی پس پشت سالار روم   نوشته برو سرخ و[11] پیروزه بوم[12]
همای از بر و خیزرانش قضیب[13]   نوشته برو بر[14] محبّ صلیب[15]
بمصر آمد از روم چندان سپاه   که بستند بر مور و بر پشه راه[16]
دو لشکر بروی اندرآورده[17] روی   ببودند یک هفته پرخاشجوی
بهشتم بمصر اندرآمد شکست   سکندر سر راه[18] ایشان ببست
ز[19] یک راه[20] چندان گرفتار شد   که گیرنده را[21] دست بیکار[22] شد
ز گوپال و از اسپ و برگستوان   ز خفتان وز خنجر هندوان
کمرهای زرّین و زرّین[23] ستام   همان تیغ هندی بزرّین[24] نیام
ز دیبا و دینار چندان بیافت[25]   که از[26] خواسته بارگی برنتافت
بسی زینهاری بیامد سوار   بزرگان جنگاور و[27] نامدار

---

1 K, I— بوم و بر پاک 2 K— در 3 K— کهن 4 IV— برگشاد 5 IV— لشکری 6 IV— داد
I, IV— доб.:
از اسپان که بودی بدشتش [بودش بدشت— IV] * بیاورد از دشت چوپان گله
هرانکس که بود از پیاده سوار * بکرد و [بکردش— IV] بدادش سلیح وزوار [نثار— IV]
7 VI— آواز 8 VI— بنا 9 VI— لشکری 10 K, I— б. оп. 11 Л, IV, VI— و оп. 12 IV— б. стоит перед б. 53. 13 IV— بر خسروانی نصیب 14 K— بروبر نبشته VI— بر او 15 K, I, VI— صحبت الصلیب IV— محبّ الصلیب 16 I— б. оп. 17 I, VI— آورد 18 I— شاه 19 I— بـ 20 K— بیکبار 21 IV— بیننده را 22 IV— از کار 23 I— سیمین 24 Л— بهندی زرّین K, I— و زرّین 25 Л, IV— چندانک یافت 26 I, VI— آن 27 I, IV, VI— و оп.

وزان جایگه ساز ایران گرفت / دل شیر و چنگ دلیران گرفت
چو بشنید دارا که لشکر ز روم / بجنبید و آمد برین مرز و[1] بوم
برفتند ز اصطخر چندان سپاه / که از نیزه بر باد بستند[2] راه
همی داشت از پارسی آهنگ روم / کز ایران گذارد بآباد[3] بوم
چو آورد لشکر بپیش فرات / سپه‌را عدد بود بیش[4] از نبات
بگرد لب آب لشکر کشید / ز جوشن کسی آب دریا ندید

۳

سکندر چو بشنید کامد سپاه / پذیره شدنرا بپیمود راه[5]
میان دو لشکر دو فرسنگ ماند / سکندر گرانمایگانرا بخواند[6]
چو سیر آمد از گفتهٔ رهنمای / چنین گفت کاکنون جزین نیست رای
که من چون فرستاده یی[7] پیش اوی / شوم[8] برگرایم کم و بیش اوی
کمر خواست پر گوهر شاهوار / یکی خسروی جامهٔ زرنگار[9]
ببردند بالای زرّین ستام / بزین[10] اندرون تیغ زرّین نیام
سواری ده از رومیان برگزید / که دانند هر گونه[11] گفت و شنید
ز لشکر بیامد سپیده دمان / خود و نامداران ابا[12] ترجمان
چو آمد بنزدیک دارا[13] فراز / پیاده شد و برد پیشش نماز
جهاندار دارا مر اورا بخواند / بپرسید و بر زیر[14] گاهش نشاند
همه نامداران فروماندند / بروبر نهان[15] آفرین خواندند

---

[1] I, VI— و оп. [2] K, I, IV— بربست [3] I, IV— که انگیزد آتش از آباد [4] K, I, IV, VI— بیش بود [5] Л— بفرمود شاه K— پذیره شد و زود پیمود راه [6] K, I, IV, VI— доб.:
ز هر گونه با او سخن راندند * سخنهای دارا برو خواندند
[7] K, I, IV, VI— رسولی شوم [8] K, VI— همی I, IV— همه [9] I— پرنگار VI— چون نگار
[10] Л, IV— بزیر [11] K— گویند و دانند I, IV, VI— دانند و گویند [12] K, I, IV— نامبردار
[13] IV— دریا [14] VI— نزدیک [15] I— جهان IV— مهان VI— و یک ده [IV— با]

ز دیدار آن[1] فرّ و فرهنگ[2] او   ز بالا و از شاخ[3] و آهنگ[4] او[5]
همانگه چو[6] بنشست بر پای خاست   پیام سکندر بپاراست راست
نخست آفرین کرد بر شهریار   که جاوید بادا سر تاجدار[7]
سکندر چنین گفت کای نیکنام   بگیتی بهر جای گسترده کام
مرا آرزو نیست با شاه جنگ   نه بر[8] بوم ایران گرفتن[9] درنگ
بر آنم که گرد[10] زمین[11] اندکی   بگردم[12] ببینم جهانرا یکی
همه راستی خواهم و نیکویی   بویژه که سالار ایران[13] تویی
اگر خاک داری تو از من[14] دریغ   نشاید سپردن هوارا چو میغ[15]
چنین با سپاه آمدی پیش من   نه آگاهی[16] از رای[17] کم[18] بیش من
چو رزم آوری با تو رزم آورم   ازین بوم بی رزم[19] برنگذرم
گزین کن یکی روزگار نبرد   برین باش و زین[20] آرزو برمگرد
که من سر نپیچم ز جنگ سران   وگر چند باشد سپاهی[21] گران
چو دارا بدید آن دل و رای او   سخن گفتن و فرّ و بالای او
تو گفتی که داراست بر تخت عاج   ابا یاره و طوق و با فرّ[22] و تاج
بدو گفت نام و نژاد تو چیست   که بر فرّ و شاخت[23] نشان کییست[24]
از اندازهٔ کهتران[25] برتری   من ایدون گمانم که اسکندری
بدین فرّ و بالا و گفتار[26] و چهر   مگر تخت را پروریدت سپهر
چنین داد پاسخ که این کس نکرد   نه در آشتی و[27] نه اندر نبرد
نه گویندگان بر درش کمترند   که بر تارک بخردان[28] افسرند

---

[1] K—و از   I—وز   IV—آن و   VI—و وز   [2] Л—آهنگ   IV—اورنگ   [3] Л—دیدار   IV—آن شاخ   [4] Л—فرهنگ   [5] Б—перевод бб. 80—81 отсутствует.   [6] K, IV, VI—که   [7] VI—شهریار (нет рифмы).   [8] VI—در   [9] I—بکردن   [10] IV—اندر   [11] VI—در خرّمی   [12] VI—برآیم   [13] K—توران   [14] K—اگر داری از من زمین را   [15] IV, VI—بتیغ   [16] K, I, IV, VI—نهٔ آگه   [17] VI—راز   [18] I, IV—کم و   [19] K, I—جنگ   [20] I—و از   IV—وز   [21] K, IV—سپاه   [22] K—فرّ و با طوق   [23] VI—یالت   [24] K—نباید گریست   [25] K, I, VI—کهتری   [26] K—برز بالا و این فرّ   [27] I—هم   [28] VI—اختران

کجا[1] خود پیام آرد از خویشتن | چنان شهریاری سر[2] انجمن[3]
سکندر بدان[4] مایه دارد خرد | که از رای پیشینگان[5] بگذرد
پیامم * سپهبد[6] بدین گونه داد | بگفتم بشاه آنچ او کرد یاد
بیاراستندش یکی جایگاه | چنان چون بود درخور پایگاه[7]
سپهدار ایران چو بنهاد خوان | بسالار فرمود کورا بخوان[8]
چو نان خورده شد مجلس آراستند | می و رود[9] و رامشگران خواستند
سکندر چو خوردی می خوشگوار | نهادی سبک جام‌را بر[10] کنار
چنین تا می و جام چندی بگشت | نهادن ز اندازه اندرگذشت
دهنده بیامد بدارا بگفت | که رومی شد امروز با جام جفت
بفرمود تا زو بپرسند[11] شاه | که جام نبید از چه داری نگاه
بدو گفت ساقی که ای[12] شیر[13]فش | چه داری همی جام زرّین بکش
سکندر چنین داد پاسخ که جام | فرستاده‌را باشد ای نیک‌نام
گر آیین ایران جز اینست[14] راه | ببر جام زرّین سوی گنج شاه
بخندید از آیین او شهریار | یکی جام پر گوهر[15] شاهوار
بفرمود تا بر کفش برنهند | یکی سرخ یاقوت بر سر نهند
هم اندر زمان بازخواهان روم | کجا رفته بودند زان مرز و بوم
ز خانه بدان بزمگاه آمدند | خرامان بنزدیک شاه آمدند
فرستاده روی سکندر بدید | بر شاه رفت[16] آفرین گسترید
بدو گفت کاین مهتر اسکندرست | که بر[17] تخت[18] با گرز و با افسرست
بدانگه که مارا بفرمود شاه | برفتیم نزدیک او بازخواه
برآشفت و مارا بدان[19] خوار کرد | بگفتار با شاه پیکار کرد

---

[1] K—چنان VI—که تا [2] IV—نامداری بهر [3] Б—فقال کیف یقدم علی هذا مثل ذلك الملک مع ما خصّ به من الدهاء و العقل [4] K, I, VI—نه زین IV—جزین [5] IV—پیشینیان [6] VI—ولیکن [7] K—دستگاه [8] K, I, IV, VI—доб.:

فرستاده‌را در زمان خواندند * بخوان [K—بجای] رسولانش بنشاندند

[9] K, I—جام [10] K, I, VI—در [11] I, IV—بپرسید [12] I—ایا [13] K, VI—شاه Б—أيّها الشهريار لم تحط هذه الجامات فی حجرك (؟) [14] I, IV—доб. و [15] K—لؤلؤ [16] VI—شد [17] IV, VI—با [18] IV—доб. و [19] VI—چنان

چو از پادشاهیش بگریختم — شب تیره اسپان برانگیختم
ندیدیم مانندهٔ او بروم — دلیر آمدست اندرین[1] مرز و بوم
همی برگراید سپاه ترا — همان گنج و تخت[2] و کلاه ترا
چو گفت فرستاده بشنید شاه — فزون کرد سوی سکندر نگاه
سکندر بدانست کاندر نهان — چه گفتند با شهریار جهان
همی بود تا تیره‌تر گشت روز — سوی باختر گشت گیتی‌فروز
بیامد بدهلیز پرده‌سرای — دلاور باسپ[3] اندرآورد[4] پای
چنین گفت پس با[5] سواران خویش — بلنداختر و نامداران خویش
که مارا کنون جان باسپ اندرست — چو سستی کند باد ماند بدست[6]
همه بادپایان برانگیختند — ز پیش جهاندار بگریختند
چو دارا سر و افسر او ندید — بتاریکی از چشم[7] شد[8] ناپدید
نگهبان فرستاد هم در[9] زمان — بنزدیکی خیمهٔ بدگمان
چو رفتند بیداردل رفته بود — نه بخت چنان پادشا[10] خفته بود
پس او فرستاد دارا سوار — دلیران و پرخاشجویان هزار
چو باد از پس او همی تاختند — شب[11] تیره بُد راه نشناختند
طلایه بدیدند[12] گشتند باز — نبد سود[13] جز رنج و[14] راه دراز
چو اسکندر آمد بپرده‌سرای — برفتند گردان رومی[15] ز جای
بدیدند شب شاه‌را شادکام — بپیش اندرون پر گهر چار[16] جام
بگردان چنین گفت کاباد[17] بید — بدین فرّخی فال ما شاد بید
که این جام پیروزی جان ماست — سر اختران زیر فرمان ماست
هم از لشکرش برگرفتم شمار — فراوان کم است از شنیده[18] سوار[19]
همه جنگ‌را تیغها برکشید — وزین دشت[20] هامون سر اندرکشید

1 I—او برین IV—او بدین 2 IV—تخت و گنج 3 VI—باسپ نبرد 4 K—آورده
5 K, IV, VI—با آن I—با این 6 Б—перевод бб. 128—129 отсутствует. 7 I—اندر بـ 8 VI—شد از چشم او ناگهان
9 K—اندر 10 IV—پادشه 11 K—شبی 12 K, IV—доб. و 13 Л—نبود ایچ
14 K, I, VI—و оп. 15 IV—جنگی 16 K, I, IV—هشت 17 I, IV—کازاد 18 K, I—شنیدن
19 IV—б. оп. 20 IV—доб. و

چو در جنگ[1] تن را برنج آورید / ازان رنج[2] شاهی[3] و گنج آورید
جهان آفریننده یار منست / سر اختر[4] اندر کنار منست
بزرگان برو خواندند آفرین / که آباد بادا بقیصر زمین[5]
فدای[6] تو بادا تن و جان ما / برینست جاوید پیمان ما
ز شاهان که یارد بدن[7] یار تو / بمردی و بالا و دیدار تو[8]

٤

چو خورشید برزد سر از کوه و[9] راغ / زمین[10] شد بکردار زرّین[11] چراغ
جهاندار دارا سپه برگرفت / جهان چادر قیر بر[12] سر گرفت
بیاورد لشکر ز رود فرات / بهامون سپه بیش بود[13] از نبات[14]
سکندر چو بشنید کامد سپاه / بزد کوس و آورد لشکر براه
دو لشکر که آنرا کرانه نبود / چو اسکندر اندر زمانه نبود[15]
ز ساز و ز گردان هر دو گروه / زمین همچو دریا بد و گرد[16] کوه
ز خفتان وز خنجر هندوان / ز بالا و اسپ و ز[17] برگستوان
دو رویه سپه برکشیدند صف / ز *خنجر همی یافت خورشید تف
بپیش سپاه آوریدند[18] پیل / جهان[19] شد بکردار دریای نیل
سواران جنگ از پس و[20] پیل پیش / همه برگرفته دل از جان خویش[21]
تو گفتی هوا خون خروشد همی / زمین از خروشش بجوشد همی[22]

---

[1] K—گنج IV—رزم [2] Л—پس از جنگ [3] K—شادی [4] K—دولت [5] VI—
بزرگان برو خواندند آفرین * بسی زرّ و گوهر برافشاندند (так!)
بخواندند پرمایگان آفرین * که آباد بادا بقیصر زمین
[6] Л—فدی [7] VI—شدن [8] Б—перевод бб. 137—147 отсутствует. [9] Л—و оп.; K, I, VI—پشت [10] VI—جهان [11] IV, VI—روشن [12] K, I, IV—در [13] VI—بود بیش [14] Л—б. оп.; Б—و عبر الفرات فی جیشه أجمع [15] VI—бб. 151—152 оп. [16] VI—شد و دشت و [17] K—اسپ و ز شمشیر و VI—اسپ و ز آلات و I, IV—اسپ و ز بالای [18] VI—اندرآورد [19] IV—زمین [20] K—جنگی پس [21] IV—б. стоит после б. 159. [22] VI—б. стоит после б. 159.

ز بس نالهٔ بوق و هندی درای[1] — همی کوه را[2] دل برآمد ز جای[3]
ز آواز اسپان و بانگ سران — چرنگیدن گرزهای گران[4]
تو گفتی زمین کوه جنگی[5] شدست — ز گرد آسمان روی زنگی شدست[6]
بیک هفته گردان پرخاشجوی — بروی اندرآورده بودند روی
بهشتم برآمد یکی تیره گرد — بران‌سان که خورشید شد لاژورد
بپوشید دیدار ایران سپاه — گریزان برفتند از آن رزمگاه[7]
سپاه سکندر پس اندر دمان — یکی پر غم و[8] دیگری شادمان[9]
سکندر بشد تا لب رودبار — بکشتند ز ایرانیان بی شمار
سپاه از لب رود[10] برگاشتند — بفرمود تا رود[11] بگذاشتند
بپیروزی آمد بران رزمگاه — کجا پیش بود آن[12] گزیده سپاه

۵

چو دارا ز پیش سکندر برفت — بهر سو سواران[13] فرستاد[14] تفت[15]
از ایران سران و[16] مهان را[17] بخواند — درم داد و روزی دهان را بخواند
سر ماه را لشکر آباد کرد — سر نامداران پر از باد کرد
دگر باره از آب زان سو[18] گذشت[19] — بیاراست لشکر بران پهن دشت[20]
سکندر چو بشنید لشکر براند — پذیره شد و سازش[21] آنجا[22] بماند

---

[1] IV—بوق با کرّه نای [2] K—زمین را همی VI—خاک را [3] I—бб. 158—159 оп. [4] VI—б. оп. [5] IV—سنگی [6] VI—б. оп. [7] Л—ندیدند جز K, I, IV—گریزان بشد تا همان رزمگاه K, I, IV, VI—доб.: خاک آوردگاه

جهاندار دارا بپیچید روی * همان نامور لشکر جنگجوی [IV—نامجوی]
برود فرات اندرآمد سپاه * گریزان بشد تا همان رزمگاه

VI—2-е мисра второго б.—белое пятно. [8] K, I, VI—پر ز غم [9] Б—бб. 164—165: و أعمى أبصارهم فغلبت الروم بعد أن كانت مغلّبة و انهزم الايرانيون [10] K, I, IV—آب [11] K—ایران و روز [12] K, I, IV, VI—با [13] VI—سواری [14] Л, VI—доб. و [15] VI—رفت [16] K—و VI—ایران و بمران (؟) I—توران оп. [17] VI—جهانرا [18] VI—سر [19] K—کشید [20] K—بهامون کشید (нет рифмы). [21] IV—لشکر [22] K—اندر

سپه را چو روی اندرآمد بروی — زمان و زمین[1] گشت پرخاشجوی
سه روز اندران رزمشان شد درنگ — چنان گشت کز[2] کشته شد جای تنگ[3]
فراوان ز ایرانیان کشته شد — جهانگیر را[4] روز برگشته شد
پر از درد برگشت ز آوردگاه — چو یاری ندادش خداوند[5] ماه[6]
سکندر بیامد پس او چو گرد — بسی از جهان‌آفرین[7] یاد کرد[8]
خروشی برآمد ز پیش سپاه — که ای زیردستان[9] گم‌کرده راه
شما را ز من بیم و[10] آزار[11] نیست — سپاه مرا با[12] شما کار نیست
بباشید ایمن[13] بایوان خویش — بیزدان سپرده تن و جان خویش
بجان و تن از رومیان رسته اید — اگرچه بخون دستها[14] شسته اید[15]
چو ایرانیان ایمنی[16] یافتند — همه رخ سوی رومیان تافتند
سکندر بیامد بدشت نبرد — همه خواسته[17] سربسر گرد کرد[18]
ببخشید بر لشکرش[19] خواسته — بنیرو سپاهی[20] شد آراسته
ببود اندران بوم و بر چار ماه — چو آسوده شد شهریار و[21] سپاه

---

[1] K, IV, VI—زمین و زمان [2] K, VI—بد که از I, IV—شد که از [3] IV, VI—доб.:
سکندر دگر باره پیروز گشت [VI—شد] * بلند اختر و گیتی افروز گشت [VI—شد]
سپاهش گریزان و دارا بجنگ * همی خاک [VI—نام] بگزید بر جای تنگ
[4] K, I, IV, VI—جهانجوی را [5] K, I, VI—همی هور و [6] I, IV—доб.:
کسی را که او گم کند بخت خویش * سزد گر بگیرد همه رخت خویش
[7] Л—آفرین جهان [8] I, IV—доб.:
بسی تاخت او از پس اندر دمان * نبودش ازان تاختن خود زیان
نیافتش مر اورا ازو باز گشت * همه لشکر از وی پر آواز گشت
[9] K—نامداران [10] IV, VI—و оп. [11] K—تیمار [12] VI—مرا با سپاه [13] VI—با من [14] I—دست را [15] VI—б. оп. [16] K, I—شهر عراق ایمنی VI—ایشان از ایمنی [17] VI—کشته خون
[18] VI—доб.:
ز تخت و ز خرگاه و پرده‌سرای * ز فرش و ز آلات و وز چارپای
ز دیبا و دینار و گنج و گهر * ز تیغ و کلاه و ز زرّین کمر
[19] VI—بلشکر ببخشید آن [20] VI—شد او شاد و لشکر [21] VI—پهلوان

جهاندار دارا بجهرم رسید | که آنجا بدی گنجها را کلید
همه مهتران پیشباز[1] آمدند | پر از درد و گرم و گداز آمدند
خروشان پسر[2] چون[3] پدر[4] را ندید[5] | پدر[6] همچنین چون[7] پسر[8] را ندید[5]
همه شهر ایران پر از ناله بود | بچشم اندرون آب چون ژاله بود[9]
ز جهرم بیامد بشهر[10] صطخر | که آزادگانرا بران[11] بود فخر
فرستاده یی رفت بر هر سوی | بهر نامداری و هر[12] پهلوی
سپاه انجمن شد بایوان شاه | نهادند زرّین[13] یکی زیرگاه
چو دارا بران کرسیِ زر[14] نشست | برفتند گردان خسروپرست
بایرانیان گفت کای مهتران | خردمند و[15] شیران و[16] جنگاوران[17]
ببینید تا رای پیکار[18] چیست | همی گفت با درد و چندی گریست
چنین[19] گفت کامروز[20] مردن بنام | به از زنده دشمن بدو[21] شادکام
نیاکان و[22] شاهان ما تا[23] بدند | بهر سال باژی همی بستدند
بهر کار مارا زبون بود روم | کنون[24] بخت آزادگان گشت[25] شوم
همه پادشاهی سکندر گرفت | جهاندار شد تخت[26] و افسر گرفت
چنین هم نماند بباید کنون | همه پارس گردد چو دریای خون
زن و کودک و مرد گردند[27] اسیر | نماند برین[28] بوم[29] برنا و پیر
مرا گر شوید اندرین یارمند | بگردانم این رنج و درد و گزند
شکار بزرگان بدند این گروه | همه گشته از شهر ایران ستوه

---

[1] T—پیشواز [2] K, I, IV—پدر [3] VI—پدر هر کجا شد [4] K, I, IV, VI—پسر [5] Л, K, I, IV—بدید [6] K, I, IV, VI—پسر [7] K, I, IV—کو VI—مر [8] K, I, IV, VI—پدر [9] Б—бб.188—199: فاستقبله أکابر الفرس متوجعین لما أصابه [10] VI—بسوی [11] K, I, IV, VI—بدو [12] I—بهر [13] I, IV—کرسی [14] I—زرّ کرسی [15] K, I, IV—و оп. [16] Л—و оп. [17] K—کنداوران VI—بیدار و جنگی سران [18] K, I—این کار IV, VI—چارهٔ کار [19] K, I, IV—همی VI—دگر [20] IV—همی‌گفت موبد که [21] K, I, VI—زنده و رومیان [22] K—و оп. [23] VI—نیاکان من پاک شاهان [24] I—که (метр нарушен). [25] K—آزاد گم گشت و [26] VI—تاج [27] K, I, IV, VI—گردد [28] VI—درین [29] K—مرز

کنون ما شکاریم و ایشان پلنگ　　بهر کارزاری گریزان ز جنگ[1]
اگر پشت یکسر بپشت[2] آورید　　بر و بوم ایشان بمشت آورید
کسی کاندرین جنگ[3] سستی کند[4]　　بکوشد که تا[5] جان پرستی کند[4]
مدارید ازین پس بگیتی امید　　که شد روم ضحّاک[6] و ما جمّشید[7]
همی گفت گریان و دل پر ز درد　　دو رخساره زرد و دو لب[8] لاژورد
بزرگان دانده برخاستند　　همه پاسخش را بیاراستند
خروشی برآمد ز ایران[9] بزار　　که گیتی نخواهیم بی شهریار
همه روی یکسر[10] بجنگ[11] آوریم　　جهان بر بداندیش[12] تنگ آوریم
ببندیم دامن یک اندر دگر　　اگر خاک یابیم اگر بوم و بر[13]
سلیح و درم داد لشکرش را　　همان نامداران کشورش را

٦

سکندر چو از کارش[14] آگاه شد　　که دارا بتخت افسر ماه شد
سپه برگرفت از عراق[15] و براند　　بر رومی همی نام یزدان بخواند
سپه را میان و کرانه نبود　　همان بخت[16] دارا جوانه نبود
پذیره شدنرا بیاراست[17] شاه　　بیاورد ز اصطخر چندان سپاه

---

[1] Б—бб. 204—205: إن ملوك الروم كانوا من قبل صيدا فى أيدينا و أضحوا الآن يصيدوننا و إنهم كانوا أذل من الثعالب فصاروا كالنمور و كانوا أعجز من البغاث فعادوا كالصقور و قد رضوا من قبل أن يتركو فى أطمار الخمول ضارعين فصاروا الآن جبابرة فى ملابس القهر رافلين [2] VI—پشت [3] VI—چو با من بدین جنگ ور ایدونکه در کار [4] VI—کنید [5] VI—و با [6] VI—ضحّاک شد روم [7] Б—перевод бб. 207—208 отсутствует. [8] IV, VI—لبان [9] K—برآمد ز ایوان [10] VI—کشور [11] I, IV—بچنگ روم یکسر [12] VI—بر سکندر [13] VI—

چو بشنید دارا سخن از گروه * که گردید در جنگ دل همگروه

[14] K—کار [15] Л—ز ایران سپه برگرفت Б—فبلغ الخبر الاسكندر و هو بالعراق بانتعاش دارا و ارتياشه و إعداده و استعداده فأقبل الى فارس [16] IV—روز [17] K—چو بشنید لشکر برون برد

که گیتی ستاره[1] نتابد همی / فلک راه رفتن نیابد همی
سپاه[2] دو کشور[3] کشیدند صف / همه نیزه و گرز و خنجر بکف
برآمد چنان از دو[4] لشکر خروش / که چرخ فلک را بدرّید گوش
چو دریا شد از خون گردان زمین / تن بی سران بد همه دشت کین[5]
پدررا[6] نبد بر پسر[7] جای مهر / بریشان نبخشید[8] گردان سپهر[9]
سیم ره[10] بدارا درآمد[11] شکست / سکندر میان تاختن را ببست
جهاندار لشکر بکرمان کشید / همی از بد دشمنان[12] جان کشید
سکندر بیامد زی[13] اصطخر پارس / که دیهیم شاهان بد و[14] فخر پارس
خروشی بلند آمد از بارگاه / که ای مهتران نماینده راه
هرانکس که زنهار خواهد همی[15] / ز کرده[16] بیزدان پناهد همی[15]
همه یکسره در[17] پناه منید / بدانید اگر نیکخواه منید
همه خستگانرا ببخشیم چیز / همان خون دشمن نریزیم نیز[18]
ز چیز کسان دست کوته کنیم[19] / خردرا سوی روشنی ره کنیم[19]
که پیروزگر دادمان فرّهی / بزرگی و دیهیم[20] شاهنشهی[21]
کسی کو ز فرمان ما بگذرد / همی گردن اژدها بشکرد[22]
ز چیزی که دید اندران رزمگاه / ببخشید یکسر همه بر سپاه[23]
چو دارا ز ایران بکرمان رسید[24] / دو بهر از بزرگان[25] لشکر[26] ندید[24]
خروشی بد اندر میان سپاه / یکی را ندیدند بر سر کلاه
بزرگان فرزانه را[27] گرد کرد / کسی را که با او بد[28] اندر نبرد
همه مهتران زار و گریان شدند / ز بخت بد خویش بریان شدند

---

1 K, IV, VI—زمین بر 2 I—چو شاه 3 VI—لشکر 4 VI—ازان سان ز 5 IV—б. оп. 6 K—پسررا 7 K—پدر 8 K—نبخشود 9 VI—ببخشید گفتی بر ایشان بمهر I—бб. 222—223 оп. 10 Л, K, I, IV—شب آمد 11 K, IV—برآمد I—برآمد بدارا 12 VI—همی زحمت از رستن 13 Л—ز K, I, IV, VI—ب 14 VI—بدی 15 Л—ز من 16 K—گردان 17 K, VI—یکسر اندر 18 VI—б. оп. 19 K, I, IV—کنید 20 IV—доб. و 21 I—б. оп. 22 K—بشمرد I, IV—بسپرد 23 VI—
نیابد همی ایمنی زین جهان * بفرجام گردد پشیمان ازان
24 VI—کشید 25 VI—دلیران 26 I, IV—ایران 27 VI—بزرگان و فرزانگان 28 I—بود

چنین گفت دارا که هم بی گمان ز ما بود بر ما بد آسمان
شکن زین نشان در جهان[1] کس ندید نه از کاردانان[2] پیشین شنید
زن و کودک[3] شهریاران[4] اسیر وگر کشته خسته بژوپین و[5] تیر[6]
چه بینید و[7] این‌را چه درمان کنید[8] که بدخواه‌را زین پشیمان کنید[8]
نه کشور نه لشکر[9] نه تخت و کلاه[10] نه شاهی[11] نه فرزند و گنج و سپاه[12]
ار ایدونک بخشایش کردگار نباشد تبه شد بما[13] روزگار
کسی کز گرانمایگان زیستند بپیش شهنشاه[14] بگریستند
بآواز گفتند کای شهریار همه خسته‌ایم از بد روزگار[15]
سپه‌را ز کوشش سخن درگذشت ز تارک دم[16] آب برتر گذشت
پدر[17] بی پسر[18] شد پسر[18] بی پدر[17] چنین آمد از چرخ گردان بسر
کرا مادر و خواهر و دختر است همه پاک بر دست اسکندر است
همان[19] پاک پوشیده‌رویان تو که بودند لرزنده بر جان تو[20]
چو[21] گنج نیاکان برترمنش که آمد بدست تو بی سرزنش
کنون مانده اندر کف رومیان[22] نژاد بزرگان و گنج کیان[23]
ترا[24] چاره با او مداراست[25] بس که تاج بزرگی[26] نماند بکس
کسی گوید آتش[27] زبانش نسوخت[28] بچاره بد از تن بباید سپوخت
تو اورا بتن زیردستی[29] نمای یکی در سخن نیز چربی فزای

---

1 K, VI—در جهان زین نشان 2 K, VI—نامداران 3 I—ازان کو دل 4 VI—شهرمان شد
5 K, I, IV, VI—جگر خسته از اختر و تن ب 6 I—доб.:
همه خواسته پاک غارت شده * ز گنجم همه ساز و آلت شدم
7 Л—و оп. 8 I, IV—کنیم 9 I, IV—شهر و 10 K—نه فرزند و گنج و سپاه 11 I, IV—همه پیش 12 K—نه شهر و نه تخت و کلاه VI—б. оп. 13 K, VI—مرا 14 K, I, IV—شاه و او زار 15 VI—бб. 245—246 оп. 16 VI—مرا 17 K, VI—پسر 18 K, VI—پدر 19 K, I, IV—همه 20 VI—б. оп. 21 K, I, IV, VI—چه 22 I—دشمنان 23 I, IV—доб.:
کنون نیست مارا ابا وی درنگ * بکوشیم با وی هم از رای جنگ
24 K, I, VI—کنون IV—دگر 25 VI—доб. و 26 K—بزرگان 27 VI—گفت کاتش 28 Л, VI—بسوخت Б—فإن من يذكر النار لا يحترق لسانه 29 VI—بدین نیز دستی

ببینیم فرجام تا چون بود   که گردش ز[1] اندیشه بیرون بود
یکی نامه بنویس نزدیک او   پر اندیشه کن جان تاریک او
هم این چرخ گردان برو بگذرد   چنین داند آنکس که دارد خرد[2]
از ایشان چو بشنید فرمان گزید   چنان کز دل شهریاران سزید

۷

دبیر جهاندیده‌را پیش خواند[3]   بیاورد نزدیک گاهش نشاند[4]
یکی نامه بنوشت با داغ و درد   دو دیده پر از خون و رخ[5] لاژورد
ز دارای داراب بن اردشیر   سوی قیصر اسکندر شهرگیر
نخست آفرین کرد بر کردگار   کزو دید نیک و بد روزگار
دگر گفت کز گردش آسمان   خردمند برنگذرد بی گمان
کزو شادمانیم و زو ناشکیب[6]   گهی در فراز و گهی در نشیب[7]
نه مردی بد این رزم ما با سپاه   مگر بخشش و گردش[8] هور و ماه
کنون بودنی بود و ما دل بدرد   چه داریم ازین گنبد لاژورد
کنون گر[9] بسازی و پیمان کنی   دل از جنگ ایران[10] پشیمان کنی
همه گنج گشتاسپ و اسفندیار   همان یاره و تاج گوهرنگار[11]

---

[1] VI— تقدیر از   [2] K, I, IV, VI—порядок бб.: 258, 255, 256, 257, 254; VI—между бб. 258 и 255 доб.:

بزرگانش گفتند آری رواست * بهر کام بر پادشا پادشاست

Б—перевод соответствует порядку бб. в K, I, IV, VI. [3] K, I, IV, VI— خواند شاه [4] K, I, IV, VI— قرطاس و مشک سیاه [5] K, VI— لب [6] K, I, IV, VI— با نهیب [7] I—доб.:

ازویم پناه و بدویم سپاس * جهانگیر. باید که یزدانشناس

IV—доб. вариант этого б. [8] K, I— گردش و بخشش [9] VI— چو با ما [10] VI— جستن
[11] K, I, IV— با گوشوار I, IV—доб.:

همان طوق کیخسرو و تاج زر * همان تازی اسپان و زرّین کمر
همان تخت زرّین و زرّین سپر * همان خود و خفتان و جنگی تبر

IV—во втором б.—обратный порядок мисра; затем I—доб.:

چو نامه بمهر اندرآمد نخست * پشیمان شد از گفتهای درست

IV—доб. этот б. после б. 275.

فرستم بگنج[1] تو از گنج خویش — همان نیز ورزیدهٔ رنج خویش
همان مر[2] ترا یار باشم بجنگ — بروز و شبانت نسازم[3] درنگ
کسی را که داری ز پیوند من — ز پوشیده رویان و فرزند من
بر من فرستی نباشد شگفت — جهانجوی را کین نباید گرفت
ز پوشیده رویان بجز[4] سرزنش — نباشد ز[5] شاهان برترمنش
چو نامه بخواند[6] خداوند هوش — بیاراید این رای پاسخ نیوش[7]
هیونی ز کرمان بیامد دوان[8] — بنزدیک اسکندر بدگمان
سکندر چو آن نامه برخواند گفت — که با جان دارا خرد باد جفت
کسی کو گراید بپیوند[9] اوی — به[10] پوشیده رویان و فرزند اوی
نبینند مگر تختهٔ گور[11] تخت[12] — گر آویخته سر ز شاخ درخت
همه باصفهانند[13] بی درد و[14] رنج — ازیشان مبادا که خواهیم گنج
تو گر سوی ایران خرامی رواست — همه پادشاهی سراسر تراست
ز فرمان تو یک زمان نگذریم — نفس[15] نیز بی رای تو نشمریم
بکردار کشتی بیامد هیون — دل و دیدهٔ تاجور پر ز خون[16]

۸

چو آن پاسخ نامه دارا بخواند — ز[17] کار جهان در شگفتی بماند[18]
سرانجام گفت این ز کشتن بتر[19] — که من پیش رومی ببندم کمر
ستودان[20] مرا بهتر آید ز ننگ — یکی داستان زد برین مرد سنگ
که گر آب دریا بخواهد رسید — درو قطره باران نباید پدید

[1] IV—بکاخ [2] IV—من [3] K—بسازم [4] K—جز از VI—بود [5] K—نیایند [6] VI—چو [7] IV—پاسخ بگوید VI—این را جوابی چو نوش بیارا و در راه رفتن بکوش IV—доб. один б., см. разночтение к б. 269. [8] K, IV, VI—دمان [9] VI—سوی بند [10] VI—ز [11] Л—доб. و [12] IV—مگر خویش را کور بخت K—تخته و گور [13] VI—بفرما که باشند [14] K—ما ز خود مبادا که بینند [15] K—زمان [16] VI—бб. 282—283 оп. [17] IV—بـ [18] I—бб. 270—284 оп. [19] VI—بدر [20] Л—ستودن IV—ستود آن

همی بودمی یار هر کس بجنگ — چو شد مر مرا زین نشان[1] کار تنگ[2]
نبینم همی در جهان یار کس — بجز[3] ایزدم نیست فریادرس
چو یاور نبودش ز نزدیک و دور — یکی نامه بنوشت نزدیک فور
پر از لابه و زیردستی[4] و درد — نخست آفرین بر جهاندار[5] کرد
دگر گفت کای مهتر هندوان — خردمند و دانا و روشن روان
همانا که نزد تو آمد خبر — که مارا چه آمد ز اختر[6] بسر
سکندر بیاورد لشکر ز روم — نه بر ماند مارا نه آباد بوم
نه پیوند و فرزند و تخت[7] و کلاه — نه دیهیم شاهی نه گنج و سپاه
ار ایدونک باشی مرا یارمند — که از خویشتن باز دارم گزند
فرستمت چندان گهرها ز گنج — کزان پس نبینی تو از گنج[8] رنج
همان در[9] جهان نیز نامی شوی — بنزد بزرگان گرامی شوی
هیونی برافگند بر سان باد — بیامد بر فور فوران نژاد
چو اسکندر آگاه شد زین سخن — که دارای دارا چه افگند بن
بفرمود تا برکشیدند نای — غو کوس برخاست[10] و هندی درای
بیامد ز[11] اصطخر چندان سپاه — که خورشید بر چرخ گم کرد راه[12]
برآمد خروش سپاه از دو روی — بی آرام شد مردم جنگجوی
سکندر بآیین صفی برکشید — هوا نیلگون شد زمین ناپدید
چو دارا بیاورد لشکر براه — سپاهی نه بر آرزو رزمخواه[13]
شکسته[14] دل و گشته از رزم سیر — سر بخت ایرانیان گشته زیر

---

[1] IV—زین نشان مر مرا [2] K—бб. 287—288 оп.; I—бб. 286—288 оп. [3] K, I—جز از [4] I—پر ز سستی [5] Л—آفرین جهان یاد K, IV—آفرین جهاندار [6] K, VI—ز اختر چه آمد [7] K—فرزند و پیوند و تاج [8] VI—کزین پس بگیتی نبینی تو [9] K—کس [10] K, I, IV, VI—بر آمد غو کوس [11] K, I, IV, VI—بیاورد از [12] I—доб.:

وزان روی دارا بیامد براه * جهان تازه شد یکسر از فرّ شاه

IV—доб.:

وزان روی دارا بیامد دگر * جهان شد پر از لشکر و شور و شر

[13] VI—کینه خواه [14] VI—گسسته

نیاویختند ایچ با رومیان — چو روبه شد آن دشت[1] شیر[2] ژیان
گرانمایگان زینهاری شدند — ز اوج[3] بزرگی بخواری شدند
چو دارا چنان دید برگاشت روی — گریزان همی رفت با های[4] هوی
برفتند با شاه سیصد سوار — از ایران[5] هر انکس که بد نامدار
دو دستور بودش گرامی دو مرد — که با او بدندی بدشت نبرد
یکی موبدی نام او ماهیار — دگر مردرا نام جانوشیار[6]
چو دیدند کان کار بی سود گشت — بلند اختر و[7] نام دارا گذشت
یکی با دگر گفت کین شوربخت — ازو دور شد افسر[8] و[9] تاج و[10] تخت
بباید زدن دشنه‌یی بر برش — وگر[11] تیغ هندی یکی[12] بر سرش
سکندر سپارد بما کشوری — بدین پادشاهی شویم افسری
همی رفت با او دو دستور اوی — که دستور بودند و گنجور اوی
مهین بر چپ و ماهیارش براست — چو شب تیره شد[13] از هوا باد خاست
یکی دشنه بگرفت جانوشیار[14] — بزد بر بر و[15] سینهٔ شهریار
نگون شد سر نامبردار شاه — ازو باز گشتند یکسر سپاه

۹

بنزدیک اسکندر آمد وزیر — که ای شاه پیروز و دانش پذیر
بکشتیم[16] دشمنت[17] را ناگهان — سرآمد برو تاج و تخت مهان
چو بشنید گفتار جانوشیار — سکندر چنین گفت با ماهیار[18]
که دشمن که افگندی اکنون کجاست — بباید نمودن بمن[19] راه راست

---

[1] I, IV—نرّه [2] K—شدند آن هژبر [3] Л, I, IV—ارج [4] K, I—هوی IV, VI—های و [5] K—ز لشکر [6] Л—جادو سیار K, I—جانوسیار IV, VI—جانوسپار Б—جانوشیار и далее повсюду. [7] Л—و оп. [8] I, IV, VI—ازین پس نبیند سر [9] IV, VI—و оп. [10] K—ازین پس نبیند نه تاج و نه [11] IV—یکی [12] IV—همان [13] I, IV—گشت [14] Л—جادوشیار [15] Л, K—و оп. [16] K—که کشتیم [17] I—دخترت [18] K—نامدار [19] K, VI—بما

برفتند هر دو به پیش اندرون   دل و جان رومی پر از خشم[1] و خون[2]
چو نزدیک شد روی دارا بدید   پر از خون بر و روی چون[3] شنبلید
بفرمود تا راه نگذاشتند[4]   دو دستور اورا نگه داشتند[5]
سکندر ز باره درآمد[6] چو باد   سر مرد خسته به ران برنهاد
نگه کرد تا خسته گوینده هست   بمالید بر چهر[7] او[8] هر دو دست
ز سر برگرفت افسر خسرویش[9]   گشاد آن بر و جوشن پهلویش[9]
ز دیده ببارید چندی[10] سرشک   تن[11] خسته‌را دور دید از پزشک
بدو گفت کین بر تو آسان شود   دل بدسگالت[12] هراسان شود
تو برخیز و[13] بر مهد زرّین نشین   وگر هست نیروت بر زین نشین
ز هند و ز رومت پزشک آورم   ز درد تو خونین سرشک آورم
سپارم ترا پادشاهی و تخت   چو بهتر[14] شوی ما ببندیم رخت
جفاپیشگان ترا هم کنون   بیاویزم از دارشان[15] سرنگون
چنان چون ز پیران شنیدیم دوش   دلم گشت پر خون[16] و جان[17] پر ز جوش[18]
ز یک شاخ و یک بیخ و[19] پیراهنیم   به بیشی چرا[20] تخمه‌را[21] برکنیم[22]
چو بشنید دارا بآواز گفت   که همواره با تو خرد باد[23] جفت
بر آنم که از پاک دادار خویش   بیابی تو پاداش[24] گفتار خویش
یکی آنک گفتی که ایران تراست   سر تاج و تخت[25] دلیران تراست
بمن مرگ نزدیکتر ز انک تخت   بپردخت تخت و[26] نگون گشت بخت
برین[27] است فرجام چرخ بلند   خرامش سوی[28] رنج و سودش[29] گزند

---

1 VI—درد 2 I—رومی بخشم‌اندرون 3 K—دو دیده رخش 4 K, I, IV, VI—بباره 5 VI—б. оп. 6 K, I, IV, VI—اسپ اندرآمد 7 VI—چشم 8 IV—چهره اش بگذاشتند—Б 9 IV, VI—وی و مسح وجهه بیده—Б 10 K—چندان 11 K—دل 12 K—بدسگالان 13 K, I—و оп. 14 VI—چو تو به 15 K, I—دارها 16 K—درد 17 K, I—لب IV, VI—سر 18 K, VI—خروش 19 Л—و оп.; IV, VI—بیخ و یک شاخ و 20 K, I—همی 21 VI—ز کژّی همی بیخ خود 22 VI—доб.:

کنون دل ز کژّی بیکسو بریم * ره آشتی‌را به پیش آوریم

23 VI—که با تو خرد باد همواره 24 VI—نیابی سزاوار 25 K, VI—تخت و تاج 26 K, I, IV—تو بردار تخت ار 27 VI—جزین 28 IV—همه VI—بود 29 Л—رنجش

بمن در نگر[1] تا نگویی که من — فزونم ازین[2] نامدار انجمن
بد و نیک هر دو ز یزدان شناس — وزو دار تا زنده باشی سپاس
نمودار[3] گفتار[4] من[5] بسم — بدین در نکوهیدهٔ[6] هر کسم[7]
که چندان بزرگی و شاهی و گنج — نبد در زمانه کس از من[8] برنج[9]
همان نیز چندان سلیح و سپاه — گرانمایه اسپان و تخت و کلاه
همان نیز فرزند و پیوستگان[10] — چه پیوستگان داغ دل خستگان[11]
زمان و زمین بنده بد پیش[12] من — چنین بود تا بخت بُد خویش[13] من
ز نیکی جدا ماندهام زین نشان — گرفتار در دست مردمکشان
ز فرزند و خویشان شده ناامید[14] — سیه شد جهان و دو دیده[15] سپید[16]
ز خویشان کسی[17] نیست فریادرس — امیدم بپروردگارست و[18] بس[19]
برین گونه خسته بخاک اندرم[20] — ز گیتی بدام[21] هلاک اندرم[20]
چنین[22] است آیین چرخ روان — اگر شهریاریم[23] وگر پهلوان
بزرگی بفرجام هم بگذرد — شکارست[24] مرگش همی بشکرد
سکندر ز دیده بباریده خون — بران شاه خسته بخاک اندرون
چو دارا بدید آن ز دل درد[25] او — روان اشک خونین[26] رخ زرد[27] او[28]
بدو گفت مگری کزین سود نیست — از آتش مرا[29] بهره جز دود نیست
چنین بود بخشش ز بخشندهام[30] — هم از روزگار درخشندهام[31]

---

[1] Л, K, IV— بمردی نگر [2] Л, K— وگر بیشی از I— وگر نیستی IV— وگر هستی از [3] Л— доб. و [4] I— گفتا که [5] Л, IV— تو [6] K, I— بدین داستان عبرت [7] VI— б. оп. [8] Л— ما [9] VI— که بد مر مرا بی غم و درد و رنج [10] VI— چندی پرستندگان [11] I— رستگان IV— بستگان VI— چه آزادگان و چه از بندگان [12] VI— زمین و زمان گشته بد خویش [13] VI— بود بخت بداندیش [14] VI— که بودم امید [15] K, I, IV— جهاندیدگانم [16] VI— شدم زان سراسر همه ناامید VI—б. стоит после б. 349; VI—доб.:

سراسر جهانرا همی بنگرم * نشد روز غمها کسی غمخورم

[17] VI— کسم [18] I— و оп. [19] Л—б. оп. [20] Л— اندرون [21] VI— ز دشمن بچنگ [22] K, I, IV, VI— برین [23] K— و شهریارم I— و شهریارست IV— شهریارست [24] I—доб. و [25] IV— دل و رای [26] K, I— که [K— و] ریزان سرشک از [K— و] [27] IV— سراپای [28] VI—б. оп. [29] I, IV— ترا [30] K, I— بخشنده‌گر [31] K, I— درخشنده‌تر

باندرز[1] من سربسر گوش دار   پذیرنده باش و بدل هوش دار
سکندر بدو گفت فرمان تراست   بگو آنچ خواهی که[2] پیمان تراست
زبان تیز دارا بدو برگشاد   همی کرد سر تا سر اندرز یاد
نخستین چنین گفت کای نامدار   بترس از جهان داور[3] کردگار[4]
که چرخ و زمین و زمان[5] آفرید   توانایی و ناتوان آفرید[6]
نگه کن بفرزند و پیوند من   بپوشیدگان خردمند من
ز من پاک دل دختر من بخواه   بدارش بآرام بر[7] پیشگاه
کجا مادرش روشنک نام کرد   جهانرا بدو شاد و پدرام کرد
نیاری بفرزند[8] من سرزنش   نه پیغاره از مردم[9] بدکنش
چو پروردهٔ شهریاران بود   ببزم[10] افسر نامداران بود
مگر زو ببینی[11] یکی نامدار[12]   کجا نو کند نام اسفندیار
بیاراید این آتش زردهشت   بگیرد همان[13] زند و استا بمشت
نگه دارد این فال[14] جشن سده   همان[15] فرّ[16] نوروز و[17] آتشکده
همان اورمزد و[18] مه و[19] روز[20] مهر   بشوید بآب خرد جان و چهر[21]
کند تازه آیین لهراسپی   بماند[22] کیی[23] دین گشتاسپی
مهانرا بمه دارد و که بکه   بود دین فروزنده و[24] روز به
سکندر چنین داد پاسخ بدوی[25]   که ای نیکدل خسرو[26] راستگوی[27]
پذیرفتم این پند و اندرز تو   فزون زین نباشم برین مرز تو
همه[28] نیکویها بجای آورم   خردرا بدین رهنمای آورم
جهاندار دست سکندر گرفت   بزاری خروشیدن اندرگرفت[29]

---

[1] IV—تو اندرز [2] Л, K—و [3] VI—یکی داور [4] K—جهاندار پروردگار [5] IV—زمان و زمین [6] VI—б. оп. [7] K, IV, VI—در [8] K, VI—نیابی ز فرزند [9] K—دشمن [10] K, I, IV—برای VI—سراو [11] K, VI—بیابی IV—بزاید [12] VI—شهریار [13] I, IV—همین [14] Л, IV, VI—доб. و K—نگه دار این فال [15] Л, I, IV—همین [16] VI—فال [17] VI—و оп. [18] K, IV, VI—و оп. [19] I—اورمزد و ره [20] Л—доб. و [21] Л, I—جان [I—روی] چهر K, VI—б. оп.; Б—وإقامة مراسم النوروز و المهرجان [22] IV—براند [23] K, I, IV—پی VI—برو [24] VI—تن فروزندۀ [25] VI—بدو داد پاسخ چنین [26] K—مهتر [27] VI—که ای نامور خسرو راستین [28] Л, K, I, VI—که این [29] VI—خروشیدنی درگرفت

کف دست او بر دهان برنهاد / بدو گفت یزدان پناه تو باد
سپردم ترا جای[1] و رفتم بخاک / سپردم روانرا[2] بیزدان پاک
بگفت این و جانش برآمد ز تن / برو زار بگریستند[3] انجمن
سکندر همه جامهها کرد چاک / بتاج کیان برپراگند خاک[4]
یکی دخمه کردش بر آیین او / بدانسان که بد[5] فرّه و[6] دین او
بشستندش ازان خون[7] بروشن گلاب / چو آمدش هنگام جاوید خواب
بیاراستندش بدیبای روم / همه پیکرش گوهر و زرّ بوم
تنش زیر کافور شد ناپدید / ازان پس کسی روی دارا ندید
بدخمه درون تخت زرّین نهاد / یکی بر سرش تاج مشکین نهاد
نهادش بتابوت زر[8] اندرون / برو بر ز مژگان[9] ببارید[10] خون
چو تابوتش از جای برداشتند / همه دست بر دست[11] بگذاشتند
سکندر پیاده بپیش اندرون / بزرگان همه دیدگان[12] پر ز خون[13]
چنین تا ستودان دارا برفت / همی[14] پوست گفتی برو بر[15] بکفت
چو بر تخت بنهاد تابوت شاه / بر آیین شاهان برآورد راه[16]
چو پردخت از دخمهٔ ارجمند / ز بیرون بزد دارهای بلند
یکی دار بر نام جانوشیار / دگر[17] همچنان[18] از در ماهیار
دو بدخواهرا زنده بر دار کرد / سر شاهکش مرد[19] بیدار[20] کرد
ز لشکر برفتند مردان جنگ / گرفته یکی سنگ هر یک[21] بچنگ

---

1 Л, K, I, VI — جان 2 K, I — جهانرا 3 I, IV, VI — برو زار و گریان شدند [I — و оп.] 4 VI — доб.:

فرو ریخت از چشمها آب خون * دو تا گشت پشت و سرش شد نگون

5 VI — چنان چون بود 6 K — فرّهٔ 7 VI — بشستند زخمش 8 VI — بسی جامه زیر 9 VI — همی دیدگانش 10 K, I, IV — بزرگان همه دیدگان پر ز 11 IV — دشت بر دشت 12 VI — سری پر ز خاک و جگر 13 IV — بزرگان دیگر فتاده نگون K, I — бб. 391—392 оп.; Б — ثم حملوه و الاسكندر يمشی بين يديه راجلا فی جميع أكابر الروم و الفرس حفاة حسراً 14 I — همه 15 I, VI — بر تنش گفتی 16 VI — نشاندش بگاه 17 K, VI — یکی 18 VI — همچنین 19 VI — سرانرا سر از خواب 20 K — را نگونسار 21 IV — کس

بکردند[1] بر دارشان سنگسار[2] — مبادا کسی کو کشد شهریار
چو دیدند ایرانیان کو چه کرد — بزاری[3] بران شاه آزادمرد
گرفتند یکسر[4] برو آفرین — بدان سرور[5] شهریار زمین

۱۰

ز کرمان کس آمد سوی اصفهان — بجایی که بودند ز[6] ایران مهان
بنزدیک پوشیده رویان شاه — بیامد یکی مرد بادستگاه
بدیشان درود سکندر ببرد[7] — همه کار دارا برایشان[8] شمرد[9]
چنین گفت کز مرگ شاهان داد — نباشد دل[10] دشمن و دوست شاد
بدانید کامروز دارا منم — گر او شد نهان آشکارا منم
فزونست ازان نیکویها که بود — بتیمار رخ[11] را نشاید[12] شخود
همه مرگراییم شاه و سپاه — اگر دیر مانیم اگر چند گاه[13]
بنه سوی شهر صطخر آورید — بپیوند ما نیز فخر آورید
همانست ایران که بود از نخست — بباشید شادان دل و تن درست
نوشتند نامه بهر کشوری — بهر نامداری و هر مهتری
ز اسکندر فیلقوس بزرگ — جهانگیر و با کینه‌جویان سترگ
بداد و دهش دل توانگر کنید — بر آزادگی بر سر افسر کنید[14]
که فرجام هم روزمان[15] بگذرد — زمانه پی[16] ما همی بشمرد[17]
سوی موبدان نامه‌یی همچنین — پر افروزش و پوزش و آفرین
سر نامه از پادشاه[18] کیان — سوی کاردانان ایرانیان

---

1 Л, K, I, IV—بکشتند 2 Л, K, I, IV—زار و خوار 3 VI—ز مردی 4 VI—هر یک 5 K, I, VI—ورا خواندند IV—نامور 6 I—ز оп. 7 VI—سپرد 8 Л—بروبر I—بدیشان IV—بایشان 9 Л, IV, VI—سپرد 10 K, I, VI—بدل 11 Л, K, I, IV—دل 12 K, I, IV, VI—نباید 13 K, I, IV, VI—مانی همینست راه 14 K, I—

بنزد بزرگان سالارفش * دلیران اسپ افگن کینه‌کش

IV—доб. этот б. после б. 414. 15 IV—روز ما 16 IV—دم 17 K, I—бб. 413—414 оп. 18 I—پادشای

چو عنبر سر خامهٔ چین[1] بشست   سر نامه بود آفرین از نخست
بران دادگر کو جهان آفرید   پس از آشکارا نهان آفرید
دو گیتی پدید آمد از کاف و نون   چرا نی[2] بفرمان اودر نه چون
سپهری برین[3] سان که بینی روان   توانا و دانا جز اورا مخوان[4]
بباشد بفرمان او هرچ خواست   همه بندگانیم و او پادشاست
ازو باد بر نامداران درود   بر اندازهٔ هر یکی بر فزود
جز از نیک‌نامی و فرهنگ و داد   ز کردار[5] گیتی مگیرید یاد
بپیروزی اندر غم آمد مرا   بسور اندرون[6] ماتم آمد مرا
بدارندهٔ آفتاب بلند   که بر جان دارا نجستم گزند
مر[7] آن[8] شاه‌را دشمن از خانه بود   یکی بنده بودش نه بیگانه بود
کنون یافت بادافره ایزدی   چو بد ساخت[9] آمد برویش بدی
شما داد جویید و پیمان کنید   زبانرا[10] بپیمان گروگان کنید
چو خواهید کز چرخ یابید بخت   ز من بدره و برده و تاج و تخت
پر از درد داراست روشن دلم   بکوشم کز[11] اندرز او نگسلم
هرانکس که آید بدین بارگاه   درم یابد[12] و ارج و تخت و کلاه
چو خواهد که باشد بایوان خویش   نگردد گریزان ز پیمان خویش
بیابند[13] چیزی که خواهد ز گنج   ازان پس نبینند کسی[14] درد و رنج
درم‌را بنام سکندر زنید   بکوشید و پیمان ما مشکنید[15]
نشستنگه شهریاران خویش[16]   بسازید[17] زین پس بآیین پیش[18]

---

[1] K—نامهٔ او   [2] Л—نه   [3] IV—ازین   [4] K, I, IV—بدانایی وبا [K—یئ او] خرد ناتوان
IV—доб.:

چه خوانی همی چرخ‌را ناتوان * توانا و دانا جز اورا مخوان

I—доб. этот б. с обратным порядком мисра.   [5] K, I—رفتار   [6] I—اندرم   [7] I—چو   [8] K—مرین   [9] IV—خواست   [10] K, I, IV—روانها   [11] I, IV—که   [12] Л, VI—باید I—دادد   [13] K, I, IV—رسانند   [14] K, I, IV—نیابد ز کس   [15] K—نشکنید   I, IV—доб.:

که هر کو ز پیمان ما بگذرد * بدین چرب گفتار ما نگرود
چو آید مر اورا عقوبت سزاست * که پاداش ایزد مر اورا سزاست

[16] K, IV—پیش   [17] K, IV—بدارید I—مدارید   [18] K, IV—خویش

مدارید بازار بی پاسبان   که راند[1] همی نام من بر زبان
مدارید بی مرزبان[2] مرز خویش   پدید آورید اندرین ارز خویش[3]
بدان تا نباشد ز دزدان[4] گزند   بمانید[5] شادان دل و سودمند
ز هر شهر زیبا پرستنده‌یی[6]   پر از شرم بیداردل بنده‌یی[7]
که شاید بمشکوی زرّین ما   بداند پرستیدن آیین[8] ما
چنان کو برفتن نباشد دژم   نشاید[9] که بر برده باشد ستم
فرستید سوی[10] شبستان ما   بنزدیک خسروپرستان ما
غریبان که بر شهرها بگذرند   چماننده[11] پای و لبان ناچرند
دل از عیب صافی و صوفی بنام   بدرویشی اندر دلی شادکام
ز[12] خواهندگان نامشان سر کنید   شمار اندر آغاز دفتر کنید
هرآنکس که هست از شما مستمند   کجا یافت از کارداری[13] گزند
دل و پشت بیدادگر[14] بشکنید[15]   همه بیخ و شاخش ز بن برکنید
نهادن[16] بد و کار کردن بدوی   بیابم همان[17] چون کنم جست و جوی[18]
کنم زنده بر دار بدنام را   که گم کرد ز آغاز فرجام را[19]
کسی کو ز فرمان ما[20] بگذرد   بفرجام زان کار کیفر برد[21]
چو نامه فرستاده شد برگرفت   جهانی[22] بآرام در برگرفت[23]
ز کرمان بیامد بشهر صطخر   بسر برنهاد آن کیی تاج فخر[24]
تو راز جهان تا توانی مجوی   که او زود پیچد ز جوینده روی

---

[1] I, IV— دارد [2] I, IV— دیدبان [3] K—бб. 436—437 оп. [4] K— بدزد آن [5] IV— بمانند [6] I, IV— بیداردل بندهٔ [7] I, IV— زیبا پرستندهٔ [8] I, IV— پرستندهٔ دین [9] IV— نباید [10] I— نزد IV— فرستد بسوی [11] K— چمانند IV— چرانده [12] K— چو [13] Л, IV— کارداران [14] IV— بیدادرا [15] K— بیداردل نشکنید [16] K, I, IV— نهان [17] K— همی [18] Л— جستجوی [19] VI—бб. 413—449 оп.; Л, K, I, IV, VI — повторяют б. 413:

بداد و دهش دل توانگر کنید * از آزادگی بر سر افسر کنید

[20] I— که فرجامتان روزهم IV— که فرجام هم روزتان [21] I, IV— زمانه پی ما همی بشمرد [IV— بشکرد] б. 451 ср. с б. 414. [22] VI— جهانرا [23] VI — обратный порядок мисра; K, I, IV—б. оп. [24] K—б. стоит после б. 453; VI—обратный порядок мисра.

ТЕКСТ

ن

نام‌خواست (Нāмх̮васт)

Гуштāсп I 127, 181, 460, 509.

ناهید (Нāхӣд) I

Гуштāсп I 30.

ناهید (Нāхӣд) II

Дāрāб 73, 89, 98, 124, 125.

نریمان (Нарӣмāн)

Рустам ва Исфандийāр 534, 648, 1361; Рустам ва Шаг̣āд 4, 241; Бахман 133.

نستاو (Настāв)

Лухрāсп 162, 163, 168.

نشاپور (Нишāпӯр)

Бахман 178, 184.

نوبهار (Наубахāр)

Гуштāсп I 15; Хафтх̮вāн 643; Рустам ва Исфандийāр 547.

نوذر (Наузар)

Лухрāсп 65.

نوشاد (Наушāд)

Дāрā 23.

نوش‌آذر (Нӯш-Āзар) I

Гуштāсп I 902; Гуштāсп II 191, 203, 277; Хафтх̮вāн 612, 614; Рустам ва Исфандийāр 1062, 1071, 1075, 1080, 1094, 1186, 1196; Бахман 9, 39, 88.

نوش‌آذر (Нӯш-Āзар) II

Гуштāсп II 104, 223; Рустам ва Исфандийāр 1597.

نیران (Нӣрāн)

Рустам ва Шаг̣āд 9.

نیرم (Найрам)

Рустам ва Исфандийāр 592; Рустам ва Шаг̣āд 42, 91; Бахман 146.

نیمروز (Нӣмрӯз)

Гуштāсп I 983, 1007; Бахман 130.

نیوزار (Нӣвзāр)

Гуштāсп I 529.

ه

هاماوران (Хāмāварāн)

Рустам ва Исфандийāр 130, 158, 668, 734, 740, 962.

همای (Хумāй) I

Гуштāсп I 624, 794, 1005; Гуштāсп II 103, 230, 234; Хафтх̮вāн 554, 558, 641; Рустам ва Исфандийāр 1588.

همای (Хумāй) II

Бахман 165, 168, 170, 186; Хумāй 2, 32, 131, 137, 148, 252, 259, 265, 289, 299, 311; Дāрāб 7, 38, 44, 128.

هند[وستان] (Хинд [ӯстāн])

Лухрāсп 16, 54, 64, 87; Гуштāсп I 817, 831, 832; Рустам ва Исфандийāр 384, 660, 1638; Рустам ва Шаг̣āд 9, 57, 297; Дāрāб 15; Дāрā 21, 334.

هوش‌دیو (Хӯш-дӣв)

Гуштāсп I 283.

هوشنگ (Хӯшанг)

Рустам ва Исфандийāр 243, 1296, 1430.

هیرمند (Хӣрманд)

Рустам ва Исфандийāр 200, 347, 444, 453, 464, 539, 1001; Бахман 36.

هیشوی (Хӣшӯй)

Лухрāсп 137, 144, 146, 282, 284, 285, 288, 289, 317, 318, 320, 327, 328, 334, 350, 362, 363, 366, 369, 374, 403, 438, 497, 505, 506, 508, 519, 542, 563, 569, 574, 635, 637, 638.

ی

یمن (Йаман)

Гуштāсп I 832.

х̮^{в}āн 544, 552, 675, 756, 765, 827, 837, 843; Рустам ва Исфандийāр 26, 28, 93, 109, 125, 143, 240, 245, 306, 689, 702, 760, 784, 820, 849, 892, 919, 1426, 1509, 1514, 1541, 1545, 1548, 1590, 1616, 1644, 1649, 1664, 1671; Рустам ва Шаг̣āд 336; Бахман 136, 147; Дāрāб 6; Дāрā 269.

گشتاسپی (Гуштāспӣ)
Лухрāсп 117, 391; Гуштāсп II 198; Хафтх̮^{в}āн 655; Рустам ва Исфандийāр 338, 748, 1385; Дāрā 375.

گنبدان‌دژ (Гумбадāн-диж)
Хафтх̮^{в}āн 622; Рустам ва Исфандийāр 75.

گودرز [کشودگان] (Гӯдарз[-и Кишвадагāн])
Лухрāсп 800; Рустам ва Исфандийāр 738.

گودرزیان (Гӯдарзийāн)
Лухрāсп 850.

گیو (Гӣв)
Рустам ва Исфандийāр 729, 738.

ل

لهراسپ (Лухрāсп)
Лухрāсп 1, 15, 27, 28, 31, 57, 95, 97, 99, 114, 133, 135, 556, 739, 769, 785, 788, 791, 821, 836, 862, 885, 890, 892; Гуштāсп I 14, 100, 111, 132, 241, 608, 646, 676, 893, 1002, 1006, 1017; Гуштāсп II 52, 59, 69, 80, 94, 101, 220, 227, 284, 299, 309, 398, 476, 480; Хафтх̮^{в}āн 418, 709, 756, 765; Рустам ва Исфандийāр 6, 30, 77, 239, 293, 306, 689, 690, 705, 745, 747; Бахман 20.

لهراسپی (Лухрāспӣ)
Лухрāсп 117; Хафтх̮^{в}āн 655; Рустам ва Исфандийāр 748, 1385; Дāрā 375.

م

ماچین (Мāчӣн)
Хафтх̮^{в}āн 449.

مازندران (Мāзандарāн)
Рустам ва Исфандийāр 668, 728, 962.

ماهیار (Мāхийāр)
Дāрā 312, 318, 323, 396.

محمود (Мах̣мӯд)
Гуштāсп I 5; Гуштāсп II 27; Хафтх̮^{в}āн 3; Рустам ва Шаг̣āд 8; Дāрāб 4.

مرو (Марв)
Рустам ва Шаг̣āд 1, 30.

مصر (Мис̣р)
Дāрā 56, 58.

مکّه (Макке)
Гуштāсп I 16.

منوچهر (Минӯчихр)
Рустам ва Исфандийāр 121, 1546; Бахман 17.

مهر (Михр)
Бахман 88.

مهراب (Михрāб)
Рустам ва Исфандийāр 660.

مهراس (Михрāс)
Лухрāсп 661.

مهربرزین (Михр-Бурзӣн)
Гуштāсп I 65.

مهرنوش (Михр-Нӯш)
Гуштāсп I 901; Гуштāсп II 277; Рустам ва Исфандийāр 1081, 1085, 1088, 1094, 1186, 1196; Бахман 9, 39.

میرین (Мӣрӣн)
Лухрāсп 292, 305, 327, 328, 336, 357, 362, 369, 371, 403, 421, 445, 458, 460, 461, 464, 468, 475, 477, 478, 482, 483, 488, 497, 509, 526, 641, 672, 673, 685.

کرمان (Кирмāн)
Дāрā 225, 235, 276, 402, 452.
کریمان (К̣арӣмāн)
Рустам ва Исфандийāр 648,
کشانی (К̣ушāнӣ) — страна кушанов
Гуштāсп I 158.
کشمر (К̣ишмар)
Гуштāсп I 65, 81, 89, 90.
کشمیر (Кашмӣр)
Рустам ва Шаг̣āд 35.
کندر (Кундур)
Гуштāсп II 125.
کهرم (К̣ухрам)
Гуштāсп I 271, 464, 494; Гуштāсп II 35, 47, 49, 52, 66, 79, 126, 139, 140, 351, 374, 401, 419, 444; Хафтх̱[в]āн 419, 600, 615, 618, 619, 685, 697, 702, 724, 726, 762.
کی پشین (К̣ай-Пашӣн) см. также پشین
Рустам ва Исфандийāр 691.
کیخسرو (К̣ай-Х̱усрау)
Лухрāсп 12, 35, 39, 43, 86, 109; Рустам ва Исфандийāр 124, 391, 665, 681, 745, 882; Бахман 19, 137.
کی قباد (К̣ай-К̣убāд) см. также قباد
Рустам ва Исфандийāр 121, 244, 411, 692, 780; Рустам ва Шаг̣āд 188; Бахман 137.

گ

گرازه (Гурāзе)
Лухрāсп 65.
گرامی (Гирāмӣ)
Гуштāсп I 356, 450, 511, 512, 513, 518.
گردوی (Гурдӯй)
Гуштāсп II 396.
گرزم (Гуразм) I
Гуштāсп I 857, 871, 882; Гуштāсп II 216, 300, 340.
گرزم (Гуразм) II
Гуштāсп I 382.
گرشاسپ (Гаршāсп)
Рустам ва Исфандийāр 649.
گرگسار (Гургсāр) I
Гуштāсп I 278, 458; Гуштāсп II 377, 424, 427, 430, 434, 446, 470; Хафтх̱[в]āн 26, 32, 33, 40, 45, 62, 66, 77, 99, 103, 126, 175, 232, 241, 280, 284, 312, 314, 321, 379, 384, 392, 393, 399, 403, 409, 416, 425, 429, 524.
گرگسار (Гургсāр) II
Гуштасп I 224, 229.
گروی زره (Гурӯй-и Зирих)
Рустам ва Шаг̣āд 189.
گستهم (Густахм)
Лухрāсп 65.
گشتاسپ (Гуштāсп)
Лухрāсп 24, 27, 28, 29, 33, 42, 47, 59, 66, 74, 79, 82, 84, 91, 103, 110, 121, 122, 126, 130, 135, 136, 138, 144, 150, 160, 170, 172, 174, 185, 191, 194, 198, 210, 213, 241, 243, 247, 262, 264, 271, 274, 281, 287, 288, 316, 331, 334, 348, 355, 363, 365, 367, 372, 389, 404, 406, 410, 434, 540, 556, 571, 575, 604 610, 621, 627, 628, 653, 683, 693, 706, 718, 721, 723, 724, 729, 736, 810, 812, 818, 828, 829, 834, 836, 842, 849, 854, 860, 862, 877, 883, 888, 894; Гуштāсп I 11, 14, 23, 40, 63, 67, 96, 100, 112, 131, 212, 218, 241, 289, 303, 312, 315, 323, 375, 444, 467, 555, 594, 607, 676, 988, 989, 1007, 1017; Гуштāсп II 41, 80, 83, 90, 94, 98, 108, 116, 118, 124, 143, 145, 148, 149, 165, 216, 227, 297, 334, 363, 398, 469, 481, 494; Хафт-

غ

غور (Гӯр)
Бахман 102.

غزنین (Газнӣн)
Рустам ва Исфандийāр 106.

ف

فاسقون (Фāсқӯн)
Лухрāсп 300, 344, 370.

فرات (Фурāт)
Хумāй 269; Дāрā 68, 150.

فرامرز (Фарāмарз)
Рустам ва Исфандийāр 113, 135, 277, 301, 427, 1084, 1090, 1117, 1168, 1210, 1460; Рустам ва Шаг̣āд 174, 192, 232, 234, 281, 287, 291, 293, 312; Бахман 7, 21, 79, 103, 111, 117, 122.

فرّخ زاد (Фаррух̮зāд)
Лухрāсп 651, 658, 665, 678, 815.

فردوسی (Фирдоусӣ)
Гуштāсп I 3.

فرش‌آورد (Фаршāвард)
Гуштāсп I 737.

فرشیدورد (Фаршӣдвард)
Гуштāсп I 847; Гуштāсп II 122, 139, 247, 251, 292, 305, 308, 417, 480; Хафтх̮ᵛāн 419; Рустам ва Исфандийāр 86.

فریدون (Фарӣдӯн)
Гуштāсп I 34, 75, 357, 523; Рустам ва Исфандийāр 243, 244,537, 674, 693, 695, 696, 717, 1296, 1430.

فور (Фӯр)
Дāрā 290, 299.

فیلقوس (Файлақӯс)
Дāрāб 43, 48, 50, 55, 64, 76, 104, 121; Дāрā 25, 412.

ق

قالوس (Қāлӯс)
Лухрāсп 743, 767, 810.

قباد (Қубāд) см. также کی‌قباد
Рустам ва Исфандийāр 985.

قتیب (Қутайб)
Дāрāб 28.

قنّوج (Қаннӯдж)
Рустам ва Исфандийāр 1638.

ک

کابل[ستان] (Кāбул[истāн]) и کاول[ستان] (Кāвул[истāн])
Лухрāсп 67; Рустам ва Исфандийāр 52, 106, 428, 1035, 1523; Рустам ва Шаг̣āд 35, 51, 53, 58, 61, 63, 71, 74, 85, 88, 90, 102, 109, 118, 122, 123, 125, 132, 142, 177, 179, 216, 234, 263, 284, 285, 294, 308, 309, 310; Бахман 22, 131.

کاموس (Кāмӯс)
Рустам ва Исфандийāр 595, 963.

کاوس [کی] (Кāвус [кай])
Лухрāсп 800, 850; Рустам ва Исфандийāр 108, 120, 128, 431, 664, 668, 729, 737, 738, 744, 794, 882, 889.

کاوسیان (Кāвусийāн)
Лухрāсп 92, 109, 115.

کتایون (Катāйӯн)
Лухрāсп 225, 226, 230, 234, 245, 271, 287, 296, 316, 423, 427, 430, 432, 437, 577, 603, 632, 640, 869, 879; Гуштāсп I 31; Рустам ва Исфандийāр 3, 151.

سكندر (Сикандар) см. также اسكندر
Дāрāб 107, 118; Дāрā 26, 29, 38, 43, 58, 70, 71, 84, 101, 106, 111, 117, 151, 165, 166, 169, 173, 178, 184, 200, 215, 224, 226, 277, 294, 304, 316, 323, 328, 357, 362, 377, 384, 392, 404, 412, 434.

سلم (Салм)
Лухрāсп 149, 339, 340, 355, 359, 413; Рустам ва Исфандийāр 695,696; Бахман 17.

سند (Синд)
Гуштāсп I 817; Рустам ва Шаг̣āд 297.

سهراب (Сухрāб)
Рустам ва Исфандийāр 159, 671.

سهل ماهان (Сахл-и Мāхāн) см. также احمد سهل
Рустам ва Шаг̣āд 30.

سیاوخش (Сийāваx̱ш)
Рустам ва Исфандийāр 474.

سیاوش (Сийāвуш)
Рустам ва Исфандийāр 131, 161, 473, 744; Рустам ва Шаг̣āд 189.

سیحون (Сайх̱ӯн)
Гуштāсп I 264, 1000.

سیستان (Сӣстāн)
Гуштāсп I 980; Гуштāсп II 92, 117; Рустам ва Исфандийāр 111, 133, 166, 637, 964, 1262, 1469; Рустам ва Шаг̣āд 43, 106, 313.

سیمرغ (Сӣмург̣)
Рустам ва Исфандийāр 631, 633, 636, 1235, 1246, 1253, 1286, 1293, 1298, 1308, 1387, 1439, 1468, 1602.

ش

شعیب (Шу'айб)
Дāрāб 28, 36.

شغاد (Шаг̣āд)
Рустам ва Шаг̣āд 49, 60, 62, 71, 87, 94, 102, 118, 130, 170, 171, 175, 193, 199, 207, 220, 305, 306.

شیدسپ (Шӣдасп)
Гуштāсп I 348, 353, 491.

شیرخون (Шӣрx̱ӯн)
Рустам ва Исфандийāр 313.

ص

صطخر (Ṣитаx̱р) см. также اصطخر
Дāрā 191, 409, 452.

ض

ضحّاک (Ẓаx̱x̱āк)
Рустам ва Исфандийāр 243, 661, 675; Бахман 16; Дāрā 208.

ط

طرخان (Ṭарx̱āн)
Хафтx̱ᵛāн 601, 613, 615.

طوس (Ṭӯс) I
Гуштāсп I 480; Рустам ва Исфандийāр 729, 738.

طوس (Ṭӯс) II
Рустам ва Исфандийāр 651.

طوش (Ṭӯш)
Гуштāсп I 901.

ع

عراق ('Ирāḳ)
Дāрā 216.

عمّوریه ('Аммӯрийе)
Дāрāб 46, 48, 54, 60.

ز

زابل[ستان] (Зāбул[истāн]) и زاول[ستان] (Зāвул[истāн])
Гуштāсп I 986, 991, 1000, 1001, 1008; Рустам ва Исфандийāр 49, 52, 106, 153, 174, 191, 264, 287, 299, 496, 505, 815, 827, 886, 948, 1006, 1035, 1231, 1362, 1473, 1521, 1523, 1539, 1550, 1600, 1613, 1654; Рустам ва Шаг̣āд 74, 94, 214, 216, 263, 266, 284, 285, 295, 307, 311; Бахман 11, 40, 41, 52, 78, 160.

زال[زر] (Зāл[-и Зар])
Лухрāсп 38; Гуштāсп I 988, 1001; Рустам ва Исфандийāр 105, 112, 154, 290, 300, 324, 443, 486, 534, 633, 636, 672, 982, 1153, 1233, 1243, 1244, 1255, 1260, 1317, 1338, 1339, 1361, 1440, 1462, 1602, 1612; Рустам ва Шаг̣āд 32, 39, 51, 70, 97, 108, 217, 314, 316, 329; Бахман 6, 41, 64, 145, 155.

زردهشت (Зардихишт, Зардихушт)
Гуштāсп I 42, 57, 82, 88, 92, 377; Рустам ва Исфандийāр 721, 893, 917; Дāрā 372.

زرسپ (Зарасп)
Лухрāсп 801.

زریر (Зарӣр)
Лухрāсп 24, 62, 72, 75, 78, 122, 556, 560, 786, 787, 791, 797, 805, 811, 813, 816, 827, 835, 839, 842, 856, 885; Гуштāсп I 52, 59, 113, 192, 196, 204, 214, 217, 219, 258, 329, 360, 366, 444, 526, 549, 556, 596, 603, 616, 630, 645, 657, 665, 710, 711, 716, 717, 725, 727, 730, 732; Гуштāсп II 394; Рустам ва Исфандийāр 46, 487.

زریری (Зарӣрӣ)
Гуштāсп I 732.

زند (Занд)
Гуштāсп I 377, 841.

زندواستا (Занд-у-Астā)
Гуштāсп I 108, 839, 935, 981; Гуштāсп II 86, 221; Хумāй 93, 274; Дāрā 372.

زواره (Завāре)
Рустам ва Исфандийāр 113, 135, 277, 301, 326, 328, 330, 365, 427, 440, 443, 932, 935, 995, 1000, 1003, 1056, 1060, 1069, 1070, 1077, 1079, 1146, 1155, 1168, 1210, 1212, 1460, 1517; Рустам ва Шаг̣āд 124, 157, 159, 212, 215, 219; Бахман 81, 84.

س

ساسان (Сāсāн)
Бахман 164, 176, 181, 182.

سام (Сāм)
Лухрāсп 38; Гуштāсп I 503, 586, 983; Рустам ва Исфандийāр 135, 277, 534, 553, 578, 601, 607, 618, 628, 647, 648, 650, 676, 1150, 1168, 1361; Рустам ва Шаг̣āд 4, 34, 39, 42, 45, 91, 92, 100, 241; Бахман 37, 48, 58, 64, 69, 72, 133, 155.

ساوه (Сāве)
Лухрāсп 851; Хафтх̮ᵛāн 671.

ستوه (Сутӯх)
Гуштāсп I 1013.

سرو (Сарв) см. также آزادسرو
Рустам ва Шаг̣āд 30.

سروش (Сурӯш)
Бахман 39.

سقیل (Саќӣл)
Лухрāсп 716.

سقیلا (Саќӣлā)
Лухрāсп 469.

227, 243, 244, 253, 277, 289, 292, 314, 317; Дāрāб 7, 128; Дāрā 1, 11, 262.

داراب گرد (Дāрāбгирд)

Дāрāб 22.

دژ گنبدان (Дижгумбадāн)

Гуштāсп I 974; Гуштāсп II 190; Хафтх̮вāн 527; Рустам ва Исфандийāр 191.

دستان (Дастāн)

Гуштāсп I 503, 984; Рустам ва Исфандийāр 49, 135, 139, 277, 298, 305, 428, 553, 611, 627, 632, 647, 941, 946, 1150, 1168, 1209, 1215, 1438, 1458; Рустам ва Шаг̣āд 45, 92; Бахман 37, 69, 72, 143, 148.

دقیقی (Дак̣ӣк̣ӣ)

Гуштāсп I 2.

دیو سپید (Дӣв-и сапӣд)

Рустам ва Исфандийāр 157, 593, 669, 730, 1222.

ر

رخش (Р̣ах̮ш)

Рустам ва Исфандийāр 123, 320, 465, 533, 573, 575, 579, 594, 733, 742, 868, 1122, 1135, 1137, 1138, 1146, 1154, 1214, 1230, 1250, 1254, 1256, 1269, 1271, 1291, 1328; Рустам ва Шаг̣āд 79, 155, 160, 162, 163, 164, 168.

رستم (Рустам)

Лухрāсп 38, 131; Гуштāсп I 348, 983; Рустам ва Исфандийāр (вступление) 16; Рустам ва Исфандийāр 112, 134, 139, 154, 169, 175, 207, 212, 223, 263, 301, 321, 328, 341, 349, 357, 362, 368, 371, 426, 449, 451, 459, 488, 507, 530, 539, 542, 547, 551, 562, 568, 569, 587, 592, 607, 614, 624, 641, 644, 684, 726, 749, 754, 764, 771, 791, 794, 796, 801, 802, 805, 817, 822, 850, 867, 874, 880, 885, 931, 936, 941, 960, 993, 1000, 1026, 1043, 1055, 1057, 1058, 1059, 1074, 1113, 1119, 1125, 1136, 1137, 1139, 1140, 1156, 1164, 1175, 1176, 1195, 1198, 1200, 1209, 1217, 1248, 1255, 1257, 1261, 1274, 1284, 1292, 1300, 1301, 1307, 1318, 1322, 1324, 1327, 1336, 1340, 1356, 1368, 1375, 1383, 1386, 1392, 1439, 1441, 1452, 1462, 1466, 1468, 1481, 1512, 1525, 1533, 1583, 1585, 1602, 1614, 1617, 1629, 1632, 1656, 1662; Рустам ва Шаг̣āд 4, 57, 59, 79, 89, 91, 101, 102, 107, 110, 123, 130, 140, 146, 150, 163, 205, 208, 223, 281; Бахман 6, 22, 45, 49, 52, 77, 131, 135, 146.

رشنواد (Рашнавāд)

Хумāй 132, 134, 152, 164, 191, 204, 218, 228, 238, 247, 250, 260, 271.

رودابه (Рӯдāбе)

Рустам ва Исфандийāр 277, 324, 1211; Рустам ва Шаг̣āд 314, 317, 325, Бахман 151.

روشنک (Раушанак)

Дāрā 368.

روم (Рӯм)

Лухрāсп 16, 65, 120, 148, 151, 238, 260, 305, 338, 342, 345, 410, 470, 485, 581, 605, 607, 667, 668, 734, 771, 782, 882, 883; Гуштāсп I 815, 831, 832; Рустам ва Исфандийāр 384; Хумāй 129, 133, 193, 195, 199, 205, 214, 235, 236, 239; Дāрāб 15, 19, 42, 43, 45, 47, 70, 81, 86, 100; Дāрā 27, 42, 46, 52, 54, 56, 115, 122, 199, 208, 285, 294, 334.

رویین دژ (Рӯйӣндиж)

Гуштāсп II 474; Хафтх̮вāн 24, 26, 42, 49, 54, 305, 413, 503, 762, 806; Рустам ва Исфандийāр 566, 713, 1599.

ریونیز (Рӣвнӣз)

Лухрāсп 801, 851.

74, 309, 494, 522, 528, 711, 740, 746, 747, 757, 794; Рустам ва Исфандийāр 253, 597, 667, 715.

توران‌خدای (Тӯрāн-х̮удāй)
Гуштāсп I 36.

ج

جاماسپ (Джāмāсп)
Гуштāсп I 188, 196, 214, 315, 419, 435, 502, 608, 810, 887, 893, 898; Гуштāсп II 155, 158, 162, 166, 171, 181, 194, 204, 205, 218, 236, 244, 252, 254, 278; Рустам ва Исфандийāр 30, 38, 48, 50, 706, 1426, 1476, 1576, 1643, 1649, 1652; Рустам ва Шағāд 336.

جانوشیار (Джāнӯшийāр)
Дāрā 312, 319, 323, 396.

جم (Джам) и جمشید (Джамшӣд)
Гуштāсп I 22, 74; Рустам ва Исфандийāр 243, 881, 888, 1430; Рустам ва Шағāд 187; Бахман 16; Дāрā 208.

جهرم (Джахрам)
Дāрā 187, 191.

جیحون (Джайх̮ӯн)
Гуштāсп I 165, 264; Рустам ва Исфандийāр 667.

چ

چگل (Чигил)
Гуштāсп I 1006; Гуштāсп II 402; Хафтх̮ʷāн 391.

چهرزاد (Чихрзāд)
Бахман 166, 172.

چین (Чӣн)
Лухрāсп 16, 65; Гуштāсп I 93, 97, 133, 158, 164, 232, 269, 289, 404, 446, 520, 534, 536, 559, 592, 708, 998, 1015; Гуштāсп II 99, 378; Хафтх̮ʷāн 449, 470, 707, 740, 747, 807; Рустам ва Исфандийāр 68, 119, 384, 656, 667, 715, 743, 1463, 1528, 1533; Бахман 18; Дāрāб 68; Дāрā 21.

خ

خاقان‌چین (Х̮āкāн-и Чӣн)
Гуштāсп II 351; Рустам ва Исфандийāр 595, 963.

خرّاد (Х̮аррāд)
Хафтх̮ʷāн 519, 520, 578.

خزر (Х̮азар)
Лухрāсп 660, 661, 663, 684, 692, 773, 775, 824.

خشّاش (Х̮ашшāш)
Гуштāсп I 281, 290.

خلّخ (Х̮аллух̮) и خلخستان (Х̮аллух̮ситāн)
Гуштāсп I 213, 234, 559, 798; Гуштāсп II 45, 351, 450; Хафтх̮ʷāн 718; Рустам ва Исфандийāр 1595.

د

دارا (Дāрā) I вместо داراب
Хумāй 175, 320; Дāрāб 8, 47, 52, 110, 111, 124, 130; Дāрā 300.

دارا (Дāрā) II
Дāрāб 126, 130; Дāрā 1, 11, 42, 44, 65, 78, 79, 93, 108, 131, 134, 169, 194, 224, 235, 239, 262, 277, 284, 300, 305, 309, 313, 326, 358, 425, 430.

داراب (Дāрāб)
Хумāй 63, 70, 80, 110, 120, 127, 135, 140, 146, 155, 176, 185, 187, 194, 198, 210, 223,

ب

بامی (Бāмӣ)

Гуштāсп I 180, 313; Гуштāсп II 95.

برزین (Бурзӣн)

Лухрāсп 22.

بست (Буст)

Рустам ва Исфандийāр 106; Рустам ва Шаг̣āд 311; Бахман 79.

بستور (Бастӯр)

Гуштāсп I 360, 451, 526, 657, 697, 703, 708, 734, 789, 795, 800; Гуштāсп II 123, 394.

بلخ (Балх̮)

Лухрāсп 19; Гуштāсп I 15, 53, 180, 182, 313, 776, 1000, 1002, 1016; Гуштāсп II 38, 51, 57, 84, 95, 96, 97, 101, 117; Хафтх̮^{в}āн 27; Рустам ва Исфандийāр 1595.

بوراب (Бӯрāб)

Лухрāсп 182, 189, 193.

به‌آفرید (Бих-Āфарӣд)

Гуштāсп II 106, 230, 235; Хафтх̮^{в}āн 642; Рустам ва Исфандийāр 1588.

بهرام (Бахрāм)

Лухрāсп 801, 805, 851.

بهزاد (Бихзāд)

Гуштāсп I 699.

بهمن (Бахман)

Гуштāсп I 901, 903, 932, 993; Гуштāсп II 277; Рустам ва Исфандийāр 153, 217, 283, 295, 307, 309, 316, 321, 331, 340, 342, 345, 352, 356, 360, 364, 365, 367, 369, 371, 426, 446, 455, 616, 1091, 1400, 1406, 1471, 1477, 1523, 1539, 1585, 1613, 1643, 1644, 1647, 1654, 1662, 1673; Рустам ва Шаг̣āд 339, 357; Бахман 1,27, 61, 65, 70, 83, 87, 100, 101, 104, 120, 150, 152, 169, 176, 181, 186; Хумāй 305.

بید (Бӣд)

Рустам ва Исфандийāр 669.

بیدرفش (Бӣдарафш)

Гуштāсп I 126, 180, 280, 379, 384, 395, 399, 456, 577, 704, 712, 713, 727.

بیستون (Бӣсутӯн)

Гуштāсп I 469; Рустам ва Исфандийāр 1139.

بیور (Бӣвар)

Рустам ва Шаг̣āд 187.

پ

پارس (Пāрс)

Лухрāсп 30; Дāрāб 93; Дāрā 67, 201, 226.

پشوتن (Пашӯтан)

Гуштāсп I 33; Хафтх̮^{в}āн 76, 94, 112, 122, 149, 166, 195, 229, 274, 362, 453, 468, 591, 606, 680; Рустам ва Исфандийāр 216, 273, 460, 522, 540, 545, 798, 800, 894, 898, 905, 924, 1021, 1190, 1199, 1326, 1331, 1401, 1405, 1407, 1414, 1486, 1511, 1536, 1555, 1556, 1558, 1567, 1587, 1606, 1607, 1608, 1619, 1629, 1636; Рустам ва Шāг̣ад 339, 357; Бахман 124, 140, 150, 151.

پشین (Пашӣн)

Рустам ва Исфандийāр 691, 692.

ت

تور (Тӯр)

Гуштāсп 201; Рустам ва Исфандийāр 717; Бахман 17.

توران (Тӯрāн) и توران‌زمین (Тӯрāнзамӣн)

Гуштāсп I 182, 229, 269, 797; Гуштāсп II 49, 59, 185, 351, 386, 485, 492; Хафтх̮^{в}āн

425, 429, 441, 447, 463, 480, 492, 520, 535, 541, 545, 547, 572, 586, 602, 607, 624, 684, 726, 753, 764, 771, 776, 788, 792, 803, 811, 850, 870, 884, 895, 897, 913, 940, 947, 964, 987, 1010, 1011, 1032, 1042, 1061, 1065, 1092, 1119, 1136, 1140, 1152, 1156, 1171, 1176, 1180, 1183, 1188, 1197, 1223, 1225, 1251, 1259, 1273, 1276, 1281, 1287, 1304, 1309, 1323, 1325, 1335, 1340, 1368, 1375, 1380, 1388, 1392, 1408, 1415, 1427, 1441, 1445, 1452, 1464, 1466, 1522, 1524, 1543, 1549, 1583, 1586, 1590, 1620, 1648, 1665, 1670, 1674; Рустам ва Шағāд 337; Бахман 10, 12, 38, 42, 83, 87, 136, 149; Дāрā 269, 371.

اسفندیاری (Исфандийāрӣ)

Гуштāсп I 367, 373.

اسکندر (Искандар) см. также سکندر

Дāрāб 116; Дāрā 96, 118, 137, 152, 262, 276, 300, 321.

اصطخر (Исṭаẋр) см. также صطخر

Дāрā 66, 218, 226, 302.

اصفهان (Иçфахāн)

Дāрā 280, 402.

افراسیاب (Афрāсийāб)

Рустам ва Исфандийāр 161, 667, 739; Бахман 19.

آفریدون (Āфарӣдӯн) см. также فریدون

Лухрāсп 212; Рустам ва Шағāд 188.

الوای (Алвāй)

Рустам ва Исфандийāр 1073,1078.

الیاس (Илйāс)

Лухрāсп 661, 662, 666, 672, 675, 679, 689, 697, 702, 709, 719, 721, 723, 773, 824,

آمل (Āмул)

Бахман 17.

اندیدمان (Андӣдмāн), اندریمان (Андарӣмāн) и اندمان (Андамāн)

Гуштāсп I 271, 277; Хафтẋ^{в}āн 420, 686, 744.

اورمزد (Ӯрмузд)

Гуштāсп I 485.

اورند (Ауранд)

Рустам ва Исфандийāр 690.

اولاد غندی (Ӯлāд-и Ғандӣ)

Рустам ва Исфандийāр 669.

اهرن (Ахран)

Лухрāсп 462, 480, 484, 489, 492, 494, 496, 498, 500, 505, 506, 540, 543, 563, 564, 569, 578, 586, 593, 641, 672, 685.

اهواز (Ахвāз)

Дāрā 23.

ایتاش (Айтāш)

Гуштāсп I 559, 798.

ایران (Ӣрāн) и ایرانزمین (Ӣрāнзамӣн)

Лухрāсп 85, 120, 139, 154, 311, 435, 738, 745, 746, 749, 756, 822, 824, 829, 841, 846, 855, 880, 884, 886; Гуштāсп I 105, 106, 111, 113, 123, 158, 189, 210, 231, 234, 288, 735, 791, 882; Гуштāсп II 44, 92, 192, 201, 211, 326, 368, 386; Хафтẋ^{в}āн 42, 309, 330, 422, 444, 494, 522, 524, 544, 608, 620, 789, 817, 823, 824; Рустам ва Исфандийāр 14, 34, 122, 170, 210, 267, 279, 334, 416, 476, 493, 597, 732, 739, 740, 743, 815, 915, 986, 1002, 1129, 1262, 1277, 1463, 1488, 1492, 1544, 1548, 1570, 1611; Рустам ва Шағāд 9, 43, 57, 176, 190; Бахман 90, 159, 160, 177; Хумāй 162, 215, 233; Дāрāб 24, 29, 97; Дāрā 64, 85, 87, 104, 112, 164, 170, 190, 204, 211, 268, 281, 310, 341, 402, 410.

ایرج (Ӣрадж)

Гуштāсп I 201.

УКАЗАТЕЛЬ ИМЕН И ГЕОГРАФИЧЕСКИХ НАЗВАНИЙ

ا

ابوالقاسم (Абӯ-л-Ḳāсим)
Гуштāсп II 26; Рустам ва Шаг̣āд 8; Дāрāб 2.

احمد سهل (Аx̣мад-и Сахл) см. также سهل ماهان
Рустам ва Шаг̣āд 1.

آذرگشسپ (Азаргушасп)
Лухрāсп 802.

ارجاسپ (Арджāсп)
Гуштāсп I 11, 36, 102, 133, 197, 212, 216, 243, 307, 375, 454, 552, 567, 578, 754, 813, 815, 1019; Гуштāсп II 34, 36, 118, 126, 150, 212, 283, 309, 351, 363, 383, 399, 401, 404, 424, 443, 446, 448, 458, 476, 492, 746; Хафтх̮ваāн 46, 418, 443, 446, 491, 512, 528, 529, 531, 557, 565, 576, 599, 623, 640, 650, 651, 656, 658, 660, 663, 670, 709, 712, 717, 762, 792, 804; Рустам ва Исфандийāр 6, 68, 72, 77, 93, 248, 710, 1595.

ارجاسپی (Арджāспӣ)
Гуштāсп II 198.

اردشیر (Ардашӣр) I
Гуштāсп I 666.

اردشیر (Ардашӣр) II
Гуштāсп I 343, 372, 479; Рустам ва Исфандийāр 1666.

اردشیر (Ардашӣр) III
Бахман 119, 123, 164; Хумāй 1, 166; Дāрāб 6; Дāрā 11, 262.

ارژنگ (Аржанг)
Рустам ва Исфандийāр 669.

ارسطالیس (Аристāлӣс)
Дāрā 28.

آزادسرو (Āзāд-Сарв) см. также سرو
Рустам ва Шаг̣āд 1.

استاوزند (Астā-ву-Занд) см. также زندواستا
Гуштāсп I 222; Рустам ва Исфандийāр 1344.

اسفندیار (Исфандийāр)
Гуштāсп I 32, 193, 204, 214, 258, 329, 398, 404, 447, 621, 642, 645, 648, 651, 707, 718, 725, 755, 759, 820, 824, 834, 837, 858, 875, 879, 885, 888, 892, 897, 918, 921, 994, 996, 1010; Гуштāсп II 42, 63, 163, 191, 200, 208, 232, 241, 306, 321, 345, 352, 355, 360, 380, 392, 393, 397, 403, 410, 415, 430, 433, 446, 451, 460, 470, 489, 499, 501; Хафтх̮ваāн 26, 32, 40, 45, 60, 86, 99, 106, 123, 147, 175, 202, 207, 211, 219, 232, 236, 268, 295, 379, 393, 416, 436, 441, 524, 526, 537, 538, 544, 551, 607, 608, 621, 628, 643, 653, 656, 659, 663, 701, 703, 708, 724, 737, 766, 791, 803, 813, 864; Рустам ва Исфандийāр 5, 22, 26, 31, 40, 60, 64, 87, 117, 126, 139, 147, 152, 168, 197, 299, 303, 311, 323, 332, 342, 346, 348, 370, 373,

УКАЗАТЕЛЬ

другие списки заменяют его на از و. Поэтому текст списка Л ز خفتان وز خنجر هندوان другие списки передают в форме ز خفتان و از خنجر هندوان. Подобные разночтения не приводятся.

2. Разночтение از к чтению ز в тех случаях, когда это не отражается на метре.

3. К словам شارستان، بیمارستان، بیکارستان не даются разночтения с окончанием سان، характерным для некоторых рукописей (IV).

4. В следующих парах и группах слов в тексте воспроизводится чтение списка Л, а разночтения по другим спискам не фиксируются за очень редкими случаями когда это продиктовано особыми соображениями (чтобы подчеркнуть эвфонию, и т. п.): کاول — کابل، آواز — آوای، سلاح — سلیح، اسفهبد — اسپهبد، آن — این، رکاب — رکیب، بدین — بدان — برین — بران، کای — ای، ار — ور — گر، از — وز — کز، نبشتن — نوشتن، ازان — از، زاول — زابل، چنین — چنان.

СПИСОК ПОСТОЯННЫХ НЕ ЗАФИКСИРОВАННЫХ В СНОСКАХ РАЗНОЧТЕНИЙ ПО СПИСКАМ Л, К, I, IV, VI

Текст	Список	Незафиксированное разночтение	Примечание
خاست	VI	خواست	
خرد	VI	خورد	
نیزه‌گزار	Л, VI	نیزه‌گذار	
درخشان	К, VI	درفشان	не везде
نفط	К, I	نفت	I — не везде
نوشه	К, I, IV	انوشه	если допускает метр
فشاردن	К, I, IV, VI	فشردن	I дает также форму فشاردن
پیغمبر	К, IV	پیغامبر	IV — не везде
خفت و خیز	Л	خفت خیز	
ساروج	Л	صاروج	
پردختن	К, I, IV, VI	پرداختن	
لاژورد	К, I, VI	لاجورد	

ОТ СОСТАВИТЕЛЯ

В настоящем томе в отличие от предыдущих приняты некоторые упрощения аппарата и не указываются в сносках разночтения определенного характера.

Составитель и редактор стремились, как правило, приблизить текст издания к составу списка Л (рукопись Британского музея), вместе с тем некоторые специфичные особенности списка Л не отражены в тексте и разночтениях.

ОСОБЕННОСТИ СПИСКА Л, НЕ ОТРАЖЕННЫЕ В РАЗНОЧТЕНИЯХ

1. Слитное начертание слов که и ای, т. е. کای, когда по размеру они должны произноситься раздельно.

2. Слитное начертание слов که и چه с последующими глагольными формами, т. е. формы چگوید, کجوید и т. д.

3. Сохранение *х̣а̄-йи хаввāз* в производных формах от слов, оканчивающихся на *х̣а̄-йи хаввāз*, т. е. формы دیدهگان, تیرهگی, بندهگی, جهاندیدهگان.

4. Отсутствие *йāй* после долгих *алифа* и *вāва* в окончаниях слов перед словами, начинающимися на согласный звук, т. е. формы جا, بگو, رهنما и т. д. вместо جای, رهنمای, بگوی и т. д.

5. Список Л после конечного *хā-йи хаввāз* передает *изāфат* через *йāй*, а не *хамзу*, т. е. дает форму خانهی, جامهی.

6. В списке Л *вāв-и маджхӯл* в некоторых случаях принимается за краткий слог, т. е. вместо форм جادو, آرزو других списков дается جادوی, آرزوی.

ОСОБЕННОСТИ ДРУГИХ СПИСКОВ, НЕ ОТРАЖЕННЫЕ В РАЗНОЧТЕНИЯХ

1. Все списки, кроме Л, не имеют *нӯн-и хишуми*, т. е. в них *нӯн* в позиции за долгими гласными при скандировании не составляет слога (как это было канонизировано в позднейших трактатах по поэтике); не соблюдается это правило лишь в тех случаях, когда нет возможности обойти его (например: همی آفرین خواندندش سران). В тех случаях, когда Л дает чтение ور после *нӯна* в позиции за долгим гласным,

СОДЕРЖАНИЕ

От составителя 5

Указатель 7

Текст ۱–۴۰٦

Настоящий, шестой, том продолжает публикацию основанного на пяти древнейших рукописях критического персидского текста эпической поэмы Фирдоусӣ „Шāх-нāме". Шестой том включает текст от „Царствования Лухрāспа" до „Царствования Дāры" (включительно).

7—4—4
224—66

ФИРДОУСӢ

ШĀХ-НĀМЕ

Том VI

На персидском языке

Утверждено к печати Институтом народов Азии Академии наук СССР

Редактор издательства *М. М. Хасман* — Технический редактор *С. В. Цветкова*
Художник *А. М. Олевский* — Корректор *Г. Н. Николаенко*

Сдано в набор 21/I 1966 г. Подписано к печати 30/III 1967 г. Формат 84×108 1/16.
Печ. л. 26,75. Бум. № 1. Усл. п. л. 44,94. Уч.-изд. л. 33,22. Тираж 3700 экз. Зак. 1393.
Цена 2 р. 29 к.

Главная редакция восточной литературы издательства «Наука».
Москва, Центр, Армянский пер., 2.
Московская типография № 7 «Искра революции» Главполиграфпрома
Москва Г-19, пер. Аксакова, 13

ИНСТИТУТ НАРОДОВ АЗИИ

ФИРДОУСӣ

ША̄Х-НА̄МЕ

Критический текст

Том VI

Составитель текста М.-Н. О. Османов

·Под редакцией А. Нушина

МОСКВА · 1967

АКАДЕМИЯ НАУК СССР

ПАМЯТНИКИ ЛИТЕРАТУРЫ НАРОДОВ ВОСТОКА

ТЕКСТЫ

Большая серия

II

ИЗДАТЕЛЬСТВО «НАУКА»
ГЛАВНАЯ РЕДАКЦИЯ ВОСТОЧНОЙ ЛИТЕРАТУРЫ

غلطنامۀ جلد ششم

صفحه	سطر زیر نویس	نادرست	درست
٤٨	٦	بنو	چو
١٨٦	٨	ترک این	این ترک
٢١٨	٤	گقت	گفت

Зак. 1393

ФИРДОУСИ

ША̄Х-НА̄МЕ

VI